

قتل

سوم

ناصر پاکدامن

چاپ سوم با اضافات

پروندهٔ قتل کسروی همچنان گشوده
است. همهٔ کسانی که استقرار
جامعه‌ای بر پایهٔ عدل و داد و آزادی و
برابری را در ایران خواهانند می‌باید
رسیدگی مجدد به پروندهٔ قتل
کسروی را خواستار شوند. تا این ظلم
بزرگ برجاست، کجا می‌توان از داد
و دادگستری سخن گفت!

قتل کسروی

ناصر پاکدامن

چاپ سوم با اضافات

قتل کسروی

ناصر پاکدامن

چاپ اول: انتشارات افسانه، سوئد، تابستان ۱۹۹۸/۱۳۷۷

چاپ دوم با تصحیحات و اضافات: انتشارات فروغ، آلمان، پاییز ۲۰۰۱/۱۳۸۰

چاپ سوم با اضافات: انتشارات فروغ، پاییز ۲۰۰۴/۱۳۸۳

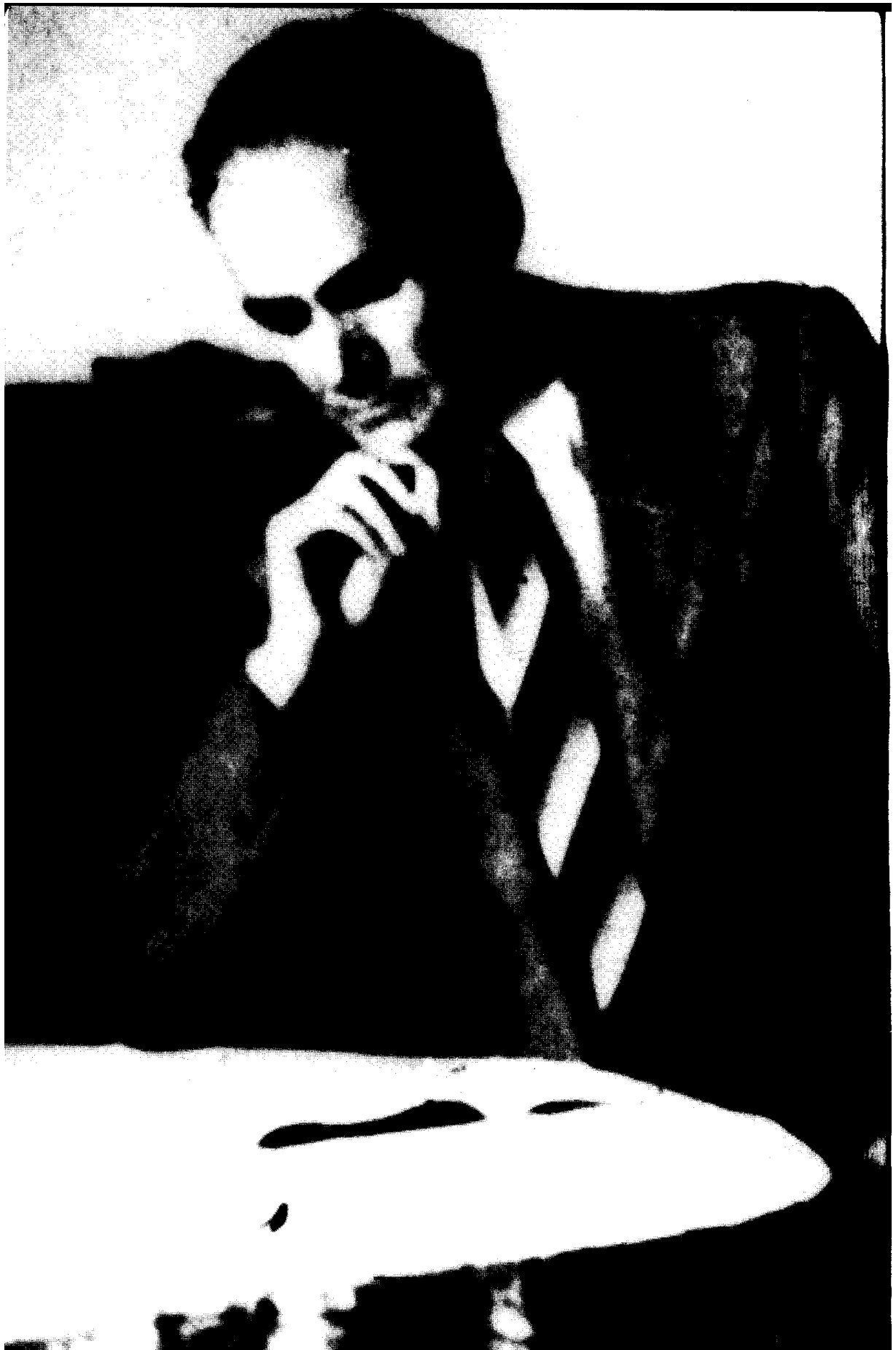
شمار چاپ: ۱۰۰۰

تمام حقوق برای نویسنده محفوظ است.

انتشارات فروغ

تلفن : ۰۰۴۹ ۰۲۲۱ ۹۲۳۵۷۰۷

فاکس: ۰۰۴۹ ۰۲۲۱ ۲۰۱۹۸۷۸



یادداشت برای چاپ سوم
یادداشت برای چاپ دوم
چند کلمه هم در توضیح و هم در تشکر
داریوش کارگر: پیشگفتار بر چاپ اول
۱ درباره قتل کسروی
۲ باز هم درباره قتل کسروی
۳ قتل عمد در عدلیه
۴ ضمائم
۵ ضمیمه دیگر
نمونه‌هایی از چند دستنوشته کسروی و چند سند دیگر

یادداشت برای چاپ سوم

این سخنان مقدمه‌ای است بر چاپ سوم قتل کسروی. چنین مقدمه‌ای نمی‌بایست به درازای چندانی برسد، چرا که گفتنیها پیش ازین آمده است و جایی هم برای بازگویی و تکرار نیست. اما سخن از قتل کسروی آن هم در زمانه ما به سخنی بی‌پایان و هر روزه بدل می‌شود. هر زمان سند تازه‌ای به دست می‌آید، شاهدی، دوستی به درد و اندوه به زبان می‌آید و دیگرانی به خونریزی و خونخواری فخرها می‌فروشند و بعد هم زمانه، همچنان زمانه قتل کسروی و کسرویها می‌ماند. داریوش کارگر در مقدمه‌ای بر نخستین کتاب، دریغاگویان از همزمانی انتشار آن نوشت "با قتل سه تن دیگر از خانواده اهل قلم: مجید شریف، محمد مختاری و محمد جعفر پوینده. پنجاه سال پس از قتل کسروی، هم باز به دست فداییان اسلام". از زمان نوشتن این کلمات تاکنون، به تأسف باید افزود که آنچه به قتل کسروی انجامید، دیگرانی را هم در شب و صبح و آشکار و نهان به مقتل کشاند: از پروانه اسکندری تا زهرا کاظمی. از غفار حسینی تا سعیدی سیرجانی و سامی‌ها، بختیارها، مظلومان‌ها، قاسملوها، شرفکندی‌ها، فرخ‌زادها، فروهرها، ... و آمران و عاملان چه سرافرازی می‌کنند به گوناگونی اندیشه‌ها و باورها را تاب نیاوردن و به منطق کور تکفیر و خون تکیه داشتن!

غم مبدا که صدای خاموش شدگان، در سرسرای تاریخ است که می‌توفد و می‌پیچد. و هر آنگاه و هر آنجا که برگی از کسروی و سطری از مختاری و بیتی از سلطانپور خوانده می‌شود و سخنی از بختیار و قاسملو و فروهر شنیده می‌شود حکم محکومیت دیگری است علیه ممیزان و فتوانویسان و حکم گذاران. تاریخ مشروطه ایران براثت‌نامه کسروی و کسرویهاست. و هر خواننده آن داور دیگری است که در دادگاه همیشه و همواره آزادی اندیشه، به حقانیت به خون افتادگان و محکومیت تاریک‌اندیشان و ناشکیبایان رأی می‌دهد. و همواره چنین است و چنین خواهد ماند. که طریق آزادی اندیشه از شوره‌زار تعصب و سنگلاخ تحجر می‌گذرد. که تاکنون گذشته است و ازین

پس هم می‌گذرد که مختاری با ماست، پوینده در ماست، کسروی آنجاست. سرکوب آزادیها، واکنش کور به آزادی‌طلبی مردمان است. "فکر را نمی‌توان به اسارت درآورد. قلم را می‌توان شکست اما با قلم شکسته هم می‌توان نوشت. و خوب و تند هم نوشت که قلم شکسته تیزتر است."

تمایز این چاپ سوم، گذشته از تصحیح اغلاط چاپی چاپ پیشین و این و آن اصلاح متن، افزودن پنج مدرک و متن دیگر و تازه به بخش پایانی "ضمیمه دیگر" است: اعلامیه مورخ نهم اردیبهشت ۱۳۲۴ باهماد آزادگان درباره سوءقصد نافرجام "هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴، نامه کسروی به بازپرس شعبه ۷ بازپرسی دادگستری در اواخر دی یا اوایل بهمن ۱۳۲۴، بخشی از نامه یکی از شاهدان عینی صحنه قتل و شرکت کنندگان در تشییع و تدفین کسروی و حدادپور؛ و بالاخره نوشته بلند یکی از هم‌رهان صدیق کسروی در سالیان پایان عمر، الف. ب. آزاده، درباره کسروی: از چگونگی کوشش‌هایش، و بی‌ایمنی و بی‌پناهی و پایداریش تا آن کشتار ننگین در کاخ دادگستری و سپس آن گور پنهان در کوهساری بر کنار چشمه‌ای.

آخرین این اسناد، آگهی انتخاباتی ابوالقاسم رفیعی است که در فروردین ۱۳۶۳ داوطلب نمایندگی مجلس از تهران بود و در معرفی خود می‌نوشت: "طراح اصلی اعدام‌های انقلابی در حکومت شاه خائن" و از آن جمله اعدام "کسروی قرآن‌سوز!"

این سخنان را می‌بایست با سپاس فراوان از دوستم داریوش کارگر پایان دهم که اگر همت او نبود و اگر دقت پر حوصله او نبود چه بسا که در این چاپ هم از اغلاط پیشین چیزی به جا مانده بود.

ن. پ.

تابستان ۱۳۸۳

یادداشت برای چاپ دوم

قتل کسروی کتابی است حاصل پرسش ساده که به دنبال صدور آن حکم درباره سلمان رشدی، در ذهن این نویسنده شکل گرفت: چرا کسروی را کشتند؟ پاسخهایی به این پرسش در طی سه متنی دنبال شد که هر یک مستقل از دیگری و در تکمیل متن یا متنهای پیشین نوشته شده است. تدوین هر متن داستانی دارد. نوشتن در غربت هم پیچ و خمهایی دیگر بر این داستان می‌افزاید.

در چند کلمه‌ای که در آغاز چاپ نخست آمده بود (و در این طبع نیز ازین پس آمده است) گفته شده بود که دو متن نخستین به صورت مقاله در *نامه کانون نویسندگان ایران در تبعید* (دفترهای ۲ و ۴) انتشار یافته بود در حالی که متن سوم برای چاپ در این کتاب زمانی تدوین شد که دوستم داریوش کارگر به فکر این افتاده بود که آن دو مقاله را به مناسبت پنجاهمین سالگرد قتل کسروی به شکل کتاب منتشر کند. و این فرصت تازه‌ای بود تا باز هم این نویسنده به یاری مدارک و منابعی دیگر (و از جمله روزنامه‌های آن زمان) به جنبه‌های دیگری از قتل کسروی پردازد: فضای اجتماعی - سیاسی سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰، رضاخان‌زدایی دولتیان، تجدید قوای روحانیت و بازگشت ایشان به صحنه سیاسی، گسترش نقد دینی با توجه *اسرار هزارساله* و شیعیگری، چگونگی "سوء قصد نافر جام" ۸ اردیبهشت ۱۳۲۴، او جگیری ناشکیبایی مذهبی و رفتار سراسر مجامله و تعلل و قصور دولت با آن و بالاخره قتل کسروی و واکنشهایی که در آن زمان برانگیخت اهم موضوعاتی است که در این بار بحث و بررسی شده است. این سه متن را ضمائم همراهی می‌کند مشتمل بر ۲۸ مدرک مختلف.

اکنون در این چاپ دوم، بخش پنجمی با عنوان "ضمیمه دیگر" به کتاب افزوده شده است که به یاری برخی مکاتبات مقامات بلند پایه مملکتی و گزارشهای رسمی و همچنین نامه‌ها و اعلامیه‌های روحانیان و محافل مذهبی تدوین یافته است و درباره کسروی و فعالیتهای او و بالاخره قتل او و همچنین

درباره رفتار و کردار مقامات مملکتی در برابر یک چنین فاجعه ننگینی اطلاعات تازه‌ای به دست می‌دهد. در این میان اسناد این بخش از جمله می‌توان با برخی از نخستین اعلامیه‌های فداییان اسلام آشنایی یافت.

در پیوست این ضمیمه تازه، پنج نامه کسروی (دو نامه خصوصی خطاب به دو تن از یارانش و سه نامه رسمی به دو تن از نخست‌وزیران آن سالها) به چاپ رسیده است. نیازی به توضیح نیست که این همه نخستین بار است که انتشار می‌یابد.

واضح است که بخشهای پنجگانه کتاب موضوع یگانه‌ای دارد و این تحقیقات تدریجی و تکمیلی کوششی است برای بهتر شناختن و شناساندن موضوع مورد بحث. اما همین نحوه کار، اگر خواننده را با تکوین و اجرا و تکمیل یک طرح تحقیقی آشنا می‌کند می‌تواند او را هم در میان راه خسته کند تا در احساسی از تکرار خوانی کتاب را ببندد. شاید برای رهایی از چنین حالی، بهتر این باشد که مطالعه کتاب را با بخش سوم آن آغاز کرد و سپس به بخشهای اول و دوم پرداخت.

تازگیهای دیگر این طبع دوم ناچیز است و گذشته از تصحیح اغلاط چاپی و غیرچاپی، بیشتر جنبه ویرایشی دارد تا تحریری. پشت جلد این طبع را دوستی با استفاده از خط و امضای زنده‌یاد کسروی تهیه کرد. تصویر آن بزرگ در آغاز کتاب آمده است و تصویر اجساد به خون افتاده او و همراهش، محمدتقی حدادپور، در پایان کتاب. مقدمه‌ای که دوستم داریوش کارگر بر نخستین چاپ کتاب نوشته بود نیز در پایان کتاب آورده شده است چرا که اهمیت خود را دارد و از آن روزها و هفته‌های خونین آن پاییز ۱۳۷۷ نشانه‌ها دارد.

این سطور نوشته شد تا به یاد داشته باشیم که در همه جا و خاصه در جوامعی چون ایران، آزادی اندیشه راهی بس دشوار و دراز است. بر همه پویندگان این راه درود، از میرزا آقاخان و یارانش گرفته تا کسروی در دیروز و سلطانپور و سعیدی سیرجانی و میرعلایی و پوینده و مختاری و دیگران و دیگران در امروز!

ن. پ.

چند کلمه هم در توضیح و هم در تشریح

آنچه در اینجا برای اجابت پیشنهاد دوستم داریوش کارگر، به مناسبت پنجاهمین سال قتل احمد کسروی فراهم آمده است از چهار بخش ترکیب می‌شود.

دو بخش نخستین مقاله‌هایی است که پیش ازین در **نامه کانون نویسندگان ایران در تبعید** انتشار یافته است:

- «در حاشیه قضیه سلمان رشدی و کتابش: درباره قتل کسروی»، **نامه کانون**

نویسندگان ایران در تبعید، دفتر دوم، مارس ۱۹۹۰، ص. ۲۱۳-۱۷۹.

- «باز هم درباره قتل کسروی»، **همانجا**، دفتر چهارم، آوریل ۱۹۹۴، ص.

۱۲۷-۱۰۴.

بخش سوم که «قتل عمد در عدلیه» نام گرفته است به کمک اسناد و مدارکی که پیش ازین برایم ناشناخته مانده بود بار دیگر بررسی آن فاجعه رسوایی آور را از سر می‌گیرد و هم به قتل کسروی در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ می‌پردازد و واکنشها و پیامدهای آن و هم از چگونگی «سوء قصد نافرجام» هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴ بحث و گفتگو می‌کند. در این متن کوشش شده است تا با بررسی ایران آغاز سالهای ۲۰ و فضای اجتماعی - سیاسی فعالیتهای احمد کسروی، قتل و انگیزه‌های عاملان و آمران آن روشن شود.

نوشته‌های این سه بخش نخستین در طی چندین سال و به تفاوت ایام تدوین یافته است و در نتیجه هر کدام بر منابع و مدارکی مبتنی است که در زمان تدوین این متن در دسترس نگارنده بوده است. موضوع یکی بیش نیست: کشتن مردی در برابر بازپرس در کاخ دادگستری! چرا و چگونه و چون؟ البته کوشش شده است که تا آنجا که ممکن است از تکرار سخن پرهیز شود مگر آنجا که بازگویی یک رویداد از دو زبان و دو گوینده فهم چند و چون امور را آسانتر کند.

بخش چهارم **ضمایم** نام گرفته است چرا که در برگیرنده اسناد و مدارکی است درباره «سوءقصد نافرجام» و «قتل عمد در عدلیه». چندین نامه و مقاله‌ای که در آن ماهها از کسروی در روزنامه‌ها به چاپ رسیده است را باید یکی از آخرین نوشته‌های زنده‌یاد احمد کسروی دانست. ازین اسناد بیست و هشتگانه، پیش ازین بخشی (۱۲ سند) در **چشم‌انداز** (شماره ۱۶، بهار ۱۳۷۵، ص. ۱۳۰-۱۱۵) به چاپ رسیده است.

فراهم آمدن این مجموعه با مراجعه به دوره‌های چندین روزنامه و هفته‌نامه و ماهنامه در این و آن کتابخانه این یا آن سوی جهان ممکن گردید. در همین زمینه باید از دوستم شهرام قنبری هم سپاسگزاری کنم که رنج دستیابی به مقالات چاپ شده در **اطلاعات** اردیبهشت و اسفند ۱۳۲۴ را بر خود هموار کرد و مرا بار دیگر قرین منت خود کرد.

پاریس، اسفند ۷۴ - اسفند ۷۶

ناصر پاکدامن

پیشگفتار بر چاپ اول

...

نیت بر آن بود که در پنجاهمین سالگشت قتل کسروی، یادی کرده شود از وی، که با پژوهش‌های جانمایه‌دار از بینش علمی، گستاخ و جسور، و بی‌پرده‌پوشی‌های هزار گونه، عمر و جان بر سر مبارزه با جهل و خرافه و تنگ‌نظری گذاشت. حرف و صدایی در این زمینه اما، دریغ، جا و مجالی در گستره‌ی کارهای روشنفکر ایرانی پیدا نکرده بود؛ بی‌که گناه از روشنفکر باشد، که دشواری‌های زندگی ایرانی، او را همیشه دست به گریبان با کوه و کوهستانی کرده است انبوه شده از سنگ‌هایی از این دست.

نوشته‌ی دکتر ناصر پاکدامن پیرامون قتل کسروی*، که بهانه‌اش را فتوای قتل سلمان رشدی سبب شده بود، آغازهای شد بر آوردن آن نیت. اما، تا کار آن یادنامه این بشود که حالا هست، زمانی طولانی گذشت. که دکتر ناصر پاکدامن نوشته‌ای دیگر، در همین زمینه، در دست چاپ داشت و برای هرچه کامل‌تر شدن همین موضوع، به لطف، در تلاش یافتن اسنادی بر آمد به قصد نوشتن تکلمه‌ای بر هر دو نوشته‌ی پیشین، که بیش از آن دو، حجم و زمان گرفت.

جمع آمدن این سه نوشته سبب شد تا از فراهم آمدن «یادنامه»، بدان صورت که مد نظر بود: آوردن گوشه‌هایی از زندگی کسروی با بررسی‌هایی از اندیشه و کار وی در گستره‌ای وسیع که به خود اختصاص داده بود، چشم پوشیده شود؛ که جایی بیشتر از همین که هست را طلب می‌کرد و زمانی فراخ‌تر را هم می‌طلبید و دور می‌افتاد، و شاید هم بسیار دور، از آن پنجاهمین سالگشت. این هم بود که گفته‌های ضروری، در یک زمینه دست کم، گرد آورده بود در همین

مجموعه، و به نظر نمی‌آمد که حرفی، در همین مورد، ناگفته مانده باشد.

محبت برادر ارجمندم دکتر ناصر پاکدامن را وامدارم که پژوهش گرانقدر خود را به «افسانه» سپرد. از عزیزان انتشارات افسانه نیز، که در برآوردن آن نیت، خواهش این کوچک را در انتشار این مجموعه پذیرفتند، آن هم به هنگامی که دیگر سهمی در دایره‌شان ندارم، به دل سپاس گزارم.

اسباب انتشار این «یادنامه»، همچون بسیاری خواسته‌ها، به وقت خود ممکن نشود. و دریغا که زمان انتشارش، هم هنگام می‌شود با قتل سه تن دیگر از خانواده‌ی قلم: مجید شریف، محمد مختاری و محمد جعفر پوینده، پنجاه سال پس از قتل کسروی، هم باز به دست فداییان اسلام**.

داریوش کارگر

* پاکدامن، ناصر: درباره قتل کسروی. نامه‌ی کانون نویسندگان ایران «در تبعید»، دفتر دوم، فروردین ۱۳۶۹، صص. ۱۷۹-۲۱۳.

** کشتار این سه نویسنده، و نیز، قتل پروانه اسکندری (فروهر) و داریوش فروهر را، «فداییان اسلام ناب محمدی نواب مصطفی»، با عنوان «اعدام‌های انقلابی»، در کارنامه افتخارات خویش ثبت کرد، که در اعلامیه‌ای به تاریخ ۳۰ آذر ۱۳۷۷ در روزنامه‌های کاروکارگر و جمهوری اسلامی در تهران چاپ شد.

در حاشیه قضیه سلمان رشدی و کتابش:

درباره قتل کسروی

چگونه به قتل کسروی رسیدم. هم قضیه ساده است و هم مراحل دارد:

رسوایی کتابسوزان رشدی که به ایران رسید، البته با چند هفته‌ای تأخیر، حکم اعدام صادر شد. بعد هم جایزه گذاشتند و همه طول و تفصیلات دیگر. در این زمان بود که یکی از متصدیان برنامه‌های فارسی یکی از رادیوها، از من هم پرسید که آدمی کتابی نوشته و آدم دیگری خونش را مباح دانسته، چه می‌گویید؟ آنچه در زیر می‌آید پاسخ نگارنده است به این پرسش (۲۷ بهمن ۱۳۶۷):

فارسی زبانان سلمان رشدی را از طریق ترجمه فارسی رمانهایش می‌شناسند. نویسنده صاحب نامی است که به اصطلاح «سخنش رو به بلندی دارد».

اما جنجال کنونی از کجا می‌آید؟ اینهم نظر یک ایرانی اهل قلم است:

رشدی خود می‌گوید که «موضوع رمان آخر من ضدیت با مذهب نیست. من در این رمان کوشش کرده‌ام که به مسیله مهاجرت و تشها و دگرگونیهای آن از دیدگاه مهاجرانی که از هندوستان به انگلستان می‌آیند پردازم. من خواسته‌ام از پیدایش یکی از ادیان بزرگ، بینشی غیر مذهبی و انسان‌گرایانه به دست دهم».

اینست آنچه او هدف داشته.

واکنش خشک اندیشان و بنیادگرایان علیه رمان رشدی نخست در هند آغاز شد: آنهم به همت پرزیدنت گاندی سه ماه پیش بود که ایشان هم این کتاب و هم فیلم **واپسین و سوسه مسیح** را ممنوع کرد تا به زعم خود در این سال انتخابات، از مسلمانان و مسیحیان هند دلربایی و چه بسا رأی ربایی، کرده باشد.

تجربه نشان داده است که چه در حیطه فرهنگی اسلام و چه در حیطه فرهنگی ایدئولوژیها و ادیان دیگر، چماق تکفیر سری را خرد نمی‌کند. تکفیر هم به اصطلاح «بیر کاغذی» است که باز هم به اصطلاح «هیچ غلطی نمی‌تواند بکند».

از آباء یسوع و قرون وسطی و ارباب کلیسا هیچ نگوییم که بیش از آنی شناخته شده است که لازم به تکرار باشد: فقط به **سیلابوس** پاپ پی نهم اشاره‌ای کنیم که در ۱۸۶۴ چماق تکفیر را در طی ۸۰ حکم بر سر تمامی مظاهر زندگی جدید از رمان و دموکراسی گرفته تا مدارس و دانشگاههای دولتی و غیر مذهبی کوبید. از قرار معلوم بهانه این امر مبارک هم انتشار کتاب معروف ارنست رنان فیلسوف مذهبی فرانسه درباره عیسی مسیح بود که در کتاب خود زندگی پیامبر مسیحیت را همچون زندگی هر آدمیزاده دیگر بیان کرده بود.

نمونه تازه‌تر دیگر هم نمایش فیلم **واپسین و سوسه مسیح** در اروپا و آمریکا بود که بنیادگرایان مسیحی را به خشم و حرکت درآورد. اینجا و آنجا به سینماها حمله بردند و سینماها را شکستند و سوختند. در پاریس این تظاهرات به قتل یکی از تماشاگران هم منجر شد.

این تکفیرها بیش از آنکه راه رستگاری را به مردمان نشان دهد، بر دوری فراوان تکفیرکنندگان از واقعیات زمان دلالت می‌کند.

فراغوش می‌کنند که فکر را نمی‌توان به اسارت درآورد. قلم را می‌توان شکست اما با قلم شکسته هم می‌توان نوشت، و خوب و تند هم نوشت که قلم شکسته تیزتر است. از این روست که تکفیر و سانسور هم مثل زمستان می‌گذرد و روسیاهی به ذغال می‌ماند.

از همه سانسورهای آریامهری چه حاصلی فراچنگ آن دستگاه آمد؟ اکنون هم همانست! دیروز که ابن‌رشد و ابن‌سینا و غزالی و مولوی و عین‌القضات و حلاج و ملاصدرا و جمال‌الدین اسدآبادی و کسروی - اسامی را بی‌نظم و ترتیب می‌گویم که فهرست از اینهم طولانی‌تر است - را قربانی چماق تکفیر کردند چه حاصل آمد؟ امروز برای همه اینان، جشنواره و انجمن و کنگره و سمینار ملی و منطقه‌ای و بین‌المللی می‌سازند و از عمق اعتقاد و پهنه ایمان آنها داد سخن می‌دهند. هنوز هم برخی حضرات مثنوی مولانا را با انبر برمی‌دارند بی‌آنکه بگویند در این میان پاکی و ناپاکی کدام سوی انبر است! ناشکیبایی، شکست و ورشکستگی ناشکیبایان است. همین و بس!

اگر اینان پیروز می‌بودند امروز نه کسی داروین می‌خواند و نه مارکس و نه فروید. نه از موسیقی خبری بود و نه از شعر و نقاشی و مجسمه‌سازی. **کلیله و دمنه** از کتب ضاله بود و **هزار و یکشب** هم همینطور. تکلیف دیگران هم از فردوسی و حافظ و عطار گرفته تا ایرج و نیما و هدایت و فروغ معلوم بود.

نه! ناشکیبایی. ناشکیبایی از روشنیهاست و نشانه روسیاهی ناشکیبایان. باز هم همین و بس.

در **چهار مقاله** نظامی عروضی حکایت ادیب اسماعیل، فیلسوف زمان سنجر و مقیم هرات و شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری خواندنی است که شیخ‌الاسلام سخت متشرع بود و قشری و متحجر و بارها قصد ادیب اسماعیل کرد و «کتب او بسوخت» شیخ به بیماری سکسکه گرفتار آمد و سکسکه باز نمی‌ایستاد و هرچه کردند هیچ نمی‌شد. از ناامیدی عاقبت ادیب اسماعیل را خواستند. او مداوا نشان داد که چنین کنید و چنان و بعد هم او را «بگویند که علم نباید آموخت و کتاب نباید سوخت». کتابسوزی آنهم از سوی حضراتی که قرار است «ز گهواره تا گور دانش بجویند» و از هرکه حرفی آموختند تا ابد، عبد و عبیدش باشند، چه حکایتها که بیان نمی‌کنند!

در دنیای فرهنگ و علم و هنر که نمی‌شود با قوانین دنیای مافیا و سر به جایزه گذاشتن زندگی کرد! با درود به همه سانسورشدگان، به همه قلمهای تکفیرشده، به همه کتابهای سوخته، به همه نویسندگان مصلوب و شمع آجین.

و هراس بی‌هراس که تاریک اندیشی و ناشکیبایی راه به جایی نمی‌برد. باز هم درود!

مرحله بعد وقتی شروع شد که همزمان با صدور حکم «انا لله و انا الیه راجعون» که از «مسلمانان غیور» می‌خواهد تا در هر نقطه که «مؤلف کتاب آیات شیطانی» و «ناشران مطلع از محتوای آن» کتاب را «یافتند، سریعاً آنها را اعدام نمایند... و هرکس در این راه کشته شود شهید است». از جمله دو نکته نظرم را جلب کرد:

نکته نخست قسمتی از مقاله **پاسدار اسلام** بود یعنی ماهنامه‌ای که زیر نظر جمعی از اساتید حوزه علمیه قم و دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم منتشر می‌شود. در این ماهنامه (شماره ۸۷ اسفند ۱۳۶۷، ص. ۱۵ - ۱۴) مقاله‌ای می‌خوانیم با عنوان «چرا توهین به پیامبر موجب اعدام است» و نویسنده مقاله فتوا و نظر «امام خمینی» را درباره دشنام‌دهندگان به پیامبر از کتاب **تحریر الوسیله** نقل می‌کند: «هرکس پیامبر (ص) را نعوذبالله دشنام دهد، واجب است بر شنونده که او را بکشد مگر اینکه بترسد بر جان یا عرض خود و همچنین عرض مؤمنی

دیگر که در این صورت اقدام جایز نیست و اگر بر مال مهمی از خود یا برادر دینیش بترسد، جایز است ترک قتل» (همانجا ص ۱۵)، (تأکید ازین قلم است) بنابراین نظر «امام» در **تحریر الوسیله** همچون نظر جمهور فقیهان است و این را **پاسداز اسلام** چنین خلاصه می‌کند: «از نظر فقهی مسلم است که در صورت تقیه بر جان و عرض اقدام جایز نیست و در صورت تقیه بر مال مهم ترک جایز است» (همانجا).

علت چنین تغییری (ناگهانی؟) در عقیده و حکم چیست؟ و حکم شرعی آن کدام است؟ اکنون هرکس که یافت باید بکشد او را و ناشرش را. و بدانند که شهید است اگر هم جان از دست بدهد. دیروز اگر از جان و مال خود و حتی جان یا مال مؤمنی دیگر می‌ترسید **ترک قتل جایز بود**. حکم امروز صلاح و مصلحت امت اسلام را تأمین می‌کند و یا حکم دیروز؟ هر چند که این پرسشها در دایره ولایت فقیه مطرح نمی‌تواند شد: «می‌کشد هر جا که خاطر خواه اوست» که «یکی هست و هیچ نیست جز او...»

اما نکته دوم اشاره‌ای بود در مقاله‌ای که روزنامه‌نویسی فرنگی به سابقه امر کرده بود. در قضیه رشدی یا راحت‌تر بگوییم در رشدی گیت به سیاق واترگیت (اینهم از نعم انقلاب اسلامیمان است که نه تنها به السنه امت اسلامی بلکه به لسان شیطان بزرگ هم لغتها و اصطلاحات جدید ابداع و ایجاد و در یک کلام وضع و بلکه ضرب می‌نماید). روزنامه‌نویس از نویسنده دیگری صحبت کرده بود که در ایران بر اثر فتوای اهل دین به قتل رسیده بود. در ایام جنگ جهانی دوم. همین. سخن دیگری نبود.

غرض کسروی بود. سید احمد کسروی تبریزی (۱) که همه او را چون نویسنده **تاریخ مشروطه ایران** می‌شناسند. و چه مقاله‌ها و کتابهای دیگر هم که نوشته است: در فقه‌اللغه، در زبان‌شناسی، در تاریخ، در ادبیات، در نقد اجتماعی، و بالاخره در نقد مذهبی و نوآوری دینی، بی‌شک و بی‌اغراق وی یکی از چند تن بزرگترین بزرگان عالم اندیشه و قلم این قرن ایران است. به آسانی نامهای بسیاری از نوشته‌های او به ذهن می‌آید و بعد تصویر چهره‌ای استخوانی باچشمان نافذ در پس عینکی با قاب گرد و کمی کلفت. اما از قتل او به ابهام میدانستم که در کاخ دادگستری صورت گرفت و بدست فداییان اسلام. دقیق‌تر از این چیزی به یادمانده بود. شرم آمد. چرا هیچ به یاد نمی‌آورم؟ چرا همه زمان و در هر سالگرد هیچکس یادآوری نکرده است؟ راه افتادم که از این کتاب و از آن مقاله، ازین دوست و از آن آشنا پرسیم. غربت و مهاجرت، زندگی در برهوت فرهنگی است. پاسخها به آسانی و خاصه به فراوانی نمی‌آمد.

آنچه فراچنگ آمد چنین است: پس از شهریور ۲۰ کسروی بیش از پیش فعالیت خود را در زمینه به نقد کشیدن ادیان و مذاهب موجود در ایران و خرافه‌زدایی و نوآوری دینی تمرکز داد. اساس کار او بر نوعی خردگرایی استوار بود: خرد بهترین راهنمای آدمی است و آنچه خرد روا ندارد، روا نباید باشد. دین لازم و ضرور زندگی آدمی است. اما هیچ چیز که با خرد تضاد و مغایرت داشته باشد نمی‌تواند در اصل و اساس دین باشد بلکه جمله افزوده اذهان خرافه‌پرست و زاییده امیال زاهدان و عابدان و عارفان ریاکار و دروغین و مردم‌فریب است. پس راه رستگاری خرافه‌زدایی است و نقد آشکار معتقدات و تصورات ارتجاعی و نامعقولی که در اعتقادات دینی راه یافته است. این چنین است که دین از همه زوایا خود پاک می‌شود. و از اعتقادات دینی آن هسته اعتقاداتی می‌ماند که با خرد و عقل پذیرفتنی است.

بهایگری، صوفیگری و بالاخره شیعیگری جلوه‌های گوناگون نقد دینی کسروی در سالهای پس از شهریور بیست است در حالیکه **ورجاوند بنیاد** ملخص اعتقادات دینی وی را به دست می‌دهد. اصول پاکدینی در این کتاب به شرح آمده است.

در آن سالها، این سخنها، پژواک بسیار یافت. اگر **بهایگری** به نقد تاریخی - فکری بایان و بهاییان و **صوفیگری** به نقد از عقاید عارفان و متصوفان و خرق عادات ایشان می‌پرداخت، **شیعیگری** با دید انتقادی به مذهب تشیع می‌نگریست و اصول عقیدتی چون مهدویت، غیبت، ظهور و و... را به پرسش می‌گرفت. کتاب (انتشار ۱۳۲۱) اعتراض خشم‌آلود محافل دینی را برانگیخت. در این ایام دولتیان «رضاخان زدایی» میکردند تا با افراط و تفریط دوران بیست ساله وداع کرده باشند و به این طریق خاصه کدورت از خاطر و خشم از دل روحانیت شیعه بیرون آورند.

جمله‌ای که کسروی از محمدعلی فروغی نخستین نخست وزیر پس از شهریور ۲۰ نقل می‌کند بسیار پرمعنی است. گویی که در آن سالها رهنمود اصلی سیاست دولتیان همین جمله است که فروغی در نخستین دیدارش با روزنامه‌نگاران به زبان آورده است: «به دین هم باید حمایت کرد» (۲). در این راستاست که **شیعیگری** را توقیف می‌کنند. چاپ بعدی کتاب با عنوان **بخوانید و داوری** کنند انتشار می‌یابد. نمونه‌ای از این خشم بی‌پایان اهل دین را در نوشته‌های آن زمان آقای خمینی می‌توان یافت.

وی در شرحی که با عنوان **بخوانید و بکار ببندید** در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۲۳ نوشته است و سراسر از بی‌عملی و بی‌کارگی اهل دین در این دوران رشد بی‌دینی و رونق کفر انتقاد می‌کند. خطاب به اینان می‌نویسد: «همه دیدید کتابهای یک نفر تبریزی بی‌سر و پا که تمام آیین شماها را دستخوش ناسزا کرد و در مرکز تشیع به امام صادق و امام غایب روحی له الفدا آنهمه جسارتها کرد و هیچ کلمه از شماها صادر نشد» (۳).

چند ماهی پس از این کتاب **کشف الاسرار** منتشر می‌شود (تابستان و پاییز ۱۳۲۳). می‌دانیم که کتاب ردیه‌ای است بر **اسرار هزارساله** نوشته حکمی‌زاده که می‌خواهد از اسرار هزارساله تشیع پرده برکشد.

کلام آقای خمینی، اینجا همه مصلحان و نوآوران مذهبی را هدف می‌گیرد. و البته کسروی نیز از این جمله است: «آن کتاب ننگین با آن اسم شرم‌آور که گویی با لغت جن نوشته شده و آمیغ و آخشبجها و صدها کلمات وحشی دور از فهم را به رخ مردم کشیده و زردشت مجوس مشرک آتش پرست را ... مرد پاک خداپرست خوانده ...» (۴).

البته غرض از آن «کتاب ننگین...» می‌بایست همان شیعیگری باشد. کمی بعد اشاره دیگری است به: «گفتار بیخردانه آن تهی مغز مدعی پیغمبری» (۵). با این فراخوان به

همکیشان دیندار ما، برادران پاک ما، دوستان پارسی زبان ما، جوانان غیرتمند ما، هموطنان آبرومند ما، این اوراق ننگین، این مظاهر جنایت، این شالوده‌های نفاق، این جرثومه‌های فساد، این دعوتهای به زردشتیگری، این برگرداندن به مجوسیت، این ناسزاهای به مقدسات مذهبی را بخوانید و درصدد چاره‌جویی برآیید. با یک جوشش ملی، با یک جنبش دینی، با یک غیرت ناموسی، با یک عصیبت وطنی، با یک اراده قوی، با یک مشت آهنی، باید تخم این ناپاکان بی‌آبرو را از زمین براندازید. اینها یادگارهای باستانی شما را به باد فنا می‌دهند. اینها ودیعه‌های خدایی را دستخوش هوی و هوس خود میکنند.

اینها کتابهای دینی شما را که با خونهای پاک شهدای فضیلت به دست شما رسیده آتش می‌زنند. اینها عید آتش زدن کتاب دارند. کدام کتابها؟ همانها که از فداکاری حسین بن علی (ع) و رنجهای فراوان پیغمبر و پیغمبرزاده‌ها به دست شما افتاده ... هان آبرومندانه از جای برخیزید تا ددان بر شما چیره نشوند (۶).

جای دیگر کسروی را «ارباب افیونی آمیغ و آخشیح تراش» نویسنده **اسرار هزارساله** معرفی میکند (۷). اربابی «بیهوده‌گو» (۸) «افیونی» و «بیخرد» (۹): «سوابق آن مرد ابله در تبریز و تهران در دست است و آنها که او را می‌شناسند به ناپاکی و خلاف عفت می‌شناسند. چنین عنصری که خود ناپاک‌ترین عناصر است می‌خواهد مردم را به آیین پاک که آیین زردشت موهوم است دعوت کند» (۱۰). چه باید کرد؟ نه تنها همانطور که دیدیم «جوانان غیرتمند ما و و ... با یک مشت آهنین باید تخم این ناپاکان را از روی زمین» براندازند بلکه (۱۱) نویسنده انتظار دارد که «دولت اسلام با مقررات دینی و مذهبی همیشه همراه [باشد] ... و اشخاصی که این یاوه سرایها را می‌کنند در حضور هواخواهان دین اعدام کنند و این فتنه‌جویان را که مفسد فی الارض هستند از زمین براندازد» (۱۲).

معنا و مفهوم صراحت کافی دارد. هیچ ابهامی نیست. ابله تبریزی «آخشیح تراش» «افیونی» مفسد فی الارض است. یا جوانان وطن باید مغزش را در دهانش بریزند و یا دولت باید وی را «در حضور هواخواهان دین اعدام» کند.

این در عرف فقهی یعنی حکم امری را بر حسب قواعد و اصول دینی، روشن کردن؛ باید چنین شود تا دین از میان نرود.

بنابراین نظر خمینی روشن است: باید کشت. در این نکته جای سخنی نیست. سخن آنجا آغاز می‌شود که بخواهیم بگوئیم که قتل کسروی به وسیله فداییان اسلام در واقع چیزی نبوده است جز بکار بستن و اجرای فتوای نویسنده کشف‌الاسرار. و با شهرتی که اکنون این نویسنده به دست آورده است اینجا و آنجا می‌خوانیم که چنین می‌نویسند: «چهل و سه سال پیش (۱۳۲۴ شمسی) در چنین روزهایی خمینی و آخوندهای صاحب نام نجف فتوای قتل زنده یاد احمد کسروی ... را صادر کردند. در راستای پیشبرد این فتوا، فداییان اسلام در ۸ اردیبهشت ۲۴ به قتل او کمر بستند» (۱۳). هر کدام از این دو جمله با یک نادرستی همراه است. جمله نخست که از فتوای خمینی و قتل کسروی یاد می‌کند استنادی هم دارد: **فداییان اسلام**، سازمان وحدت کمونیستی. ص ۲۲.

این استناد به مقالاتی است که در سال ۱۳۵۹ و ۱۳۶۰ در شماره‌های ۷۲ - ۶۲ نشریه **رهایی** از انتشارات سازمان وحدت کمونیستی انتشار یافت و بعدها به همراه مقالاتی دیگر با عنوان **فداییان اسلام و مقالات ...** جداگانه و از جمله از سوی پلاتفرم چپ - لس آنجلس تجدید طبع شد (۱۴). هنگامیکه خواننده کنجکاو به مقالات «فداییان اسلام» رجوع می‌کند نه تنها تأییدی بر نظر این نویسنده مبنی بر رابطه مستقیم میان نوشته‌های خمینی و ضرب و جرح و قتل کسروی نمی‌یابد بلکه به عکس می‌خواند که «برداشتهای خود را در وجود پیوند بین آیت‌الله خمینی / فداییان اسلام / قتل کسروی **هنوز برای اثبات این پیوند و رابطه مستقیم کافی نمی‌دانیم**. و قبلاً گفته‌ایم که این امر محتاج به تحقیق بیشتر و دسترسی به شواهد و اسناد جدیدتری است. با

اینهمه در خوشبینانه‌ترین حالات ... لااقل در وجود رابطه غیرمستقیم بین آیت‌الله خمینی / فداییان اسلام / قتل کسروی تردید نمی‌توان داشت.

نادرستی جمله دوم هم در این است که در ۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ هنوز جمعیت فداییان اسلام تشکیل نشده بود همچنانکه از این پس خواهد آمد باید اضافه کرد که دو متنی را که از خمینی ذکر کردیم هیچکدام در آن زمان با نام او انتشار نیافته است. متن نخست **بخوانید و بکار ببندید** در دفتری که سید علی وزیری فراهم آورده بود تا از اهل علم و عبا و عمامه نظرخواهی کند نوشته شده است (۱۶) و چه بسا تا درگیری آوازه شهرت خمینی ناخوانده مانده است و متن دوم یعنی کتاب کشف‌الاسرار هم در چاپهای نخستین بدون ذکر نام مؤلف انتشار یافته است. البته باید فراموش هم نکرد که در آن زمان آقای خمینی هنوز به مقام منیعی در عالم روحانیت نرسیده بود که کلامش چنین مطاع بیفتد. وی که تازه به سالهای چهل عمر خود پا گذاشته بود مدرسی بود محترم در حوزه علمیه قم و نه بیشتر. نوشته‌های او در **کشف‌الاسرار** درد دل بسیاری از روحانیان را بیان می‌کرد و خشم او بر حکمی‌زاده، کسروی، سنگلجی و دیگر نوآوران و منتقدان مذهبی، در واقع خشم محافظه‌کاران و قشریون و ارتجاعیان دینی بود. با این حال فتوای قتل کسروی را دیگری صادر کرده بود تا نواب صفوی طلبه‌ای بیست و یک ساله در نجف به اجرای آن برخیزد.

سید مجتبی نواب صفوی متولد ۱۳۰۳ شمسی است در خیابان خانی آباد تهران دبستان را می‌خواند و دبیرستان به مدرسه صنعتی آلمانها می‌رود. هنوز این دوره تحصیلات متوسطه را به پایان نرسانده که شهریور ۲۰ می‌رسد: هفده ساله بود که جنگ جهانی شعله ور شده و رضاشاه را نیز در میان آتشیهای خود ... سوزاند و خاکستر کرد و ملت ایران را از شر او آزاد نمود. شهید نواب صفوی نیز مانند مرغ تیزپری که در قفسی تنگ اسیرش کرده بودند و اکنون رها شده باشد آزاد گردیده و با آن روح بلند و دید عمیقی که داشت در همان سن و سال نوجوانی که داشت تصمیم مردانه خود را با مشورت مادر و دایی خویش برای شروع دروس دینی گرفت (۱۷).

پس راهی نجف می‌شود و بلافاصله در مدرسه بزرگ آخوند حجره‌ای می‌گیرد.

سه سال و اندی در نجف ماند و از دریای مواج معارف آسمانی مکتب اجدادش درسهای بسیاری را آموخت تا آنجا که همچون اصحاب امیرالمومنین علی علیه السلام و یاران ظهر عاشورای امام حسین علیه السلام هیچ پرده ای بین او و حقیقت باقی نماند که بتواند مانع قیام او گردد (۱۸).

یعنی به حقیقت پیوست؟

درباره این سفر به نجف و چگونگی به «حقیقت پیوستن» اطلاعات دیگری هم هست که ذکر آنها بی‌فایده نیست: نواب که برای رفتن به نجف خرجی نداشته نخست به آبادان می‌رود و «مدتی در شرکت نفت به عنوان کارگر سوهانکار کار می‌کند. مقداری پول جمع می‌کند و بعد به نجف می‌رود و در نجف هم نصف روز نجاری میکرد و نصف روز درس میخواند. میگفت من نمی‌خواهم پول سهم امام مصرف کنم. به هر جهت تا **کفایه** درس خواند» (۱۹). یعنی هنوز دوره سطح را در تحصیلات قدیمه به پایان نبرده بود (این دوره را میتوان کم و بیش معادل تحصیلات دانشگاهی دوره لیسانس دانست) که قضیه کسروی پیشامد کرد.

از این پیشامد روایت‌های چندی در دست است. حسنین هیکل می‌نویسد که روزی نواب صفوی در مسجد هندی نجف نشسته بود که روزنامه‌ای از ایران به دستش رسید با مقاله‌ای از کسروی سراسر طعنهای زننده بر دین

اسلام. مقاله را خواند و غضبناک برخاسته به نزد یکی از اساتید حوزه رفت تا رأی آن استاد را درباره نویسنده مقاله بداند ... و استاد جواب داد کافر است و قتلش جایز (۲۰).

روایت دیگری می‌گوید: «وقتی قضیه کسروی پیشامد کرد مرحوم امینی و چند نفر از علمای آنجا می‌گویند آیا یک مرد پیدا نمی‌شود که به حساب این شخص برسد. نواب تعریف میکند که من ازین سخن یکه خوردم. گفتم چرا پیدا نمی‌شود. و حرکت کردم» (۲۱).

پس صدور فتوای قتل باید از علامه امینی باشد. این نکته را کتاب **نواب صفوی، اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او** نیز به دقت تایید می‌کند:

وقتی که کار کسروی بدین مرحله رسید، در تمام محافل دینی و مخصوصاً در حوزه نجف شور و غوغایی برپا شد. اما حقیقت این بود که ناراحتیها از سرحدات جلسات و مباحثات و مکاتبات تجاوز نمی‌کرد گویا مردی که بتواند قد علم کرده و گردن این گردنکش را بزند و مسلمین ایران بلکه جهان را از شر ایجاد یک غده سرطانی جدید مانند غده بهاییت ... نجات بخشد، وجود نداشت مگر سید مجتبی نواب صفوی.

نواب صفوی در نجف داوطلب برای براندازی کسروی شده و از علماء بزرگ در این رابطه استمداد و استفتاء نمود. قاطبه علماء از احساسات پاک او تقدیر نمودند اما کمکهای فکری مؤثر را از هر جهت و دور از بسیاری ملاحظات معمول آیت‌الله علامه شیخ عبدالحسین امینی صاحب الغدیر می‌نمود و آن شهید همیشه از علامه امینی با احترام خاصی یاد میکرد. در هر صورت قرعه این ستیز حق و باطل به نام او خورد و با در دست داشتن فتوای قتل یک چنین عامل فسادى ... با سرعت و عجله به تهران بازگشت (۲۲).

علامه شیخ عبدالحسین احمد امینی متولد ۱۳۲۰ ه. ق. است (متوفی در ۱۳۹۰ ه. ق. / ۱۲ تیر ۱۳۴۹) وی پس از ختم تحصیلات خود در نجف به زادگاهش تبریز باز میگردد اما پس از چندی دوباره به آستان نجف می‌رود چرا که «نخستین و عمیق‌ترین» مسئله‌ای که نظر وی را جلب - بلکه وجود او را - تسخیر می‌کند، تشتت دردناک مسلمانان است و نابسامانی ذهنی نسلهای اسلام و کتابهایی که به املاء استعمار یا تعصب - در راه جدایی بیشتر فرق اسلامی نوشته میشود و تهمتهای فراوانی که هر روز مؤلفی با زبانی و بیانی به شیعه میزند و جو جهان اسلام را مسموم می‌سازد. پس دست به نوشتن کتابی می‌زند «در معرفی شیعه و رد اتهامات تفرقه‌افکن، اما بر پایه کتب و مآخذ معتبر خود اهل سنت و به زبان روز و هماهنگ با فضای ادبی امروز جهان تا اینهمه تهمتها زدوده گردد و رشته‌های استعمار پنبه شود ...» (۲۲).

این کتاب را **الغدیر فی الكتاب و السنه و الادب** نام گذاشته است یعنی «واقعه غدیر در قرآن و حدیث نبوی و ادبیات اسلام». نوعی دایره‌المعارف تشیع است که تالیف آن چهل سالی مؤلف را به خود مشغول داشته است. اهل فن کتاب را به اختصار **الغدیر** می‌گویند که تا زمان مرگ مؤلف بیش از ده جلد آن منتشر شده بود. بنابراین چه منطقی‌تر ازین که مردی که عمری را به تألیف کتابی «در معرفی شیعه و رد اتهامات تفرقه‌افکن» اختصاص داده بود فتوا دهد و نویسنده **شیعیگری** را به مرگ محکوم کند (۲۳).

رسالت نواب صفوی، اجرای این فتوا است اما اجرای فتوا هم بی‌مایه فطیراست. این مشکل هم به همت چند مسلمان معتقد راستین گشوده میگردد: حاج سید اسدالله مدنی (که در دوران جمهوری اسلامی به مقام شهادت محرابی که از قدیم گفته‌اند **فی الشهاده انواع** رسید و شد شهید محراب آیت‌الله مدنی) ۱۳ دینار (۲۴) «که

برای تهیه مقدمات ازدواج پس انداز کرده بودند و در کربلا نزد آقای حاج میرزا عباس رزاز تبریزی امانت گذاشته بودند اخذ و به شهید نواب صفوی تسلیم داشتند. دو دینار هم آیت الله حاج سید ابوالقاسم خویی و پنجاه تومان نیز علامه امینی برای خرج سفر به ایشان پرداختند (۲۵).

به این ترتیب نواب به تهران می‌رسد و «یکسره وارد مدرسه مروی حجره حجت الاسلام آقای مهدی حائری می‌شود» (۲۶). در همان روزهای اول سراغ کسروی می‌رود. «برای بحث و مذاکره خصوصی و اطمینان خاطر از آنچه از کسروی نقل شده بود» (۲۷). دیگری می‌نویسد:

با کسروی در دفتر مجله پرچم برخورد می‌کند. به امید اینکه شاید کسروی و اطرافیان او متنبه شده و بازگشت کنند. جلسات متعددی به مباحثه و مذاکره پرداخت. چند بار هم به منزل کسروی رفته بود و در جلسات علنی آنها شرکت کرده و در محضر عموم حقایقی را بیان کرد که در همان جلسات عده‌ای متوجه شده بازگشت نمودند که بعدها یکی از آن جلسات تحت عنوان «کسروی مباحث منطقی را با تهدید جواب می‌دهد» در روزنامه دنیای اسلام منتشر شد و در جلسه آخر که شهید نواب برای اتمام حجت به منزل کسروی رفته بودند ... پس از مباحثات مفصلی [کسروی] که دیگر از بیانات و استقامت ایشان به تنگ آمده بود ... فریاد می‌کشد: «ما گروه رزمنده داریم ...» (۲۸).

به این ترتیب «در همان جلسات اول کاملاً روشن شد که [کسروی] سر سخت‌تر از آن است که شنیده شده است و حکم او حکم یک مفسد فتنه‌گر است که باید نابودش کرد تا ریشه‌اش پراکنده نشود» (۲۹). یعنی نواب بیست و یکساله می‌فهمد که فتوای نجف آنقدرها هم آبکی نبوده است!

پس باید سلاحی تهیه کرد همچون ذوالفقار. نواب هم ابتدا شمشیری می‌یابد (۳۰) چگونه؟ به کسی می‌گوید «آن را از جلوی مسجد شاه خریده بودم» (۳۱). و دیگری می‌گوید «شمشیر را از چهارراه گلوبندک خریدند تا منظور خود را با آن عملی سازند» (۳۲). چهارراه گلوبندک یا مسجد شاه؟ فاصله چندان نیست. در هر حال مهمتر اینکه نواب چند روزی شمشیر را در زیر عبای خود پنهان میکرد و سر راه کسروی می‌ایستاد اما او هم که به فراست وجود یک چنین خطری را دریافته بود راههای معمولی رفت و آمد خود را تغییر میداد» (۳۳). ذوالفقار صفوی بی‌حاصل می‌ماند! چاره باید کرد: سلاح آتشین که تهیه آن پول می‌خواهد.

به شیخ محمد حسن طالقانی امام جمعه مسجد ظهیرالاسلام، «پدر آقای عبادی داماد آیت الله صدر» (۳۴) و پدر شهید بزرگوار شاه‌آبادی» (۳۵) رجوع میکنند. از شیخ محمد حسین که «شخصی غیرتمند و دردمندی» توصیف می‌شود (۳۶) نقل می‌کنند که به نواب گفته است «پول اسلحه را من می‌خواهم به تو بدهم» (۳۷): مبلغ چهارصد تومان (و چهارصد تومان آن زمانها پولی بود!) در اختیار او قرار می‌دهد تا تپانچه‌ای بخرد (۳۸). پس از «جستجوی زیاد» اسلحه خریداری می‌شود (۳۹). هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴ (۴۰) نواب صفوی به اتفاق محمد خورشیدی «دوست ایام تحصیلش ... که آن روزها در قسمت فنی راه آهن مشغول کار بود» (۴۱) «عازم اعدام کسروی می‌شوند» (۴۲).

اخوی بزرگ حضرت نواب در مصاحبه‌ای با روزنامه جمهوری اسلامی (۲۷ / ۱۰ / ۱۳۵۹) می‌گوید «کسروی هم مثلاً محکم به اتکاء دوستانش تصمیم گرفت مرحوم نواب را از بین ببرد. یک مرتبه چهارراه حشمت‌الدوله کسروی یک عصایی داشت که در آن سرنیزه بود و با آن به نواب حمله کرد و نواب هم دفاع کرد. کسبه آمدند جلوی آنها را گرفتند» (۴۳). در مجله **عماد** می‌خوانیم که آن روز کسروی «به همراه گروه رزمنده خود از

منزل خارج میشود ... اما به هر حال وقتی نواب و خورشیدی حمله میکنند گروه رزمنده میخواهد برای نجات کسروی هجوم بیاورد ولی با اولین فریاد و نهب شهید نواب میدان را خالی کردند و کسروی را تنها گذاردند» (۴۴).

اینها روایات تاریخ حزب‌اللهی است که البته آکنده از نادرستی و دروغ نیست! چرا که هم کسروی حتماً قصد قتل جوان بیست و یک ساله‌ای را داشته است و هم گروه رزمنده‌ای منتهی ترسو و جبون، حافظ جان او بوده‌اند و هم کسبه آمده‌اند. مجریان حکم‌اللهی را از مفسدی فی الارض و الدرشکه جدا کرده‌اند! اما شاید به واقعیت نزدیکتر این روایت باشد که کسروی در درشکه‌ای (که در تهران آن زمان نقش تاکسیهای امروز را داشت) نشسته و عازم است. او در خیابان حشمت‌الدوله منزل دارد. در چهارراه حشمت‌الدوله و سی متری، نواب و خورشیدی به او حمله می‌کنند. او را از درشکه پایین می‌کشند. نواب «پس از کشیدن اسلحه، تیر اول و دوم را به سوی او خالی می‌کند ولی تیرهای بعدی اسلحه به علت آنکه فشنگ دست ساز بود در لوله گیر کرد» (۴۵). نواب با کسروی دست به گریبان میشود. از نواب نقل میکنند که می‌گفته است:

آخرین دفعه که با کسروی گلاویز شدم در خیابان بود ... حدود سه ربع با هم می‌جنگیدیم [کذا فی الاصل] و من سعی داشتم که نه نعلینم از پایم در بیاید و نه عبایم از دوشم بیفتد ... چون آخوندها معروف بودند که نمی‌توانند عبا و نعلین خودشان را جمع کنند. من چون نعلین پوشیده بودم سعی داشتم که نه نعلینم از پایم در بیاید و نه عبایم از دوشم بیفتد. می‌خواستم این کسروی را بکشم. هرچه کردم نشد (۴۶).

آنچه میشود اینکه کسروی را مضروب و مجروح میکند: «سر او را محکم بر لبه جدول جوی خیابان می‌کوبد که جراحت شدیدی برمی‌دارد و مأمورین حکومت نظامی ... سر رسیده مجروح را به بیمارستان و ضاربین را به زندان می‌برند» (۴۷).

کسروی جهت مداوا و معالجه در بیمارستان بستری می‌شود. نواب صفوی را به کفالت بازرگانی بنام اسکویی بعد از مدت کوتاهی آزاد میکنند و پس از چندی نیز همدست او خورشیدی آزاد میشود (۴۸). در این ایام است که نواب صفوی اعلامیه‌ای می‌دهد (حدود اوایل اسفند ۱۳۲۴). در این اعلامیه از جمله می‌خوانیم که «خون فداکاران دین در جوشش است و خون تازه می‌طلبد. جانبازی برای ما شیرین است لیک تا نستائیم نبازیم». در عنوان اعلامیه پس از هوالعزیز می‌خوانیم «دین و انتقام» (۴۹). و متن دین است و خون «نگاه کنید به ضمایم سند شماره ۲۱».

از نواب نقل می‌کنند که می‌گفته است: «جدم حضرت سیدالشهداء را در خواب دیدم که بازوبندی به بازویم بست و در روی آن نوشته بود: **فدایان اسلام**» (۵۰). البته که این خواب پیش از صدور اعلامیه است و از همین رو **جمعیت فدایان اسلام** تشکیل شده است. امضای این یک چنین است: «نواب صفوی از طرف فدایان اسلام».

جمعیت فدایان اسلام تشکیل شده است.

سال ۱۳۲۴، سال پایان جنگ جهانی دوم است (تسلیم آلمان، ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۴) و با پایان این جنگ مسئله تخلیه ایران از نیروهای متفقین (انگلستان و شوروی و آمریکا) مسئله روز می‌گردد. شورویان اندیشه ماندن دارند

و امتیازات سیاسی و اقتصادی می‌خواهند. در آذربایجان اشغالی سید جعفر پیشه‌وری فرقه دمکرات تشکیل می‌دهد (۱۲ شهریور ۱۳۲۴) و تشکیلات حزب توده را نیز در خود ادغام می‌کند. نخست خواهان انتخابات انجمنهای ایالتی و ولایتی در سراسر ایران می‌شود (۲۴/۸/۸) و سپس در ۲۱ آذر حکومت فرقه را تشکیل می‌دهد. وزیران سه کشور شوروی و انگلستان و آمریکا در مسکو گرد هم می‌آیند (۲۵ آذر تا ۵ دی) تا از جمله کمیسیون سه جانبه‌ای برای اداره امور ایران برپا سازند.

در صحنه داخلی ایران با بازگشت سیدضیاء از فلسطین (۱۳۲۲) و همراه با توسعه فعالیت احزاب و اتحادیه‌های کارگری و خاصه حزب توده، مذهب به عنوان سلاح قاطع در مبارزه با کمونیسم و افکار اشتراکی به کار گرفته می‌شود. از سویی سیدضیاء و مؤتلفان اویند که مجلس ۱۴ را در دست دارند، دولتها می‌آورند و می‌برند و از سوی دیگر مصدق و اقلیت مجلس ۱۴ که تلاش می‌کنند تا استقلال ایران حفظ شود و به آزادیهای نورس هم لطمه‌ای وارد نیاید. فراکسیون حزب توده هم کژ می‌شود و مژ تا هم ارتجاع پایدار نشود و هم خاصه به منافع برادر بزرگ شوروی و متفقانش لطمه‌ای نیابد. حکام وقت می‌خواهند که از روحانیت استمالت و بلکه استمالتها کنند. رضاخان‌زدایی همچنان ادامه دارد. در حکومت علی سهیلی (بهمن ۲۱ تا فروردین ۱۳۲۳) حاج آقا حسین قمی از عتبات به ایران می‌آید و به زیارت مشهد می‌رود. او که یکی از بزرگان عالم شیعه است و دو سالی بعد پس از مرگ سیدابوالحسن اصفهانی (۱۳۲۵/۸/۱۴)، مرجع تقلید شیعیان می‌گردد، از دولت می‌خواهد که چادر زنان را آزاد کند، مدارس مختلط را تعطیل کند، آموزش شرعیات و فقه را در برنامه‌های درسی ابتدایی و متوسطه بگنجانند و و ... دولتیان هم به این خواستها تن می‌دهند (۵۱).

غرض از همه این اشارات آنکه حاکمان آن زمان ایران دل به تقویت دین و روحانیت بسته داشتند و در چنان وضعی روشن است که فعالیت کسروی را با آنهمه اعتراضات که بر می‌انگیخت روانی داشتند. در ۱۵ خرداد ۱۳۲۴ دوهفته‌ای پس از آن سوء قصد نافرجام به کسروی، صدرالاشراف نخست وزیر شد. مردی که خود می‌نویسد که تحصیلات قدیمه را تا حدود سطح دنبال کرده بود (۵۲). از دشمنان مشروطه و مشروطیت و از هواداران استبداد باغشاهی. با دانسته‌هایی که «پیش از اندازه» دانسته‌های «یک پیشنهاد محله‌ای نیست». «بسیار کهنه اندیش ... و به خرافات عامیانه پابند» (۵۳). حکومت چند ماهه او به واقع حکومت ارتجاع و استبداد و سرکوب است. در این زمان است که وی در دادگستری به نوشته کسروی «دستگاه انگلیزیسیون برپا کرد» و «در دادسرا پرونده تشکیل می‌یافت چرا که فلان نویسنده فلان کتابها را نوشته است» (۵۴).

شکایت علیه کسروی و کتابهایش از همین زمانها آغاز شده است. به درستی ندانستیم که شاکیان چه کسانی بودند. حجت‌الله اصیل در **سیری در اندیشه‌های سیاسی کسروی** می‌نویسد: «وزارت فرهنگ او را به انتشار کتب خلاف شرع متهم و علیه وی اعلام جرم کرده بود» (۵۵). در جای دیگر می‌خوانیم که «مردم مسلمان ... طی اجتماعات و طومارها و تلگرافها و نامه‌ها، محاکمه و مجازات کسروی را خواستار بودند مخصوصاً آقایان حجت‌الاسلام حاج سراج انصاری نویسنده کتاب **شیعه چه میگوید** و مدیر مجله **مسلمین** و دکتر فقیهی شیرازی مدیر **پرچم اسلام** و آیت‌الله سید نورالدین شیرازی صاحب کتاب **کسر کسروی یا شکست کسروی**، به دادسرای تهران شکایت کردند» (۵۶).

کسروی را از جمله متهم به قرآنسوزی کردند. وی نیز «در روزنامه‌ها آگهی کرد که هر کس اثبات کند که او قرآنسوزی کرده است از وی پنجاه هزار ریال جایزه خواهد گرفت» (۵۷). جایزه را کسی نتوانست ببرد همانطور که پیش از آنهم جایزه‌ای را که کسروی برای هر کس که اصل روسی کتاب **یادداشتهای کینیز دالغورکی** را ارایه کند تعیین کرده بود کسی نتوانست ببرد. اما این بار پاسخ از **جمعیت مبارزه با بی‌دینی** آمد که «با همت شهید نواب صفوی و حاج سراج انصاری و آقا شیخ قاسم اسلامی و شیخ مهدی شریعتمداری و جمعی دیگر از فضلا و نویسندگان تشکیل شده بود» (۵۸). این جمعیت موارد اتهام کسروی را طی اعلامیه‌ای بیان کرد و اعلام کرد که:

این موارد در نوشته‌های کسروی تصریح شده است:

- ۱- اینکه دین اسلام با عصر حاضر سازگار نیست و به جای آن پاکدینی معرفی می‌شود.
- ۲- ادعای پیغمبری پاکدینی از طرف کسروی.
- ۳- اینکه قرآن کلام خدا نیست.
- ۴- اینکه پیغمبر خاتم الانبیاء نبوده است.
- ۵- اینکه قرآن با علوم روز سازگار نیست.
- ۶- اینکه قرآن باید نابود شود.
- ۷- نسبت سرسام دادن به پیغمبر اسلام.
- ۸- جسارت به امام جعفر صادق.
- ۹- تصریح به اینکه دین اسلام مایه گمراهی و نادانی است.
- ۱۰- صدور دستور و احکامی مخالف با اسلام و قرآن. (۵۹)

اینجا هم صحبتی از قرآنسوزی نیست.

پاییز که می‌رسد همچنان وضع ایران آشفته است. جنگ سرد از ایران آغاز شده است. کم کم اختلافات میان متفقان دیروز صراحت و حدت بیشتری می‌یابد. «مسئله آذربایجان» و تخلیه ایران از ارتش شوروی همه را به خود مشغول داشته است (۶۰). عنوان یکی از آخرین نوشته‌های کسروی که در ماه‌های آبان تا بهمن ۱۳۲۴ در زمان دومین حکومت ابراهیم حکیمی نوشته شده است و با امضاء «یک ایرانی» انتشار یافته است بیانگر نگرانیها و پرسشهایی است که در آن زمان از ذهن و فکر و زبان و کلام بسیاری از ایرانیان میگذشت: **سرنوشت ایران چه خواهد بود؟** در این کتاب کسروی نگران وضع سیاسی متلاطم ایران است. استقلال و تمامیت ایران به مخاطره گرفتار آمده و هم زمان هم ارتجاع نیرو گرفته است: «در این چهار سال که دوره آزادی و دموکراسی نامیده می‌شود ایران بطور محسوس و آشکار دچار ارتجاع گردیده» (۶۱). از مظاهر این ارتجاع قدرت یافتن ایلات و بازگشت به خانخانی گذشته است و مهمتر از آن تجدید رونق بازار ملایان است که با موافقت دولتیان انجام شد: «سینه‌زنی و قمه زنی و این قبیل اعمال وحشیانه ماه محرم ... دوباره آزاد گردید. زنها که از چادر بیرون آمده بودند آزادی یافتند که به آن باز گردند. درویشها و گل مولاها مجاز شدند که در بازارها به گدایی بپردازند ... در بعضی شهرها کار به جایی رسید که گرمابه‌های نمره را بسته خزینه‌های عمومی سراپا کثافت را که بسته بود دوباره باز کردند» (۶۲). «در بروجرد کسی از ترس [حاج آقا حسین بروجردی] به حمام

نمره نمی تواند رفت» (۶۳). چند ماه پیش این آقای بروجردی را در آذرماه ۱۳۲۳ با سلام و صلوات به قم برده‌اند تا به تنظیم و اداره حوزه علمیه پردازد و همو عنقریب است که مرجع تقلید مطلق عالم تشیع گردد (با مرگ حاج آقا حسین قمی در ۱۳۲۵/۱۱/۱۹). در ۲۵ دی حکیمی نخست وزیر در مجلس اعلام می کند که دستور داده‌ایم که موضوع تخلیه ایران از نیروهای خارجی در مجمع عمومی ملل متحد مطرح و در شورای امنیت رسیدگی شود. در ۷ بهمن دولت حکیمی استعفا می دهد و قوام سر کار می آید و در ۳۰ بهمن برای مذاکره عازم مسکو می شود. تا ۱۷ اسفند در مسکو می ماند و در این روز به تهران باز می گردد. حکومت نظامی است. وزیر دادگستری کابینه قوام، انوشیروان سپهبدی است که همه جا می گوید من قرار بود وزیر خارجه باشم اما نخست وزیر می خواست خود وزارت خارجه را داشته باشد چون مذاکرات مهمی در پیش بود مرا به وزارت دادگستری فرستادند چرا که انوشیروان نام داشتم به فکر اینکه حتما هر انوشیروانی دادگر است و پس چیزی از داد و دادگستری هم می فهمد.

شکایت علیه کسروی همچنان پیگیری می شود. اکنون او را به بازپرسی در دادگستری احضار کرده‌اند. خود می گوید: «خدا را سپاس که پس از ۵۸ سال زندگانی یکبار راهم به شعبه بازپرسی افتاده و آنهم گناهم کتاب نوشتن و با خرافات جنگیدن است. این پرونده مرا به راهی می اندازد که اگر تا پایان پیش رود مرا همپایه سقراط و مسیح خواهد گردانید. سقراط و مسیح هم به همین گناه محکوم گردیدند» (۶۴).

نواب صفوی همچنان در اندیشه اجرای فتواست. فتوایی که هر چند از دهان علامه امینی برآمده است اما از مکونات قلبی بسیاری از متشرعان و شریعتمداران و روحانیان آن زمان حکایت میکند. نواب صفوی که اکنون چند تنی از همسن و سالان را به گرد خود آورده است روز و شب در اندیشه قتل است: «می گفت هرچه زودتر باید کسروی را از میان برداشت تا اولاً او نتواند مکتب ضد اسلامی خود را مانند بهاییان گسترش دهد و ثانیاً بحث و گفتگو در این باره خاتمه پیدا کند تا به کارها و مبارزات اساسی برسیم» (۶۵). غافل از آنکه مبارزات اساسی در همان زمان در جریان بود و عین خیال شیفتگان منطق «دین از دست رفت» و «واویلا، آخرالزمان شده» هم نبود.

روز بیستم اسفندماه ۱۳۲۴ دوشنبه احمد کسروی همراه منشی مخصوص و محافظ خود حدادپور به شعبه ۷ بازپرسی دادسرای تهران رفت. بازپرس شعبه ۷ آقای بلیغ بود که برای رسیدگی به شکایت برخی از روحانیان کسروی را به بازپرسی احضار کرده بود. حدود ساعت هشت و نیم صبح است. یعنی اوایل وقت اداری. آن زمان هنوز کاخ دادگستری تمام و کمال به راه نیفتاده بود و در نتیجه همه قسمت‌های دادگستری و از جمله محاکم و دستگاه وزارتتی به آنجا منتقل نشده بود. فقط اداره بازرسی و دادسرای تهران (یا به اصطلاح قدیمی تر «پارک و ولایتی» به کاخ آمده بود. رانندگان اتوبوسهایی که از خیابان جلیل آباد (خیام) می گذشتند هنوز نام ایستگاه اتوبوس را پارک می گفتند. آن روز حدود ساعت نه صبح است که کسروی و حدادپور در اطاق بازپرس و در حین بازپرسی به قتل می رسند. قاتلان از اعضاء و وابستگان به **فداییان اسلام** هستند. چگونگی این رویداد را از قلم نویسنده ماهنامه دینی حقوقی **عماد** بخوانیم که از قدیم گفته‌اند «احسن الروایات الروایه حزب الله»:

به نوشته این ماهنامه، شعبه پنج بازپرسی، و نه شعبه هفت، بوده است که برای کسروی احضاریه فرستاده است.

او هم چند بار به عذر اینکه تأمین جانی ندارد از حضور در بازپرسی خودداری کرد. (حال اگر طرفداران کسروی به همین جمله استناد کنند تا نشان دهند که آن مرحوم از عالم غیب خبر داشته برادران حزب الله چه میگویند؟ از سوی دیگر عده‌ای می‌خواسته‌اند که کسی را بکشند و مترصد فرصت بوده‌اند. این فرد را به اداره‌ای احضار می‌کنند او هم می‌گوید من امنیت ندارم چرا که چند ماه پیش قربانی سوء قصد نافرجامی بوده‌ام و اکنون نیز خطر دور نیست. حال در این کلام چه مقداری عذر و بهانه می‌توان یافت؟ باز هم پاسخ با آن اخوان دینی!) در این روزها داوطلبین مجازات کسروی با لباسهای مندرس و عوضی درب دادگستری کشیک می‌دادند و انتظار ورود او را داشتند. از جمله آقای سید علی محمد که بعداً هم در قتل او شرکت داشت برای آن که مورد سوءظن مأمورین واقع نشود چند روز درب دادگستری که در خیابان درب اندرون (باب همایون) باز می‌شود با پوستینی پاره که وارونه به دوش خود افکنده بود و خود را به صورت فقیری درآورده بود مراقبت میکرد.

سرانجام از سوی قوای انتظامی به کسروی قول حفاظت داده شد و تعداد زیادی سرباز برای حفاظت او گماردند و کسروی با گروه رزمنده و منشی مخصوصش حدادپور تحت حفاظت شدید قوای انتظامی در روز بیستم اسفندماه ۱۳۲۴ به دادگستری آمد.

مأمورین فداییان اسلام اطلاع پیدا کردند. فرصت مناسبی بود که برای بار دوم به این عنصر ضد اسلام و قرآن حمله کنند و جامعه را از لوث وجودش پاک نمایند. در میان داوطلبین افراد زیر برای اجراء حکم الهی انتخاب شدند:

۱- سید حسین امامی ۲- سید علی محمد امامی ۳- مظفری ۴- قوام ۵- فدایی ۶- الماسیان ۷- گنج بخش ۸- صادقی و یک درجه‌دار ارتشی احتمالاً به نام علی قیصر.

صفیر گلوله هماهنگ با بانک الله اکبر وضع دادگستری را به هم ریخت.

ساعت بزرگ دادگستری ۹ صبح ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ را نشان می‌داد. آقای بلیغ بازپرس در اطاق کار خود نشسته کسروی به همراه گروه رزمنده که متجاوز از ده نفر بودند که قوه اجراییه و محافظین او بودند با حراست مأمورین و ۵۰ نفر از دوستانش وارد اتاق آقای بلیغ شد. آقای بازرس مشغول بازپرسی بود و کسروی سرگرم پاسخ که ناگهان آقای مظفری قدم به درون اتاق گذاشت و دنبال سرش آقایان شهید سید حسین امامی و سید علی امامی قبل از آنکه مأمورین به خود آیند وارد اتاق شدند. مأمورین به اتاق هجوم آوردند ولی درجه دار ارتش رل خود را به نحو احسن بازی کرد و به مأمورین با عصبانیت و شدت و حدت تمام دستور داد که زود از اطراف اتاق پراکنده شوید. این دستور که با خشونت توأم بود و صدای تیرهایی که از درون اتاق شنیده می‌شد و سربازان را به وحشت انداخته بود، دیگر مجال فکر به آنها و افسرشان نداد که آیا این افسر کیست و از کجا آمده و برای چه دستور می‌دهد که دخالت نکنند؟

دادگستری به هم ریخت و صدای تیر [که] پی در پی به گوش می‌رسید اعضاء دادگستری را متوحش کرده عده ای پا به فرار گذاشتند و عده ای هم اتاقها را از درون قفل کرده بودند. کسی نمی‌دانست چه خبر شده. دوستان کسروی او راتنها گذارده و فرار کرده بودند.

آقای بلیغ بازپرس در اثر وحشت بیهوش شده و از روی صندلی به زمین افتاده بود. کسروی از پای درآمد و حدادپور هم که در اتاق بازپرس بود و از ترس جان خویش اسلحه کشیده حمله کرده بود کشته شد. پس از اینکه کسروی به قتل رسید و از مرگش اطمینان حاصل شد، شهید امامی و سایرین در حالیکه «الله اکبر» می‌گفتند از اتاق خارج شدند. (همه جا تأکید از این نگارنده است) (۶۶).

«متجاوز از ده نفر گروه رزمنده»، «حفاظت شدید قوای انتظامی» و «مأمورین و پنجاه نفر از دوستانش» و عبارات دیگری از اینگونه زاینده تخیل شکوفای نویسنده **عماد** یا کاتب‌العماد است. این نخستین باری است که دادسرای تهران را در روز قتل کسروی همچون دژ مستحکم و مسلحی توصیف می‌کنند مالمال از هواداران و محافظان کسروی. واقعیت چنین نبوده است.

محمدعلی بامداد درباره سیدحسین امامی اصفهانی می‌نویسد: «کسی است که به اتفاق برادرش که ظاهراً هر دو از کسبه بازار بوده‌اند. در صبح روز ۲۰ اسفند ۱۳۲۴، در کابینه احمد قوام، هنگامی که سید احمد کسروی تبریزی نویسنده و مورخ و محقق معروف به اتفاق منشی خود، حدادپور، در شعبه هفت بازپرسی دادگستری تهران بود ناگهان به اتاق بازپرسی وارد شده و به هر دو نفر با هفت تیر و خنجر حمله‌ور شدند و کسروی و منشی او را به طرز فجیعی آنهم در دادگستری و در اتاق بازپرس به قتل رساندند و در آن وقت کسی معترض قتل نگردید و دولت هم اقدامی در این باب به عمل نیاورد» (۶۶).

آنچه از شرح پیشین به دست می‌آید این نکته است که در حدود ساعت نه صبح گروهی هشت یا نه نفری از فداییان اسلام به دفتر بازپرس شعبه هفت دادسرای تهران هجوم می‌برند و دو تن از ایشان، برادران سیدحسین امامی و سیدعلی محمد امامی، با خنجر و چاقو و گلوله، کسروی و حدادپور را از پا در می‌آورند.

یکی از شاهدان عینی حکایت می‌کند:

من معاون یکی از ادارات کل بودم. تصادفاً رییس به مرخصی رفته بود و کارها با من بود. اتاق من مشرف به حیاط کوچکی بود که در آن موقع مدخل دادگستری بود ... در اتاقم بودم که صدای الله اکبر را شنیدم. از پنجره نگاه کردم دیدم عده‌ای ازین عمارت به طرف خیابان جلیل‌آباد (خیام) به بیرون می‌دوند. از پیشخدمت خواستم که برود تحقیق کند و ببیند چه شده است؟ رفت و آمد و گفت که «کسرای راکشند» و بازپرس شعبه یک دادسرای تهران کسرای بود. خیال کردم او را کشته‌اند. فوراً به دادسرا رفتم دیدم همه‌مهمه و غوغایی است. جلوی شعبه ۷ بازپرسی جمع شده بود. گفتند که کسروی کشته شده.

پیشخدمت در اتاق مانع ورود اشخاص متفرقه شده بود. داخل شدم و دیدم جسد کسروی روی زمین افتاده. شکمش پاره شده بود. عینکش هم روی زمین افتاده بود. این صحنه وسط اتاق بود. دم در اتاق هم جسد دیگری بود که حدادپور نگهبان یا منشی کسروی باشد. آقای بلیغ بازپرس هم در زیر میز خودش به حالت اغماء افتاده بود. بازپرس آدم ساده‌ای بود که لکنت زبانی هم داشت. از قرار معلوم به مجردی که بازپرس شروع به بازپرسی می‌کند و مشخصات کسروی را می‌پرسد در باز می‌شود و یکی از برادران امامی با کارد وارد می‌شود و ضربه‌ای به گردن کسروی می‌زند. حدادپور می‌خواهد دفاع کند غافل ازین که برادر دیگر امامی حاضر است و از عقب با کارد به او حمله می‌کند و ضربه‌ای بر دست او می‌زند. بعد تیراندازی میشود. تیری به شکم کسروی می‌خورد و تیری هم کمانه می‌زند و به رادیاتور شوماژر اتاق بازپرسی می‌خورد و رادیاتور را سوراخ می‌کند. حدادپور هم به «پیشتو» مسلح بوده است و می‌خواسته است امامی را نشانه بگیرد که خود مضروب می‌شود.

به دادستان تهران مراجعه کردم. معلوم شد که قبلاً خبردار شده و چون در آن موقع در تهران حکومت نظامی بود و رسیدگی به این جرم هم در صلاحیت دادسرای حکومت نظامی بود، دادستان تهران در انتظار ورود نماینده دادستان نظامی است. در همین احوال سرگرد شجره به عنوان بازپرس دادسرای نظامی وارد شد و به اتفاق برای تنظیم صورتجلسه به اتاق بازپرس رفتیم. با معاون دادگستری آقای تقوی تماس گرفتیم و از ایشان خواستم که اجازه دهند با کسب نظر دادستان تهران از ورود اشخاص متفرقه به کاخ دادگستری ممانعت به عمل آید. مأموران بر اوراق احضاریه می‌نوشتند که در روز دیگری

مراجعه کنید. راهرویی را که به شعبه ۷ بازپرسی ختم می شد سد کردیم تا کسی عبور نکند. در این موقع جوان برومندی صف را شکافت که به طرف شعبه بازپرسی برود. خواستم مانعش شوم که فریاد کرد آقا! پدر مرا کشته اند. من فرزند کسروی هستم. به او تسلیت گفتم و وی را به نزد دادستان تهران و نماینده دادرسی نظامی بردم. با اعمال نفوذ آخوندها در دادرسی نظامی پرونده را ماستمالی کردند: عده ای را آزاد کردند و برادران امامی را هم تبرئه کردند. بهانه این بود که مرگ کسروی در اثر اصابت گلوله اسلحه کمری حدادپور، پیشتر بوده است. حدادپور یکی از برادران امامی را نشانه رفته بود که آن برادر دیگر با کارد به دست او میزند و در نتیجه تیر منحرف می شود و به شکم کسروی اصابت می کند و او را از پا در می آورد. کشتن حدادپور هم نتیجه یک عمل دفاعی بوده است. برادران امامی از ترس جان خود او را از پا در آورده اند!».

پس از قتل کسروی برادران امامی و دیگر اعضای تیم فداییان اسلام دستگیر شدند. برادران امامی که به همراه فدایی به بیمارستان رازی مراجعه کرده بودند تا زخمهای دست و جراحات وارده را مداوا و پانسمان کنند، در بیمارستان توقیف می شوند. سه تن دیگر هم پس از این دستگیر می شوند و تحویل مقامات دادستانی نظامی می شوند. هشت ماه پس از قتل کسروی دادگاه بدوی نظامی برای هر یک از متهمان ده هزار تومان قرار وثیقه صادر می کند. اما به نوشته نویسنده مجله عماد (۶۹) از پذیرفتن وجه الضمانی که تجار تهران فراهم آورده بودند خودداری می کند «تا اینکه دادگاه بدوی تشکیل و ۵ نفر از ۷ نفر آزاد می شوند ولی دو برادر امامی در زندان ماندند.

در هنگام مرگ حاج سید ابوالحسن اصفهانی، مرجع تقلید وقت (۱۳۲۵/۸/۱۳) از تهران دولت و دربار هیئتی برای عرض تسلیت به محضر آیات عظام در نجف اشرف می فرستند.

هیئت اعزامی با هر یک از علماء ملاقات می نمودند. سخن از آزادی زندانیان بود تا هیئت در منزل آیت الله العظمی حاج آقا حسین قمی حضور یافتند و در آنجا باز بحث آزادی زندانیان مطرح شد که یکی از افراد هیئت سؤال کرد اینها به دستور کدام مرجع دست به این عمل زدند؟ آیت الله قمی با صدای بلند فرمودند «عمل آنها مانند نماز از ضروریات بوده و احتیاجی به فتوا نداشته زیرا کسی که به پیغمبر (ص) و ائمه اطهار جسارت و هتاک می کند، قتلش واجب و خونش هدر است». بر اثر این فشارها دادگاه تجدیدنظر نظامی به ریاست سر تیب باستی حکم برائت متهمان را صادر کرد و برادران امامی با تجلیل و تکریم خاصی آزاد شدند و پرونده افتخارآمیز اولین نبرد فداییان اسلام با پیروزی و موفقیت بسته شد (۷۰).

حاج آقا حسین قمی پس از مرگ حاج سید ابوالحسن اصفهانی مقام مرجعیت تامه یافت که عمر کفافش نداد و سه ماه بعد در ۱۶ ربیع الاول ۱۳۶۶ / ۲۰ بهمن ۱۳۲۵ در کاظمین درگذشت. جنازه او در نجف در صحن مطهر دفن است. مؤلف آثار الحججه می نویسد:

یکی از ثقات می گفت من حاضر دفن ایشان بودم که پس از گذاردن جنازه ایشان در میان قبر دیدم آقازاده بزرگ ایشان چندین شیشه کوچک مملو از آب را در میان قبر ایشان گذارد. پرسیدم چیست اینها؟ گفت این شیشه ها پر از اشک چشم ایشان است که در نیمه شب از خوف خدا ریخته و در آنها جمع و وصیت فرموده که آنها را با ایشان دفن کنند و در این عمل اقتداء به اجداد و اسلاف گرامی خود بخصوص مادر عزیزش فاطمه زهرا علیها سلام نمودند (۷۱).

اکنون در روز دوشنبه بیستم اسفند ۱۳۲۴ جنازه کسروی همچنان بر زمین دادرسی تهران مانده است. شاهد عینی می گوید:

«تا ساعت چهار بعد از ظهر گرفتار بودیم که جنازه را به کجا حمل کنیم. هیچ مسجد و هیچ گورستانی جنازه را نمی‌پذیرفت» (۷۲). بالاخره دوستان و همفکران کسروی «برای اینکه نعش وی از دستبرد مخالفین در امان باشد، جنازه‌ها [کسروی و حدادپور] را به محل مرتفعی در میان کوهها برده در یک حفره‌ای که دو متر عمق داشته نزدیک یک درخت قرار داده و از روی جسد به بالا بدون سنگ لحد و غیره سیمان ریختند و قبر وی هم هیچگونه نشان و علامتی ندارد».

قتل کسروی چه واکنشهایی برانگیخت؟ و این و آن درین باره چه گفتند و چه نوشتند؟ هر چه می‌خواهند بگویند، قتل کسروی هرگز نتوانست نام او را از یادها ببرد. هر زمان و به تکرار نوشته‌های وی در زمینه‌های گوناگون نقد ادبی، نقد دینی، تاریخ، ادبیات و نوآوری مذهبی، طبع و نشر می‌شد. به عنوان یکی از بزرگترین چهره‌های تاریخ روشنفکری معاصر ایران، کسروی همچنان هست و همچنان خواننده می‌شود. شجاعت‌هایش بر دل می‌نشیند و رویاهای دینی و اجتماعیش ساده‌انگارانه می‌نماید. اما این نوشته و آن کتاب، آن تحقیق و این مقاله کوتاه کسروی را که می‌خوانیم درمی‌یابیم که با یکی از چهره‌های کلاسیک معارف ایران روبرو هستیم و قتل او یکسره بیهوده می‌نماید. همچون هر قتلی و بیشتر و بهتر از هر قتلی. اندیشه را نمی‌توان کشت. کشتن اندیشه، کاشتن اندیشه‌هاست.

اندیشه را می‌باید به سخن گرفت. پاسخ کلام، کلام است. چه خوشنود باید باشند آنان که معتقدات خود را با نقد تند دیگری رو در رو می‌بینند. این رویارویی، محک زندگی و پویایی اندیشه‌هاست. آن اندیشه که این رویارویی را با دشنام و دشنه و خنجر و قداره و ششلول جانشین می‌سازد به علانیه می‌گوید که ورشکسته‌ام، تاب امروز ندارم چرا که امروزی نیستم و از دیروزم. اما امروز، از پی خود فردا و فرداها را می‌آورد و نه دیروز را. و در فردا و فرداها، همچنان کسروی و پرسشها و پاسخهایش، خواننده و خواننده‌ها را مسحور می‌کند.

ناشکیبایی، محکومیت ناشکیبایان است. از همه لعنها و طعنها و طردها و ارتدادها و تکفیرها هیچ گره‌ای گشاده نمی‌شود. محکومان امروز محکومان فردا نیستند. امروز مسلمانان بنیادگرا فخرکسانی را به عنوان «اسلامی» می‌فروشند که در عصر خود، کسروی گونه می‌زیستند و می‌نوشتند و می‌اندیشیدند! یعنی پابند معتقدات عامه و رسوم و آداب و عادات گذشتگان نمی‌مانند و به همه چیز به دیده شک و نقد می‌نگریستند و چه بسا همچون کسروی، قربانی کوردلیهای خشک‌اندیشان جنون زده‌ای هم می‌شدند اما از گفتن و نوشتن آنچه درست می‌پنداشتند باز نمی‌ایستادند. هیچکس بر اساس هیچ اصل و اساسی حق ندارد که دیگری را از گفتن و نوشتن و پراکندن آنچه درست می‌پندارد باز بدارد. این اصل را باید همگان محترم و مرعی دارند و همگان هم می‌باید در همه حال از آن دفاع کنند. اینجا مصلحت، تنها در دفاع از این اصل خلاصه می‌شود. هیچ مصلحتی دیگر در میان نیست. اگر جز این باشد نخست ممیزی و خود سانسوری و دگر سانسوری رو می‌نماید و سپس کار به فتوا و فرمان و امر و نهی و ضرب و شتم و جرح و قتل میرسد. این خطر دائم است و تنها در میان حاکمان نیست و از ایشان بر نمی‌خیزد. در میان حکومت شونندگان هم به چشم می‌خورد. حکومتیان تنها ممیزان و سانسورکاران اندیشه و قلم نیستند. مخالفان هم از سانسور لذت می‌برند و چماق تکفیر را به آسانی بر سر و دست رقیبان می‌کوبند و در میان این رقیبان واقعی یا خیالی، نویسندگان بسیارند. محجوبی از چماق حزب‌الله به تبعید

آمد تا آزاد سخن بگوید، **ممنوعه‌ها** را منتشر کرد تا نوشته‌های سانسور شده را طبع و نشر کند اما روزی که خود به همکاری با فلان روزنامه پرداخت شگفت زده دید که اینجا هم از چاپ مقالاتش جلوگیری می‌شود! از آنچه درین برهوت زندگی در دیار غیر، پریروز با علی اصغر حاج سید جوادی و دیروز با بهمن نیرومند کردند بترسیم. اگر می‌خواهیم حرفمان را بزنیم بدانیم که لازمه آن این است که دیگران حرفشان را بزنند. نواب صفوی همه جا هست. جوانکی تعصب آلوده، با عمامه‌ای که بر بالای پیشانی می‌نهد و با حرفهای درهم و برهمی که بیشتر به هذیانهای لحظات خواب و بیداری می‌ماند، با تنها این فایده که به گوش این یا آن طلبه محبوس در محیط بسته «مدرسه - حوزه» بنشیند و چنین خیالی را دامن زند که با این حرفها ما هم خود را اهل این زمانه قلمداد کرده‌ایم و **هل من مبارز** عصر را پاسخ گفته‌ایم. از نواب آنچه می‌ماند تنها تصویر چهره پر وحشت اوست در برابر جوخه اعدام. این تصویر را باید به همه نشان داد و فریاد برآورد که اعدام توحش است. هیچکس حق ندارد انسانی را به وضعی دچار کند که چنین وحشت سیاهی از سر و روی و چشم و دهان او بریزد! (نگاه کنید به سیدحسین خوش‌نیت، یاد شده، ص ۱۹۶)

کسروی را کشتند. واکنشها کدام بود؟ احزاب و گروهها و سازمانها و شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی نسبت به قتل کسروی چه واکنشی نشان دادند؟ به هنگام تحریر این سطور، به همه مدارک لازم برای پاسخ به این پرسش دسترسی نیست. مجلس چهاردهم آخرین روزهای خود را می‌گذراند و درگیر مسئله آذربایجان و تخلیه ایران و نتایج سفر قوام به شوروی بود. حزب توده که با حزب ایران و فرقه دمکرات جبهه مؤتلف تشکیل داده بود (جعفر رائد می‌نویسد که با من (در سال؟ ۱۳۲۵) هم مذاکره کرده بودند که باهماد آزادگان هم با حزب توده ائتلاف کند. (یاد شده، ص ۴۶). چند صباحی بعد در کابینه قوام شرکت می‌جست. در **عماد** می‌خوانیم که «تلگرافها از شهرهای بزرگ مبنی بر اینکه قاتل کسروی همه مسلمین می‌باشند به مرکز مخابره می‌شد».

نواب صفوی نیز که خود به مشهد رفته (گریخته؟) بود، اعلامیه‌ای به عنوان «یک عید بر اعیاد مسلمین افزوده شد» در تهران منتشر کرد (۷۳). مخبرالسلطنه هدایت، نخست وزیر اسبق، در **خاطرات و خطرات** می‌نویسد: «هم از نوادر اتفاقات در این اوقات قتل احمد کسروی بود معروف به زندقه و کفر به دست دو برادر، مشهور به امامی از اهل اصفهان، قاتلین زخمی و دستگیر شده، فحوای عمومی مانع از سیاست آنها شد» (۷۴).

با اینکه بروجردی اکنون در قم زندگی می‌کند تا حوزه علمیه را سر و سامان دهد اما اداره حوزه همچنان به عهده مراجع ثلاث و یا آیات ثلاثه است: صدر، حجت و سید محمد تقی خوانساری. رازی در کتاب خود واکنش آیتین حجت و خوانساری را چنین بیان می‌کند:

روزیکه خبر کشته شدن احمد کسروی در دادگستری به دست مرحوم سید حسن امامی و فداییان اسلام به قم رسید، بنده مؤلف برای بشارت و عرض تبریک به منزل مرحوم آیت‌الله خوانساری که چندی مریض بود و به مباحثه نمی‌آمدند رفتم. دیدم حضرت آقای حجت درب منزل ایشان ایستاده و منتظر استیذان دخول است. فرمودند: «فلانی چه خبر است؟» عرض کردم: «خیر است. کسروی بحمدالله سقط شده و مقتول گشت». بسیار خوشحال شدند. به اتفاق ایشان وارد منزل شدم. آقای خوانساری تشریف آوردند و شخص رابعی غیر از آن دو بزرگوار و این حقیر نبود. مرحوم آقای حجت استفسار و تفحص از احوال مرحوم خوانساری نمودند فرمودند: «قدری بهترم». بعد فرمودند: «آقای رازی برای ما در اینجا اول صبحی خبر خوشی آورده». پرسیدند: «چیست؟» عرض کردم: «الحمدالله کسروی به سزای عمل خود و دعوتهای کاذبه و

جسارت‌هایش بر مقدسات دینی و نوامیس اسلامی رسید و به دست فلان در فلانجا کشته شد». فرمودند: «الحمد لله» و رنگ صورتشان برافروخته گردید و گفتند: «خبر بسیار خوب و مژده بزرگی بود. من حالم خوب شد. دیگر کسالتی ندارم و عصری به مباحثه خواهم آمد» (۷۶).

سعید نفیسی که در آن زمان استاد دانشگاه تهران بود می‌نویسد:

... من از سر درس خود از دانشکده ادبیات بیرون می‌آمدم که در باغ دانشسرای عالی خبر کشته شدن وی را در دادگستری به من دادند. جهان پیش چشمم تیره شد. واقعه‌ای ناگوارتر از این به یاد ندارم. مردی را در جایی که همه حتی جانی و آدمکش باید در آن امان داشته باشند در پای میز بازپرس با جوانی که همراه وی آمده بود کشته بودند. زشت‌تر از این کاری در جهان ممکن نبود. آنهم چه مردی؟ مرد دانشمندی به تمام معنی این کلمه! اگر هم خطایی کرده و نادرستی گفته بود پاسخ او کشتن نبود. می‌بایست با او بحث کنند هر چند مجاب کردن او کار دشواری بود. شاید در برابر منطق قوی عاقبت روزی تسلیم می‌شد.

... کاری که با او کردند زشت‌تراز کاری بود که با سقراط و حسین بن منصور حلاج و دیگران که در راه عقیده‌شان کشته شدند، کردند. زیرا که در آن زمانها دیگر به قانون و دادگستری آن همه که امروز می‌نازند نمی‌نازیدند. اینک آن مرد نیست، اما کارهای او در میان ما هست. در برابر لغزشهایی که داشته است آثار جاودانی از او مانده، لغزشها و خطاهای او را به کارهای سودمندش می‌بخشیم. او را بزرگ می‌داریم ... و اگر گاهی زیاده‌روی و سرکشی و افراط وی ما را متعجب کرده است در برابر دانش و بینش و پشتکار و جهدی که در راه علم داشته است سر فرود می‌آوریم (۷۷).

راستی را چرا کسروی را کشتند؟

پرش همچنان امروزین است. نزدیک ۴۴ سال پس از آن بیستم اسفند ۱۳۲۴ حدود ساعت نه صبح. کاخ نیمه تمام دادگستری، دادرای تهران. مردی که اکنون نعشی، نقش بر زمین، امعاء و احشاء بیرون زده بر سطح اطاق. دهان باز، دندانهای مصنوعی در گوشه‌ای و عینک در گوشه‌ای دیگر. جسدی دیگر هم در آن سوی دیگر. این آرمانهای آزادیخواهانه و ترقی طلب انقلاب مشروطیت ایران بود که باز هم پایمال می‌شد تا سیاه‌اندیشی و خرافه‌دوستی و کهنه‌پرستی کوس پیروزی زند!

کسروی به هنگام مرگ پنجاه و چهار ساله بود.

چرا کسروی را کشتند؟

در جستجوی چرا و چراها بودن، ذهن را از نکته اصلی دور می‌کند:

کسروی و کسرویها را نباید بکشند. هیچکس را نباید بکشند! هیچکس را نباید کشت! سانسور، یعنی کلام را در کام خاموش کردن، یعنی کشتن اندیشه و سخن و قلم. کشتن یعنی سانسور زندگی و حیات. کشتن، مرحله عالی سانسور است. هیچکس را نباید کشت. از یاد نبریم (۷۸).

پاریس آذر ۱۳۶۷

[توضیحات]

۱- درباره کسروی میتوان شرح زندگی وی را خواند به قلم خودش (زندگانی من به همراه ده سال در عدلیه و چرا از عدلیه بیرون آمدم، تهران چاپهای مکرر). یکی دو مقاله زیر هم خواندنی است و خاصه سهلتر در دسترس ایرانیان خارج از کشور:

جعفر رائد: «کسروی تیریزی مردی که پلنگ آرمیده مذهب را بشورانید». روزگارنو، دفتر پنجم (سال پنجم). خرداد ۱۳۶۵، ص. ۴۷ - ۳۹. اروند ابراهامیان: «احمد کسروی: ناسیونالیست مدافع یکپارچگی ایران». کنکاش در گستره تاریخ و سیاست (واشنگتن) دفتر ۲ و ۳، بهار ۱۳۶۷، ص. ۲۱۷ - ۱۷۷.

آقای رائد که در مقاله خود از چگونگی آشنایی با نوشته‌های کسروی (تبریز، ۱۳۱۱) و سپس همکاری با باهماد آزادگان (۱۳۲۶ - ۱۳۲۵) یاد میکند. کتاب زیر را برای آشنایی با کسروی مفید و ارزنده می‌داند: حجت‌الله اصیل سیری در اندیشه سیاسی کسروی تهران، ۱۷۰ صفحه. برخی از کتابها و نوشته‌های کسروی در ایام اخیر در خارج تجدید طبع شده است، از آنجمله است: تاریخ مشروطه ایران، تاریخ هجده ساله آذربایجان، سرنوشت ایران چه خواهد بود؟ و بهاییگری و شیعیگری و صوفیگری (در یکجلد) که کتاب اخیر را انتشارات نوید و مهر (آلمان) منتشر کرده است.

در لغتنامه دهخدا هم شرح احوال کسروی آمده است اما به نوشته یکی از مورخان و محققان بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران «بدون کوچکترین اشاره‌ای به بیگانه‌پرستی، اسلام‌ستیزی و ارتداد و هذیان‌گوییهای ضد اسلامی او، شرح حال نگاری شده است آنگاه با تزویر و مظلوم‌نمایی ماهرانه‌ای چنین وانمود شده است که وی هنگامیکه می‌خواست در دادگاه از نوشته‌ها و عقاید خود دفاع کند، توسط فداییان اسلام ترور شده است [این مورخ نامدار روشن نمی‌کند که آن روز صبح کسروی در دادگاه چه می‌کرده است!] این است شرح حال کسروی. بدون هیچگونه اشاره به خیانت‌های او به اسلام و ایران و ارتداد و تفرقه‌افکنی در جماعت مسلمین. البته ترور شدن او توسط فداییان اسلام یک واقعیت است اما نه همه آن!». ابوالفضل شکوری: «گامی در مسیر تدوین رجال شناسی»، یاد، شماره ۶، سال دوم بهار ۱۳۶۶، ص. ۱۶۲) فان حزب الله هم الغالبون و لو کره المنکرون.

دوستان و یاران کسروی هم درباره مرگ او جزوهای منتشر کردند که به هنگام تحریر این سطور، در دسترس نگارنده نبود. ذکر نام و مشخصات آن شاید دیگران را سودمند افتد: م. آزاد: چرا کسروی را کشتند؟ تهران، باهماد آزادگان. ۱۳۲۵.

در تهران موسسه انتشارات امیرکبیر که اکنون در تملک بنیادهای مذهبی است، همچنان تاریخ مشروطه کسروی را تجدید چاپ میکند و سود می‌اندوزد و برای آنکه وجوه حاصله از هر جهت متزه و حلال باشد، بر این کتاب «مقدمه» ای نیز افزوده است. در این زمینه نگاه کنید به: تورج اتابکی: «تاریخ در مسلخ شرع». فصلی در گل سرخ، دوره جدید، جلد ۲. شماره ۹، زمستان ۱۳۶۴، ص ۲ - ۱۵.

۲- کسروی (احمد): سرنوشت ایران چه خواهد بود؟ آلمان، نوید/مهر، ۱۹۸۹، ص. ۴۱.

۳- به نقل از حاج بوشهری (محمد تقی): «از کشف اسرار تا اسرار هزارساله». چشم انداز، ۶، تابستان ۱۳۶۸، ص ۲۵ - ۲۴.

۴- روح الله خمینی: کشف اسرار، قم، انتشارات آزادی، بی تاریخ (؟ ۱۳۵۹) ص. ۵۹.

۵- پیشین، ص. ۷۳.

۶- پیشین، ص. ۷۴.

۷- پیشین، ص. ۳۰۳.

- ۸- همانجا.
- ۹- پیشین، ص. ۳۲۲.
- ۱۰- همانجا.
- ۱۱- پیشین، ص. ۳۰۳.
- ۱۲- پیشین، ص. ۱۰۵.
- ۱۳- عبدالعلی معصومی: «دیروز کسروی، امروز رشدی». **شورا**، ۴۶، دی - اسفند ۱۳۶۷، ص. ۱۲۳.
- ۱۴- سازمان وحدت کمونیستی: **فداییان اسلام و مقالات...** چاپ دوم، لس آنجلس، پلاتفرم چپ، ۱۹۸۲، ص. ۲۱۷.
- ۱۵- پیشین، ص. ۱۰۴.
- ۱۶- حاج بوشهری (محمد تقی)، **یاد شده**، ص ۲۵ - ۲۴.
- ۱۷- سید حسین خوش نیت (نویسنده و گردآورنده)، **سید مجتبی نواب صفوی: اندیشه‌ها، مبارزات و شهادت او**، تهران، انتشارات منشور برادری، اسفند ۱۳۶۰، ص. ۱۶.
- ۱۸- پیشین، ص. ۱۷.
- ۱۹- «خاطرات رضا گلserخی درباره فداییان اسلام و شیوه‌های مبارزه با رژیم»، **یاد**، سال دوم، شماره ۶ بهار ۱۳۶۶، ص. ۴۴.
- ۲۰- حسین هیكل: **ایران، کوه آتشفشان**، ترجمه فارسی، قم، عادیات، ۱۳۵۸، ص. ۷۷. به نقل از سازمان وحدت کمونیستی: یاد شده، ص. ۹۹. کتاب هیكل، مجموعه مقالاتی است که در سال ۱۳۲۹ درباره ایران پس از ترور رزم‌آرا و به هنگام ملی شدن نفت نوشته شده است و سپس (۱۳۳۰) به صورت کتابی انتشار یافته است.
- ۲۱- «خاطرات رضا گلserخی...»، **یاد شده**، ص. ۴۴.
- ۲۲- محمدرضا حکیمی: «یادنامه علامه امینی». الفبا، دوره اول [تهران]، جلد ۱، ۱۳۵۲، ص. ۱۷۷.
- ۲۳- درباره علامه امینی می‌توان رجوع کرد به زندگینامه‌ای که محمدرضا حکیمی از او نوشته و در آغاز کتاب زیر طبع شده است. «**یادنامه علامه امینی** به همت سید جعفر شهیدی و محمد رضا حکیمی، جلد اول، تهران شرکت انتشار، ۱۳۵۲، ص. ۶۱۲. در همین زمینه نگاه کنید به مقاله محمدرضا حکیمی در الفباء، **یاد شده**، ص. ۱۹۹ - ۱۷۱.
- ۲۴- رضا گلserخی در خاطرات خود (یاد شده، ص. ۴۴) می‌نویسد که در پرونده نواب صفوی آمده است که «از ایشان می‌پرسند چه کسی به شما پول داد؟ می‌گوید ۵ دینار. ظاهراً حضرت حاج سید اسدالله مدنی... به من کمک کردند». بر محققان مؤمن و مؤمنان محقق است که چگونگی رفع شک میان ۵ دینار و ۱۳ دینار را روشن و مبرهن دارند! امین یا رب العالمین.
- ۲۵- «فتنه سلمان رشدی و کتاب پلید او. چگونه تاریخ تکرار می‌شود؟ ماجرای اعدام انقلابی احمد کسروی». عماد، سال اول، شماره دوم، زمستان ۱۳۶۷. ص. ۱۰۰ - ۹۹.
- ۲۶- پیشین، ص. ۱۰۰.
- ۲۷- سید حسین خوش نیت، **یاد شده**، ص. ۱۹.
- ۲۸- «فتنه سلمان رشدی و...». **یاد شده**، ص. ۱۰۱ - ۱۰۰.
- ۲۹- سید حسین خوش نیت، **یاد شده**، ص. ۱۹.
- ۳۰- همانجا.
- ۳۱- رضا گلserخی، **یاد شده**، ص. ۴۴.
- ۳۲- «فتنه سلمان رشدی و...». **یاد شده**، ص. ۱۰۱.
- ۳۳- سید حسین خوش نیت، **یاد شده**، ص. ۱۹.
- ۳۴- رضا گلserخی، **یاد شده**، ص. ۴۴.

- ۳۵- «فتنه سلمان رشدی و...». **یاد شده**، ص. ۱۰۱.
- ۳۶- سید حسین خوش نیت، **یاد شده**، ص. ۱۹.
- ۳۷- رضا گل سرخی، **یاد شده**، ص. ۴۴.
- ۳۸- سید حسین خوش نیت، **یاد شده**، ص. ۱۹.
- ۳۹- «فتنه سلمان رشدی و...». **یاد شده**، ص. ۱۰۱.
- ۴۰- ۲۴ اردیبهشت که برخی به غلط می‌نویسند (از جمله **پیشین**، ص. ۲۰۲).
- ۴۱- **همانجا**، ص. ۱۰۲.
- ۴۲- حسین خوش نیت، **یاد شده**، ص. ۱۹۰.
- ۴۳- به نقل از سازمان وحدت کمونیستی، **یاد شده**، ص. ۱۰۸.
- ۴۴- «فتنه سلمان رشدی و...». **یاد شده**، ص. ۱۰۲.
- ۴۵- **همانجا**.
- ۴۶- رضا گل سرخی، **یاد شده**، ص. ۴۴.
- ۴۷- سید حسین خوش نیت، **یاد شده**، ص. ۱۹۰.
- ۴۸- **همانجا**. در مقاله منتشره در **عماد** هم می‌خوانیم که نواب را پس از یک هفته با فشار مردم و علماء و با قرار ۱۲ هزار تومان، آزاد می‌کنند (**یاد شده**، ص. ۱۰۳).
- ۴۹- برای متن اعلامیه نگاه کنید به سید حسین خوش نیت، **یاد شده**، ص. ۲۳ - ۲۱. و یا «فتنه سلمان رشدی و...». **یاد شده**، ص. ۱۰۶ - ۱۰۳.
- ۵۰- سید حسین خوش نیت، **یاد شده**، ص. ۲۳.
- ۵۱- آقای دکتر علی اکبر سیاسی که در آن زمان مسئولیت وزارت فرهنگ را به عهده داشتند در کتاب **خاطرات خود (گزارش یک زندگی**، جلد اول، لندن، دی ۱۳۶۶) چیزی در این زمینه‌ها نمی‌نویسند. باشد که در مجلدات آتی اثر خود این نقیصه را جبران کنند.
- ۵۲- محسن صدر، **خاطرات صدراشراف**، تهران، وحید، ۱۳۶۴، ص. ۱۰۴.
- ۵۳- احمد کسروی، «سرنوشت ایران...»، **یاد شده**، ص. ۴۸.
- ۵۴- **پیشین**، ص. ۵۳.
- ۵۵- به نقل از جعفر رائد، **یاد شده**، ص. ۴۷.
- ۵۶- «فتنه سلمان رشدی و...»، **یاد شده**، ص. ۱۰۶.
- ۵۷- **پیشین**، ص. ۲۰۲.
- ۵۸- **همانجا**.
- ۵۹- **پیشین**.
- ۶۰- از جمله نگاه کنید به تورج اتابکی: «افسانه یک التیماتوم»، **چشم‌انداز**، ۳، پاییز ۱۳۶۶، ص. ۶۸ - ۵۴.
- ۶۱- احمد کسروی، **یاد شده**، ص. ۳۹.
- ۶۲- **پیشین**، ص. ۴۰.
- ۶۳- **پیشین**، ص. ۴۲.
- ۶۴- به نقل از جعفر رائد، **یاد شده**، ص. ۴۷.
- ۶۵- سید حسین خوش نیت، **یاد شده**، ص. ۲۳.

- ۶۶- محمد علی بامداد: **شرح احوال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۳ و ۱۴**، تهران، زوار، ۱۳۵۲، جلد ۲، ص. ۶۰-۲۵۹.
- ۶۸- مصاحبه با یکی از بلند پایگان وزارت دادگستری در سال ۱۳۲۴، فرانسه، مارس ۱۹۸۹.
- ۶۹- «فتنه سلمان رشدی و...» **یاد شده**، ص. ۱۰۹.
- ۷۰- «فتنه سلمان رشدی و...» **یاد شده**، ص. ۱۱۰.
- ۷۱- حاج شیخ محمد رازی: **آثار الحجه**، قم، ۳۳-۱۳۳۲، جلد اول، ص. ۱۲۵.
- ۷۲- «مصاحبه با یکی از بلند پایگان وزارت دادگستری...» **یاد شده**.
- ۷۳- «فتنه سلمان رشدی و...» **یاد شده**، ص. ۱۰۹.
- ۷۴- مخبر السلطنه هدایت: **خاطرات و خطرات**، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۸، ص. ۴۴۴.
- ۷۵- مولف **آثار الحجه** درباره آیت الله حجت می‌نویسد: «از مختصات مرحوم آیت الله حجت با این همه گرفتاریها و کسالتها و همم عالیه این بود که هیچگاه از مطالعه کتب حتی در شب زفافش هم که به گفته شاعر شب زفاف کمتر از صبح پادشاهی نیست تا چندین ساعت چون شبهای دیگر مطالعه را از دست نداد»، محمدعلی رازی، **یاد شده**، جلد اول.
- ۷۶- **پیشین**، ص. ۲۰۱-۲۰۰.
- ۷۷- سعید نفیسی: «خیمه شب بازی»، **سپید و سیاه**، سال سوم، شماره ۲۸، یکشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۳۴. ص. ۱۲، به نقل از امیرمسعود سپهرم: **تاریخ برگزیدگان**: تهران، ۱۳۵۵، ص. ۳۴۹-۳۴۸. نمونه خط کسروی (نامه مورخ ۱۴ آذر ۱۳۲۴ وی به نماینده دفتر رسمی شماره ۸۴) نیز از همین کتاب گرفته شده است (ص. ۲۳۹).
- ۷۸- سید حسین امامی در ۲۸/۸/۱۳ در مسجد سپهسالار، وزیر دربار وقت، عبدالحسین هژیر را ترور کرد و کشت. حکومت نظامی اعلام کردند امامی را که دستگیر شده بود، محاکمه و ۶ روز بعد (۲۸/۸/۸) اعدام کردند و مراجع عظام سخنی نگفتند.
- سید مجتبی نواب صفوی را که با یارانش به کودتای ۲۸ مرداد هم کمکها کرده بود در ۲۵ آبان ۱۳۳۴، پس از سوء قصد نافرجام فداییان اسلام به علاء نخست‌وزیر، دستگیر کردند و محکمه نظامی وی را همراه سه نفر دیگر از فداییان اسلام به اعدام محکوم کرد (همه کس از شکنجه بسیار زندانیان و مقاومت ایشان سخن می‌گوید). حکم در ساعت شش صبح روز چهارشنبه ۲۷ دی ماه ۱۳۳۴ اجرا شد. سکوت مرجع تقلید زمان، آیت‌الله بروجردی هنوز هم مسئله انگیز است و تاریخسازان حزب‌الله هنوز هم نمی‌توانند نه اخراج «فداییان اسلام» را از فیضیه به زور چماقداران حضرت آیت الهی توجیه کنند و نه سکوت مرجع تقلید مطلق را در اعدام سید اولاد پیغمبر. باید گفت در این فاصله آیت الله، حمام دوش و نمره را با اصول طهارت اسلامی مطابق یافته بود و امتحان کردن از طلاب را هم لازم دیده بود و هرچند هنوز درست نمی‌دانست رادیو از مقوله واجبات است یا مکروهات و یا مستحبات و یا اساساً از محرّمات است. اما در هر حال خوب می‌دانست که تدریس فلسفه و حکمت و اخلاق در حوزه حرام است و پس درس حکمت علامه طباطبایی و درس اخلاق / عرفان آقای خمینی را بر می‌چید (۲۸-۱۳۲۷) و از سلامت ذات ملوکانه هم در مواقع ضرور (۱۵ بهمن ۱۳۲۹، اول شهریور ۱۳۳۲) شادمانه و مسرور شکرانه نعمت باریتعالی را می‌گفت، در ۱۰ فروردین ۱۳۴۰ جان به جان آفرین تسلیم کرد اما پیش از آن فرصت یافت تا با تقسیم اراضی و اصلاحات ارضی به شدت مخالفت کند. سید محمد حسین علوی طباطبایی در **خاطرات زندگی آیت الله العظمی آقای بروجردی** (تهران، خرداد ۱۳۴۱) می‌نویسد: «صبح... استکان چای را در کنار ایشان به زمین گذاشتند. ولی ناگهان حال ایشان منقلب شد... اطباء بلافاصله سعی نمودند با... فنون علمی این حمله را... برطرف کنند. آخرین جمله‌ای که بر زبان آن مرد بزرگ جاری شد این بود که خطاب به پزشکان و اطرافیان که هنوز مشغول تلاش بودند چنین فرمودند: مرگ است، مرگ... رها کنید... یاالله، لاله‌الاله و پس از سه مرتبه تکرار این جمله، دیدگان پر فروغ و حق بینش به روی هم قرار گرفت. لبها بسته شد. قلب آرام گرفت. قرین رحمت باد». در احوال او و رفتارش با فداییان اسلام خاصه نگاه کنید به: «زمینه‌های انقلاب اسلامی به روایت خاطره». یاد، ۶، بهار ۱۳۶۶، ص. ۵۹-۱۴.

- درباره فعالیتهای بعدی فداییان اسلام، خاصه در دوران حکومت دکتر مصدق نگاه کنید به: محمد ت: اطلاعاتی درباره تشنجات، درگیریهای خیابانی و توطئه‌ها در دوران حکومت دکتر مصدق، دفتر اول، تهران، رسا، ۱۳۵۹، صفحات ۲۶ - ۱۱ و ۱۴۹ به بعد.

- درباره تحولات بعدی هواداران فداییان اسلام و گروهکها و گرایشهای دیگری ازین قبیل نگاه کنید به: اسدالله بادامچیان و علی بنایی: هیاتهای مؤتلفه اسلامی، تهران، انتشارات اوج، تیر ۱۳۶۲، ۳۴۱ صفحه.

- برای آشنایی با «اندیشه‌های ژرف» نواب صفوی می‌توان از جمله به متنی مراجعه کرد که به عنوان برنامه انقلابی فداییان اسلام یا کتاب رهنمای حقایق... شناخته شده است (چاپ اول، آبان ۱۳۲۹، ۹۰ صفحه، چاپ سوم، تهران، بهمن ۱۳۵۷، ۳ + ۹۰ صفحه). در مقدمه این کتاب، در چاپ جدید، می‌خوانیم که «کشتن احمد کسروی بوسیله سید حسین امامی... اولین انتقام مسلمین از فرهنگ بیگانگان بود» (ص. ۱). نویسنده مقدمه جرأت نمی‌کند که کشتن کسروی را به حساب فداییان اسلام بگذارد و سپس تاکید می‌کند که «ابتدای ورود به صحنه سیاست فداییان اسلام در سال ۱۳۲۵ با فعالیت علیه دستگیری کاشانی بود» (همانجا). امروز هم مطالعه این برنامه... از واجبات است. مشت نمونه خروار:

«معنی آزادی زن و همکاری آنان با مرد چیست؟ آیا زنها می‌خواهند از عمل زناشویی پاک و مشروع با مردان خودداری کنند؟ و در هر ماه طبق سازمان طبیعی خود قاعده نشوند. حامله و بچه‌دار هم نگردند تا... نسل جامعه را بکلی قطع و تا پنجاه سال دیگر که جامعه امروز هم مردند... دیگر جامعه و مردم و زن و مردی اصلاً وجود نداشته باشد؟ یا خیر. معنی آزادی زنان و همکاری آنان با مردان اینست که مردان به جای زنان در هر ماه قاعده و حیض شده و حامله و آبستن شوند؟ و از وجود مبارک خود تولید فرزند و تولید مثل کنند تا در زحمت با زنها شریک باشند؟ تفو بر این مغز و این شعور و این انسانی که پای بند این اراجیف است خواه اهل اروپا یا آمریکا یا آسیا و یا آفریقا باشد» (ص. ۸). و یا «جنایات دقیقی که با روحیات جامعه از راه سینما و رمان و تصنیف می‌شود به حدی است که مجال شرح آنها نیست... سینماها، نمایشخانه‌ها، رمانها و تصانیف بکلی بایستی برچیده شود و عاملین آنها طبق قانون مقدس اسلام مجازات گردند» (ص. ۱۱). «نغمه‌های ناهنجار غیر مشروع جز شهوت و سستی اعصاب جامعه چیزی به بار نیاورده و نمی‌آورد... موسیقی غیر مشروع اعصاب قوی انسان و مغز و قوای روحی را تضعیف نموده و ازین راه زیان بزرگی به روح و اعصاب و قدرت جامعه به بار می‌آورد. غالباً موسیقیدانهای دنیا همانهایی که همیشه با موسیقی مشروع سروکار دارند اندامشان مانند زنان ضعیف و نازک اندام بوده و مغز و روحیات و اعصابشان هم به همان نسبت ضعیف و ترسو و در حقیقت مثل ضعیفترین زنانی هستند که وجودشان منشاء آثار حیاتی و مفیدی نمی‌باشد» (ص. ۱۰ - ۹).

باز هم درباره قتل کسروی

پیش از این در شماره دوم نامه کانون نویسندگان ایران در تبیین (صص. ۲۱۳-۱۷۹) شرحی درباره قتل سید احمد کسروی تبریزی نوشته بودم. در آن زمان به جزوه‌ای که دوستان و یاران کسروی با نام **چرا کسروی را کشتند** درباره قتل وی انتشار داده بودند دست نیافته بودم و همچنین به یکی از آخرین آثار انتشار یافته وی: **دادگاه**.

اکنون غرض از شرحی که می‌خوانید بیشتر ارائه اطلاعاتی است که پس از تحریر آن سطور پیشین، از چگونگی قتل کسروی به دست آورده‌ام. نخست به شرحی که حاج مهدی عراقی در این زمینه گفته است نظری می‌اندازیم و سپس از **چرا کسروی را کشتند و دادگاه** می‌گوییم. حاج مهدی عراقی از گردانندگان گروه «هیئت مؤتلفه اسلامی» بوده است که به همراه دیگر اعضای این هیئت، پس از قتل حسنعلی منصور بازداشت گردید و در محاکم نظامی آن زمان محاکمه و محکوم شد و تا آزادی در بهمن ۱۳۵۴، در زندان ماند. در زمان اقامت آقای خمینی در پاریس (پاییز ۱۳۵۷)، وی هم به پاریس می‌آید تا به خدمت مراد دیرینه خود کمر ببندد. در این ایام است که گروهی از جوانان دانشجو، از وی می‌خواهند که از آنچه دیده است و کشیده است و بر وی و بر کشور رفته است سخن بگوید. دستگاه ضبطی است که در برابر اوست و نواری که در آن می‌چرخد و سخنان را ضبط می‌کند. اکنون متن «پیاده شده» آن نوارهاست که با عنوان **ناگفته‌ها، خاطرات شهید حاج مهدی عراقی** به کوشش محمود مقدسی، مسعوددهشور و حمید رضا شیرازی انتشار یافته است (تهران، رسا، ۱۳۷۰، ۲۹۲ صفحه).

حاج مهدی عراقی از یاران و همراهان نواب صفوی بوده است. با خواندن این **ناگفته‌ها** درمی‌یابیم که اگر فداییان اسلام نبودند ایران و جهان و در هر حال اسلام چهره دیگری می‌یافت. حاج مهدی متولد ۱۳۰۹ شمسی است و بنابراین در زمان قتل کسروی، قره‌العینی بوده است پانزده ساله و در دوران ملی شدن نفت، نوجوان و جوانی نه بیش از بیست و بیست و یکی دو ساله. با همه این، چنان از فتوحات نواب و نوایان سخن می‌گوید که خواننده درمی‌ماند. از جمله این فتوحات، البته قتل کسروی است. این قسمت خاطرات، چه آسمان و ریسمان غربی است: «پس از شهریور ۱۳۲۰، نغمه‌هایی علیه اسلام به راه می‌افتد» و البته به ابتکار قدرتهای خارجی. «یکی نغمه حزب توده است در زیر چتر گارد سرخ». و «نغمه دیگری که در اینجا راه می‌افتد که کارگردان این نغمه، شخصی بود به نام سید احمد کسروی. حالا این سید احمد کسروی که بود؟ و از کجا پیدایش شد؟ این، قبلاً یک روحانی بوده که پیشنهاداتی به حوزه علمیه می‌دهد. پیشنهاداتش مورد قبول واقع نمی‌شود. بعد از لباس روحانی خارج می‌شود و قاضی دادگستری می‌شود». حضار می‌پرسند: «متن پیشنهاد کسروی چه بود؟» حاج

مهدی پاسخ می‌فرماید: «از متن پیشنهادت من خبری ندارم». واضح است که حاج مهدی از کل قضیه هم خبر ندارد و احتمالاً داستان نویسنده اسرار هزار ساله را با سرگذشت کسروی قاطی می‌کند (نگاه کنید به محمد تقی حاج بوشهری، «از کشف اسرار تا اسرار هزار ساله». چشم انداز، ۶، تابستان ۱۳۶۸، صص. ۲۶ - ۱۴).

البته خاطره نویسی، حاجتی به دقت ندارد! خاطره پرداز خود حاکم بر سخن خویش است. از ابتدا که دهان باز می‌کند به عنوان صاحب‌نظر، مطلع، متخصص سخن می‌گوید. در صلاحیت او شکی نیست. هر چه می‌گوید مهم است و اهمیت خود او هم در این است که این سخنان را می‌گوید. به این ترتیب است که «دور باطل خاطرات» پدید می‌آید: خاطره پرداز مهم است چون خاطره دارد و این خاطره‌ها مهم است چون به خاطره پرداز تعلق دارد. اینجا هم خاطره پرداز ما از قاعده بیرون نیست. خوب که فکر می‌کنید نمی‌دانید که روایت قره العینی چهارده پانزده ساله از وقایع سالهای ۲۴ - ۲۳ چه اعتباری می‌تواند داشته باشد؟ اعتبار اصلی «خاطرات» بیشتر در این است که خواننده را با خاطره پرداز آشنا می‌کند و با نگاهی که به دنیای اطرافش می‌اندازد. اما آنچه در دنیای اطراف می‌گذرد خود بهترین ضابطه است در ارزیابی گفته‌ها و ناگفته‌ها. تنها بدین ترتیب است که «خاطره نویسی» به «بازنویسی» تاریخ نمی‌انجامد.

در گفته‌ها هم ناگفته‌ها بسیار است. (مثلاً چرا حاج مهدی در سال ۱۳۳۰ از فداییان اسلام جدا می‌شود؟ این جدایی به علت اختلاف مرد شماره یک فداییان، نواب، با مرد شماره دو، واحدی، بود؟ و چرا سوء قصد به فاطمی را به مرد شماره دو نسبت می‌دهد؟ داستان خونین ۱۵ خرداد چگونه سازمان یافت؟ اصلاً جنبشی سازمان یافته بود و یا خودانگیخته؟ اگر سازمان یافته بود که همه قراین چنین حکم می‌کند، برای چه کاری؟ کسب قدرت؟ به وسیله چه کسی؟ تیمسار بختیار؟ خمینی آن زمان؟ و یا... شاید حاج مهدی ازین قضایا خبری نداشته باشد اما می‌بایست حتماً از چگونگی آزادی خود از زندان آریامهری در بهمن ۱۳۵۴، پس از شرکت در مجلس «آریامهر! سپاس، سپاس»، که خبر داشته باشد!) و هم کثر گفته‌ها. نمونه کثر گفتاری، آن سخنها درباره کسروی است. و در همین زمینه باز هم می‌توان نمونه‌های دیگری را به دست داد. شرحی که از زندگی نواب می‌نویسد با آنچه در منابع دیگر می‌نویسند (نگاه کنید به: پیش ازین، صص. ۱۸ - ۱۷) متفاوت است. وی می‌گوید که نواب در خرداد ۲۲، دبیرستان صنعتی را تمام می‌کند و به استخدام شرکت نفت در آبادان در می‌آید و شش ماهی در آنجا کار می‌کند و در ضمن طبقه کارگر را علیه انگلیسها تحریک و تهییج می‌کند: یک انگلیسی کارگری را کتک می‌زند. نواب هم خشم کارگران را سازمان می‌دهد و می‌گوید «باید مقررات قصاص اسلامی را پیاده کنیم» و «صاحب» را بیاوریم و کتک بزنیم. کار بالا می‌گیرد. نیروی پلیس و ارتش که «از پیش در آن حوالی آماده شده بودند» دخالت می‌کند. چند تا تیر هوایی می‌زنند و چند نفر را می‌گیرند «اما سید ازین وسط فرار می‌کند» و «شبانه با یکی از قایقها یا لنجها از آبادان به طرف بغداد می‌رود و آنجا هم می‌رود به نجف». در نجف با کتاب کسروی آشنا می‌شود و از «علامه امینی صاحب الغدیر» و «حاج آقا حسین قمی» نظر می‌خواهد. این دو حکم ارتداد را صادر می‌کنند. سید هم اسباب و اثاث را جمع می‌کند و راه می‌افتد بسوی تهران. چون خرداد ۲۲ دیپلم گرفته است و شش ماهی هم در آبادان مانده است و بعد به نجف رفته است. پس اوایل پاییز ۲۲ به بغداد رفته است و چون در ۸ اردیبهشت ۲۴ در تهران به کسروی حمله می‌کند بنابراین باید در

اواخر سال ۲۳ به ایران بازگشته باشد. پس به روایت حاج مهدی اقامت نواب جوان در حوزه علمیه نباید از یک سال بیشتر شده باشد. در چنین زمان کوتاهی، چه توشه‌ای از علوم معقول و منقول فراچنگ آورده است؟ اینکه «حرف عله سه بود ای طلبه یاء و واو و الف منقلبه»؟ البته که اشکالی نیست چرا که «یکشنبه ره صد ساله می‌رود»... (این روایت از زندگی نواب، با آنچه در مقاله پیشین آمد یکسره متفاوت است. آنجا به ما گفته بودند که نواب تحصیلات متوسطه را در دبیرستان صنعتی تهران ناتمام گذارد و پس از شهریور ۲۰ عازم نجف شد که تحصیلات حوزه‌ای کند و تا نیمه دوم سال ۱۳۲۳ که برای اجرای حکم قتل کسروی عازم ایران می‌شود، در همانجا می‌ماند. کدام یک از این در روایت به صحت قرین است؟ الله اعلم بالصواب).

نواب که به تهران می‌رسد، نخست می‌خواهد با بحث و گفتگو کسروی را به صراط مستقیم هدایت کند. حاج مهدی از مباحثات نواب با کسروی در باشگاه کسرویگرایان چنین صحبت می‌کند:

کسروی کلویی داشت در خیابان حشمت‌الدوله. یک روز [نواب] تنها می‌آید کلوب کسروی. البته ساعت ۲ - ۱/۵ بعد از ظهر بود. وقتی می‌آید و می‌بیند که آنجا یک محوطه‌ای است که یک تعدادی دارند والیبال بازی می‌کنند و تعدادی پینگ پنگ بازی می‌کنند. چهار پایه‌ای که داور روی آن ایستاده بود. داور را از روی چهار پایه پایین می‌آورد و خودش می‌رود روی چهار پایه می‌ایستد... صوت را از دست آن می‌گیرد. یک صوتی می‌زند و بچه‌ها جمع می‌شوند. می‌گوید «بچه‌ها من آمده‌ام اینجا با شما سخنی دارم، حرفی دارم... ما تنها به وجود نیامده‌ایم که بخوریم و بخوایم و تولید نسل کنیم... آیا درست است که شما نیروی فعال جامعه ما... به این مسایل هیچ فکر نکنید و بیایید اینجا و آزادانه مشغول بازی شوید؟»... بعد می‌گوید «شنیده‌ام فردی به این نام مطالبی دارد که بهترین نیروهای فعال این جامعه ما را از جامعه جدا کند!» (مهدی عراقی، یاد شده، ص. ۲۵ - ۲۳).

پس بیاید با من بحث کند. می‌گویند عصری می‌آید. عصر کسروی می‌آید و مباحثه آغاز می‌شود. بالاخره پس از چند روزی (همانجا، ص. ۲۵) می‌بیند فایده ندارد. «سید آخرین روزی که از جلسه می‌آید بیرون می‌گوید «من به تو اعلام می‌کنم که از این ساعت من وظیفه‌ام نسبت به تو تغییر میکند و از طریق دیگری با تو برخورد می‌کنم» (همانجا).

می‌رود پهلوی یکی دو نفر از روحانیون بلکه بتواند پولی از آنها بگیرد و اسلحه‌ای تهیه کند ولی نمی‌تواند [یعنی چه؟ این روحانیون کیستند که پول نمی‌دهند تا حکم الهی اجرا شود؟ حاج مهدی خط امام! افشا کن! افشا کن! افسوس که این نکته هم ناگفته می‌ماند] تا برخورد میکند به یک روحانی که پیشنهادش مسجد خیابان اکباتان بود. پدر او به نام شیخ حسن طالقانی که الان پسرش تو مسجد ظهیرالاسلام، آنجا پیشنهادش است، ۶۰۰ تومان پول می‌خواهد، آنهم می‌فرستد دو تا از کاسبهای محل می‌آیند یکی ۳۰۰ تومان از هر کدام می‌گیرد می‌دهد به دست سید. سید ۶۰۰ تومان را می‌گیرد. می‌آید آبادان... چهارصد و پنجاه تومان آن را می‌دهد یک اسلحه می‌خرد برمی‌گردد (همانجا، ص. ۲۶).

تا ۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ می‌رسد (و نه ۲۳ اردیبهشت که حاج مهدی به اشتباه می‌نویسد):

در یک روز بعد از ظهر، کسروی که ساعت ۱/۵ الی ۲ بعد از ظهر به طرف خانه‌اش می‌رفت، در میدان حشمت‌الدوله [سید] هدف گلوله‌اش قرار می‌دهد ولی چون اسلحه‌اش خیلی قراضه بوده، گلوله اول را که می‌زند، گلوله دوم گیر می‌کند توی آن، هرچه تکانش می‌دهد گلوله در نمی‌رود. خلاصه می‌پرد کله کسروی را می‌گیرد و با ته هفت تیر توی

سروکله‌اش می‌زند، که بعد هم پلیس می‌رسد، می‌گیرد و او را می‌برد به شهربانی. کسروی می‌رود مریضخانه، اما چند روزی می‌ماند و از مریضخانه خارج می‌شود و طوری نمی‌شود (همانجا، ص. ۲۷ - ۲۶).

این سوء قصد به کسروی در روزنامه‌های آن زمان هم منعکس می‌شود. مطلعی از همکاران آن زمان رهبر می‌گفت:

در میان گردانندگان روزنامه هم این خبر هیجان و نگرانی فراوانی برانگیخت. رهبر، روزنامه روزانه حزب توده بود. ایرج اسکندری مرا خواست و گفت به بیمارستان برو و از کسروی موقوفه را بپرس تا در روزنامه چاپ کنیم. من هم راهی بیمارستان شدم. بیمارستان در خیابان حافظ بود. یعنی نزدیک اداره روزنامه که در خیابان فردوسی بود. به بیمارستان که رسیدم گفتم می‌خواهم کسروی را ببینم. دوستانش رفتند و به او گفتند و همینکه فهمیده بود که از روزنامه رهبرم گفته بود بیاید. بر تخت خوابیده بود. با سروکله پیچیده در نوارهای سفید پانسمانی. تمام جریانات را به دقت گفت و منم نوشتم. آهسته، آهسته می‌گفت که همه را بنویسم. مثل این بود که اسکندری را می‌شناخت. گفت از طرف من به اسکندری سلام برسائید. به اداره روزنامه بازگشتم، وقتی مطلب را بازخوانی کردم دیدم حاجت به دستکاری هم ندارد. دقیق، روشن و بی‌حرف و سخن زیادی. عین مطلب را در رهبر چاپ کردیم. البته اعتراض روزنامه هم بود.

پس اگر بخواهیم شرح موقوفه را از زبان خود کسروی و با کلمات وی بشناسیم باید روزنامه رهبر را پیدا کنیم و در شماره‌های پس از هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴، متن این مصاحبه را بخوانیم [آنگاه کنید به ضمایم؛ سند شماره ۳].

در هر حال نواب را دستگیر کردند چرا که به کسروی سوء قصد کرده است:

خوب، این سر و صدا می‌پیچد توی محافل مذهبی، از داخل و خارج توسط آخوندها و محافل مذهبی فشار می‌آورند به دولت. دولت هم در وضعی نبوده که بتواند عجالتاً مقاومت بکند.

در حدود دو ماه سید آنجا می‌ماند و بعد هم با قید کفیل او را آزاد می‌کنند. سید وقتی بیرون می‌آید به فکر این می‌افتد که محفلی، یک سازمانی، یک گروهی، یک جمعیتی را بوجود بیاورد برای مبارزه. این فکر به نظرش می‌آید که از وجود افرادی [من] باید استفاده بکنم که تا الان این افراد مخمل آسایش محلات بوده‌اند. مثل اوباشها که توی محلات هستند، گردن کلفتها، لاتها، به حساب آنها که عربده‌کشهای محلات بوده‌اند...

دوستانی که به دور مرحوم نواب جمع شده بودند، اکثر آنها مرحله اول از این جور افراد بودند. ولی مراحل بعدی بچه‌هایی بودند که نسبتاً متدین بودند. از خانواده‌های متدین بودند. بعد از اینکه این جمعیت را ایشان به وجود آورد اولین کارش باز زدن کسروی بود. در تاریخ ۲۳ یا ۲۴ اسفند ماه سال ۱۳۲۴... (همانجا، ص. ۲۷).

و البته نه ۲۳ و نه ۲۴. این هم کژگفتاری دیگری است چرا که قتل کسروی در بیستم اسفند صورت می‌گیرد. به این نحو است که گوینده ناگفته‌ها جریان قتل کسروی را بیان می‌کند:

چهار تا از برادران به نام سید حسین امامی، سید علی امامی، جواد مظفری و علی فدایی، در موقعی که شکایتی شده بود علیه کسروی در دادگاه، در دادگستری بازپرس احضار کرده بود کسروی را، او با منشی‌اش و گارد محافظش می‌آید در دادگستری. البته، از طرف نیروی انتظامی هم دادگستری در محاصره بود که یک وقت حادثه‌ای برای کسروی رخ نهد. یکی دو تا از برادرها که در ارتش بودند از این موقعیت استفاده می‌کنند، موقعی که کسروی می‌رود داخل اطاق بازپرسی بشود، اینها از لباسهایشان استفاده می‌کنند می‌آیند مأمور در اطاق بازپرس را رد می‌کنند، می‌گویند شما نمی‌خواهد اینجا بایستید، بروید. اینها که وقتی رد می‌شوند و می‌روند، این چهار نفر هم می‌آیند توی اطاق. خود آن افسرها هم می‌روند. می‌روند توی اطاق! خلاصه‌اش شروع می‌کنند حمله کردن به کسروی، دو تیر به او می‌زنند، آن منشی می‌آید تیراندازی

کند که یک تیر هم می‌زنند به منشی. البته، بازرس حالش به هم می‌خورد و غش می‌کند، می‌افتد پشت میز، چون محوطه کوچک بوده، اینها از اینور و از آنور که رفته، آن دو سه تا برادر دیگر هم با چاقو به او حمله می‌کنند، یک تیر هم می‌خورد به پای یکی، یک چاقو هم می‌خورد به دست یکی از خود بچه‌ها. وقتی خاطر جمع می‌شوند که کسروی کشته شده است از اتاق بازپرس می‌آیند بیرون و شروع می‌کنند به تکبیر و الله‌اکبر گفتن توی محوطه دادگستری، کسی هم جرأت اینکه بیاید جلو را اصلاً نمی‌کند. رعب و وحشت سرتاسر دادگستری را گرفته بود. از دادگستری می‌آیند پایین یک درشکه‌ای دم در دادگستری بود.

حضار: فرمودید که گارد نظامی آنجا را محاصره کرده بود. [چطور آنها داخل محوطه می‌شوند]؟

حاج مهدی عراقی: خود محوطه دادگستری یک پلیس دارد، آن پلیس قبلاً آمده بود آن قسمت را محاصره کرده بود. این بچه‌ها که می‌آیند، افسر شهربانی بودند دیگر، می‌آیند اینها را رد می‌کنند و این چند تا پلیس را رد می‌کنند، این پلیسها که رد می‌شوند، اینها هم از اینور از در می‌آیند بیرون. درشکه‌ای که به حساب آنجا بوده به درشکه‌چی می‌گویند که ما را برسان بیمارستان. درشکه‌چی می‌ترسد، این قیافه را با این بساط خون می‌بیند، می‌ترسد. یکی از آنها می‌آید می‌نشیند بغل سورتچی [درشکه‌چی]، خلاصه این افسار را از دست سورتچی می‌گیرد، سه تا از آنها هم عقب می‌آیند می‌روند به طرف بیمارستان سینا. وقتی می‌روند توی بیمارستان برای پانسمان، رییس بیمارستان می‌بیند وضع اینها عادی نیست، یک تلفن می‌کند به شهربانی و می‌گوید چهار نفر آمده‌اند اینجا یک همچنین جوری هستند. خبر به دادگستری هم که می‌رسد متوجه می‌شوند که همینها هستند. می‌آیند می‌روند بیمارستان سینا آنها را دستگیر می‌کنند و می‌آورند به شهربانی. خوب این چهار نفر اعتراف می‌کنند به کشتن اینها. بعد، مرحوم نواب حرکت می‌کند به شهرستانها و از شهرستانها به نجف، که علمای شهرستانها و علمای نجف [تهران] مرتب تلگراف می‌زنند به دولت مرکزی و فشار می‌آورند برای آزادی اینها. نتیجتاً با مشورتی که قضات دادگستری می‌کنند، این میشود که تعدادی بروند آنجا به عنوان شریک جرم، که تعداد اینها بیاید بالا، که وقتی هم بروند دادگاه مثلاً یکی دو ماه، یکی سه ماه حبس برای آنها بنویسند. چهارتا چهارتا می‌روند آنجا خودشان را معرفی می‌کنند، می‌گویند ما بودیم، نشانی هم می‌دهند. عین نشانی هم برای همدیگر که ما بودیم این کار را کردیم که در حدود صد یا صد و خرده‌ای روز [به آنها] حبس می‌دهند و از زندان می‌آیند بیرون. بعد از این که بچه‌ها از زندان مرخص می‌شوند، مرحوم نواب به این فکر می‌افتد که بهتر است من بروم در عشایر و بتوانم از وجود عشایر استفاده بکنم، به قول امروزها بروم چریک روستا درست کنم، بروم از دهات و عشایر، آنجا بتوانم یک عملیاتی انجام بدهیم. بچه‌های آنجا را بتوانیم تربیت کنیم و از آنجا حرکتی بکنیم برای مثلاً گرفتن دولت و از این حرفها. (پیشین، ص. ۲۸ - ۲۶).

به این ترتیب است که جوانی ۲۱ ساله «چریک شهری» تشکیل می‌دهد و کسروی را که نیروی انتظامی حراست می‌کردند (!) به قتل می‌رساند و سپس می‌رود چریک روستایی درست کند «مثلاً برای گرفتن دولت و از این حرفها»!

قتل کسروی در زمان حکومت قوام پیش می‌آید. قوام در ۷ بهمن ۱۳۲۴ سر کار آمده است. مسئله آذربایجان مطرح است و شورویها هم که ارتش خود را از خاک ایران بیرون نمی‌برند نفت هم می‌خواهند. حکومت پیشه‌وری هم که به یاری سپاه سرخ آمده است در اندیشه تجزیه‌خواهی و «استقلال‌طلبی» است. قوام سر کار نیامده، برای مذاکره با شوروی و حل مسئله آذربایجان عازم مسکو می‌شود.

قتل کسروی در بیستم اسفند ۱۳۲۴ صورت می‌گیرد و جریان موقوف را یاران کسروی در نشریه‌ای که در همان زمان انتشار دادند (م. ک. آزاده. چرا کسروی را کشتند؟، تهران، کوشاد تهران، فروردین ۱۳۲۵،

رقعی، ۱۰۸ صفحه) چنین نوشته‌اند. کسروی همراه محمد تقی حدادپور به قتل می‌رسد. حدادپور (متولد ۱۴ مرداد ۱۳۰۱) که در این روز به عنوان محافظ کسروی در قتلگاه حضور دارد، جوانی است اهل اهواز. اوایل شهریور به تهران آمده است. البته از معتقدان کسروی است. در کانون آزادگان در دفتر کوشاد تهران (کمیته اجراییه مرکز) با سمت دفتردار به کار مشغول می‌شود. صبح دوشنبه هم حدادپور

مشغول کار می‌شود. ساعت ۹/۳۰ مطلع می‌شود که آقای کسروی ساعت ۱۰ بیرون خواهند رفت. ساعت ۱۰ می‌رسد. اتومبیل دم کانون آزادگان آماده می‌شود. شادروان کسروی با دو تن از آزادگان از در بیرون می‌روند که به اتومبیل نشینند. حدادپور کار را گذاشته با آنها می‌رود، اتومبیل به راه می‌افتد، ایرانشهر (حشمت‌الدوله) و پهلوی و سپه و خیام (جلیل آباد) را می‌پیماید. به جلو کاخ با عظمت (!!) دادگستری می‌رسد. اتومبیل می‌ایستد. پیاده می‌شوند. از پله‌ها بالا می‌روند. به اتاق شعبه ۷ بازپرسی می‌رسند. شادروان کسروی به اتاق بازپرسی وارد می‌شود، چه وارد شدنی که بازگشتی در پی نداشت!

حدادپور دم در بیرون از اتاق در راهرو قدم می‌زند. هنگامیکه شادروان کسروی وارد اتاق بازپرسی (یا به قول روزنامه ایران ما «قتلگاه») می‌شود. چون دو سه زن در آنجا بازپرسی می‌شدند، بازپرس از ایشان خواهش می‌کند که بنشینند تا کار آنها تمام شود، او هم می‌نشیند. دیری نمی‌گذرد که (چنانکه بلیغ بازپرس شعبه ۷ می‌گوید) چند تن وارد اتاق می‌شوند. اسلحه گرم از جیب و کاردهای بلند از بغل در می‌آورند. محمد علی امامی آن «مسلمان» (!!) غیرتمند (!!) - به کسروی «بی‌دین» (!!) و «سوزاننده قرآن» (!!) حمله‌ور می‌شود. با اسلحه گرم به سوی او تیر می‌اندازد. کاردها هم به کار می‌افتد. و او را - کسروی را - بی‌آنکه مهلت کمترین دفاعی داشته باشد می‌کشند. شهید می‌کنند.

حدادپور که سر و صداها را می‌شنود تصمیم می‌گیرد که وارد اتاق شود... به اتاق بازپرس در می‌آید. در می‌آید که آن پست نهادان را از عمل وحشیانه‌شان بازدارد. ولی از در در آمدن همان بود و هدف ضربه کارد گردیدن همان... و جان سپاردن همان... جوان غیرتمند چون وارد اتاق می‌شود، سید حسین امامی بیدرنگ با کارد به او حمله کرده سه ضربه می‌زند و در خونش می‌غلتاند. بدینسان حدادپور [هم] کشته می‌شود (م. ک. آزاده، **یاد شده**، ص. ۱۰۷ - ۱۰۶).

اینهم روایت دوستان کسروی، کمیته اجراییه مرکز (کوشاد تهران) جمعیت آزادگان. اما به راستی، چرا کسروی را کشتند؟».

دوستان کسروی می‌نویسند «علت کشته شدن کسروی را بیشتر چنین فهمیدند که چون دعوی پیغمبری کرده است و قرآن را سوزانیده، با اسلام مخالفت نموده بود برخی ملایان و متعصبین نادان دست به هم داده او را کشتند. ولی اینها راست نیست» (م، ک، آزاده، **یاد شده**، ص. ۸۱). م. ک. آزاده که نخست در کتاب خود خلاصه‌ای از افکار و عقاید کسروی را بیان می‌دارد (ص. ۸۱ - ۱) از این پس می‌کوشد تا به تهمتهای بزرگی که به کسروی روا داشته‌اند تا قتل او را توجیه کنند پاسخ دهد (ص. ۸۹ - ۸۱). این «تهمتهای بزرگ» عبارتند از: مخالفت با اسلام، سوزاندن قرآن، دعوی پیامبری. آزاده می‌نویسد که کسروی «با دلایلی زیان‌شعری و شاعری، مادیگری، صوفیگری و کیشهای گوناگون را از بهاییگری و شیعیگری و مانند اینها بیان نموده و تاریخچه پیدایش هر یک را شرح داده و همه را بیدینی و مخالف اسلام حقیقی دانسته است» (**همانجا**، ص. ۸۱). وی با «مادیگری و اروپاییگری» مبارزه کرده است و «علیه خدانشناسی جنگیده و نام خدا را بلند گردانیده است».

انتقاد کسروی از اروپاییگری خاصه با مقالاتی آغاز شد که در شماره‌های اسفند ۱۳۱۱ **شفق سرخ**، روزنامه‌ای که به مدیریت علی دشتی منتشر می‌شد، به چاپ رساند. این مقاله‌ها نقدی تند و تلخ از غرب و تقلید از غرب بود که در آن زمان واکنشهایی برانگیخت و بحثی به راه انداخت. در همان روزنامه، علی دشتی پاسخی

نوشت (۱۳۱۱/۱۲/۲۰) و پس از این پاسخ هم، لیقوانی پاسخ دیگری نوشت. مقاله‌های کسروی بعدها در کتاب **آیین** گردآوری شد که این کتاب بارها چاپ و تجدید چاپ شده است و از نخستین نوشته‌های انتقادی ایرانیان است درباره فرهنگ و تمدن غرب و درباره مباحثی که امروز با اصطلاح «غربزدگی» عنوان می‌شود.

م. ک. آزاده در فروردین ۱۳۲۵ می‌نویسد:

جز جوانان کمسال دیگران به یاد دارند در سیزده و چهارده سال پیش که کسروی به کار برخاست، نام دین در همه محافل مسخره بود و حتی بسیاری از عمامه به سرها نیز برای اینکه خود را روشنفکر نشان دهند دین و خدا را مسخره می‌کردند و از خود بیدینی نشان می‌دادند. همانروزها، روزنامه‌ها بیشتر مردم را به مادپرستی و خدانشناسی سوق می‌دادند. در همان هنگامیکه یکی از روزنامه‌ها با چاپ کردن و پراکندن این شعر «جار زد آن جارچی مسخره، کالدنیا مزرعه الاخره» به پیغمبر اسلام توهین کرد و هیچیک از این علماء امت و حفظة دین جز هیاهو نتوانستند کاری انجام دهند. در چنین هنگامی که این ملایان درمانده بودند و بیشترشان دم از بیدینی و خدانشناسی می‌زدند، کسروی برخاست و نخستین گامش این بود که با خدانشناسی نبردید، نام خدا را بلند گردانید، معنی دین را روشن کرده و بویژه ارج اسلام را چنانکه بود به همگان شناسانید. به کسانی که بر اسلام حمله می‌کردند و بیچارگی ایران و ایرانیان را به گردن اسلام می‌انداختند، پاسخهای دندان‌شکن داد و آنان را به جای خود نشانید» (پیشین، ص ۸۲).

تهمت بزرگ دیگر «تهمت قرآنسوزانی است. در صورتی که او نه تنها قرآن را نسوزانیده بلکه همه جا از قرآن به احترام یاد کرده و ارج آن را بیش از دیگران دانسته است» (همانجا). اما آنچه حقیقت دارد کتابسوزان است: هر ساله در روز یکم دیماه، کسروی و همراهانش گرد می‌آمدند و هرچه کتاب و نوشته بدآموز داشتند به آتش می‌کشیدند و این روز را «روزبه کتابسوزان» و یا «عید کتابسوزان» می‌دانستند. آنچه م. ک. آزاده در این زمینه می‌نویسد ارزش خواندن و اندیشیدن دارد:

راستی اینست که او قرآن را نسوزانیده، لیکن کتابهایی را که بر خلاف دین و اخلاق نیک بوده و به توده زیان می‌رسانیده می‌سوزانیده است.

چگونگی آنکه پس از نبرد سختی که با خدانشناسی و مادپرستی کرد، به مبارزه با کارهای بیهوده و اندیشه‌های زیانمند دیگر پرداخت. از آن جمله با شاعرپیشگی و شعربافی بیهوده نبرد سختی کرده و برای اینکه زیانمندی کتابهای شعری را نشان دهد و هم آیینی برای نابود کردن کتابهای زیانمند گذارد، روز یکم دیماه هر سال را روزبه (عید) کتابسوزان گردانید و در آن روز هرچه از اینگونه کتابها همراهان او داشتند می‌آوردند و به آتش می‌کشیدند و با این کار خود خانه خود را از کتابهای زیانمند پیراسته و پاکی خود را از اندیشه‌های پوسیده و زیانمندی که در اشعار است نشان می‌دادند (این کار را پس از این هم می‌کنند و هر سال کتابهای زیانمند را به آتش می‌کشند). این کار را می‌کردند تا مخالفت خود را با دسته پلیدی که دست سیاست پلید در این کشور پدید آورده است نشان دهند و توده جوان و باسواد کشور را که ناآگاهانه به دام بدخواهان خود افتاده بودند به تکان آورند و بیدار کنند.

در اینجا باید به خوانندگان یادآور شوم که در همان روزها که کسروی به نبرد با شاعرپیشگی و شعربافی پرداخت، نقشه بدخواهانه «کمپانی خیانت» (بعدها روشن خواهیم کرد) درست و با گرمی بسیار به کار بسته می‌شد. یعنی در نتیجه کوششهایی که از پیش به کار برده بودند، اندیشه و آمال مردم، بویژه طبقه جوان و درسخوانده، در پیرامون شعر و شاعری و ادبیات دور می‌زد. «ادبیات» هم مانند «تمدن» یک کلمه مبهم و ابزار دست فریبکاران خیانت پیشه شده بود و توده باسواد را سخت بدان مشغول می‌داشت. انجمنهای ادبی در تهران و دیگر شهرها برپا شده و آوازه خود را با صد تجلیل به گوشها می‌رسانیدند. شعر و شاعری ارجمندترین هنرها شناخته می‌شد. برای شعرای گذشته جشنهای هزار ساله و هفتصد ساله

می گرفتند و چه عنوانها و ارجها که به آنان می دادند. با این کارها دل‌های جوانان ناآزموده نامجو را به تکان آورده و همه را به شاعری و شعربافی می کشانیدند و آنان را از کوشش در راه دانش و هنرهای سودمند باز می داشتند. کسروی از این نقشه بدخواهانه آگاهی یافته و زیان بزرگ آنرا نیک دریافته بود. او نتوانست این خیانت آشکار را ببیند و خاموشی گزیند. ناچار به نبرد سختی در این باره دست زد. از یکسو با نوشتن گفتارها و کتابها، زبان بیهودگی اینگونه کارها را باز نمود و از سوی دیگر با سوزانیدن کتابهای زیانمند شعری و خرافی، لزوم نابود کردن اینگونه کتابها را نشان داد.

این کار کتابسوزان او عنوانی به دست کمپانی خیانت داد که به هوچیگریهای سختی پرداخته تا کار به جایی رسید که دین را بهانه کرده تهمت قرآنسوزی را بر آن افزودند. لیکن چنانکه در صفحات آینده خواهیم گفت وقتی توانستند از این تهمت درست سودجویند که کسروی با پندارهای کیشی به نبرد پرداخت» (همانجا، ص. ۸۴ - ۸۲). پس کسروی قرآن نمی سوزانده است. بلکه کتابهای «بدآموز» شاعران و شعرباغان و صوفیان و عارفان را می سوزانده است تا با شاعرپیشگی و شعربافی مبارزه کند و جوانان را به کوشش در راه دانش و هنرهای سودمند تشویق کند.

اما تهمت بزرگ دیگر اینست که کسروی «ادعای پیغمبری» کرده است. اینهم راست نیست زیرا او در بسیاری از نوشته‌های خود از پیغمبری بیزاری جسته و می گوید که این را دشمنان ما عنوانی برای هوچیگری و دشمنی خود ساخته‌اند و به جای اینکه به ایرادهای ما که بر بی‌پایی کیششان گرفته‌ایم پاسخ دهند، می کوشند با این عنوانها مردم عامی را بر ما بشورانند. خود او می گوید: «من از نام پیغمبر بیزارم»...

این بیزاری از نام پیغمبری در بیش از ده جای نوشته‌هایش آمده و بارها این نسبت را که ادعای پیغمبری کرده باشد تکذیب کرده.

راستی اینست که او دعوی پیغمبری نکرده، لیکن با دسته‌بندیهای کیشی که در ایران است نبردی و با دلیل و منطق و گواهیهای تاریخی، بی‌پایی همه را نشان داده و دین را به حقیقت اصلی خود، به آنچه خدا خواسته است برگردانیده و راهی برای زندگی آدمیان، چنانکه با آیین سپهر (طبیعت) و خرد و دانش سازگار باشد، گشاده است.

به دیده او یکی از بیماریهای بزرگ این توده و توده‌های شرقی همین پراکندگیهای کیشی است که تا از میان نرود این مردم روی آسایش و خرسندی نخواهند دید...

کسروی در این باره نیز درست اندیشیده و به هوده درست رسیده بود. به اندیشه او برای چاره این بیماری راهی جز این نیست که با یکایک کیشهای بی‌پا و نادرست مبارزه و با دلیل و منطق و گواهی تاریخی، بی‌پایی هر یک را روشن کرد و همه را از میان برداشت و به جای آن حقیقت دین را گرفته به کار بست.

او چنین می گفت و چنین کرد.

کسروی روی این اندیشه، با همه پندارهای کیشی درنبردید و از هیچ پیشامدی نهراسید. از صوفیگری گرفته تا شیعیگری همه را دنبال کرد و با دلایل عقلی و تاریخی نشان داد که آنچه پیشوایان این دسته‌ها می گویند درست نیست و دین حقیقی، دین پاک، جز اینست که آخوندان می گویند، اسلام حقیقی از همه اینها به دور است، خدا از همه اینها بیزار است، اینها همه دروغ و افترا به خداست، همه را باید از میان برداشت و خواست خدا را به کار بست.

این کوششهای هنارنده از یکسو سردستگان این دسته‌بندیها که به بسته شدن دکانهای خود بیگمان شدند و از سوی «کمپانی خیانت» را به کوشش و تلاش برانگیخت که به دشمنی با کسروی برخاستند.

اگر راستش را بخواهید «کمپانی خیانت» پیش از ملایان به بزرگی کار کسروی پی برد و پیش از آنها به دشمنی برخاست. این دسته پلید از همان آغاز کار در هر گامی از گامهای کسروی که به سود توده برداشته می‌شد با او مخالفت میکرد و با دستهای نهانی و آشکار خود به دشمنی می‌پرداخت.

هنگامی که او با مادیگری و اروپاییگری نبردید هوچانی بر علیه او برانگیخته شدند و روزنامه‌ها هوچیگریها کردند. زمانی که به بیهوده کاری شاعران و شاعرپیشگی حمله کرد بنام اینکه به مفاخر ادبی و ملی اهانت کرده است، هياهو بزرگی راه انداختند و دشمنی سختی با او نشان دادند، تا جاییکه او را از استادی دانشگاه برکنار کردند. وقتی که به صوفیگری و خراباتیگری خرده گرفت بنام اینکه به اولیاءالله و دانشمندی همچون خیام و شاعر بزرگی همچون حافظ اهانت کرده است، هياهو دیگری به راه انداختند.

چون نبرد او با پندارهای کیشی آغاز شد زمینهٔ بهتری برای دشمنی با او به دست این دسته پلید «کمپانی خیانت» افتاد و بهتر توانستند خواست پلید خود را دنبال کنند. اینان از همان آغاز کار این تهمت را که، دعوی پیغمبری کرده، به او زدند، لیکن تا زمانی که به نبرد با پندارهای کیشی برنخاسته بود نتوانستند از ملایان و تودهٔ عامی سود جویند. پس از آنکه او با پندارهای کیشی به نبرد آغازید اینان نیز با همهٔ بیدینی سنگ به سینه زدند و بنام دینداری و حمایت از دین به اجراء نقشهٔ پلید خود کوشیدند.

این راست است که ملایان پندارپرست خود بخود با گفته‌های کسروی دربارهٔ کیش خود مخالف بودند و بی‌دستیاری دیگران مخالفت و دشمنی می‌کردند، لیکن اینان اگر نه یآوری دستهٔ پلید بودی هیچگاه نتوانستندی جز با هوچیگری بی‌ارج خود کاری انجام دهند.

راستی آنست که دسته پلید یا «کمپانی خیانت» از همان آغاز به دشمنی با کسروی پرداخته و چون میدانست کارهای او ریشهٔ آن دسته و سیاست پلید را خواهد کند، با همهٔ نیروی خود بر زیان او کار می‌کرد و جلوی پیشرفت او را می‌گرفت. لیکن دشمنی و کوشش او صد چندان شد هنگامی که کسروی با پراکندن کتاب **دادگاه** راز کارشان را برای همگان آشکار گردانید و آنان را رسوا کرد.

کتاب **دادگاه** کتابیست که در آن کسروی یک دستهٔ پلیدی از ایرانیان خائن را بنام «کمپانی خیانت» نامیده و به همگان شناسانیده و رسوا گردانیده است. در این کتاب کسروی سیاست پلیدی را که از دیرباز این دستهٔ پلید و خائن را پدید آورده به همگان می‌شناساند و کسانی از «کمپانی خیانت» را نام می‌برد و از همبستگی و نیرو و کوششهای بدخواهانه و پست نهادانهٔ آنها سخن می‌راند. یک کلمه بگویم، پرده از راز آنها برمی‌دارد و با نوشتن این کتاب دشمنی سخت آنها را بر علیه خود برمی‌انگیزاند. بی‌گفتگو یکی از عوامل بسیار مؤثر کشته شدن کسروی همین کتاب است.

همین کتاب باعث شد که «کمپانی خیانت» با همهٔ نیرومندی و ریشه‌داریش به هراس و دست و پا افتد و به ملایان دل دهد و کسانی را به رخت ملایی و با ظاهر دیندارانه برانگیزاند و آنان را به دسته‌بندی وا دارد و کم‌کم آنان را به کشتن کسروی دلیر گرداند، تا او را از میان بردارند.

تهمت ادعای پیغمبری و قرآنسوزانی، تهمت مخالفت با اسلام، همه از یک سرچشمه پلید بیرون آمد و برای یک خواست پلید بود: برای از میان بردن مرد بزرگ بینا و توانایی بوده که می‌خواست ریشهٔ همهٔ درماندگیها و بیچارگیها و زبونیهای ایرانیان و شرقیان را براندازد و آنان را به سرافرازی و خرسندی رساند.

شما نیک بیندیشید کسی که بارها خود از نام و دعوی پیغمبری در کتابهایش بیزاری جسته است چرا با صد اصرار و هوچیگری این را به او نسبت داده‌اند؟ کسی که همیشه از اسلام نیکی گفته و با خدانشناسان و مخالفین اسلام نبرد کرده، چرا می‌کوشیدند او را مخالف اسلام جلوه دهند؟ کسی که بارها نوشت و حتی در روزنامه اطلاعات برای کسی که دستور قرآنسوزانی را در یکی از کتابهای او نشان دهد پنجاه هزار ریال جایزه معین کرد، چرا باز دست از این تهمت برداشتند و کوشیدند با هوچیگری پست‌منشانه قرآنسوزانی را به گردن او اندازند؟

پاسخ همه این پرسشها یکیست. اینها همه برای این بود که از پاسخ دادن به سخنان راست و درست او درمانده بودند و به چشم می‌دیدند که روز به روز رسواتر می‌شوند و بزودی ریشه هر دو گروه، «کمپانی خیانت» و «ملایان دکاندار» کنده می‌شود.

از این رو چاره جز این ندیدند که نخست با هو و جنجال فراوان توده عامی را دچار اشتباه کنند و بی‌خبران را بفریبند تا زمینه برای به کار بستن نقشه پلیدشان آماده گردد و به آسانی بتوانند او را از میان بردارند.

این بود گوشه‌ای از راز کشته شدن کسروی که ما در اینجا باز نمودیم. بیش از این در آینده باید روشن شود. به هر روی، آن کسی را که جز نیکی ایران در جهان و ایرانیان و جهانیان نمی‌خواست با یکی از همراهانش به دست دو تن برادر، محمد علی امامی و حسین امامی، کشتند. لیکن باید گفت که با این کشتن هم نه «کمپانی خیانت» و نه «ملایان دکاندار» نتیجه‌ای نگرفتند، بلکه نتیجه وارونه بردند. زیرا همین کشته شدن کسروی آوازه اندیشه‌های بلند او را به همه جا رسانیده که از هر سو برای دانستن باورهای او روی می‌آورند و بزودی راهش پیش خواهد رفت و ریشه همه این جنایتکاران و مفتخوران کنده خواهد شد» (پیشین، ص. ۸۱ - ۸۴).

م. ک. آزاده با این سطور، هم به این پرسش پاسخ می‌دهد که چرا کسروی را کشتند و هم به پرسش دیگری که چه کسان کسروی را کشتند؟ کسروی را «کمپانی خیانت» کشته است، آنهم با یاری و همکاری «ملایان دکاندار». چه اگر «کمپانی خیانت» نبود، این «ملایان پندارپرست»، «هرگز نتوانستندی جز با هوچیگریهای بی‌ارج خود کاری انجام دهند». حال «کمپانی خیانت» کدام است و از چه کسانی پدید آمده است؟ برای آگاهی از نام و نشان این کمپانی می‌باید به کتاب **دادگاه** نوشته کسروی مراجعه کرد که به قول م. ک. آزاده «خواندن» آن «بر هر ایرانی میهن پرستی لازم است» (همانجا، ص. ۸۸).

دادگاه نام یکی از آخرین نوشته‌های زنده یاد کسروی است که بار نخست در تهران در سال ۱۳۲۳ به چاپ رسیده است (۶۴ صفحه، قطع رقعی). آن چنان که از این و آن صفحه این نوشته برمی‌آید، کتاب در زمان نخست‌وزیری محمد ساعد مراغه‌ای انتشار یافته است. ساعد در هشتم فروردین ۱۳۲۳ به نخست‌وزیری رسید و تا ۱۱ آبان همان سال در این مقام بماند. بنابراین دادگاه حداکثر در اواسط پاییز ۱۳۲۳ منتشر شده است. یعنی کمی بیش از یکسال پیش از قتل کسروی و حدود شش ماهی پیش از نخستین سوءقصد به او (۱۳۲۴/۲/۸).

کسروی این نوشته خود را چنین آغاز می‌کند: «چون برخی زمینه‌ها هست که باید مردان خردمند و نیکخواه جهان درباره آنها داوری کنند، این کتاب را بنام **دادگاه** نوشته و به آن مردان ارمغان می‌گردانم». هدف کتاب پاسخ دادن به «اتهاماتی» است که بر کسروی و دوستانش وارد می‌شود که در رأس همه آنها «کتابسوزان» قرار می‌گیرد. «گفتار یکم» **دادگاه** به پرسش این پاسخ اختصاص یافته است که «کتابسوزان چیست؟». کسروی می‌نویسد:

یکی از دستاویزهایی که بدخواهان ما پیدا کرده‌اند... داستان کتابسوزان است... کسانی همان که می‌شنوند «فلان دسته کتابسوزان کرده‌اند» یا «کتاب سوزانیده‌اند» بیکباره برمی‌آغلند و با یک خشمی می‌پرسند: «کتاب سوزانیده‌اند؟ عجب مردمانی‌اند! کتاب را هم می‌سوزانند!» و از همان دم کینه ما را به دل می‌گیرند. دیگر جایی باز نمی‌ماند که پرسند کدام کتابها را می‌سوزانند، سخنشان چیست؟ بویژه که می‌شنوند از کتابهای سوخته شده دیوان حافظ و کلیات سعدی و مفاتیح‌الجنان و جامع‌الدعوات است، بویژه که برخی از بدخواهان از دروغ بستن نیز باز نایستاده چنین می‌پراکنند که ما قرآن را می‌سوزانیم... (یادشده، ص. ۲).

کسروی سپس از این سخن می گوید که این کتابسوزان چه کینه‌ها برانگیخت:

پارسال [۱۳۲۲] در آذربایجان چون داستان «انتخابات» [دوره چهاردهم. در فاصله آذر تا اسفند] در میان بود، چند تن از کاندیدهای بد نهاد با ملایان و صوفیان و بهاییان دست بهم دادند و به همین دستاویز مردم عامی را برآغالدند و در تبریز و مراغه و میاندوآب یک رشته وحشیگریها رفت که می‌باید گفت «تاریخ ایران را لکه‌دار گردانید»... چون هو آن وحشیگریها در تهران پیچید... در اینجا نیز نیمه جنبشی پدید آمد... اینها همه به دستاویز «کتابسوزان» بود. اینست من می‌خواهم آن را در اینجا به داوری گزارم. می‌خواهم روشن گردانم که کتابسوزان چیست؟ ما چه کتابهایی را می‌سوزانیم؟ چرا می‌سوزانیم؟ چه دستاویزی برای این کار می‌داریم؟ اینها را یکایک باز نمایم.

من چنین می‌انگارم که دادگاهی برپا گردیده، یکسو ماییم که کتابها را می‌سوزانیم. یکسو آقایان عبدالحسین هژیر و محمدساعده مراغه‌ای و محسن صدر و اسدالله مقانی و محمدحسین جهانبانی و کریم قوانلو و وثوق السلطنه دادور است که با ما دشمنی نموده و به دستاویز کتابسوزان ما، قانونها را زیر پا گزارده‌اند. داوران دادگاه نیز مردان خردمند و نیکیند که به کشور و توده دلبستگی می‌دارند. آن جوانان غیرتمندیند که بدبختی بیست میلیون مردم، آتش به دل‌های آنان زده و همیشه در جستجوی سرچشمه آن بدبختیها می‌باشند. این آقایان بسیار خواستند که ما را به داوری کشانند و یک دادگاه از ملایان و صوفیان و شاعران که زخم خورده از مایند برپا گردانیده ما را به دست آنان بسپارند. بسیار خواستند که چرخ «انگیزیونی» برپا گردانند و ما را در زیر پره‌های آن خرد سازند. ولی خدا را سپاس که نتوانستند. ما اکنون آنان را به دادگاه می‌کشانیم. دادگاهی که دوست می‌داریم داورانش جز مردان پاک و نیک نباشند و در داوری خود بیکبار داوری و بی‌یکسویی نمایند. (همانجا، ص. ۳-۲).

در **دادگاه**، کسروی دسته‌ای از وزیران و حاکمان ایران را که «کمپانی خیانت» می‌نامد به محاکمه می‌خواند. او خود در صفحه پشت جلد کتاب و تحت عنوان «ساعده و هژیر چه باید بکنند؟» می‌نویسد:

چنانکه خوانندگان خواهند دید در این کتاب به ساعده و هژیر و کسانی دیگر از وزیران و سران اداره‌ها بدگوییها رفته و آنان بدخواه و دشمن کشور و توده ایران نشان داده شده‌اند. اکنون ببینیم آنان چه کار باید کنند؟ چند گمان توان برد: نخست آنکه بی‌پروایی نمایند و خود را به ناشنیدن زنند. پیداست که این نتیجه نیکو نخواهد داشت.

دوم اینکه برخی روزنامه‌های مزدور را به نوشتن سخنان یاوه وا دارند. پیداست که این به زیان آنان به سر خواهد آمد. سوم آنکه شهربانی و یا فرمانداری نظامی را به زور آزمایی وا دارند (چنانکه شیوه آقای ساعده تاکنون همین بوده). بی‌گفتگوست که کاری نخواهد بود و از این هم زیان خواهند برد.

چهارم، که بخردانه همان می‌باشد، آنست که یا به گناهان خود خستوان گردند و پشیمانی نمایند، و یا پاسخهایی با دلیل به نوشته‌های ما داده و سپس هم از مجلس شوری داوری بخواهند و دیوانی بخواهند که به این زمینه‌ها رسیدگی کند. به هر حال ما این کتاب را مانده «کیفرخواستی» می‌شناسیم و بسیار دوست می‌داریم که در یک دیوانی از برگزیدگان توده با آقایان روبرو گردیم و محاکمه کنیم (احمد کسروی، **دادگاه**، ۱۳۲۳، ص. پشت جلد).

در این نوشته، کسروی از گروهی سخن می‌دارد که بر سرنوشت ایران چیرگی دارند و می‌کنند هرچه بخواهند. «سیاست شومی» را به کار می‌بندند که چیزی نیست جز تقویت ملایان و خرافه کاران و عارف مسلکان و آخوندبچگان. اینان با رفتن رضاخان، به آنچه در زمان او سرکوب گردنکشان محلی، در جلوگیری از «بازیچه‌های بیخردانه» ملایان بیکاره شد پشت کردند و میدان ترکتازی بر اینان گشودند. نتیجه آنکه «آنان که رخت دیگر گردانیده بودند، دوباره به عمامه و عبا باز گشتند. آنان که به گوشه‌ای خزیده بودند بیرون آمدند، بار

دیگر با قانونها و دانشها و همهٔ نیکیها نبرد آغاز کردند. بار دیگر آخوندبچه‌ها و سید بچه‌ها که چغالهٔ گدایی و مفتخواری هستند در خیابانها پدیدار شدند...» (همانجا، ص. ۵۴).

خواست دیگری را هم بیان کردند: زنهای ایران باید دوباره به چادر و روبند بازگردند. «سپس چیز دیگری که دیده شد آن بود که با انگیزش همان کمپانی خیانت (بلکه با سرمایهٔ آن) برای ملایان روزنامه بنیاد نهاده شد... دولت در اداره رادیو دستگاهی به نام «تبلیغات دینی» برپا گردانید...» (پیشین، ص. ۵۶ - ۵۵).

«این کارها» که این گروه کرده است «در تاریخ مانند نداشته و اگر داشته ما نشناخته‌ایم. ما نشناخته‌ایم گروهی را که دسته بندند و به بدبختی کشور و تودهٔ خود کوشند. ما نشناخته‌ایم چنان تیره‌دروانی را که بیست میلیون مردم را قربانی هوسها و آرزوهای خود گردانند...» (همانجا، ص. ۵۹).

این دستهٔ بدخواهان «خودشان جلو نیکیها را می‌گیرند و بدیهایی را پیش آورند و آنگاه بازگشته همانها را دلیل شمارند... خودشان کشور را بهم زده‌اند. خودشان توده را آلوده و بد گردانیده‌اند. خودشان ملاها را خیره ساخته‌اند. آنگاه برگشته همانها را به رخ ما می‌کشند و می‌خواهند ما نیز باور کنیم که این توده «قابل اصلاح» نیست. باور کنیم که تنها این «حضرت اشرفهای دیروزی و جنابهای امروزی» هستند که فداکاری می‌کنند و از خودگذشتگی نشان می‌دهند و این توده را راه می‌برند» (همانجا، ص. ۶۳).

«این دستهٔ بدخواهان که هستند هیچگاه بیکار نباشند و نباید باشند. تا بر سر کارند، وزیرند، معاونند، سرلشگرند، رییس اداره‌اند، بازرس عالیند. اگر از سر کار برخواستند باید از جای دیگر حقوق بگیرند» (همانجا، ص. ۵۷). اینانند «اعضای کمپانی خیانت».

کسروی در نوشته خود اینجا و آنجا از برخی از ایشان نام می‌برد: محسن صدر (صدرالاشراف)، عبدالحسین هژیر، محمد ساعد، محمدعلی فروغی، محمدحسن فروغی، علی اصغر حکمت، اسدالله ممقانی، سید حسن تقی‌زاده، محمدحسین جهانبانی و...

در پایان «کیفرخواست» خود کسروی به خطاب می‌نویسد

اکنون ما از ساعد و هژیری پرسیم: این کارها بهر چه بود؟ در این سه سال شما در همهٔ کابینه‌ها وزیر بوده، در همهٔ خیانتها دست داشته‌اید و می‌باید به پرسشهای ما پاسخ دهید. شما چرا خواستید که خانخانی به این کشور باز گردد؟... مگر شما نبودید که گردنکشانان که در پیشآمد شهر یور برخاسته بودند و خونها ریختند و تاراجها کردند، یکی را دنبال نکردید و به یکی کیفر ندادید؟ شما چه پافشاری داشتید که ملایان دوباره چیره گردند و به جان این توده بیفتند؟ چه پافشاری داشتید که سینه زدن و زنجیر زدن و قمه زدن و اینگونه نمایشها دوباره باز گردد و شهربانی جلو نگیرد؟ آیا شما چندان ساده‌اید که زیان چیرگی ملایان را نمی‌دانید؟ چندان نادانید که زشتی زنجیر زدن و قمه زدن را که دستاویز در دست بیگانگان شده و این توده را وحشی می‌خوانند در نیاید؟ فروغی نام دین می‌برد در حالی که خودش از بی‌دین‌ترین کسان می‌بود... این مرد هواداری از صوفیگری می‌نمود و خودش و برادرش کوششها در آن باره می‌داشتند...

... به هر حال ما از ساعد و هژیر و محسن صدر و دیگر همکارانش می‌پرسیم: کوشش شما به چیرگی ملایان و بازگشتن زنجیر زنی و قمه زنی و مانند اینها چه رازی داشته؟ گرفتیم که شما دین دارید. مگر اینها دین است؟ (همانجا، ص. ۵۸ - ۵۶).

از خواندن این سطور غرض از «کمپانی خیانت» را درمی‌یابیم. به زبانی می‌توان این اصطلاح را معادلی برای اصطلاحاتی چون «هزار فامیل» و «هیئت حاکمه» دانست. پس به نوشته نشریه کمیته اجراییه مرکز جمعیت آزادگان، کسروی را کشتند چون با شعربافی و صوفی مسلکی و ادبیات پردازی و پراکندگیهای کیشی به مخالفت برخاسته بود. نخستین کسانی که به دشمنی سختی با کسروی برخاستند، اعضای «کمپانی خیانت» بودند. این کمپانی «پیش از ملایان به بزرگی کار کسروی پی برد و پیش از آنها به دشمنی برخاست» و همین «کمپانی» بود که زمانی که کسروی «نبرد با پندارهای کیشی» را آغاز کرد، از فرصت بهره گرفت و به تحریک «ملایان پندارپرست» پرداخت. کتاب دادگاه «پرده از روی راز نهران» این کمپانی بر می‌گرفت و به همین جهت هم «دشمنی سخت آنها را» علیه کسروی برانگیخت.

بی‌گفتگو یکی از عوامل بسیار موثر کشته شدن کسروی همین کتاب است... همین کتاب باعث شد که کمپانی خیانت... به هراس و دست و پا افتد و به ملایان دل دهد و کسانی را به رخت ملایی و با ظاهر دیندارانه برانگیزاند و آنان را به دسته‌بندی و دارد و کم‌کم آنان را به کشتن کسروی دلیر گرداند تا او را از میان بردارند.

پس در قتل کسروی، نقش «کمپانی خیانت» نقش آمران تعیین کننده است و نقش ملایان خشک‌اندیش، نقش عاملان و مجریان!

آیا تمامی حقیقت همین است؟ نویسنده **چرا کسروی را کشتند؟** خود می‌نویسد: «این بود گوشه‌ای از راز کشته شدن کسروی که ما در اینجا باز نمودیم. بیش از این در آینده باید روشن شود».

اکنون، آن آینده رسیده است. اگر رفتار حکام آن زمان ایران در این امر جز سرافکنندگی برای ایشان و نفرت در دل شهروندان بر نمی‌انگیزد و اگر چگونگی پرداختن به پرونده قتل کسروی هیچ فخر و مباهاتی برای دادگستری آن دوران فراهم نمی‌آورد، با این حال، باید یادآور شد که استدلالات م. ک. آزاده هم آن چنانکه باید به دل نمی‌نشیند: همه قربانیان را قربانی هیئت حاکم دانستن به روشنی واقعیت کمکی نمی‌رساند.

باید پذیرفت که کسروی با آنچه می‌نوشت و می‌گفت و می‌کرد، در آن زمان به «شخصیت مزاحم و تحمل ناپذیری» بدل شده بود. آنچه می‌گفت را بسیاری می‌پسندیدند اما کمتر کسانی بودند که زبان به حمایت از او بگشایند. افراط و تفریطهای کسروی به انزوای فرهنگی و سیاسی وی یاری می‌رساند. با «اروپاییگری» مخالفت می‌کرد پس متجددان سخنش را نمی‌پسندیدند و آنگاه که به (نقد دینی) دست می‌زد تنه‌ایش می‌گذاشتند. همچنان که متدینان هم آنجا که به بی‌دینی غرب می‌تاخت به دنبالش نمی‌رفتند. در نقد ادبی سخنانی می‌گفت که نه نوآوران هنر و ادب را خوش می‌آمد و نه دشمنان رمان و شعر و نویسندگی و شاعری را. آنچه در زمینه سیاست هم می‌گفت و می‌کرد بر این خصلت یگانگی و انزوایی وی گواه دیگری است. به این نحو بود که وی در سالهای «آزادی» پس از شهریور بیست، به «شخصیت تحمل ناپذیری» بدل شده بود که عیش بسیاری از آزادی طلبان را منغص می‌کرد: وجدان معذب جامعه‌ای بود که از کابوس رضاخانی درآمده بود و صمیمانه در جستجوی راهی دیگر تقلا می‌کرد. با از میان رفتن این «شخصیت تحمل ناپذیر»، حتماً بسیار بودند کسانی که نفسی به راحتی برآوردند. سکوتی که از آن پس، و در طی سالها، بر قتل کسروی و سرنوشت قاتلان وی سایه

انداخت، نشانه‌ای از همین «احساس رهایی از حضور» عنصری سنت‌شکن، بی‌هراس و پر تلاش است. در هر زمان، از هر سو به او که رسیده‌اند، خیر و صلاح را در سکوت و خاموشی دانسته‌اند.

قتل کسروی، ننگ است و این ننگ چنان عیان و گران است که حتی آمران و عاملان حقیقی قتل هم تاکنون جرأت نیافته‌اند که نام قاتلان او را بر در و دیوار کویها و شهرها بیاویزند و در بزرگداشت آنها «همایش» و «نشست» و «سخنرانی» ترتیب دهند. باز هم گفتنی است که از این همه گویندگانی که در این سالها به سخن آمده‌اند و جلدها «کلیات آثار» نوشته‌اند، هیچیک بر قتل کسروی صحنه نگذاشته‌اند و اگر هم در خفا چنین قتلی را گره‌گشا یافته‌اند، در آشکار جز خاموشی و سکوت کاری نکرده‌اند.

راستی را که این قتل ننگین از چه رو بود؟ و چرا بود؟ اگر هنوز هم این پرسشها در ذهن مانده است باید شرحی نوشت و از بنیانگزاران **بنیاد تاریخ اسلامی ایران** و نشریه **یاد** و یا از مسئولان مرکز **اسناد انقلاب اسلامی** و نشریه **۱۵ خرداد** و یا دست اندرکاران ماهنامه **پاسدار اسلام** و... به روشنی پرسید که کسروی را که کشت؟ هر چند، همچنانکه در مقاله پیشین دیدیم (**نامه کانون نویسندگان ایران در تبعید**، ۲، ص. ۱۹۰ و پس از آن)، هم اکنون هم محافل ذینفع و چه بسا ذیربط خاموش نمانده‌اند و از جمله چنین بود که ماهنامه دینی - حقوقی عماد به مناسبت «فتنه سلمان رشدی و کتاب پلید او» از «ماجرای اعدام انقلابی احمد کسروی» به تفصیل سخن راند تا روشن کند که «چگونه تاریخ تکرار می‌شود».

قتل عمد در عدلیه

این سومین باری است که به قتل احمد کسروی می‌پردازم. هر بار از بار پیش آشفته‌تر و آزرده‌تر و برافروخته‌تر. آشفته از ابعاد آن فصاحت و رسوایی که بر فرهنگ ایران روا شد. آزرده ازین خاموشی سالیان و برافروخته که باید کاری کرد و نباید به این بیداد تن داد.

این نوشته سومین برای عرضه برخی مقاله‌ها و مدارکی است دربارهٔ سوء قصد نافرجام به جان کسروی در ۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ و بالاخره درباره قتل او در ۲۰ اسفند همان سال و برخی پیامدهای این دو واقعه سهمگین و شرم‌آور. پیش از معرفی این مجموعه و بحث از آنها، سزاوار چنین است که از برخی کاستیها و نادرستیها که در آن دو مقاله پیشین («در حاشیه قضیه سلمان رشدی و کتابش»، «درباره قتل کسروی»، **نامه کانون نویسندگان ایران در تبعید**، دفتر دوم، مارس ۱۹۹۰، ص. ۲۱۳ - ۱۷۹، «باز هم درباره قتل کسروی»، **همانجا**، دفتر چهارم، آوریل ۱۹۹۴، ص. ۱۲۷ - ۱۰۴) راه یافته بود سخن بگوییم:

۱- درباره تاریخ تولد احمد کسروی، دوستی تذکری داد و من هم یادداشت زیر را تهیه کردم که به ضمیمه مقاله دوم در **نامه کانون** انتشار یابد. احتمالاً دشواریهای گوناگون و پذیرفتنی باعث آن شده است که این یادداشت در مرحله صفحه‌بندی و چاپ از نظر دست اندرکاران دور بماند. آن یادداشت چنین است:

در مقاله پیشین، یک بار به نقل از مؤلفی جمله‌ای از کسروی نقل شده است که از زندگی پنجاه و هشت ساله خود سخن می‌گوید (ص. ۱۹۶) و بار دیگر آمده است که کسروی به هنگام مرگ پنجاه و چهار ساله بود (ص. ۲۰۷). در زمان تحریر آن متن، این اختلاف از نظر این نگارنده به دور نمانده بود اما مع‌الاسف برای روشن کردن این ابهام، به منابع لازم دسترسی نبود. دوست نکته‌سنج و فاضلی نیز بر این نکته انگشت گذاشت. با سپاس از این توجه و همراه با پوزش از خوانندگان، باید گفت که کسروی در شرح زندگی خود می‌نویسد که «روز چهارشنبه ۸ مهر ۱۲۶۹ (۱۴ صفر ۱۳۰۸) زاییده شده‌ام» (کسروی، **زندگانی من**، دوره کامل، تهران، انتشارات بنیاد، ۱۳۵۵، ص. ۶). اگر از این نکته ناچیز بگذریم که کسروی در تبدیل تاریخ شمسی به تاریخ قمری در اینجا به لغزش دچار آمده است (هشتم مهر ۱۲۶۹، سه شنبه است و مطابق با ۱۵ صفر ۱۳۰۸) و در نتیجه اگر با توجه به رسم آن ایام که معمولاً روز را مطابق تقویم قمری ضبط می‌کردند و سال را مطابق تقویم شمسی. روز تولد کسروی را ۱۴ صفر بدانیم در آن سال این روز، دوشنبه‌ای بوده است معادل ۷ میزان / مهر ۱۲۶۹. پس باید با توجه به تاریخ قتل کسروی (۲۰ اسفند ۱۳۲۴) مطابق با ۶ ربیع‌الثانی ۱۳۶۵) بنویسیم که در زمان مرگ، ۵۷ سال قمری و یا ۵۵ سال شمسی از عمر وی گذشته است.

باید بنویسم من هنوز هم نمی‌دانم که علت چنین اختلافی در تعیین روز تولد کسروی از کجا سرچشمه گرفته است. تبدیل تواریخ شمسی و قمری و میلادی به یکدیگر را این قلم با بهره‌گیری از منبع زیر انجام داده است که خود بر اساس تقویمهای منتشر شده در طی سالیان تنظیم شده:

نجم آبادی، احمد: **تقویم یکصد و پنج ساله تطبیقی**، تهران، شرکت سهامی تحریر ایران، ۱۳۳۴، جیبی، ۲۳۲ص.

پس از تدوین یادداشت بالا، یکی دو بار هم با کمک منابع معتبر دیگر این تبدیل تاریخ را انجام دادم و همچنان به همان نتایجی رسیدم که از نخست رسیده بودم. چنین سهوی از چنان کسی بس شگفتی آور است! شگفتی من دو چندان شد آن زمان که دیدم اینجا و آنجا، در **تاریخ هیجده ساله آذربایجان** (چاپ ۵، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۰) نیز ناهمخوانی میان تاریخهای شمسی و قمری به چشم می خورد. در ص. ۶۹۱ می نویسد: «چهارشنبه ۲ آبان [۱۲۹۶] ۷ محرم [۱۳۳۶]». در آن سال هفتم محرم، پنجشنبه روزی است و معادل دوم عقرب / آبان ۱۲۹۶.

از همین قبیل است آنجا که می نویسد (همان صفحه) که «یکشنبه ۱۳ آبان (۱۸ محرم)» این روز دوشنبه‌ای بوده است و یکشنبه. و یا آنجا که می خوانیم «چهارشنبه ۵ آذر [۱۲۹۶] (۱۰ صفر [۱۳۳۶])» (ص. ۶۹۵) که روز اعدام عزیزالله خان صمصام چاردولی در پشت خیابان مجیدیه است. در آن سال ۵ آذر سه شنبه روزی است و معادل ۱۱ صفر. همین نکته را درباره ۲ تیر [۱۲۹۷] معادل ۱۴ رمضان ۱۳۳۶ (ص. ۷۵۶) نیز می توان ذکر کرد: دوم تیر / سرطان معادل ۱۳ رمضان بوده است. این چند نمونه ذکر شد تا روشن شود که به احتمال فراوان سرچشمه این لغزشها را باید در جدول تطبیق تقویمهایی جست که مورد استفاده کسروی قرار می گرفته است.

۲- در مقاله نخست (ص. ۱۹۴) آمده است که شکایت عدلیه کسروی در زمان نخست وزیری محسن صدر، صدراالاشراف، یعنی در فاصله ۱۵ خرداد تا ۲۹ مهر ۱۳۲۴ صورت گرفته است و پرونده علیه او در این زمان تشکیل شده است. همچنانکه در این مقاله می بینیم این نکته خطاست: پرونده کسروی در زمان وزارت دادگستری محسن صدر، در کابینه علی سهیلی، تشکیل شده است. یعنی در فاصله ۱۲ مرداد ۱۳۲۲، تا تاریخ ورود محسن صدر به کابینه به عنوان وزیر دادگستری تا ۲۵ اسفند ۱۳۲۲ یعنی تاریخ پایان کار کابینه علی سهیلی.

۳- تاریخ انتشار کتاب **شیعیگری** ۱۳۲۱ ذکر شده است که نادرست است (ص. ۱۸۴). کتاب در بهمن ۱۳۲۲ انتشار یافته است.

۴- در همان صفحه آمده است که «چاپ بعدی کتاب [شیعیگری] با عنوان **بخوانند و داوری کنند** انتشار می یابد» و اما به تفاوت های میان دو کتاب هیچ اشاره ای نشده است.

آن نسخه ای که از **بخوانند و داوری کنند** هم اکنون در اختیار من است، چاپ عکسی نخستین طبع کتاب (تهران، بهار ۱۳۲۳) است با این مشخصات: احمد کسروی، **شیعیگری، بخوانند و داوری کنند**، [اروپا؟]، انتشارات آزاد، بی تاریخ [۱۳۶۹]، ۱۲۰ ص.

در صفحه دوم کتاب، از لفظ **شیعیگری** خبری نیست و عنوان کتاب فقط **بخوانند و داوری کنند** آمده است و روشن است که آن لفظ **شیعیگری** را ناشر کنونی بر روی جلد افزوده اند.

شیعیگری هم در این سالها تجدید چاپ شده است و متن آن دوباره حروفچینی شده است. نه نام ناشر دارد و نه تاریخ نشر. ۶۰ ص. قطع رقی.

همچنانکه کسروی هم خود در مقدمه **بخوانند** و... توضیح می‌دهد (نگاه کنید به پس از این به ص. ۱۲۸) این کتاب تنها تجدید طبع کتاب پیشین نیست و بلکه متن آن با تغییراتی همراه است. این تغییرات کدام است؟ **شیعیگری**، همچون **بخوانند** و... از چهار گفتار تشکیل می‌شود. گفتار یکم درباره «شیعیگری چگونه پیدا شد» در هر دو کتاب یکسان است. گفتار دوم درباره «خرده‌هایی که به شیعیگری توان گرفت» در کتاب دوم تفصیل بیشتری دارد. در این کتاب سیزده خرده (با توجه به اینکه دو خرده با شماره ۶ مشخص شده است) به شیعیگری وارد آمده است. تعداد خرده‌ها در کتاب نخست یازده تاست و یازدهمین خرده این کتاب (ص. ۲۶) هم در **بخوانند** و... نیامده است. بنابراین در کتاب دوم، سه خرده جدید به فهرست خرده‌های وارد به مذهب شیعه افزوده شده است: خرده ششم (ص. ۳۷-۳۶)، خرده یازدهم (ص. ۵۱-۴۸) و خرده دوازدهم (ص. ۵۲-۵۱).

گفتار سوم در هر دو کتاب عنوان واحدی دارد: «زیان‌هایی که از این کیش برمی‌خیزد». در این گفتار نیز آنجا که نویسنده چند داستان «از گمراهی‌های شیعیان و نادانی‌های آنان» می‌آورد، داستان حمله وهابیان به کربلا و ویران کردن بارگاه‌های امامان را در ۱۲۱۶ قمری در **بخوانند** و... افزوده شده است (ص. ۹۱-۹۰).

گفتار چهارم، «زورگویی‌هایی که ملایان می‌کنند» نام دارد. در این گفتار کسروی از ملایان پرسشهایی را مطرح می‌کند. پرسش هفتم در **بخوانند** و... اضافه شده است (ص. ۱۵-۱۱۴) و در **شیعیگری** وجود ندارد. در پایان همین گفتار نیز صفحات ۱۱۹-۱۱۷ اضافه شده است شامل پاسخی که دو تن از ملایان به پرسشی از پرسشهای طرح شده در روزنامه **پرچم** داده‌اند و نقد و بحث این پاسخ.

اینست کل تفاوت‌های میان دو کتاب و به این ترتیب کتاب دوم را باید روایت تجدید نظر شده‌ای از کتاب اول دانست. یعنی چاپ دوم با تجدید نظر و اضافاتی چند.

۵- شرح «سوء قصد نافر جام» چه آنجا که از زبان نواب صفوی آمده است (ص. ۱۹۲) و چه آنجا که به روایت حاج مهدی عراقی (ص. ۱۰۸) نقل شده است با نادرستی بسیار همراه است: آن روز نواب صفوی آنچنانکه در آن روایت ادعا شده است، ملبس به لباس روحانی نبوده است. عبا بر دوش و نعلین بر پا نداشته است. کت و شلواری بوده است و از قفا دو بار به کسروی تیراندازی کرده است در ساعت نه صبح.

۶- نوشته شده است که «انتقاد کسروی از اروپاییگری با مقالاتی آغاز شد که در شماره‌های اسفند ۱۳۱۱ در روزنامه **شفق سرخ** نوشت و... بحثی به راه انداخت... مقاله‌های کسروی بعدها در کتاب **آیین** گردآوری شد...» (ص. ۱۱۴). این نادرست است.

جلد نخست **آیین** در ۱۳۱۱ انتشار می‌یابد. آن مقاله‌های **شفق سرخ** پس از انتشار این جلد نخست و پیش از انتشار جلد دوم **آیین** (۱۳۱۲) منتشر شده است. با توجه به آنچه آقای محمدعلی جزایری می‌نویسند مقاله کسروی در شماره ۱۳ بهمن ۱۳۱۱ انتشار یافته است و پاسخهای علی دشتی و لیقوانی در شماره‌های ۲۱ اسفند و ۲۴ اسفند همان روزنامه. کسروی به این پاسخها، پاسخی داده است (اول فروردین ۱۳۱۲)، آقای حسین یزدانیان

این مقالات را همراه مقدمه‌ای در **امید ایران** به چاپ رسانده‌اند. (**امید ایران**، ۲۱ فروردین، ۲۲ خرداد، ۱۹ تیر و ۲۳ مرداد ۱۳۵۱). نگاه کنید به: محمدعلی جزایری، «کسروی و برخورد فرهنگی شرق و غرب»، **ایران نامه**، سال ۸، شماره ۳، ۱۳۶۹، ص. ۴۰۹.

۷- سفر آیت‌الله قمی به ایران در تابستان سال ۱۳۲۲ آغاز شده است. این ایام، دوران نخست‌وزیری علی سهیلی است و این دوران با افتتاح مجلس چهاردهم و اعلام رسمیت مجلس پایان می‌پذیرد (۲۵ اردیبهشت ۱۳۲۲).

۸- در پایان آن مقالات، از برخی نوشته‌های مستند و معتبر در باره کسروی یاد شده بود. در آن زمان از وجود کتابشناسی پر ارزش محمود کتیرایی بی‌خبر بودم. این کتابشناسی هنوز هم از جمله مفیدترین مرجع تحقیق درباره کسروی است (کتیرایی، محمود: «کتابشناسی کسروی: طرح بسیار مقدماتی»، **فرهنگ ایران زمین**، ۱۸، ۱۳۵۱، ص. ۹۸-۳۶۱).

اکنون باید برین منابع، مشخصات دو مقاله خواندنی محمدعلی جزایری را هم افزود: جزایری، محمدعلی: «کسروی و برخورد فرهنگی شرق و غرب»، **یاد شده**، و «نگاهی به جنبش کسروی». **مهرگان** (واشنگتن)، سال ۴، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۴، ص. ۵۶-۱۳۸. در این هر دو مقاله از منابع انتشار یافته دیگری درباره کسروی در سالهای اخیر یاد شده است.

پنجشنبه ۱۶ اسفند ۱۳۲۴، عباس خلیلی، مدیر روزنامه **اقدام**، به همراه جمعیتی از منزل امام جمعه خویی به راه می‌افتد. پرچم ایران در دستی و کلام‌الله مجید در دست دیگر، و فریاد «وا اسلاما» بر زبان. جمعیت به خیابان ناصریه می‌رسد. «مرگ بر حزب توده» و «ما خواهان تخلیه ایران هستیم» هم از شعارهاست. در اعلامیه شهربانی آمده است که سیدخاص اردبیلی، حسن عرب، خلیلی آزاد، بیوک صابر از جمله سردسته‌های این عده هستند. جمعیت پس از حرکت در خیابانهای حول و حوش بازار، بار دیگر به منزل امام جمعه خویی می‌رسد. شعارهای این جمعیت را جمعیتی دیگر با شعار «مرگ بر سید ضیاء» پاسخ می‌دهند. رو در رویی جمعیت. خلیلی تیراندازی می‌کند و در این تیراندازی، محمد علی شوشتری، روزنامه فروش، کشته می‌شود و دیگری هم زخمی. خلیلی را به بیمارستان می‌برند. **ایران ما** مورخ ۱۷ اسفند هم گزارشهایی از این راهپیمایی خونین به دست می‌دهد.

راهپیمایان از هواداران سیدضیاءالدین طباطبایی هستند. وی در شهریور ۱۳۲۲، همزمان با اقامت آیت‌الله قمی در ایران، از تبعید در فلسطین بازگشته بود و حزبی ساخته بود و در انتخابات مجلس چهاردهم، به نمایندگی انتخاب شده بود (نگاه کنید به پس از این، ص. ۱۰۲) و اکنون هم اکثریت مجلس چهاردهم را رهبری می‌کرد. اکثریتی نه چنان قوی در برابر اقلیتی به رهبری دکتر مصدق. سیدضیاء دست در دست روحانیانی چون بهبهانی و خالصی‌زاده دارد. (با معیارهای رایج امروزی در جمهوری اسلامی، آن نخستین را باید آیت‌اللهی عظمی دانست و این دومین را مظهر مسلمی از پیشروان متعهد اسلام والمسلمین و یا، **چرا که نه**، آیت‌الله عظامزاده‌ای خود در مرزهای آیت‌اللهی!) با ارتشیان هم دمخور است و از حمایت دربار هم برخوردار. البته نظر کرده سفارت فخمیه هم هست.

بیست و یکم اسفند مجلس چهاردهم پایان می‌پذیرد. رییس دولت احمد قوام (قوام‌السلطنه) است که دو روز پیش (۱۹ اسفند) از سفر مسکو بازگشته است. اکثریت مجلس که سیدضیاءالدین طباطبایی رهبری آن را دارد، از نخست‌وزیری قوام ناراضی است و مترصد فرصتی است که وی را سرنگون کند. بازگشت نخست‌وزیر از مسکو فرصت مطلوب را فراهم آورده است: احمد قوام می‌بایست سفر خود را به مجلس گزارش کند و سپس هم ناگزیر مسئله تصویب گزارش دولت مطرح می‌شود و این فرصتی است تا اکثریت حکومت را ساقط کند. به این علت بود که طرفداران دولت قوام کوشش داشتند که مجلس رسمیت نیابد و به این منظور اکثریت نمایندگان در مجلس حضور نیابند: اگر مجلس تشکیل جلسه ندهد دوره چهاردهم پایان می‌پذیرد و دولت می‌تواند در دوره فترت آزادانه به حل و فصل امور پردازد. این خواست قوام و طرفدارانش و از جمله حزب توده بود. ایرج اسکندری که در آن زمان و کالت مجلس را داشت در خاطرات خود می‌نویسد:

اکثریت مجلس... تصمیم به برانداختن دولت قوام گرفتند. ما برای اینکه این اتفاق نیفتد یک سیستم اوبستروکسیون درست کردیم و چون چندان وقتی برای خاتمه دوره مجلس باقی نمانده بود آن را به کار بستیم. دسته طرفداران مصدق با ما در اوبستروکسیون... همکاری و شرکت نمی‌کردند و ما ناگزیر ازین سیستم خاص خود استفاده کردیم. در شهر روزنامه‌فروشی را که روزنامه‌های حزب توده، **ظفر** و غیره را می‌فروخت با تیر زده و کشته بودند، معلوم شد این کار را خلیلی مدیر روزنامه اقدام ترتیب داده است. اتحادیه کارگران این موضوع را علم کرد و هر وقت لازم می‌شد جنازه او را به طرف مجلس می‌آوردند. و کلای اکثریت از ترس مردم جلسه را ترک و مجلس را از اکثریت می‌انداختند. به محض اینکه مجلس اکثریت پیدا می‌کرد و می‌خواست که دولت آمده و برنامه‌اش را مطرح کند و بعد با اخذ رأی دولت قوام‌السلطنه را ساقط نماید، فوراً می‌گفتیم جنازه را برداشته و می‌آمدند و کلای اکثریت از در مخفی در می‌رفتند. و مجلس از اکثریت می‌افتاد. به روستا می‌گفتیم آقا، جنازه را دفن نکنید، بدین ترتیب عمر مجلس به آخر رسید و نتوانست دولت قوام‌السلطنه را بیندازد و ما موفق شدیم نخست‌وزیری او را حفظ کنیم. او هم بلافاصله به مسکو رفت و آن موافقتنامه معروف را تنظیم کرد (ایرج اسکندری، **خاطرات سیاسی، یاد شده**، جلد اول، ص. ۸۴).

اگر از این نکته بگذریم که در این جمله آخرین دو نادرستی تاریخی راه یافته است (سفر قوام بلافاصله پس از انتخاب وی به نخست‌وزیری در ۱۳۲۴ صورت گرفت و نه پس از پایان مجلس ۱۴، و موافقتنامه معروف قوام - سادچیکف هم در تهران امضاء شد و نه در مسکو). باید گفت که جریان جلوگیری از به حد نصاب رسیدن تعداد نمایندگان حاضر در مجلس و در نتیجه جلوگیری از رسمیت یافتن آن درست است، هر چند که چگونگی آن به این شرح و تفصیل نیست. **محمد علی شوشتری**، روزنامه فروش، در راهپیمایی پنجشنبه ۱۶ اسفند به ضرب گلوله کشته می‌شود. بر سر زبانهاست که عباس خلیلی، مدیر روزنامه **اقدام**، مقصر اصلی است.

احمد قوام، قوام‌السلطنه، در سفر مسکو است و قرار است به تهران بازگردد. از یک هفته پیش سخن ازین بازگشت است که هر زمان به زمانی دیگر موکول می‌شود. قرار است که جمعه ۱۷ اسفند قوام بازگردد. هوا مساعد نیست. ورود به تأخیر می‌افتد. **ایران ما** در ۱۹ اسفند، یکشنبه، می‌نویسد: «ایران در انتظار نخست‌وزیر است». مسئله، مسئله تخلیه ایران است و نفت شمال و استقلال ایران و تمامیت ارضی کشور و حکومت پیشه‌وری در آذربایجان و حکومت قاضی محمد در کردستان.

روز یکشنبه ۱۹ اسفند بالاخره احمد قوام از مسکو باز می‌گردد. روز سه‌شنبه ۲۱ اسفند آخرین روز مجلس چهاردهم است.

صبح روز دوشنبه بیستم، نخست‌وزیر به مجلس می‌رود. گروهی از طرفداران دولت در برابر مجلس تجمع کرده‌اند تا از آن نمایندگان اکثریت که می‌خواهند به مجلس بروند با دشنام و تهدید و ضرب استقبال کنند. **اطلاعات** (۲۰ اسفند) می‌نویسد: «از ساعت ۸ صبح امروز، عده بسیاری از افراد و دستجات مختلف در مقابل مجلس... منتظر ورود آقایان نمایندگان و هیئت دولت بودند... و با صدای بلند و کف زدن نسبت به نمایندگان مجلس ابراز احساسات موافق و مخالف می‌نمودند... بعضی از نمایندگان... مورد اعتراض و حتی توهین و ضرب توده‌ای که در مقابل مجلس ایستاده بودند قرار گرفتند». چند تنی از وکیلان شکایت به نخست‌وزیر می‌برند و او هم به رسیدگی و تعقیب دستور اکید می‌دهد. عده نمایندگان به حد نصاب نمی‌رسد و فقط جلسه خصوصی مجلس آنهم «بطور غیر رسمی» تشکیل می‌شود. روز سه‌شنبه ۲۱ اسفند پایان مجلس چهاردهم است و آغاز دوره فترتی که تا پایان تخلیه ایران از نیروهای خارجی ادامه خواهد داشت. در همان روز (۲۱ اسفند) محمود تفضلی در **ایران ما** تحت عنوان «بروید که برنگردید» می‌نویسد: «امروز همه کس می‌داند که قسمت عمده بدبختیهای کنونی و گرفتاریهای آینده ایران از نتایج غیرقابل اجتناب اعمال همین نمایندگان خائن اکثریت است. امروز که مجلس به پایان می‌رسد آنها باید مثل گناهکاران روسیاه مخفیانه از در مجلس خارج شوند زیرا مسلماً آنها جرأت نخواهند کرد تا با مردمی که محتملاً برای ابراز احساسات اجتماع خواهند نمود روبرو گردند».

عصر همان روز، تشییع جنازه محمد علی شوشتری است. **ایران ما** می‌نویسد حدود ۱۵ هزار نفر در این مراسم شرکت دارند. «شعار "ما اعدام عباس خلیلی را خواهان هستیم" در پیشاپیش جنازه دیده می‌شود» (**ایران ما**، ۲۱ اسفند ۱۳۲۴).

عباس خلیلی را در بیمارستان بستری کرده‌اند. در همان نوزدهم اسفند، **ایران ما** می‌نویسد که حسن عرب، مدیر **بنگاه پیاده‌رو** (بنگاه مطبوعاتی که به داشتن روابط حسنه با سفارت فخریه معروف بود) هم خود را به مقامات شهربانی معرفی کرده است چرا که متهم به شرکت در حوادث روز پنجشنبه بوده است. اما عباس خلیلی همچنان خاموش مانده است و اصلاً به پرسشها پاسخ نمی‌دهد. قتل کسروی در صبح دوشنبه بیستم اسفند اتفاق می‌افتد.

در واقع این رویدادها از تنشهای تندی برآمده است که سیاست و جامعه ایران را در آن سالها در خود می‌پیچد. این سالها، با اشغال ایران توسط نیروهای شوروی و انگلیس و استعفای رضاخان در شهریور ۱۳۲۰ آغاز شده است. ارمغان این «مهمانان ناخوانده» واقعی دو گانه است: از سویی اشغال ایران به معنای خدشه‌دار شدن استقلال ایران است و ایران اشغال شده، تجاوز به استقلال خود را هر لحظه می‌بیند و زیست می‌کند و هر زمان می‌پرسد چه زمانی اشغالگران (که از ۱۳۲۱، نیروهای آمریکایی نیز به آنها افزوده شده است) ایران را ترک خواهند کرد؟ بازیابی تام و تمام حاکمیت ملی و حفظ تمامیت ارضی کشور به دغدغه خاطر زمانه بدل می‌شود. از سوی دیگر استعفای رضاخان، یعنی پایان استبداد بیست ساله و جان گرفتن مجدد خواستها و آرزوهای ترقیخواهانه و آزادی‌طلبانه. باز هم آرمانهای انقلاب مشروطیت در دلها جان می‌گیرد و بر زبانها جاری می‌شود.

بار دیگر نظام خود کامه‌ای عیان می‌کند که «ببر کاغذی» است و باز هم به روز معرکه، خیل قلتشن دیوانان و شوشکه‌بندان و جلوداران و خدمتگزاران و آستانه بوسان هر کدام از گوشه‌ای فرا می‌روند و نغمه «کی بود کی بود؟ من نبودم» سر می‌دهند. اما این همه، از پایان یافتن دورانی حکایت می‌کند و در رسیدن دوران دیگر و چه بسا بهتری را نوید می‌دهد. زمین در زیر پای حاکمان می‌لرزد. درهم شکستگی نظم آهنین دیروز، خود بر شکنندگی و ناپایداری وضع حاکمان امروز دلالت می‌کند. احزاب و سازمانهای سیاسی پا می‌گیرند. اندیشه‌های ترقی، آزادی و برابری رواج می‌یابد. درباره دیروز و امروز و فردای ایران، بحثهایی تند و پر شور درمی‌گیرد. زبانها باز می‌شود و سخنها گوناگون. «افکار عمومی» شکل می‌گیرد. انتخابات مجلس، مسئله می‌شود. دولتها لرزان و ناپایدار می‌آیند و می‌روند. دورانی که با اشغال ایران آغاز می‌شود، «سالهای دموکراسی» نام می‌گیرد. پایان نظم دیروزی، آغاز پدیدار شدن ضعفها و نقصهای اقتصاد کشور است. جنگ و اشغال، مشکلات اقتصادی را بر مشکلات اجتماعی و سیاسی می‌افزاید. کمیابی و نایابی همه جا هست. قحط و غلا با در رسیدن بیماریهای همه گیر (خاصه حصبه و حصبه مطبوقه در ۱۳۲۱) شدت می‌یابد و مرگ و میر مردمان را افزون می‌کند. فقر سایه مرگ و درد را سنگین تر می‌کند.

اشغالگران، ایران را همتا و همراه خود اعلام می‌کنند و ازین پس ایران هم از جمله متفقین است. واقعیت روزمره «اشغال»، در پس پرده «مشارکت» در جنگ با فاشیسم پنهان می‌شود تا مگر این خود مرهمی گردد بر استقلال خواهی مردمان، خاصه که نه تنها ایران اشغالی «پل پیروزی» نام گیرد بلکه دولتهای اشغالگر آغازین و متفقین بعدی هم در هر فرصتی بر گذرا بودن حضور خود تکیه و تأکید می‌گذارند.

در نهم بهمن ۱۳۲۰ (۲۹ ژانویه ۱۹۳۲) پیمان اتحادی میان دولت ایران و دو دولت شوروی و انگلستان منعقد شده است و مطابق فصل پنجم این پیمان، دولتهای اشغالگر متعهد بودند که پس از متارکه مخاصمات «در مدتی که متجاوز از شش ماه نباشد قوای خود را از خاک ایران بیرون» برند. در آذرماه ۱۳۲۲ (نوامبر ۱۹۴۳) هم که سران سه دولت آمریکا، شوروی و انگلیس در تهران به کنفرانس نشستند. در اعلامیه پایان کار خود دیگر بار به اتفاق بر «حفظ استقلال و حاکمیت و تمامیت ارضی ایران» تأکید صریح و آشکار کردند (نهم آذر ۱۳۲۲ / اول دسامبر ۱۹۴۳).

اما سالهای اشغال، سالهای آزادی هم هست و زبان گشوده لاجرم، از استقلال دم می‌زند. این استقلال خواهی جلوه‌های گوناگون می‌یابد: اعتراض به قرارداد نفت ۱۹۳۳، مخالفت با اعطای امتیاز نفت به دولتها و شرکتهای خارجی، مخالفت با مستشاران آمریکایی به ریاست دکتر میلسپو، کوشش برای استیفای حقوق ملت ایران در نفت جنوب. در همه این صحنه‌ها، یک تن اگر نه مبتکر اصلی که حاضر همیشگی است: دکتر محمد مصدق که تا شهریور بیست در تبعید به سر می‌برد و در انتخابات مجلس چهاردهم به نمایندگی مردم تهران انتخاب می‌شود.

سالهای آزادی، نظام حاکم را به لرزه و رعشه انداخته است. نه از آن لشگر ظفرنمون رعبی بر دلها مانده است و نه آن شاهنشاه بعداً کبیر به کاری آمده است. دنیایی فرو ریخته در میان امواجی از خواستها و سخنها و فریادها و در میان توفانی از دشواریها و آسفتگیها. پس چاره‌ای باید تا آب رفته به جوی باز گردد. حاکمان به

رضاخان‌زدایی می‌پردازند و فعالانه به تحبيب قلوب روحانیت دست می‌زنند تا با تقویت مذهب، مبارزه با افکار آزادیخواهانه و ترقیخواهانه را تسهیل کنند. در این میان روحانیت نیز پایان دوران بیست ساله را تولدی دیگر می‌داند و فعالانه به تنظیم و تمشیت امور خویش می‌پردازد: این سه محور (رضاخان‌زدایی، تقویت احساسات و اعتقادات دینی، و تنظیم و تمشیت اوضاع روحانیت) جلوه‌های گوناگون می‌یابد.

رضاخان‌زدایی از فردای شهریور ۱۳۲۰ آغاز می‌شود و یکی از محورهای اصلی آن جلب رضایت و تحبيب قلوب روحانیان است. پیش از این یادآور شدیم که محمدعلی فروغی که در شهریور ۱۳۲۰ به نخست‌وزیری انتخاب شد در همان آغاز کار گفته بود: «باید به مسئله دین هم اهمیت داد. در بیست سال گذشته یکی هم دین از میان رفت» (به نقل از احمد کسروی، دادگاه، یاد شده، ص. ۵۳). در همان ایام نیز مجلس دوره دوازدهم که لایحه قانونی جدید اوقاف را در دست بحث و تصویب داشت آن را از دستور کار خود بیرون برد تا به مصالح روحانیان لطمه‌ای وارد نیاید.

این سیاست تحبيب در حکومت‌های بعدی تشدید و تقویت می‌گردد. در این زمینه مقایسه نحوه رفتار علی سهیلی که دو بار، با فاصله یک سال، به نخست‌وزیری برگزیده شد می‌تواند بسیار گویا و پر معنا باشد. در دوران حکومت نخست او (که از ۱۸ اسفند ۱۳۲۰ و به دنبال کناره‌گیری محمدعلی فروغی آغاز شد و در ۸ مرداد ۱۳۲۱ پایان یافت) شهربانی کل کشور در ۱۹ اسفند ۱۳۲۰ اعلامیه‌ای می‌دهد که «اخیراً بعضی از زنان بر اثر بعضی القانات سوء با چادر سیاه یا چادر نماز بیرون آمده و حتی در بعضی مجالس حضور یافته‌اند و معلوم می‌شود در این کار تحریکاتی می‌شود و تعمد دارند» و سپس اضافه می‌کند که «چون این روحیه در انظار خودی و بیگانه بسیار مستهجن و دور از آداب و رسوم به شمار می‌رود... در صورتی که به این روش ادامه داده شود از طرف اداره کل شهربانی جداً ممانعت به عمل خواهد آمد» (به نقل از حسین کوهی کرمانی: **از شهریور ۱۳۲۰ تا فاجعه آذربایجان و زنجان**، جلد دوم، تهران، ۱۳۲۵، ۵۰-۴۹).

در ماه‌های پایانی همان سال، علی سهیلی بار دیگر به نخست‌وزیری می‌آید و هیئت دولت خود را در ۲۸ بهمن به مجلس معرفی می‌کند و تا پایان دوره سیزدهم قانونگزاری می‌ماند و انتخابات دوره چهاردهم را انجام می‌دهد و این دوره که رسمیت می‌یابد (۱۴ اسفند ۱۳۲۲) استعفا می‌دهد و مجلس هم به نخست‌وزیری محمد ساعد اظهار تمایل می‌کند که ۸ فروردین ۱۳۲۳ دولت خود را به مجلس معرفی می‌کند و تا آذر همان سال هم بر کار می‌ماند.

در حکومت دوم سهیلی (۱۳۲۲) است که تحبيب روحانیان بیش از پیش دقت و صراحت و وسعت می‌یابد. در زمان هموست که همچنانکه خواهیم دید، حاج آقا حسین سفر خود را در ایران آغاز می‌کند و باز هموست که می‌خواهد با استناد به نامه‌ای از علمای تهران که «اعلام کرده بودند که مجلس ۱۴ نباید پیش از انتخابات تهران عملاً شروع به کار نماید» و «به خاطر توجه به نظریات» ایشان، افتتاح دوره چهاردهم قانونگزاری را به تعویق اندازد (سید مهدی فرخ، **خاطرات سیاسی فرخ**، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۷، ص. ۶۴۸).

محسن صدر در ۱۲ مرداد ۱۳۲۲، به وزارت دادگستری گمارده می‌شود. اوست که به گفته کسروی «دستگاه انگیزسیون» در دادگستری برپا می‌کند و پرونده و کالت کسروی را باطل می‌کند. و باز هم در زمان

اوست که سیزده کتاب از کتابهای کسروی و از جمله **شیعیگری** را توقیف می‌کنند (محمدعلی جزایری، «نگاهی به جنبش کسروی»، **مهرگان**، سال ۴، شماره ۲، تابستان ۱۳۷۴، ص. ۱۴۴). در میان این کتابها، آن یک که خشم روحانیان را برانگیخت **شیعیگری** بود: «آن کتاب ننگین با آن اسم شرم‌آور که گویی با لغت جن نوشته شده» (روح‌الله موسوی خمینی، **کشف اسرار**، قم، انتشارات آزادی، بی‌تاریخ (?۱۳۵۹)، ص. ۵۹. چاپ نخست تابستان - پاییز ۱۳۲۳).

شیعیگری در بهمن ۱۳۲۲ انتشار می‌یابد، اما خواهیم دید که سرکوب کسروی و درگیری کسروی با دولت و دولتیان پیش ازین آغاز شده است.

تزلزل ارکان نظام حاکم، حاکمان را به یاری گرفتن از دین و اعتقادات دینی برانگیخت. ترقیخواهی و برابری طلبی رواج می‌یافت و اینهمه خاصه در قدرت گرفتن حزب توده جلوه گر می‌شد. به این ترتیب «خطر کمونیسم» محسوس می‌گردد و در مقابله با آن از جمله می‌بایست بر اهل دین تکیه کرد و شیوع ارتداد و بیدینی را مانع شد و آنچه هست را همچنانکه هست پایدار نگهداشت. به این ترتیب است که این توجه و تقویت مذهب جلوه‌های گوناگون می‌یابد. به همراهی و همکاری خالصی زاده و سید ضیاء پیش از این اشاره شد. اضافه کنیم که ازین پس شاه بار دیگر در گذشت بزرگان دین مراسم سوگواری برگزار می‌کند و حتی همچنانکه خواهیم دید شخصاً به مسجد می‌رود و ختم را برمی‌چیند (۱۶ آبان ۱۳۲۵ ختم آیت‌الله اصفهانی)، یا اینکه به هنگام بیماری ایشان به عیادت می‌رود و از سلامت احوال جو یا می‌گردد. به این ترتیب است که در زمان بستری شدن آیت‌الله برجردی در بیمارستان فیروزآبادی در شهری (۱۰ آذر تا ۲۱ بهمن ۱۳۲۳) شاه جوانبخت به عیادت می‌رود و این خود، موقعیتی است مناسب تا بشنود که خاطر اهل دین از مقالات و نوشته‌های بی‌پروای صاحبان قلم و ارباب مطبوعات که «با کمال شدت و گستاخی همه چیز را مورد تاخت و تاز خود قرار داده و حریم مقدس روحانیت و دین هم از تجاوز آنان مصون و محفوظ نمانده» است، سخت آزرده است و باید چاره‌ای اندیشید. به نوشته سید محمد حسین علوی طباطبایی «آیت‌الله فقید با واقع‌بینی عجیبی... خاطر اعلیحضرت شاه را مخصوصاً به موضوع مطبوعات متوجه ساخته و در خلال فرمایشاتشان چنین اظهار داشته بودند:... با توجه به غفلتهای گذشته، پیشرفت معنویات و تحکیم امور دینی در بین همه طبقات بخصوص طبقه جوان باید از اهم امور نزد اعلیحضرت باشد. و مطبوعات در انجام این وظیفه می‌توانند نقش بسیار مؤثری داشته باشند... ولی متأسفانه به طوری که مشاهده می‌شود در صف مطبوعات افراد سودپرست و منحرفی رخنه کرده‌اند که قلمهای مسموم آنها همه چیز مملکت را مورد تهدید قرار داده است و اینجاست که اعلیحضرت برای حفظ مملکت و مردم از قدرت قانونی خود برای جلوگیری از انتشار این نشریات مسموم باید استفاده نمایند... اعلیحضرت همایونی که این توجه و واقع‌بینی آیت‌الله کاملاً ایشان را تحت تأثیر قرارداد داده بود، در حالی که از قدرتهای معنوی آیت‌الله استمداد می‌نمودند در جواب آیت‌الله اظهار داشتند که خود من هم به این موضوع حساس و حیاتی کاملاً توجه دارم و در هر فرصتی هم تذکراتی داده‌ام و تا جایی که برایم مقدور باشد در جلوگیری از این قبیل نوشتجات کوشش می‌کنم» (سید محمد حسین علوی طباطبایی: **خاطرات زندگی آیت‌الله العظمی آقای بروجردی**، تهران، **اطلاعات**، خرداد ۱۳۴۱، ص. ۵۷).

باید نوشت که روحانیت نیز پایان کار رضاخان را «پایان دوران تاریک مذهبی» می‌دانت همچنانکه در شرح احوال آیت‌الله بروجردی می‌خوانیم: «با پیشآمد شهریور و عوض شدن اوضاع، روزگار سیاه متدینین و اهل علم هم مبدل به صبح روشن و تابناکی گردید... و طبعاً اوضاع روحانیت هم عوض شد. افرادی که تا دیروز از صحبت کردن با رجال روحانی اکراه داشتند امروز در پی فرصتی بودند که مراتب اخلاص و ارادت خود را به آنها نشان دهند و در سایه عظمت و قدرتش بتوانند راه به جایی پیدا کنند» (سید محمدحسین علوی طباطبایی: **یادشده**، ص. ۵۱). نویسنده **آثار الحجه** بر همین تغییر وضع تأکید صریحتری می‌کند که «نفع [قضیه شهریور ۲۰] برای اسلام و بخصوص حوزه علمیه قم کمتر از نفع آفتاب بر ذرات نبود» و از آن پس «کم کم حوزه از خمول و خمود بیرون آمد و رونقی تازه یافت» (جلد اول، ص. ۱۹۹، در همین زمینه نگاه کنید به پس ازین ص. ۱۰۰ و ص. ۱۳۷ و بعد، درباره استقرار آیت‌الله بروجردی در قم). حجت‌الاسلامهای کنونی هم می‌نویسند که در آن زمانها که «کمونیستها در صدد فتح ایدئولوژیکی جهان بودند... موقعیت روحانیت هر دین و مذهبی ایجاب می‌کرد که با کمونیسم مقابله کند. در نتیجه روحانیت ادیان و از آن جمله روحانیت شیعه و حوزه علمیه قم در راه مبارزه با کمونیسم رونق گرفت» (خاطرات حجت‌الاسلام دکتر ضیایی... **یاد**، سال ۲، شماره ۷، تابستان ۱۳۶۶، ص. ۲۴).

آن رضاخان‌زدایی حاکمان و سپس هم آن سیاست تحیب قلوب اهل شریعت و این کوشش اینان در تجدید و توسیع و تحکیم قدرت خود جلوه‌های گوناگونی می‌یابد که در قلم کسروی چنین شرح می‌شود:

آنانکه رخت دیگر گردانیده بودند دوباره به عبا و عمامه بازگشتند، آنانکه به گوشه‌ای خزیده بودند بیرون آمدند، بار دیگر با قانونها و دانشها و همه نیکیهها نبرد آغاز کردند. بار دیگر آخوندبچه‌ها و سید بچه‌ها که چغاله گدایی و مفتخوری هستند در بیابانها پدیدار شدند...

... چیز دیگری که دیده شد آن بود که با انگیزش همان «کمپانی خیانت» (بلکه با سرمایه آن) برای ملایان روزنامه بنیاد نهاده شد... باز دیده شد دولت در اداره رادیو دستگاهی به نام «تبلیغات دینی» برپا گردانیده به کسانی از مردان تیره‌مغز ماهانه داد که بنشینند و گفتارهای سراپا یاوه و بدخواهی نویسند و به آن روزنامه و ماندهای آن فرستند. (**دادگاه**، ص. ۵۶ - ۵۵).

حاصل چنین فضایی در جامعه ایران آن روز، رواج ناشکیبایی دینی است و این ناشکیبایی قربانیان گوناگون دارد: آراء و افکار ترقیخواهانه به مهر باطل ارتداد مهور می‌شود، حیطة مذهب یا بهتر بگوییم آنچه اهل شرع حیطة و محدوده خود می‌دانند از دسترس بحث و رأی مردمان بیرون می‌رود و معتقدات دینی، دست‌افزاری می‌شود تا پایداری نظم موجود را تأمین کند. ناشکیبایی دینی، احیای خرافات دینی را به همراه می‌آورد و در فضای لرزان دگرگونی و تغییری که بر اجتماع آن روز سایه انداخته بود اینهمه بی‌اعتمادی و نفرت از دیگری را به همراه می‌آورد. به این ترتیب است که بازار تهدید و تکفیر، اعجاز و تعویذ رواج می‌گیرد و این یا آن اقلیت دینی (خاصه یهودیان و بابیان و بهاییان)، علت‌العلل همه سختیها و دشواریها و شوربختیها شناخته می‌شوند و نفرتها را برمی‌انگیزند. البته که از چنین مجموعه‌ای زنان هم غایب نیستند. دفاع از ناموس و حمایت از خانواده، زن‌آزاری را تشویق و ترویج می‌کند. در جامعه مردسالار، زن ملک خصوصی مرد است: خصوصی‌ترین املاک او. و مالکیت خصوصی هم مقدس است و خدشه‌ناپذیر. پس زن مقدس‌ترین اموال خصوصی مردان است.

هر کس که بخواهد جامعهٔ مردسالار را بر کسی به خشم آورد و آن کس را در نظر همگان به بلیهٔ عمومی بدل کند، باید او را از دشمنان مالکیت زنان به وسیلهٔ مردان قلمداد کند. این چنین است که در دوره‌های بحران شدید اجتماعی، هر مخالفی متهم می‌شود که خیال در هم شکستن کانون گرم خانواده و اشتراکی کردن زنان را در سر می‌پروراند و هر زنی هم که دهان به سخن بگشاید پردهٔ عصمت و عفت خود را پاره کرده است. در ایام بحران، زن مسئله‌ساز می‌شود و می‌توان حدت و شدت بحران اجتماعی را در ناشکیبایی نسبت به زنان دریافت و تخمین زد.

در ایران پس از شهریور ۱۳۲۰، مسئلهٔ زنان با اعتراض به اجرای خشونت‌آمیز کشف حجاب بانوان آغاز شد. اینکه زنان چگونه بیوشند و تا کجا در پوشیدگی بمانند امری است بس خطیر که می‌تواند پایه‌ها و بنیادهای جامعه را در هم بشکند. اگر آن تارهٔ مو بادافشان شود «نه از تاک نشان ماند نه از تاک نشان». هنوز سلطان کبیر اما مستعفی به مقصد نرسیده است که ناله و فغان و فریاد از حجاب از گوشه و کنار برخاسته است و در این کوی و آن برزن چادر بازگشتی ظفرنمون کرده است. فرماندار قزوین در پاسخ نامهٔ شهربانی آن شهر (۲۲ مهر ۱۳۲۰) نامه‌ای می‌نویسد که «مقتضی است قدغن فرمایید در نهایت حسن سلوک و متانت از پوشیدن چادر و گذاشتن کلاه غیر معمول جداً جلوگیری نمایند» (جعفری، مرتضی، [گردآورنده]: **واقعهٔ کشف حجاب، اسناد منتشر نشده از واقعه کشف حجاب در عصر رضاخان**، تهران، موسسه پژوهش و مطالعات فرهنگی / سازمان مدارک فرهنگی انقلاب اسلامی، ۱۳۷۱، ص. ۳۴۸). در همان روزها نیز نامه‌ای به «امضای جمعی از زنان یزد» به مجلس شورای ملی می‌رسد (۲۳ مهر ۱۳۲۰) که مجلس شورای ملی هم رونوشت آن را برای رسیدگی به وزارت کشور می‌فرستد (۱۷ آبان ۱۳۲۰). «جمعی از زنان یزد» در این نامهٔ بی‌امضاء دادخواهی می‌کنند که چرا اکنون که «ارادهٔ شاهنشاه بر پایه قانون مشروطیت استوار» است به وضع زنان رسیدگی نمی‌شود و

هیچ اسمی از ظلم و ستمهایی که چندین سال است به ما بیچارگان شده نیست که به واسطهٔ یک روسری یا چادر نماز در محله‌ها حتی از خانه به خانهٔ همسایه طوری در فشار پاسبان و مأمورین شهربانی واقع بوده و هنوز هم هستیم که خدا شاهد است از فحاشی و کتک خوردن و لگد زدن هیچ مضایقه نکرده و نمی‌کنند و اگر تصدیق حکما آزاد بود از آمار معلوم می‌شد که تا بحال چقدر زن حامله یا مریضه به واسطهٔ تظلمات و صدمات که از طرف پاسبانها به آنها رسیده، جان سپردند و چقدر از ترس فلج شدند و چقدر مال ما را به اسم روسری یا چادر نماز به غارت بردند و چه پولهایی از ما به هر اسمی و هر رسمی گرفته شد. خدا می‌داند اگر یکنفر از ماها با روسری یا چادر نماز به دست یک پاسبان می‌افتاد مثل اسرای شام با ماها رفتار می‌کردند...» پس از این شرح مظالم، «جمعی از زنان یزد» خواستارند که «اولاً انتقام ما ستمدیدگان را ازین جابران بکشید و بعد هم آزادی حجاب را به ما بدهید» همانطور که در انگلستان و هندوستان «مخصوصاً مسلمانان دارای حجاب هستند». (همانجا، ص. ۳۸۷).

داستان «جمعی از زنان یزد» را وزارت کشور پیگیری می‌کند و از فرمانداری یزد توضیح می‌خواهد و این یک هم از شهربانی یزد می‌پرسد و بالاخره در ۲۰ آذر پاسخ می‌نویسد که «اولاً آنچه این فرمانداری تجسس و تفحص نمود، دادخواست دهندگان معلوم و شناخته نشدند» و در هر حال اعتراض ایشان به رفتار مأموران سابق است، کارکنان فعلی دیگر چنان نمی‌کنند و بعد هم اضافه می‌کند که: «تصور می‌رود دادخواست تقدیمی به قلم یکی از روضه‌خوانهای سابق باشد که به زبان زنان یزد نوشته است...» (همانجا، ص. ۳۹۵).

اما روحانیان همه جا به دفاع از حجاب برخاسته‌اند. از جمله حاج سیدابوالقاسم کاشانی همچنانکه روال کارش بود قلم برمی‌دارد و به نخست‌وزیر وقت، محمدعلی فروغی، نامه‌ای می‌نویسد (۱۹ آذر ۱۳۲۰). از پاسخی که فروغی به این نامه می‌دهد چنین برمی‌آید که گروهی به آیت‌الله کاشانی شکایت برده‌اند که به بهانه کشف حجاب «پاسبانها در کوچه‌های خلوت متعرض زنها می‌شوند». پاسخ محمدعلی فروغی چنین است:

پاسخ حضرت آقای نخست‌وزیر به حضرت حجت‌الاسلام آیت‌الله آقای حاج ابوالقاسم کاشانی دامت اقباله، تاریخ ۱۹/۱۰/۲۰ نخست‌وزیر عرض می‌شود.

نامه شریف به تاریخ ۱۹/۱۰/۲۰ وصول یافت. اینجانب از روزی که مصدر خدمت شدم، در این باب به شهربانی سفارش کردم که متعرض کسی نشوند و از قراری که شهربانی اظهار می‌دارد به همین دستور رفتار می‌شود. این که شاکیان نوشته‌اند پاسبانها در کوچه‌های خلوت متعرض زنها می‌شوند بعید به نظر می‌آید، زیرا که در کوچه‌های خلوت پاسبان گماشته نشده است. در هر حال به جای اینکه شکایت کلی کنند، خوب است اگر واقعاً موردی پیدا می‌شود که کسی به زنی تعرض کند، به شهربانی یا خود اینجانب اطلاع بدهند تا اقدام لازم بشود. با تجدید عوالم خلوص، محمدعلی فروغی. (همانجا، ص. ۳۹۹. تأکید از ماست).

هواداران آیت‌الله کاشانی این نامه را تکثیر می‌کنند و در اختیار مردمان می‌گذارند تا اگر مأموری به بهانه حجاب و پوشاک مزاحم ایشان شد بگویند که دست بردارید که حکم نخست‌وزیر بر این است که شهربانی متعرض کسی نشود و حتی خواسته است که موارد تعرض را برای پیگیری و مؤاخذه به خود ایشان اطلاع دهند. به این ترتیب است که مأموران شهربانی درمی‌مانند که چه کنند و از مافوقان کسب تکلیف می‌کنند که اینان هم از مافوق خود پرس و جویی کنند: در ۱۹ بهمن ۱۳۲۰ رییس شهربانی به وزارت کشور محرمانه نامه‌ای می‌نویسد که «طبق گزارش کلانتری بخش ۶، موقعی که مأمورین از اشخاصی که کلاه‌پوستی بر سر داشته‌اند جلوگیری نموده‌اند شخصی به نام علی اصغر بنکدار عکس نامه‌ای که از دفتر جناب آقای نخست‌وزیر صادر شده و از قرار معلوم در پاسخ نامه آقای سیدابوالقاسم کاشانی بوده است ارائه و اظهار داشته «به موجب این کارت و کلمه که نوشته شده "به خود اینجانب مراجعه گردد" مجاز به استعمال کلاه‌پوست هستم». رییس شهربانی سپس اضافه می‌نماید که «از قرار اطلاعی که رسیده است آقای سیدابوالقاسم با حضور عده‌ای از اشخاص متفرقه که همه روزه معمولاً در خانه او جمع می‌شوند، عنوانی بدست آورده و بوسیله تلفون با پاره‌ای مقامات وارد مذاکره می‌شود که به کلی از صلاحیت او خارج بوده و این قبیل اقدامات را نیز صرفاً برای تظاهر و عوام‌فریبی اعمال می‌دارد، چنانچه یکی از اقداماتی را که نموده است عکس برداشتن از نامه جناب آقای نخست‌وزیر و دادن آن به اشخاص و تشویق اشخاص به مخالفت با مقررات کشور می‌باشد». (همانجا، ص. ۴۰۳). پس تعیین تکلیف فرمایید!

وزیر کشور هم پاسخ می‌دهد (۲۷ بهمن ۱۳۲۰) که «مقررات مربوط به لباس متحدالشکل مطابق سابق است و هیچگونه تغییری در مواد آن داده نشده است... منتهی رفتار مأمورین باید خیلی با نزاکت بوده چادر از سر زنها برندارند... باید... با مردم از روی حسن سلوک و نزاکت رفتار شود» (همانجا، ص. ۴۰۵).

لحن دستورات مقام وزارت تغییر کرده است و همین تغییر لحن در پاسخ به تلگراف فرماندار همدان هم مشهود است: فرماندار فغان برمی‌دارد که چه نشسته‌اید که «در این شهر زنها از هر طبقه در کوچه و بازار و خیابان

با چادر نماز یکرنگ راه می‌روند و ممانعتی هم نمی‌شود» و می‌طلبد که «دستور اکید شرف صدور یابد که [شهربانی] جداً از این رفتار ناپسند جلوگیری نمایند». مقام وزارتی هم مقرر می‌فرماید که بخشنامه‌ای «به تمام فرمانداریها و استانداریها صادر شود که به نحو **مقتضی حتی المقدور** از این عمل جلوگیری نمایند...» (**همانجا**، ص. ۴۰۷. تأکید از ماست).

دیگر کار به محدوده «به نحو مقتضی» و «حتی المقدور» رسیده است و آن نامه همچنان دست بدست می‌گردد. بیش از یک سال بعد، این نامه را تکثیر و در مجالس روضه‌خوانی توزیع کرده‌اند و «موقعی که یکی از پاسبانه‌ها... به بانویی که با چادر بوده است اخطار کرده است چادر را از سر بردارد کریم نام درودگر برگ منتشره را به پاسبان» نشان داده است. رییس شهربانی که در نامه‌ای به تاریخ هشتم دی ۱۳۲۱ به مقام وزارت کشور تصریح و تأکید می‌کند که «در این خصوص اغلب شهربانیها کسب تکلیف کرده‌اند» حال چه باید کرد؟ (**همانجا**، ص. ۴۰۸). پاسخ این است: «وظیفه اداره کل شهربانی است که به نحو مقتضی ازین سیر قهقرایی جلوگیری نمایند» (**همانجا**، ص. ۴۱۰). همچنان صحبت از **به نحو مقتضی** است اما این بار دیگر اداره کل شهربانی است که باید خود تصمیم بگیرد و عمل کند. البته با نزاکت.

آن «پاسخ» و این «نزاکت» عقب نشینی «پیروزمندانه» ای است در زمینه اعمال سرکوبگرانه اصلاحات اجتماعی. اما ازین پاسخها و رفتارها، اهل شریعت بیش از اینها مراد می‌کنند: ترک رفتار پیشین و آزادی در پوشش و پوشاک و پس در به سر داشتن چادر. آزادی پوشش زنان در واقع بخش کوچکی است از یک رفتار برداشت عمومی‌تر و گسترده‌تر: زنان نمی‌باید در صحنه جامعه حضوری داشته باشند و بنابراین هرگونه حضور ایشان با اعتراض و خشم روبرو می‌شود. نمونه‌های این ناشکیبایی فراوان و گوناگون است. در برابر این تهاجم جدید، زنان نیز خاموش نمی‌مانند. در این سازمان و در آن حزب عضویت می‌یابند، یا خود انجمن یا حزبی تأسیس می‌کنند و از آن جمله است «حزب زنان ایران» که اطلاعیه‌های خود را در روزنامه **مرد امروز** زنده‌یاد محمد مسعود به چاپ می‌رساند.

به این ترتیب است که در اطلاعیه‌ای با عنوان «اقدامات حزب زنان ایران برضد ارتجاع و حجاب» به فعالیتهای عمده‌ای علیه زنان اشاره می‌شود و نوشته می‌شود که در قرآن دستوری درباره حجاب نیست و «اسلام مروج عقلی‌ترین و صحیح‌ترین راه زندگی بوده... تساوی زنان و مردان را در اخذ تمدن و فرهنگ و علم و دانش و آزادی تعمیم و تنظیم نموده» (**مرد امروز**، ۲۴، ۱۷ تیر ۱۳۲۳).

همین حزب چندی بعد، مجلس سخنرانی برگزار می‌کند و از معاون وزارت فرهنگ و دکتر محمود افشار، دعوت می‌کند تا درباره «زن در شعر و اجتماع» سخنرانی کند. اما سخنرانی کردن معاون همان و استعفای از مقام معاونت همان. دوران نخست‌وزیری محسن صدر است و دبیرخانه حزب زنان ایران به نخست‌وزیر نامه‌ای می‌نویسد که خود از فضای آن روز حکایتها دارد (**مرد امروز**، ۳۸، ۹ تیر ۱۳۲۴):

مقام نخست‌وزیر

رونوشت مجلس شورای ملی، رونوشت روزنامه **مرد امروز**

چون آقای دکترافشار، معاون وزارت فرهنگ بلافاصله پس از سخنرانی در حزب زنان ایران راجع به زن در شعر و اجتماع از کار مستعفی شدند، این پیشآمد در اذهان عمومی انعکاس بدی کرده است زیرا سزاوار نیست کسی که از تربیت اخلاقی و عفت زن و پیشرفت اجتماعی او پشتیبانی کرده است بالنتیجه از کار برکنار شود. اکنون حزب زنان ایران از مقام نخست‌وزیری جداً تقاضا می‌کند برای رفع سوء تفاهم و تأثیر نامطلوب آن در جامعه توضیحاتی داده شود و دستور فرمایند شخص ایشان کماکان به شغل سابق خود برقرار باشند.

از طرف دبیرخانه حزب زنان ایران

اما محسن صدر به این سخنها ارجی نمی‌نهد و تحیب اهل دین و تقویت توان و نفوذ ایشان هدف اصلی اوست. هم در زمان اوست که حسن ارفع، رییس ستاد ارتش، بخشنامه‌ای صادر می‌کند که بانوان در خدمت ارتش نیز باید با لباس نظامی ملبس باشند و تحت مقررات نظام واقع شوند. به نوشته روزنامه «**رعد**» نمایندگان اصناف و تجار و علماء اعلام نفرت و انزجار خود را نسبت به این عمل به آقای نخست‌وزیر تذکر داده و عزل ارفع را خواستار گردیدند. نخست‌وزیر، محسن صدر، هم بخشنامه را لغو می‌کند «تا بانوان کماکان با لباس معمولی انجام وظیفه نمایند». **مرد امروز** ازین اقدام نخست‌وزیر اظهار «کمال تأسف» می‌نماید که «هر وقت یک قدم به طرف تجدد برداشته می‌شود اشخاص روی اغراض خصوصی و سیاستهای خارجی چنان عکس‌العمل نشان می‌دهند که ملت ده قدم به قهقرا برمی‌گردد...». (**مرد امروز**، ۴۴، ۲۰ مرداد ۱۳۲۴).

فضای ضد زن هر زمان اشکال و ابعاد تازه‌ای می‌گیرد. **ایران ما** در اول خرداد ۱۳۲۴ می‌نویسد که «یک شیخ استفاده جوی طماع و فحاش به نام شیخ عباسعلی داعی‌الاسلام معروف به اسلامی» در حوالی خیابان مولوی (اسمعیل بزاز سابق) به منبر می‌رود و به مدیره و موسسه دبیرستان دخترانه «**ایران**» فحاشی و بدگویی می‌کند و از مردم می‌خواهد که فرزندان خود را از مدرسه «**ایران**» بیرون بیاورند و در مدارس دینی که عنقریب افتتاح می‌شود بگذارند.

غلیان احساسات مذهبی ناشکیبایی نسبت به اقلیتهای مذهبی را به همراه می‌آورد. یهودیان و بهاییان از جمله قربانیان این دگرآزاری هستند. در این شهر و آن شهر «جهودکشی» به سرگرمی جوانان و نوجوانان بدل می‌شود. در همدان، شب‌ها یهودیان را که به انجام مراسم دینی خود می‌روند آزار می‌رسانند. در این شهر و آن شهرک، گاهی این آزاررسانی گسترده‌گی و عمومیت می‌یابد و این چنین است که در ۲۸ فروردین ۱۳۲۵، محله یهودیان در عید گاه مشهد مورد حمله دسته‌جمعی قرار می‌گیرد (**ایران ما**، ۲۸ اردیبهشت ۱۳۲۵).

اما بی‌شک بایان و بهاییان هستند که بیشترین آزارها را می‌بینند و آنچه در مرداد ۱۳۲۳ در شاهرود رخ می‌دهد نمونه روشنی ازین ناشکیبایی مذهبی است:

بر اساس گفته‌های «یکی از اشخاصی که ناظر وقایع اخیر شاهرود» بوده است از آغاز ماه مرداد شهر ملتهب است. در روزهای دوم و سوم و هفتم و هشتم مرداد، به دکانها و خانه‌های برخی از بهاییان حمله می‌شود. شهربانی هم حرکتی نمی‌کند و منفعل می‌ماند. «روز دوم مردادماه جمع کثیری به دکان ولی سبحانی حمله نموده و او را به کشتن می‌زنند. نامبرده از دست مهاجمین فرار کرده و به شهربانی پناهنده [می‌شود] و به رییس شهربانی شکایت می‌کند. رییس شهربانی می‌گوید «من منتظر بودم نعشت را بیاورند».

روز سوم مرداد طبرالله نامی مورد شتم قرار می‌گیرد و او هم پس از فرار از دست مهاجمین به شهربانی مراجعه می‌کند و باز هم آقای رییس شهربانی قضیه را سنبل می‌کند.

شب هفتم عده زیادی با کلنگ و دیلم به منزل طیبیان می‌ریزند تا عمارت را بر سر ساکنین خراب کنند. ساکنین خانه به دفاع پرداخته و هجوم کنندگان به نتیجه نمی‌رسند. رییس شهربانی گفته بود «شما بی غیرتهای بی عرضه نتوانستید یک خانه را بکوید!».

روز هشتم مرداد از طرف شهربانی به آقای نادری رییس اداره دخانیات اطلاع داده می‌شود که ممکن است شما مورد خطر جانی قرار بگیرید بنابراین بهتر است از شاهرود خارج شوید.

در این مدت شکایات زیادی می‌شود و ظاهراً غائله خاموش می‌شود ولی «در روز ۱۷ مرداد از ساعت ۸ صبح عده زیادی به کشتن و غارت کردن و آتش زدن خانه‌ها و دکان‌ها می‌پردازند.» کسانی که جانشان مورد خطر بوده به شهربانی پناه می‌برند، رییس شهربانی می‌گوید «اینجا چرا آمده‌اید» و آنها را بیرون می‌کند. اینها در خانه‌های خود پنهان می‌شوند. اسدالله نادری در تنور خانه‌اش مخفی می‌شود که به ضرب چوب سرش را می‌شکافند و از سر موهایش گرفته و از تنور بیرون می‌کشند و در حالیکه عده‌ای او را با چوب می‌زدند دیگران دست می‌زدند تا به هلاکت رسید. گروهی به غارت خانه پرداخته بودند.

محمد جذبانی را در خیابان مزار به باد کتک می‌گیرند، فرار می‌کند و در بالا خانه منزل دکتری مخفی می‌شود. پس از هجوم به خانه او را از پنجره به خارج پرتاب می‌کنند و آنقدر سنگ به او می‌زنند تا در زیر سنگها مخفی می‌شود. به این اکتفا نکرده سنگها را پس زده پایش را به طناب بسته و جسدش را آویزان می‌کنند. حسن مهاجر نیز همین سرنوشت را پیدا می‌کند. «در حدود پنج میلیون ریال اموال مردم را به غارت می‌برند و عده‌ای را هم زخمی، و هر کس توانسته جان به در برد، متواری گشته است (دکتر میمندی نژاد «واقعه شاهرود، عدد ۱۷»، مرد امروز، ۲۶، ۲۷ مرداد ۱۳۲۳).

«واقعه شاهرود» خشونت کوری است که از توده و جمع برانگیخته بیرون می‌زند که باز هم سرچشمه حرمان و فلاکت خود را در دیگری و از دیگری می‌بیند، پس به تنبیه و امحاء او کمر می‌بندد. خون بر چشمانش پرده انداخته است چنگ می‌اندازد و موهای اسدالله نادری را در دست می‌گیرد تا او را از تنوری که مخفیگاه وی شده است بیرون بکشد و با چوب و چماق به جانش بیفتد تا دیگران هم هلله و شادی کنند، پای بکوبند و کف بزنند. اسدالله نادری قالب تهی می‌کند و خلاق به غارت خانه‌اش می‌پردازند. محمد جذبانی را از بالاخانه منزل که پناهگاه او شده است به زیر می‌اندازند و آنچنان سنگبارش می‌کنند که جسدش در زیر تلی از سنگها ناپدید می‌شود اما با اینهمه آرام نمی‌گیرند و جسد را باز می‌جویند تا تنابی به پایش ببندند و کشان کشان به میدانی ببرند و با پایاویند که وه چه خوشبختیم که رستگاری دو جهان از آن ماست.

دگر آزاری به استناد و اگر نه به تحریک و توجیه جهان‌بینی قدرت حاکم و مستقر صورت می‌گیرد. رییس شهربانی هیچ نمی‌کند. شاهرود حاکم و فرمانداری ندارد. اهل دین نیز که از زمانهای پیش بر ارتداد و فساد اصحاب «فرقه ضاله» حکم داده بوده‌اند.

حکم ارتداد سلاح دیگری است که در دست این و آن روحانی و روحانی نماست تا هر کس را که خلاف روال رایج سخنی گوید یا عملی کند محکوم کند. آن سالها، دوران تکفیر و ارتداد هم هست و آنچه در کوچه‌سلفهان بر مهدی خردمندی می‌گذرد نمونه‌ای است:

سید عوامفریبی... که از راه فروختن آب دهان و دعانویسی زندگانی نموده اخیراً جان و مال و ناموس [او] را بر عموم مباح نموده و [در نتیجه] نامبرده را متواری و فراری کرده» است (مرد امروز، ۲۸، ۱۳ آبان ۱۳۲۳، ص. ۴).

آن سید عوامفریب در کار خود تنها نیست که آن سالها به رونق فراوان معجزه‌انگاری و خرافه‌پنداری ناظر است. این همه در ایام سخت رونقی دوباره می‌یابد چرا که همگان در انتظارند که «دستی از غیب برون آید و کاری بکند». و این دست از چه آستینها که در نمی‌آید! ازین پس بر در و دیوار شهر تهران به خط خوش نستعلیق نوشته شده بود: «بشتابید برای گرفتن دعا از سیدخراسانی». و سیدخراسانی در کار خود تنها نبود. سید و عامی از هر کوی و برزن هر بلد و بلده‌ای سر بر آورده بود که کلید مشکلات در او را داد و تعویذ من است. و زمانه زمانه معجز و خرق عادات می‌گردد. امامزاده داود که زیارتگاهی است در دامنه کوههای شمال غربی پایتخت چه توجه‌هایی را برمی‌انگیزد. کسی از همگان می‌خواهد که به یاریش شتابند و پولی دهند تا وی راه مالرو آن امامزاده را به راه ماشین‌رو بدل کند و بر دره بلند میان راه نیز پلی استوار بنا سازد که هم آیندگان را خوش آید و هم روندگان را. و هم البته صاحب معظم آن مزار مکرم را. نام آن پل هم می‌تواند الله اکبر باشد. و پس تکبیر! آن بزرگوار هم بیکار نمی‌نشیند و معجز میکند: معجزه «جدید» امامزاده شفا یافتن یک دختر کور است و از این قرار:

یک زن با دخترش روز هفتم مرداد [۱۳۲۴] به حضرت امامزاده داود می‌روند. چند نفر از همسایه‌ها هم با آنها به زیارت آمده بودند. نیم ساعت زن و دخترش از نظر مردم و همسایه‌ها دور می‌شوند و بعد یکمرتبه هیاهوی غریبی برپا می‌شود. مادر دختر می‌گوید دخترم کور بود و شفا یافته. مردم بیچاره هم هریک مقدار زیادی پول نثار دختر می‌کنند و لباسهای او را به رسم تبرک پاره می‌کنند و پاره‌های آن را با خود می‌برند و لباس نو و تازه‌ای هم برای دختر تهیه می‌نمایند. همسایه‌ها داد می‌زنند «بابا، دختر از اصل کور نبود، سالم بود. ما او را به خوبی می‌شناسیم. آقای پیشنهاد هم داد می‌زند «مردم پول ندهید، گدایی را رواج ندهید»... اما کسی به حرف او گوش نمی‌دهد و برای پول دادن به این مادر و دختر و گرفتن یک تکه از لباس پاره‌های دختر سر و دست هم را می‌شکنند...

هفته‌نامه **مرد امروز** که این شرح را به امضای آزادگان چاپ کرده است (شماره ۴۳، ۱۳ مرداد ۱۳۲۴، ص. ۶) اضافه می‌کند «ما اطمینان می‌دهیم که تمام معجزات ازین قبیل بوده و فقط معجزه حضرت رسول، قرآن است». اما اعجاز آخرالزمان بر همه چیز سایه انداخته است. زمانی هیاهویی برمی‌خیزد که پیامبر جدیدی آمده است و نام «آواک ارمنی» بر سر زبانها است. زمانی دیگر مردم پایتخت سخن دیگری را بر زبانها میرانند و به گوشها می‌رسانند: سربازی آمریکایی رسوم و محرمانت مذهبی شیعه مذهبان را حرمت نگه نداشته و در یکی از شبهای مکرم عزا (۲۱ ماه رمضان ۱۳۶۲ ق. / ۳۱ شهریور ۱۳۲۲) به همخوابگی با زنی رفته است و در هم‌آغوشی باهم بسترش به سنگ بدل شده است. کسانی می‌گویند که خود دیده‌اند که این دو همخوابه سنگ شده را با درشکه به سوی گورستان تهران در مسگرآباد می‌برده‌اند! کسروی درباره این واقعه می‌نویسد:

تاکنون بارها این دروغ را به میان انداخته‌اند: روز عاشورا یا فلان شب قتل، فلان مرد با بهمان زن، در آمیخته بوده به هم چسبیده‌اند و جدا نمی‌توانند شد. این را کوشش در راه کیش خود می‌پندارند که چنین دروغهایی را بسازند و بپراکنند. آنچه من به یاد دارم یکبار این دروغ را، در محرم، در باکو به میان انداختند. من خردسال بودم داستانش را در تبریز شنیدم: «حاجی رضا نامی با یک زن روسی روز عاشورا در آمیخته و هر دو به هم چسبیده‌اند». شیعیان به یکدیگر مژده می‌دادند و داستان را با پر و بال بیشتری بازمی‌گفتند. شکوهی مراغه‌ای همین داستان را به شعر کشیده و چاپ کرده است. یکبار نیز امسال در رمضان در تهران آن را به میان آوردند: «یک سرباز هندی یا آمریکایی در شهرنو با یک زن بدکاره شب بیست و یکم رمضان در آمیخته و بامداد که بیدار شده‌اند هر دو بهم چسبیده بوده‌اند که ناچار شده به بیمارستانشان برده‌اند». این دروغ را چندان پراکندند که در روزنامه‌ها نوشته شد و گروه انبوهی در برابر بیمارستان گرد آمدند و هر چه گفته می‌شد دروغ است و چنان چیزی نبوده باور نمی‌کردند. بدتر از همه این بود که بیشتر کسانی که از جلو بیمارستان بازمی‌گشتند اگر کسی می‌پرسید می‌گفتند «آری بوده است. من خودم دیدم» دروغی به این آشکاری را می‌گویند شرمنده نمی‌شوند (احمد کسروی، شیعیگری، یادشده، ص. ۴ - ۳۳).

روشن‌بینان و ترقیخواهان در برابر این فضای مالا مال از موهومات و خرافات خاموش نمی‌مانند. گاهی سلاح طنز و طبیعت به کار می‌برند. از جمله تصنیفهایی که در آن سالهای ۲۵-۲۴ بر سر زبانهاست و در تماشاخانه‌ها و در رادیو هم خوانده می‌شود «دعانویس» است. مجید محسنی خود را به هیبت شیخ پرریش و معینکی درمی‌آورد تا بخواند «حقیر دعانویسم... سر کتاب باز می‌کنم برای هر زن...».

چنین است فضا و هوای آن سالها. هم توجهی به پندارهای مذهبی را همراه دارد و هم کوشش اهل شرع را برای بازیافتن قدرت پیشین و به پس راندن نیروهای ناکیشی و رفتارهای عرفی. بی‌شک اگر بخواهیم در رویارویی عرف و شرع نقطه عطفی بیابیم باید این نقطه عطف را سفر حاج آقا حسین قمی به ایران در سال ۱۳۲۳ در زمان حکومت علی سهیلی بدانیم. در این سفر است که می‌باید هم نشانه روشنی از کوششهای یکپارچه شریعتمداران دید و هم آغاز پرصراحتی بر عقب‌نشینیهای حکومتی. پس در این سفر تأملی بکنیم.

حاج آقا حسین قمی از بزرگان دنیای تشیع آن زمان است. اگر معیارهای امروزی جمهوری اسلامی را به کار گیریم او «آیت‌اللهی عظمی» است و در واقع زمانی که حاج سیدابوالحسن اصفهانی که مرجع تقلید شیعیان بود در ۴ آبان ۱۳۲۵ درمی‌گذرد، مرجعیت تام از آن حاج آقا حسین می‌گردد که عمرش کفاف نمی‌دهد و سه ماهی بعد در ۲۰ بهمن ۱۳۲۵ در کاظمین وفات می‌کند. صاحب «آثار الحجه» می‌نویسد: «جنازه‌اش را با تجلیل شایان حمل و به نجف و در مقبره مرحوم شریعت اصفهانی در صحن مطهر دفن گردید. یکی از ثقات می‌گفت من خود حاضر دفن ایشان بودم که پس از گذاردن جنازه ایشان در میان قبر، دیدم آقازاده بزرگ ایشان چندین شیشه کوچک مملو از آب را میان قبر ایشان گذارد. پرسیدم چیست اینها؟ گفت این شیشه‌ها پر از اشک چشم ایشان است که در نیمه شب از خوف خدا ریخته و در آنها جمع و وصیت فرموده که آنها را با ایشان دفن کنند و در این عمل اقتداء به اجداد و اسلاف گرامی خود بخصوص مادر عزیزش فاطمه زهرا علیها السلام نمودند. رضوان الله تعالی علیه. آثار ایشان عبارت است از ۲۲ فرزند ذکور و اناث...» (یاد شده، جلد اول، ص. ۱۲۵). آیت‌الله حاج آقا حسین قمی تا ۱۳۱۴ شمسی در مشهد می‌زیست و آن زمان که رضاشاه به ممنوع کردن «کلاه پهلوی» و جانشین کردن آن با «کلاه‌لگنی» (شاپو یا کلاه تمام لبه) مصمم شد و دولت چنین سیاستی را پیشه

کرد (خرداد ۱۳۱۴) آیت‌الله به اعتراض برخاست و «از مشهد به تهران و حضرت عبدالعظیم (ع) آمده و ملاقات خواسته و شاه فقید روی نشان نداده امر به تبعید آن بزرگوار نموده بود. آن سید جلیل مظلومانه به کربلا نفی شده و از آن سال... به حالت تبعید در آن عتبات عالیات باقی مانده بود» (آثار الحجه، جلد اول، ص. ۱۲۲). اکنون که شهریور بیست پیش آمده است و دیگر از آن استبداد رضاخانی خبری نمانده است، آیت‌الله عزم می‌کند تا به زیارت مشهد برود. بازگشت او و عبورش از این شهر و آن دیار موجبی است برای چراغانی و آذین‌بندی مردمان و قدرت‌نمایی روحانیان.

«ایران و ایرانی تکان به خود داده و این مقدم شریف را مبارک دانستند. لذا در تمام شهرهای مسیر و سر راه چون قصر شیرین و کرمانشاهان و همدان و ملایر و اراک استقبال کردند و از همه مهمتر استقبال حوزه علمیه قم و مردم قم بود که از تمام شهرستانها بیشتر و مهمتر گردید» (پیشین، ص. ۱۲۲). در گزارشهای سفارت انگلستان در ایران می‌خوانیم که جمعیت چشمگیری همه جا به استقبال قمی شتافتند (۱۷ تیر ۱۳۲۲ / ۹ ژوئیه ۱۹۴۳) و هم در آن گزارشها می‌خوانیم که تاجران بازار با شور و شوق فراوان از قمی پذیرایی کردند، هزینه پذیرایی را پذیرا شدند و مردمان را به دیدار او فراخواندند (نقل از ص. ۸۵ متن انگلیسی کتاب فخرالدین عظیمی. مشخصات این کتاب چنین است:

F. Azimi: Iran, *The crisis of democracy*; ۱۹۴۱ – ۱۹۵۳, London, I. B. Tauris,

۱۹۸۹.

این کتاب به فارسی هم برگردانده شده و از مراجع بسیار مفید و معتبر برای آشنایی با اوضاع سیاسی اجتماعی ایران و رفت و آمد نخست‌وزیران و دولتها و تزلزل قدرت سیاسی در آن دوران آزادی).

شرح این سفر را از نویسنده آثار الحجه بخوانیم:

پس در آنسال حرکت کردند و با تجلیل تمام تا اراک تشریف آوردند و در ملایر حضرت آیت‌الله بروجردی مدظله‌العالی از بروجرد به ملاقات و دیدار ایشان آمدند و این دو پیرمرد نورانی همدیگر را در آغوش گرفتند و خرسندیها نمودند و چون به اراک وارد شدند قم و حوزه علمیه خود را مجهز برای استقبالی بی‌سابقه نمودند و تجلیلی انصافاً کردند که در تاریخ اسلام کم سابقه است. حضرت آیت‌الله حجت رضوان‌الله علیه در ۱۴ فرسخی قم قریه جهرود وسایل نهار را فراهم و در آن قریه دور از شهر و وسایل حدود پانصد نفر را به افتخار ایشان با حضور ایشان ضیافت نمودند و متجاوز از چندین هزار تومان صرف این مهمانی و تجلیل نمودند و خود هم در خدمت ایشان حرکت و به قم آمدند و در قم نهایت تجلیل و احترام را به جا آوردند. گاوها و گوسفندها قربانی و اشعار و قصاید در مدحش خواندند تا از آنجا هم حرکت و به حضرت عبدالعظیم (ع) تشریف آوردند و خود بنده در آنجا ناظر شور و احساسات و شوق و اشتیاق فراوان مردم مرکز و پایتخت بودم که صدها هزار به استقبال آمده و پیاده می‌دویدند تا در باغ ملک شهری نزول اجلال و تا چندین روز عموم طبقات از دربار و دولت وقت و علماء مرکز همه روز دسته‌دسته به دست‌بوسش مشرف و تبریک می‌گفتند تا از شهری حرکت به ارض مقدس نموده و در تمام شهرستانهای سر راه تجلیل و تکریم شده تا ورود به مشهد که خراسانیها اگر قربان فرزند را اسلام تجویز کرده بود هزاران فرزند قربانی مقدمش می‌کردند. چندی در آن وطن اتخاذی قدیم برای زیارت اعلیحضرت ثامن الحجج علیه السلام توقف و پس از آن مراجعت به تهران و در خانه آقای ابوالفضل مصباح التولیه قم ورود و مشغول مبارزه با کشف حجاب و سایر منکرات گردیدند و ایستادگی کردند تا زنان را از تحت فشار سرنیزه‌ها و تعدی مأمورین

آزاد و مختار گذاردند و این برگشت حجاب و چادر مرهون خدمات و مجاهدت آن مرد بزرگوار است جزاء الله عن الاسلام و المسلمین خیر الجزاء (ص. ۱۲۵-۱۲۴).

حاج آقا حسین قمی در این سفر خواستهایی را مطرح می کند و از دولت قبول آنها را می خواهد. خواستههای او چنین بود:

۱- دولت زنان ایران را در انتخاب حجاب آزاد بگذارد و مجبور به جابجایی نکند.

۲- مدارس مختلط را که به دستور رضاخان در تمام ایران دایر بود ببندد و نماز در مدارس برگزار کند.

۳- دروس دینی جزو برنامه دبستانها و دبیرستانها شود.

۴- مردم را از فشار اقتصادی و کمبود غذایی و خواربار نجات دهد که در زحمت نباشند.

۵- حوزه‌های علمیه را آزاد بگذارند و مزاحم طلاب دینی نگردند.

(دوانی، **نهضت روحانیون ایران**، جلد ۲، تهران، بنیاد فرهنگی امام رضا، ص. ۱۶۲).

در تأیید این خواستههای پنجگانه، روحانیانی به کوشش پرداختند و از اینسو و آنسو به فرستادن نامه و طومار و تلگراف به پشتیبانی و حمایت از آقا برخاستند.

ترازنامه منفی دوران رضاخانی را به دست دادن در میان روحانیان کاری استثنایی نبود. دیگر هر زمان اعتراض به سیاستهای «روحانی ستیز» آن عصر به دقت و شدت بیشتری بیان می شود. از میان صداهایی که برمی خیزد «حجت الاسلام آیت الله آقای حاج سیدابوالقاسم مجتهد کاشانی دامت برکاته» است که در غرة شعبان ۱۳۶۲ معادل با ۱۱ مرداد ۱۳۲۲ بیانیه ای می دهد در «شرح داستان اختلال امور دینی و دنیایی این ملت»: «وضعیات مدارس جدید»، این کارخانه‌های آدمسازی که «چندین هزار بی‌علاقه به دیانت که جز شهوترانی مقصودی ندارند و بویی از ملت دوستی و وطنخواهی به مشامشان نرسیده برای این ملت و مملکت تهیه می نمایند»، مدارس قدیمه «با معدودی از طلاب که... به سختی و گرسنگی می گذرانند»، «مدارس مختلط پسران و دختران بزرگ» که «چه صدمه و لطمه به دیانت و ملت وارد می نمایند»، «شرابخانه‌ها که در همه جا دایر است»، «مطالبه جواز از معممین و کشاندن آنها به شهربانی و کلانتری»، «استخدام خانمهای توالت کرده در ادارات که منشاء مفاسد عظیم اخلاقی و دینی است»، «هتک نوامیس و پاره کردن حجاب مخدرات در هر کوی و برزن در ملاء عام...». کاشانی چاره کار را در این می بیند که اکنون که انتخابات دوره چهاردهم نزدیک می شود برای «جلوگیری از این مفاسد دینی و دنیوی»، «بر کلیه مسلمین واجب است که در انتخاب و کلای صالح... سعی و کوشش به عمل آورند... تا در نتیجه مجلس دوره چهاردهم از وکلای مسلمان متدین تشکیل شود...» (نگاه کنید به م. دهنوی (گردآورنده): **مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانیها و پیامهای آیت الله کاشانی**، جلد اول، تهران، چاپخش، ۱۳۶۱، ص. ۷-۵).

فعالتهای آن «مرد بزرگوار» در تهران از حمایت روحانیت برخوردار بود. مؤلف زندگینامه رسمی آیت الله بروجردی در این زمینه می نویسد:

آیت الله قمی... در میان استقبال بی نظیری... وارد طهران می شود. [و] بعد از ورود به تهران، پیشنهادهای دولت دادند که در رأس آنها آزادی زنها در امر حجاب و تدریس قرآن و شریعات در مدارس بود ولی دولت وقت که نمی خواست با منویات ایشان موافقت کند، موضوع را مسامحه و باری به هر جهت گذرانده و با امروز و فردا کردن می خواست قضیه را سرد و کم کم به دست فراموشی بسپرد، تسامح دولت در انجام خواسته‌های ایشان در میان روحانیون موجی از تأثر و ناراحتی ایجاد

و بزرگان حوزه علمیه قم افرادی را برای این مقصود نزد شخصیات بزرگ مذهبی فرستاده و استمداد طلبیدند. ولی همه این تلگرافات هم با جواب باری به هر جهت دولت وقت به دست نسیان و فراموشی سپرده می شد. بالاخره با تصویب علماء بزرگی که در تهران اجتماع کرده بودند چند نفر از محترمین علماء برای ملاقات آیت الله فقیه به بروجرد حرکت و از ایشان استمداد نمودند. جلسه مشورتی بزرگان سلسله طباطبایی در منزل آیت الله فقیه تشکیل و در برابر اصرار علمای وارد که آقا باید حرکت کنند و به تهران تشریف ببرند و مخالفت جدی بنی اعمام آیت الله و بزرگان شهر، بالاخره آیت الله فقیه تلگرافی به نخست وزیر مخابره و اعلام می دارند در صورتی که با تقاضای آیت الله قمی موافقت نشود شخصاً به تهران حرکت و مسئول عواقب کار هم زعمای امور هستند. مخابره این تلگراف و تلگرافاتی که از رؤسای عشایر مخابره شد و دولت را در وضعی قرار داد که خود را مجبور به قبول پیشنهادات آیت الله قمی دید. (سید محمدحسین علوی طباطبایی، **یادشده**، ص. ۵۴-۵۲).

چه بسا این گفته های آذری قمی را هم باید از همین مقوله دانست که می گوید آقای قمی پیشنهاداتی کرده بود «اما دولت وقت... همین مقدار را هم حاضر نبود بپذیرد... طبعاً علما و روحانیون به تلاش افتادند... من همان موقع در بروجرد بودم، یادم هست که امام و یک نفر دیگر از علمای قم به بروجرد آمدند و با آقای بروجردی در این باره صحبت کردند... آقای بروجردی هم پیغام تندی برای دستگاه فرستاد که اگر به پیشنهادات ایشان اعتنایی نکنید من با همه عشایر لرستان به طرف تهران حرکت می کنم. این پیغام آنان را مجبور ساخت که پیشنهادات حاج آقا حسین قمی را تأیید کنند و بپذیرند» (آذری قمی، مصاحبه با...، **یاد**، شماره ۴، پاییز ۱۳۶۵، ص. ۳۱). نخست وزیر وقت، علی سهیلی، پیشنهادهای «آقا» را در هیئت وزیران مطرح می کند و در ۱۲ شهریور ۱۳۲۲ «تصویب» این هیئت را تلگرافی به مشهد به اطلاع آقا می رساند (مرتضی جعفری، **یادشده**، ص. ۴۲۵). این تلگراف با عنوان «تصویب نامه هیئت وزیران» طبع و تکثیر و توزیع می گردد (از سوی دولت و یا از سوی هواداران آیت الله قمی؟):

تصویب نامه هیئت وزیران به تاریخ ۱۲-۶-۲۲ / شماره ۱۱۳۲۶

حضرت آیت الله قمی

در جواب تلگرافی که از مشهد مقدس مخابره فرموده بودید محترماً زحمت می دهد

تلگراف در هیئت وزیران مطرح و تصویب دولت به شرح زیر اشعار می شود:

- ۱- آنچه راجع به حجاب زنان تذکر فرموده اند دولت عملاً این نظریه را تأمین نموده است و دستور داده شده که متعرض نشوند.
- ۲- در موضوع ارجاء موقوفات خاصه اوقاف مدارس دینی به مصارف مقرر آن از چند ماه قبل دولت تصمیم گرفته است که بر طبق قانون اوقاف و مفاد وقفنامه عمل نماید و ترتیب این کار هم داده شده و این تصمیم دولت نیز تعقیب خواهد شد.
- ۳- در باب تدریس شرعیات و عمل به آداب دینی برنامه های آموزشی با نظر یک نفر مجتهد جامع الشرایط چنانچه در قانون شورای عالی فرهنگ قید شده منظور خواهد شد و راجع به مدارس که عنوان مختلط دارند در اول از مننه مکان پسران از دختران تفکیک خواهد شد.
- ۴- در باب تعمیر بقاع مطهره بقیع به وزارت امور خارجه دستور مؤکد داده شده که اقدامات قبلی خودشان را تعقیب و نتیجه بعداً به اطلاع خاطر شریف خواهد رسید.
- ۵- در باب اصلاح ارزاق عمومی کشور دولت مشغول اقدام است که از هر جهت آسایش عامه تأمین شود.

نخست وزیر علی سهیلی

با انتشار این «تصویب نامه» فعالیت های حاج آقا حسین صورت دیگری می گیرد و از این پس ازین سو و آنسوی کشور، روحانیانی برمی خیزند و مردمان را دعوت می کنند که به دولت نامه ها بنویسند و تلگرافها بفرستند که

دیگر تعلل چرا و بگذارید تا موکب حجاب یکسره فرود آید و عصمت و عفت را ببوشاند. و به «طایفه نسوان» هم بشارت می‌دهند که ازین پس در «ستر عورت» آزادند. چه بسا آنچه در کرمانشاه پیش می‌آید و کفیل شهربانی کل کشور به وزارت کشور گزارش می‌دهد، در مناطق دیگر مملکت هم پیش آمده باشد: وی می‌نویسد که شهربانی کرمانشاه در ۲۷ شهریور گزارش داده است که

روز پنجشنبه ۲۲/۶/۲۴، تصویب‌نامه چاپی هیئت وزیران به شماره ۱۱۳۲۶-۱۳۲۲/۶/۱۲ از تهران بوسیله پست هوایی فرستاده شده و همان روز وسیله حاج سیدحسین علوی بازرگان اهل کاشان مقیم کرمانشاه به چند تن از وعاظ ارائه شده که آقایان مذکور هم در مساجد برای اهالی قرائت نموده، در نتیجه روز بعد عده‌ای از خانمها با چادر سیاه و چاقچور و نقاب و غیره مشاهده. یکنفر از آنها به کلاتری جلب و تحت پیگرد قرار اظهار داشته در مسجد بالای منبرگفته‌اند به موجب امر دولت، خانمها در استعمال چادر آزاد هستند و عده‌ای هم معترض نسبت به جلب خانم نامبرده بوده که محض سکوت اهالی مرخص شده. روز شنبه ۲۶ چند برگ از آگهیهای مزبور به دیوار الصاق شده بود فوراً از طرف مأمورین شهربانی جمع‌آوری و حاجی سید حسین احضار بازجویی از او به عمل آمد اظهار می‌دارد یکنفر ناشناس آگهی را به او داده، نامبرده هم به آقایان واعظین ارائه داده که در بالای منبر قرائت کرده‌اند. مراتب فوراً به استانداری گزارش و بنا به مقتضیات فعلاً از پیگرد حاجی سیدحسین مزبور و وعاظی که در منبر آگهی را خوانده‌اند و زنهایی که چادر شب استعمال می‌کنند خودداری شده. یک برگ از آگهی نامبرده به پیوست تقدیم تا هر قسم آموزش فرمایند رفتار شود» (پیشین، ص. ۴۵۸).

در ۲۶ شهریور ۱۳۲۲، عده‌ای از اهالی خمین هم تلگرافی به نخست‌وزیر می‌فرستند که... «ما هم با تمام علاقمندان به دستورات اخلاقی و اجتماعی اسلامی انتظار انجام تقاضای مراجع دینی و اجرای دستورات قرآنی و الزام بانوان را به حجاب داریم». در میان امضاء کنندگان این تلگراف، نامهای الاحقر صدرالدین نجفی و سید مرتضی پسندیده هم به چشم می‌خورد (پیشین، ص. ۴۵۲).

در سوم مهر همان سال هم کفیل شهربانی کل کشور به وزارت کشور اطلاع می‌دهد که از حاجی آقا حسین قمی مجتهد «تلگرافی» به عنوان علمای شیراز رسیده که پیشنهادات پنجگانه ایشان «مورد تصویب دولت واقع و برای پیشرفت منظور، علمای شیراز جدیت نمایند». حال «امر و مقرر فرمایند که هر اقدامی که باید به عمل آید نظریه اعلام گردد» (پیشین، ص. ۴۵۴).

شاید اگر بخواهیم نظر دولت را دریابیم باید به نامه محرمانه وزیر کشور به نخست‌وزیر، علی سهیلی، نگاهی بیفکنیم. وزیر کشور در اول دی ۱۳۲۲ در نامه خود می‌نویسد که در این اواخر «عده زیادی» دیگر قانون لباس متحدالشکل مصوب ۶ دی ۱۳۰۷ را مراعات نمی‌کنند و «عبا و عمامه‌های رنگارنگ و کلاه‌پوست و نم‌د و غیره استعمال می‌کنند»، «اجازه فرمایید به شهربانی کل کشور و استانداریهای مربوطه دستور داده شود متخلفین را طبق قانون جداً تعقیب و به کیفر خود برسانند». وزیر کشور سپس تصریح می‌کند که «بدیهی است این ترتیب شامل حال مردان بوده و مربوط به چادر نماز و چادر سیاه نیست که بنا به مقتضیات وقت فعلاً به هیچ وجه جلوگیری نمی‌شود» (پیشین، ص. ۴۵۹). تأکید از ماست). بنابراین در آغاز دی ماه همچنان که وزیر کشور می‌نویسد «از چادر نماز و چادر سیاه بنا به مقتضیات وقت به هیچ وجه جلوگیری نمی‌شود» اما در مورد کلاه‌پوست و کلاه‌نمدی چه باید کرد. نامه ۱۳۲۲/۱۰/۱۷ در هیئت وزیران مطرح می‌شود و «قرار شد فعلاً بماند» (پیشین، ص. ۴۵۹).

سفر حاج آقا حسین به ایران حدود یکسال به طول می‌انجامد. نویسنده آثار **الحجه** می‌نویسد ایشان هنوز همچنان در تهرانند و به کشمکش با دولت مشغول که آیت‌اللهی دیگر، سید ابوالقاسم کاشانی، را متفقین، آن کفار در حال حرب، توقیف و زندانی می‌کنند (۲۷ خرداد ۱۳۲۳) اما از میان روحانیان هیچ صدایی در اعتراض به این توقیف و حبس و یا در همدردی با این روحانی بر نمی‌خیزد (آثار **الحجه**، جلد اول، ص. ۱۲۶).

حاج آقا حسین در آن تابستان می‌تواند تهران را پیروزمندانه ترک کند چرا که دولت گام‌هایی در راه تحقق خواسته‌های او برمی‌دارد: مدارس مختلط (دبستانهایی که در آنها تا سال چهارم ابتدایی دختران و پسران همراه هم و به نحو مختلط درس می‌خوانند) برچیده می‌شود. حوزه‌های علمیه بال و پری می‌گیرد و بازار چادر نماز و چادر سیاه و چه بسا روبنده و چاقچور رونقی «خداپسندانه» می‌یابد و مأموران انتظامی از چادربرداری و حجاب شکنی برحذر می‌شوند. محسن صدر هم که دستگاه عدلیه را علیه کسروی و افکار و فعالیت‌هایش به راه انداخته است.

بالاخره پس از قبول پیشنهادهای به وسیله دولت، زمان بازگشت فرا رسید و «آیت‌الله قمی از اراک و ملایر عازم تشریف به عتبات عالیات شدند و چون قبلاً آقای قمی تلفن کرده بودند که می‌خواهند آقای [بروجردی] را ملاقات و از اقدامات ایشان اظهار قدردانی و تشکر نمایند لذا آیت‌الله صبح زود، بدون اطلاع، به ملایر حرکت و بعد از اینکه ملاقات یک ساعته‌ای بین ایشان و مرحوم آیت‌الله قمی حاصل می‌شود به بروجرد مراجعت می‌فرمایند. مرحوم آیت‌الله قمی بسیار از اقدامات ایشان قدردانی و سپاسگزاری نموده و به ایشان دعا کرده بودند» (سید محمدحسین علوی طباطبایی، **یادشده**، ص. ۵۴-۵۲).

از این سفر روایت دیگری هم هست. روایتی بازخواست گونه به قلم کسروی و کتاب **دادگاه** (آذر سال ۱۳۲۳):

آقای حسین رضوی که در پیش درآمد «رفع حجاب» به تهران آمده بود تا رضاشاه را ببیند و از او خواهشی درباره برداشته شدن حجاب کند و رضاشاه پروایی نکرد و به نزد خود راه نداد و او نیز ایران را گذاشت و به نجف رفت، در این هنگام شنیده شد که به ایران می‌آید. رادیوی ایران، آن دستگاه شوم که در دست کمپانی خیانت افزار برنده‌ای گردیده، تا مرز به پیشواز او شتافت: «حضرت آیت‌الله... با ملتزمین حضور از مرز ایران گذشته وارد قصر شیرین شدند». «حضرت آیت‌الله... وارد کرمانشاه شدند. اهالی با تجلیل بسیار پیشواز کردند». بدینسان به جلو آقا افتاد و گام به گام او را پیش آورد تا با «تجلیل و تعظیم مؤمنین و علاقمندان به دین» به تهران رسانید. تو گویی آقا قهرمان استالینگراد بوده و از جنگ فیروزانه باز می‌گردد که رادیوی ایران بدینسان خود کشی می‌کند و راه برای او باز می‌کند. کسی نیز نپرسید: آمدن و رفتن یک مجتهد چه تواند بود و چه سودی از آن برای مردم به دست تواند آمد که رادیوی ایران تا این اندازه به آن می‌پردازد؟! آری، آمدن آقا یک سود توانستی داشت، و آن اینکه حاجیهای مقدس و مشهدهای نمازخوان بازار که در این چند سال جنگ فرصت یافته با انبارداری و گرانفروشی هزارها خانواده را دچار بدبختی گردانیده، هزارها مردان و زنان را بیخ دیوارنشین ساخته و خود میلیونها پول اندوخته بودند، به نزد آقا شتابند و با پرداختن سهم امام و رد مظالم بیکبار خود را پاک گردانند و هیچگونه ناسودگی در دلهاشان نماند، و این بود به هر شهری که آقا رسید اینان به پیشوازش شتافتند و چکهای بانک و بسته‌های اسکناس به آقا رسانیدند و بدینسان خود را دل‌آسوده گردانیدند.

ما تنها این را می‌پنداشتیم. ولی دیده شد داستان به آن سادگی نیست، خواست دیگری بزرگتر از آن در میانست: زنده‌ای ایران باید دوباره به چادر و روبند بازگردند. چادر و روبند زنها که مایه ریشخند همه جهانیان بوده و پس از کوششهای بسیار از سوی آزادیخواهان در زمان رضاشاه برداشته شده بود کمپانی خیانت این را نمی‌پسندید. نمی‌پسندید که زنده‌ای

ایران همپای زنه‌های جهان باشند و با روی باز بیرون آیند. این بود همان که رضاشاه افتاد وزیران ما یکی از کارهاشان آن بود که جلو سختگیری را گرفتند و برخی ملایان را واداشتند که در این مسجد و آن مسجد سخن از «حرمت رفع حجاب» راندند. ولی اینها کاری از پیش نبرده بیش از آن نتیجه نداد که برخی پیره‌زنان از جهان برگشته چادر به سر کرده و گاهی در خیابانها پدیدار شدند.

این اندازه بس نمی‌بود. بایستی چاره دیگر کنند. بایستی تکان بزرگی دهند که باری بیشتر زنان به چادر و روبند بلکه به چاقچور نیز، بازگردند و بازمانده نیز از ترس ریشخند و دشنام بیرون نتوانند آمد. بایستی حاج آقا حسین رضوی، «قهرمان رفع حجاب» را با آن زمینه‌سازیه‌های رادیو به ایران آورند که با دست او این کارها انجام گیرد. این بود آقا آمدند، دیده شد با یک «لحن رسمی» درخواستهایی از دولت کرد و دولت نیز در نشست رسمی خود آن را به گفتگو گذاشت و درخواستهای آقا را که یکی از آنها آزاد بودن زنان در روگرفتن و دیگری بازگشتن «اوقاف» به خورندگان پیشین بود پذیرفت. (کسروی: **دادگاه**، ص. ۵۵-۵۴).

این جملات که در آذر ۱۳۲۳ به چاپ رسیده خطاب به محمد ساعد است که در آن زمان نخست‌وزیر بود. نخست‌وزیری او از ۸ فروردین ۱۳۲۳ آغاز و در ۱۱ آذر همان سال نیز پایان گرفت. کسروی به تکرار درباره این سفر حاج حسین قمی می‌نویسد. به نظر وی «در این چند سال بزرگترین گامی که در راه تقویت ارتجاع برداشته شده این آمدن آقای قمی بوده» (**سرنوشت ایران چه خواهد بود**، آلمان فدرال، نوید/مهر، ۱۹۸۰؟، ص. ۳۳). تاریخ انتشار چاپ اول آذر ۱۳۲۴. به همین مناسبت کسروی همه گروههایی را که از «سفر حاج آقا حسین قمی» به بزرگی یاد کردند به انتقاد می‌گیرد و خاصه حزب توده را مورد خطاب قرار می‌دهد که ادعا می‌کنید با ارتجاع مبارزه می‌کنید اما «ما فراموش نکرده‌ایم که هنگامی که آقا حسین قمی را به آن ترتیب خاص برای تقویت ارتجاع به ایران می‌آوردند شما در روزنامه خود تجلیلی بی‌اندازه از او نمودید و او را «اولین شخصیت دینی» نامیدید... آیا این تقویت از ارتجاع نیست؟ اگر شما این را نپذیرید من ناچار خواهم شد بگویم شما معنی ارتجاع را نمی‌دانید...» (**پیشین**، ص. ۳۳).

اما سفر «پیروزمندانه» در واقع جلوه‌ای از سیاست «رضاخان‌زدایی» حکام آن زمان است و نشانه‌ای از کوششهای محافل مذهبی برای تجدید نیرو و احیای قدرت روحانیت.

جلوه دیگری از قدرت‌یابی روحانیت را باید در کوششهایی سراغ کرد که در آن ایام برای سر و صورت دادن به حوزه علمی قم صورت می‌گرفت. این کوششها پس از آن شروع شد که «شهریور ۱۳۲۰، صفحه تازه‌ای در تاریخ حوزه علمی قم گشود» و «فشارها... طبعاً از میان رفت» (سید محمد حسین علوی طباطبایی: **یاد شده**، ص. ۵۹). به این ترتیب کم‌کم، برخی طریق تقویت قدرت حوزه علمی را به جست و جو پرداختند و بیش از پیش بر آن شدند که می‌بایست شخصیت واحد و یگانه‌ای را جانشین آیات ثلاثه‌ای کرد که در بهمن ۱۳۱۵، پس از وفات حاج شیخ عبدالکریم حائری، آیت‌الله مؤسس، اداره امور حوزه را در عهده داشتند و آن کس که بیش از همه مورد توجه روحانیان قم‌نشین و فعال بود آقا سیدحسین بروجردی بود که در آن زمان در زادگاه خود اقامت داشت کوششهای اینان به دنبال بیماری و اقامت ایشان در بیمارستان فیروزآبادی شهری صورت گرفت. همچنانکه دیدیم در ایام نقاهت شاه هم به عیادت رفت و هشدارها درباره مزار روزنامه‌ها شنید. (نگاه

کنید به پیش ازین، ص. ۷۸ و پس ازین، ص. ۱۳۷) بالاخره پس از مدتی با اقامت و استقرار بروجردی در قم در ۲۱ بهمن ۱۳۲۳ جامه عمل پوشید.

آن رضاخان‌زدایی و این قدرت‌خواهی، نزدیکی میان دولتیان و روحانیان را به دنبال می‌آورد و واضح است آنان که بیش از دیگران و زودتر از ایشان بهای چنین اقداماتی را می‌پردازند، کسانی چون کسروی و یارانش هستند که هم اقداماتی چون «کشف حجاب» و «تقلیل نفوذ روحانیان» را در دوره بیست ساله مصیبت نمی‌دانستند و هم از انتقاد از خرافات دینی و کج اندیشی مذهبی باز نمی‌ایستادند و هم خاصه روحانیت شیعه را مخاطب می‌گیرند و به بازخواست می‌خوانند و در صحت اساس تشیع شک و تردید روا می‌دارند.

شیعیگری در بهمن ۱۳۲۲ به هنگام حضور آقای قمی در ایران انتشار می‌یابد. چند زمانی پیش از آن هم **اسرار هزارساله** حکمی زاده منتشر می‌شود. کتاب کوچکی که در چاپخانه متعلق به باهماد آزادگان به چاپ می‌رسد. اما سرکوب کسروی و درگیری کسروی با دولت پیش از این آغاز شده است.

اول آذر ۱۳۲۲ دوره سیزدهم پایان می‌گیرد و به انتخابات مجلس دوره چهاردهم (که ۱۶ اسفند ۱۳۲۲ افتتاح می‌شود) می‌پردازند. «در آذربایجان. چون داستان **انتخابات** در میان می‌بود چند تن از **کاندیدهای** بد نهاد با ملایان و صوفیان و بهاییان دست به هم دادند و به همین دستاویز مردم عامی را برآغالدند و در تبریز و مراغه و میاندوآب یکرشته و حشیکریها رفت که می‌باید گفت: «تاریخ ایران را لکه‌دار گردانید» (**دادگاه**، ص. ۲).

«در تبریز [که] آن و حشیکریهای بسیار پست رخ داد، نمایندگان شوروی در آن شهر رنجیدگی نمودند و به دولت آگهی دادند که اگر بار دیگر چنان و حشیکری رخ دهد آنان ناچار خواهند بود به سرکوب و حشیان و آشوبگران برخیزند...» (**همان**، ص. ۶۰). در برابر چنین پیشامدی تصمیم دولت چه بود؟ «نشست وزیران برپا گردید و چنین «تصمیمی» گرفت: «هر که از پیروان کسروی است باید در آذربایجان گزارده نشود» و این تصمیم خود را به دادور، آن کارکن بسیار کهن کمپانی [خیانت]، ابلاغ کردند و او به همان دستاویز به مردم آزاریهای بسیار کوچکی برخاست...» (**پیشین**، ص. ۶۰).

«داستان آن و حشیکریها دراز و دلگداز است... [اما] چون هو آن و حشیکریها در تهران پیچید و در اینجا نیز نیمه‌جنبشی پدید آمد» (**همان**، ص. ۲) تا کسروی و یارانش را سرکوب کنند. کسروی می‌نویسد:

یکی از دستاویزهایی که بدخواهان ما پیدا کرده‌اند... داستان **کتابسوزان** است. در آن روزها [اواخر پاییز و زمستان ۱۳۲۲ یعنی پس از وقایع آذربایجان] من نزد هر وزیری می‌رفتم و با هر کسی از سران اداره‌ها دیدار می‌کردم، می‌دیدم با دلی پر از کینه به سخن می‌پردازند و نام کتابسوزان را چنان می‌برند که تو گفستی سخن از کشتار یک شهر می‌رانند. هریکی به جای گوش دادن به سخن من با زبان به کینه‌جویی برمی‌خواستند... در سایه این کینه‌توزی بود که بیکبار قانونها را زیر پا گزاردند و باک از بدنامی کشور نداشتند... و به این آرزو افتادند که دسته ما را بزهارکار شناسانیده دنبال کردند و به کوششهایی نیز برخاستند. پرونده‌های اداره‌ها را پر از واژه کتابسوزان گردانیده به بسیاری از کارمندان که از مایند آزارهایی رسانیدند. ولی سرانجام ناتوان مانده دست برداشتند... بسیار خواستند که ما را به داوری کشانند و یک دادگاهی از ملایان و صوفیان و شاعران که زخم خورده از مایند برپا گردانیده ما را به دست آنان سپارند. بسیار خواستند که چرخ انگیز یسویونی برپا گردانند و ما را در زیر پره‌های آن خرد سازند. ولی خدا را سپاس که نتوانستند. (**همان**، ص. ۳-۲).

پس داستان سرکوب کسروی و هوادارانش از نیمه‌های ۱۳۲۲ آغاز می‌شود. به دنبال آنچه خود او «وحشیگریهای» تبریز و مراغه و میاندوآب می‌نامد! در این زمان علی سهیلی نخست‌وزیر است و محسن صدر نیز وزیر دادگستری و آقای قمی هم در ایران است. این نخستین «پرونده‌سازی» نافرجام می‌ماند. کسروی خود در جای دیگری می‌نویسد:

آن پرونده‌سازی در دادسرا تاریخچه مفصل دارد. اساس آن را آقای محسن صدر در زمان وزارت دادگستری خود گزارده بودند. ولی چون صورت قانونی نداشت جریان پیدا نمی‌کرد. (کسروی: انگیزسیون در قرن بیستم، **ایران ما**، ۸ اسفند ۱۳۲۴، نقل شده در **ضمایم**: سند شماره ۱۲).

باید گفت که کسروی و یارانش که پس از شهریور ۱۳۲۰ سازمانی را پدید آورده بودند و اکنون همگی در آن که خود «باهمادآزادگان» می‌نامیدند گرد آمده بودند. این «حزب» در این شهر و آن شهر شعباتی داشت و همچون هر حزب دیگر برای تبلیغ دیدگاههای خود روزنامه و هفته‌نامه و ماهنامه انتشار می‌داد و علاوه بر این انتشاراتی هم به صورت کتاب و جزوه منتشر می‌کرد. باهماد را چاپخانه‌ای بود و کتابهای کسروی بخش عمده انتشارات باهماد را تشکیل می‌داد.

همچنان که کتابشناسی یادشده محمود کتیرایی درباره آثار و نوشته‌های کسروی نشان می‌دهد روزنامه و گاهنامه‌های باهمادآزادگان چندین بار به توقیف درآمده بود. از پنج بهمن ۱۳۲۰ روزنامه **پوچم** انتشار یافته بود که انتشار آن تا ۱۷ آذر ۱۳۲۱ ادامه یافت و در آن زمان که مردمان در تهران به طغیان دست زدند و از جمله زمانی که کاخ بهارستان، مقر مجلس شورای ملی، را تصرف کردند، دولت وقت که دولت احمد قوام بود حکومت نظامی اعلام کرد و همه روزنامه‌ها را نیز توقیف کرد و در نتیجه **پوچم** نیز همراه با همه مطبوعات دیگر توقیف شد. سه ماه بعد در آغاز سال ۱۳۲۲، **پوچم** نیمه‌ماهه منتشر می‌گردد. شماره ۱۲ این دو هفته‌نامه در ۱۵ مهر ۱۳۲۲ توقیف می‌شود. در این زمان علی سهیلی بر مسند نخست‌وزیری است و محسن صدر وزارت دادگستری را دارد و آقای قمی هنوز در ایران هستند. مجلس سیزدهم به روزهای پایانی خود نزدیک می‌شود (۹ آذر ۱۳۲۲) و همه کس در اندیشه انتخابات مجلس چهاردهم است. سید ضیاءالدین طباطبایی از اقامت تبعیدآمیز در فلسطین بازگشته است (شهریور ۱۳۲۲) و کلاه‌پوستی بر سر (پس در مخالفت آشکار با قانون رضاشاهی متحدالشکل کردن لباس!) و چای نعنا در استکان و دست در دست این و آن معمم و روحانی، به دفاع از «شعائرملی» و گفتگو از «عنعنات ملی» پرداخته است تا هم دین را نجات دهد و هم دولت را. او هم به سوی مجلس چهاردهم روانه است تا در این مجلس رهبری اکثریت محافظه کار را به عهده گیرد و بند و سدی در برابر موج ترقیخواهان بسازد. توقیف **پوچم** نیمه‌ماهه بالاخره در ۲۷ اسفند ۱۳۲۲ پایان می‌یابد اما در این میان باید به جزوه‌ای اشاره کرد که به صورت ضمیمه شماره ۱۲ **پوچم** دوهفتگی انتشار یافت و چه بسا در توقیف دوهفته‌نامه در ۱۵ مهر ۱۳۲۲ (۸ شوال ۱۳۶۲) بی اثر نبوده باشد!

آن جزوه **اسرار هزارساله** است، جزوه یا کتابچه‌ای در ۳۶ صفحه از علی اکبر حکمی زاده فرزند یکی از روحانیان قم. او خود هم زمانی در لباس طلاب و اهل علم زندگی کرده و تحصیلات قدیم را به پایان رسانده. در ۱۳۱۲ در قم ماهنامه‌ای هم به نام **همایون** انتشار می‌داده که یک سالی دوام آورده و از مسایل دینی به لحن

تازه‌ای می‌گفته. در این ماهنامه مقاله‌ای هم از کسروی به چاپ رسیده است (دربارهٔ او نگاه کنید به: محمد تقی حاج بوشهری: «از کشف اسرار تا اسرار هزارساله»، **چشم انداز**، ۶، ۱۳۶۸، ۲۶-۱۴). اکنون که حاج سید حسین قمی به تهران می‌آید و همه جا از او پذیرایی می‌کنند، حکمی‌زاده قلم به دست گرفته است **اسرار هزارساله** را نوشته است که عنوان فرعی آن چنین است: «دعوت از پیشوایان دینی کنونی ایران و سخنرانان و نویسندگان و جمعیت‌های طرفدار آن». این جزوه در چاپخانهٔ پیمان که به باهماد آزادگان تعلق دارد به چاپ رسیده است. دفتر **پرچم** که آن زمان روزنامهٔ ارگان باهماد آزادگان بود در پشت جلد این جزوه چنین توضیح داده است: «چون آقای حکمی‌زاده به **پیمان** و راه آن نزدیک بوده‌اند و این کتابشان از آن راه دور نیست، با **پرچم** به چاپ رسیده». **اسرار هزارساله** با شماره ۱۲ **پرچم** به چاپ رسیده است و ناشر دربارهٔ آن توضیح می‌دهد که «بهای این کتاب پنج ریال است و چون بیش از این برای ما تمام شده دیگر هیچ مجانی داده نمی‌شود. جای فروش: نشانی بالا [خواربارفروشی رضوی در عشرت‌آباد، برابر کاربردازی لشکر ۲] و کتابخانهٔ ابن سینا و دفتر **پرچم**». این جزوه در واقع شرح و تفصیلی است که حکمی‌زاده دربارهٔ ۱۳ پرسشی نوشته است که در آغاز سال ۱۳۲۲ برای «روحانیان و اهل اطلاع» فرستاده است و پاسخ خواسته است اما پاسخی نیامده است و انجمن تبلیغات اسلامی هم که ۳۱ اردیبهشت ۱۳۲۲ نوشته است که پاسخ می‌دهیم همچنان خاموش مانده است. پس حکمی‌زاده بر آن شده است که آن پرسشهای سیزده‌گانه را «با کمی تغییر» همراه با توضیحاتی در جزوه‌ای منتشر کند. پرسش نخست اینست که «حاجت خواستن از پیغمبر و امام و شفا خواستن از تربت و سجده کردن بر آن و ساختن این گنبد و بارگاهها شرک هست یا نه؟»

پرسش دوم دربارهٔ استخاره است: «آیا ما می‌توانیم به وسیلهٔ استخاره یا غیر آن با خدا راه پیدا کنیم و از نیک و بد آینده باخبر شویم یا نه؟»

پرسش سوم دربارهٔ امامت است: «اگر امامت اصل چهارم از اصول مذهب است... چرا خدا چنین اصل مهمی را یکبار هم در قرآن صریح نگفت که اینهمه نزاع و خونریزی بر سر این کار پیدا نشود؟»

پرسش چهارم دربارهٔ صحت و عدم صحت برخی احادیث است: «این احادیثی که می‌گویند ثواب یک زیارت یا عزاداری یا مانند آنها برابر است با ثواب هزار پیغمبر یا شهید. آنهم شهید پدر، آیا درست است؟»

پرسش پنجم چنین است: «اینکه می‌گویند مجتهد در زمان غیبت، نایب امام است، راست است یا نه؟ اگر راست است حدودش چیست؟ آیا حکومت و ولایت نیز در آن هست یا نه؟»

پرسش ششم دربارهٔ دولت است: «اینکه می‌گویند دولت ظلم است یعنی چه؟ آیا مقصود اینست که دولت چون به وظیفه‌اش رفتار نمی‌کند ظالم است؟ یا مقصود اینست که دولت باید به دست مجتهد باشد؟»

پرسش هفتم دربارهٔ مالیات است: «اینکه می‌گویند مالیات حرام است یعنی چه؟ آیا مقصود اینست که... باید بجای مالیات زکات گرفت؟»

پرسش نهم دربارهٔ قانون و قانونگزاری است: «آیا بشر حق دارد برای خود قانون وضع کند یا نه؟ اگر دارد آیا اطاعت چنین قوانینی لازم است؟»

پرسش دهم درباره ابدی بودن قوانین اسلام است: «اینکه می گویند همه قوانین اسلام برای همیشه است اگر مدرک مسلم و روشنی دارد خواهشمند است بیان فرمایید»

پرسش یازدهم درباره اعتبار احادیث است: «عقل این را نمی پذیرد که خدای قادر و عادل، اشرف مخلوقات خود را به چیزی امر کند و راه علم بر آن را هم بر رویش ببندد؟»

پرسش دوازدهم، پرسش دیگری است درباره احادیث: حتی احادیث بسیاری که اهل فن از احادیث صحیح می دانند «با علم و عقل و زندگی و بلکه گاهی با حس نمی سازد... اینها را چه باید کرد؟»
و بالاخره آخرین پرسش کوتاه است و روشن: «به نظر شما علت اینکه امروز مردم به دین بی علاقه شده اند چیست؟»

این سیزده پرسش پیش از ۳۱ اردیبهشت ۱۳۲۲ طرح شده و برای اهل اطلاع فرستاده شده است اما اکنون همچنانکه پرسنده خود می نویسد در توضیح پرسشها مطالبی به تحریر درآمده است که در این جزوه می خوانیم. جزوه از شش گفتار ترکیب می شود:

گفتار نخست درباره خدا و خداپرستی (ص. ۱۰-۲) است و اینکه تشیع «در عمل پا را از شرک هم بالاتر نهاده» این گنبد و بقعه و بارگاه ساختنها و به زیارت رفتنها مگر جز مظاهری از شرک چیز دیگر است؟ عزاداری و استخاره و نذر و غیگویی و... همه از مقوله خرافه است و نشانه شرک.

گفتار دوم (ص. ۱۴-۱۰) درباره «امامت» است. «دین امروز ما، امامت را پس از نبوت می شمارد و در عمل آن را خیلی بالاتر می شمارد... ایرانیان خدا و پیغمبر را فدای امامت کرده اند...»

سه گفتار بعد که درباره «روحانی» (ص. ۱۹-۱۴)، «حکومت» (۲۷-۱۹) و «قانون» (۳۱-۲۷) است شرحی است درباره پرسشهای پنجم تا دهم. آخرین گفتار **اسرار هزارساله** درباره «حدیث» (ص. ۳۶-۳۱) است.

قسمت عمده پرسشهای سیزده گانه و قسمت عمده توضیحات حکمی زاده درباره روحانیان است و موضع و مرتبه ایشان در جامعه و خاصه رابطه خصمانه ایشان با حکومت و دولت و قانون و قانونگزاری. پس بحث از سویی اینست که روحانیان کیانند، چه می کنند و معاششان از کجاست و از سوی دیگر درباره نظر ایشان است راجع به حکومت و داعیه آنها بر حکمرانی بر مؤمنان.

حکمی زاده می نویسد: «دین امروز ما می گوید فقیه در زمان غیبت جانشین امام است...» و بعد اضافه می کند که: «اگر این نیابت تنها برای بیان احکام است که مسلم بر خلاف مقصود شماست و اگر برای ولایت و حکومت نیز هست در این صورت ما در هر محله و گاهی در یک خانه چندین شاه خواهیم داشت. فقیه و کشورداری همچون پزشکی و میکانیکی است که هیچ با هم ربطی ندارد... طبق همان مبانی فقهی هم این ادعا (که حکومت حق فقیه است) هیچ دلیل ندارد. بعضی می گویند... حکومت دست هر که هست بماند ولی از فقیه اجازه بگیرند... می گویم این اجازه اگر تنها از نظر تشریفات یا برای تبرک است اینکه نتیجه عملی ندارد... و اگر برای این است که راستی همه کارهای کشور را به این دستور انجام دهند این چیز نیست نشدنی و به عبارت دیگر دور لازم می آید زیرا به این حساب، بودن قانون و مجلس بسته به اجازه فقیه است و با بودن فقیه هم قانون و مجلس و دولت معنا ندارد» (ص. ۱۵-۱۴).

نکته دیگر اینکه «برای روحانی پایه‌ای بس بلند درست شد» و او را از نوعی قدوسیت برخوردار دانسته‌اند «هرکس به کفش عالم بگوید کفشک کافر می‌شود» و «در نتیجه... هیچکس نتوانست به قصد اصلاح، دستی به سوی این دستگاه دراز کند. گرچه این مطلب در ظاهر به نفع روحانی است ولی در واقع لطمه بزرگی شد برای دین و دنیای ما بلکه برای خود روحانی، زیرا مسلم است که راه خرده‌گیری و چون و چرا بر روی هرچه بسته شود راه فساد بر روی آن باز می‌شود» (ص. ۱۶). امر دیگری که «باعث فساد این دستگاه گردیده این است که امروز روحانی خرج خود را بیواسطه از دست توده می‌گیرد، در نتیجه ناچار است که همیشه به میل توده سخن بگوید یا دست کم بر خلاف میل او سخنی نگوید و این دو عیب بزرگ است: اول آنکه در میان توده فکری‌های غلط زیاد پیدا می‌شود ولی چون به نام «عوام» است ماندنی نیست اما پس از قبول یا سکوت ملا، این فکر[های] غلط تسجیل خواهد شد و هرکس مجبور است آن را بپذیرد و به ارث برای فرزندان خود گذارد چنانکه همین مطلب خود باعث پیدایی خرافات بسیاری گردیده. دوم آنکه به جای آنکه توده تقلید ملا را کند، ملا مقلد توده خواهد شد و حال آنکه اگر توده راه را می‌دانست دیگر روحانی برای چه می‌خواست... روحانی کارش نبرد با پندارها و بیرون کردن خرافات از مغزها و پاک کردن دین از دروغهاست و اینها همه بر خلاف میل توده است. اکنون کیست که خود را برای چنین سختی‌ها آماده کند و تازه جواب گرسنگی زن و فرزند را هم بدهد... امروز همه می‌دانند که قمه زدن خلاف شرع است، همه می‌دانند که این روضه‌های امروز بیشترش دروغ است و دروغ بر خدا و پیغمبر هم بدترین دروغهاست، با اینحال چرا یک ملا جرأت ندارد مردم را ازین کار باز دارد؟ برای اینکه می‌داند اگر چنین حرفی از دهانش بیرون آید نانش سنگ خواهد شد. روحانی اگر آنچه می‌دانست می‌توانست بگوید کار دین و زندگی ما خیلی بهتر از اینها بود، ملا اگر از قطع نان خود نمی‌ترسید این اسرار در پشت پرده نمی‌ماند» (ص. ۱۷) «مزد گرفتن برای بیان احکام دین، گذشته از آنکه باعث فساد دین است به گفته خود فقها هم حرام است» (ص. ۱۸).

حکمی‌زاده این سخنها را می‌نویسد تا نتیجه بگیرد که «روحانی اگر به راستی به وظیفه خود رفتار کند از پزشک هم بالاتر است زیرا پزشک جان را ننگه می‌دارد و این روان را که ارزش جان هم به اوست. حال اگر همین کس پا از گلیم خود درازتر کند... می‌شود گفت از همه مردم پست‌تر است. روشنتر بگویم ضرر چنین کسی برای یک کشور بیشتر است از نایب حسین کاشی برای یک شهر، زیرا او مال را می‌برد و این خرد را، او در خانه مردم به ناحق پا می‌گذارد و این در دل مردم. آثار او پس از رفتنش از میان می‌رود ولی بدعت‌هایی که این نهاد قرن‌ها می‌ماند» (ص. ۱۹).

حکمی‌زاده سپس به مسئله حکومت و دولت و اهل دین می‌پردازد و می‌نویسد: «دین امروز ما می‌گوید هر دولتی که پیش از قیام قائم برپا شود باطل است... می‌گوید کار سلطان و همراهی با آن عدیل کفر است... می‌گوید قتال به همراهی غیر امام مانند خوردن گوشت خوک و خون است و بلکه در حدیث صحیح آمده بودن برای جنگ با دشمن را هم نهی کرد» (ص. ۲۰-۱۹). به دنبال این سخنان حکمی‌زاده به بررسی و نقد ادله روحانیان در این زمینه می‌پردازد:

«۱- می گویند حکومت باید به دست فقیه باشد... [اما] به این سخن دلیلی ندارند و به علاوه هرگاه چیزی را شرط برای چیزی دانستند باید تناسبی میان آنها باشد». فقه و فقاہت چه ارتباطی با حکومت و دولت دارد؟

«۲- می گویند حکومت باید دینی باشد. اگر مقصود دینی است که با زندگی بسازد چیست بهتر از این!... و اگر مقصود همین دین است که امروز در دست ماست، بی پرده باید گفت که این مانند آدم کاغذی است که تنها می توان آن را در پشت شیشه گذاشت و تماشا کرد و اگر روزی بخواهند آن را از میان اوراق کتاب بیرون آورند و صددرصد به موقع اجرا گذارند، همانروز هم باید فاتحۀ کشور و زندگی را خواند».

«۳- می گویند حکومت باید از روی عدالت باشد، البته این شرطی است که هیچکس منکر آن نیست ولی همه می دانیم که این بهانه است و مقصود اصلی چیز دیگری است... اگر می گفتیم چون دولت به وظیفه اش رفتار نمی کند ظالمش می خوانیم و یا چون مالیات را بیهوده خرج می کند حرام می شماریم، این ولخرجی ها و این وظیفه شناسی ها از اول پیدا نمی شد. ما می گویم اگر در زمان غیبت، انوشیروان عادل به تخت نشیند ظالم است. می گویم هرکس که کار دولت را کند چه وظیفه شناس باشد چه وظیفه شناس، اعانت ظلم و یا عدیل کفر است، ما می گویم مالیات را هرکس بگیرد، چه کم و چه زیاد حرام است و باید آن را به همان طرزى که همه می دانیم حلال کند. ما می گویم تا می شود نباید مالیات داد و چون از دست ما رفت مرغی است که به هوا پریده هر جا می خواهد برود. چون چنین می گویم وضع ما هم چنان می شود...» (ص. ۲۱-۲۰).

در میان همه این مطالب، حکمی زاده یادآوری می کند که فقه درباره حکومت و امور حکومتی سخنی نگفته است و «جایکه [فقیهان] تکلیف ارث آدم دو سر و احکام ازدواج «زن جنیه» را تعیین کرده اند، جایکه احکام مردگان را از دم مرگ تا صوراسرافیل نوشته اند، برای کاری مانند حکومت که پایه اول زندگی است و همه مردم در هر زمانی با آن سروکار دارند هیچ تکلیفی معین نکرده اند» (ص. ۲۱-۲۰). و پس از این مطالب زیانهایی را که بر این عقیده به باطل بودن دولت مترتب است برمی شمارد:

- ۱- گیجی و سرگردان شدن مردم نسبت به دولت
- ۲- سست نمودن پایه های استقلال و آرامش کشور
- ۳- زیان رسانی فراوان به خزانه دولت
- ۴- ترویج روحیه سستی و بدبینی در میان کارمندان دولت
- ۵- بالاخره تحمیل نتایج زیانبار همه این خرابیها «بر دوش توده بینوا» (ص. ۲۱).

توضیح این نکات فرصتی است برای مؤلف تا از جمله نشان دهد که با خمس و زکوت و سهم امام نمی توان کشوری را اداره کرد و به حوائج مالی حکومتی پاسخ داد. زمانی که این وجوهات به روحانیان می رسید صرف خیرات و مبرات می کردند: «در میان کارهای خیر، سقاخانه و آب انبار خیلی زیادی ساخته شده و آنهم برای این بود که یاد لب تشنه امام حسین کنند و گرنه از اینهم در ایران اثری نمی دیدند. اما کارهای خیر دیگر آن زمان عبارت است از اطعام در لیالی متبرکه و ازدواج سادات و غراب اعراب! و نگهداری مشاهد مشرفه و نیابت زیارت و صوم و صلوات و رد مظالم به علماء اعلام برای حفظ «بیضه اسلام» و بیش از همه... عزاداری خامس آل عبا» (ص. ۲۶-۲۵). «خنده آور است که کسانی پیش خود یا مانند خود می نشینند و می گویند اروپاییان قانونهای

ما را برداشتند و مورد عمل قرار دادند تا به اینجا رسیدند یا می گویند دنیا اگر این دستورها را عمل می کرد چنین و چنان می شد... [باید گفت] این دستوره‌های شما اگر عملی بود اول باید در کانون خود عملی شده باشد. در ایران زیاد بودند پادشاهانی که با اجازهٔ علما کار می کردند، چرا آنها این گوهرهای گرانبها را برداشتند تا به چنگ دیگران افتاد و در نتیجه آنها رفتند و ما ماندیم؟» (ص. ۲۵-۲۴).

پس از این سخنان دربارهٔ فقیهان و متشرعان و روحانیان و رابطهٔ ایشان با حکومت و قدرت سیاسی، حکمی زاده این پرسش را به میان می آورد که باید در رفتار روحانیان جستجو کرد: «دین امروز ما می گوید تنها قانونی رسمی و اطاعتش لازم است که از شرع رسیده باشد و قانونهای دیگر همه من در آوردی و بلکه بدعت است» و این سخن «یکی از سرچشمه‌های بزرگ بدبختی این کشور» است «زیرا این مسلم است که قوانین شرع هر اندازه هم جامع و کامل باشد باز محال است که بتواند همهٔ احتیاجات بشر را در هر جا و هر زمان تأمین کند چنانکه ما امروز احتیاج به قانونهای زیادی داریم... حال اگر ما بخواهیم از یک طرف برای اینها قانون وضع کنیم و از طرف دیگر بگویند اینها غیررسمی و بدعت است درست مانند همان خواهد شد که شما از بالا به حوض آب ببینید و دیگری از پایین زیرابش را بزند. این است که می بینید در این کشور، با اینهمه سازمان، قانون ارزشی ندارد» (ص. ۲۷).

گفتار ششم حکمی زاده دربارهٔ «حدیث» است (ص. ۳۶-۳۱). وی می نویسد: «دین امروز ما می گوید وظیفه‌ای را که خدا برای آدمی قرار داده در میان همین احادیثی است که ما در دست داریم و بر این سخن هم دلیل از کتاب و سنت و عقل و اجتماع آورده‌اند» (ص. ۳۱). وی پس از بحث و رد دلایلی که برای توجیه اعتبار احادیث و تبعیت از آنها آورده‌اند می نویسد:

من هم مانند شما بسیار شنیده بودم که بهترین دستوره‌های علمی و عملی در این احادیث ماست و پیشرفتهایی که اروپاییان در علم و زندگی پیدا کرده‌اند از احادیث ما برداشته‌اند، از این رو با شوق زیادی شروع کردم به خواندن کتابهای حدیث... در سالهای اول اگر حدیثی می دیدم که پذیرفتنش بر من دشوار بود به حکم عادت، نقص را از طرف عقل می دانستم و مانند دیگران می گفتم "هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست..." ولی در عین حال اگر حدیثی می دیدم که یک گوشه‌اش با علم یا گفته‌های امروز جور درمی آمد آن را با نشاطی یادداشت می کردم (و بعدها کتابی به نام **دین و دنیا** در این زمینه نوشته‌ام) ولی این کشمکش میان عقل و عادت همچنان برپا بود و چون دیدم بیش از این نمی توانم وجدان خود را خفه کنم گفتم شاید این احادیث سندش ضعیف باشد. در این زمینه هم که وارد شدم دیدم با اینکه حدیث صحیح اساساً کم است (در کتاب کافی ۱۲ درصد) باز خیلی ازین احادیث صحیح است.

چون از اینجا هم ناامید شدم گفتم شاید این احادیث تأویل داشته باشد ولی می دیدم تأویل هم کار بسیار بیجایی است زیرا مسلم است که اگر عاقلی سخنی بگوید مقصودش همان چیزی است که عرف از آن می فهمد... و اگر غیر ازین باشد نظام زندگی به هم می خورد...

در ضمن این افکار برخوردم به یکی از دوستان، گفت من با آقای کسروی بودم و ایشان برای کتاب **دین و دنیایی** که نوشته‌ای به تو بد می گفت. گرچه این سخن بر من خیلی گران آمد ولی وقتی از او جدا شدم به این فکر افتادم که من در این باره از هر طرف رفتم به جای بن بست رسیدم، حالا چه مانعی دارد که از اصل دور این احادیث را قلم بگیرم. دیدم نه تنها مانعی ندارد بلکه چاره‌ای هم جز این نیست.

حکمی زاده که در این سطور چگونگی تحول روحی و فکری خود را بیان می کند پیش ازین «شش دلیل بر نادرستی این احادیث» می آورد که «اول به تفصیل نوشته شده بود ولی در اینجا به اختصار فهرست وار آورده» می شود: «۱- بسیاری از این احادیث با عقل نمی سازد...، ۲- بسیاری از اینها با علم و گاهی با حس نمی سازد...، ۳- بسیاری از اینها با زندگی نمی سازد...، ۴- بیشتر اینها خودشان باهم نمی سازند...، ۵- می دانیم بسیاری از این احادیث ساختگی است، ۶- این اخبار ظنی است و به حکم عقل و قرآن پیروی ظن جایز نیست» (ص. ۳۲). به این ترتیب است که حکمی زاده نمونه هایی از این احادیث را ذکر می کند (ص. ۳۶-۳۴) تا دیگر ازین پس «کسان دیگری که در پی حقیقتند از اول در این کشمکشها نیفتند» و از «مباران سه سنگر اصلی» سخن می گوید و «این سه سنگر را که سه پناهگاه اصلی عادت است ویران» می کند بی آنکه نام این سه سنگر را ذکر کرده باشد (ص. ۳۳).

حکمی زاده در آنچه می نویسد اسلام را تنها در قرآن باز می شناسد و همه سخنان دیگر را تا آنجا می پذیرد که با خرد تعارض و ناسازگاری نداشته باشد. وی در نوشته خود به کرات می نویسد که از خرد کمک بگیرید که عقل راهنمای ما به خدا و به دین است و بنابراین دین را وقتی می توانیم بپذیریم که با عقل درست آید (ص. ۷، ۲۹). پس «داوری خرد» (ص. ۵) پایه همه کارهاست اما این دین متشرعان هم «چشمبندی» است و هم «عقلبندی» (ص. ۴).

در روی جلد کتابچه خود، حکمی زاده شرحی نوشته است که ندای «هل من مبارز» او را صراحت و صلابت بیشتری می بخشد:

چنانکه می دانیم پیشوایان دینی ما آنچه تاکنون گفته اند و نوشته اند تنها به قاضی رفته اند و دیگران هم یا جرأت نداشته اند در برابر سخنی بگویند و یا اطلاع [نداشته اند]... اینک من می گویم این چیزی را که شما دین نام نهاده اید ۹۵ درصدش گمراهی است و برای اثباتش حاضریم... حال اگر شما هم به راستی به گفته های خود اطمینان دارید بیاید تا این گفتگو را در یک کتاب تمام کنیم و به قضاوت عامه واگذاریم... و اگر نه دیگر با سکوت یا تکفیر و با فاسدالعقیده خواندن و استکان آب کشیدن نمی توان جلو سیل احساسات مردم ایستاد. اکنون یا جواب یا استعفا!

در صفحه داخل جلد مطلب کوتاهی چاپ شده با عنوان: «از ماست که بر ماست» که چنین آغاز می شود:

یک تن یا یک توده وقتی می تواند به جایی رسد که راهش روشن و مقصودش معین باشد ولی مردمی که از یکطرف قانون می گذارند و از طرف دیگر می گویند این قانونها بدعت است، کسانی که از یکطرف می گویند مال دولت و پول بانک حرام است و از طرف دیگر برای گرفتن همان مال بر سر و شانه هم بالا می روند، توده که از یکطرف می گویند قانونگذاری (فتوا) تنها حق مجتهد است و از طرف دیگر می گویند رأی دادن به کسانی که با بودن مجتهد قانون می گذارند (واجب است!) چنین توده به جایی نخواهد رسید تا راه ما همین است وضع ما هم چنین است.

به دنبال این سطور، مطالبی درباره ضرورت صراحت و در ذم تعارف و ماستمالی می آید و این سطور به

پرسشهای ششگانه زیر ختم می شود که همه در حول و حوش دوران رضاشاه است و کارنامه اعمال او:

- ۱- آیا ایرانیان در زمان رضاشاه آسوده تر بودند یا پیش از او؟
- ۲- آیا ادارات و نظام ایران را رضاشاه خراب کرد یا از پیش خراب بود؟
- ۳- آیا دخالت رضاشاه در کار انتخابات بجا بود یا بیجا؟
- ۴- آیا باعث این ضعف تقوا و ایمان کنونی، رضاشاه بوده یا علت دیگر داشته؟

۵- اگر رضاشاه در برابر متفقین ایستادگی و جنگ می کرد بهتر بود یا ترک مقاومت؟

۶- رضاشاه با همه نیکبها و بدبها که داشت روی هم چگونه پادشاهی بود؟

کتابچه حکمی زاده در ماههای شهریور و مهر ۱۳۲۲ در دست تدوین بوده است (این نکته را از اشاراتی که به برخی وقایع آن ایام می شود می توان دریافت، نگاه کنید به صفحات ۴ و ۷) و در نیمه نخست مهر همراه شماره ۱۲ پرچم انتشار یافته است (تاریخ توقیف شماره ۱۲ پرچم: ۱۵ مهر ۱۳۲۲).

شیعیگری کسروی در بهمن همان سال انتشار می یابد. اگر تنها بر همین اطلاعات بسنده کنیم می توانیم بر چند نکته زیر تأکید بیشتری بگذاریم:

۱- **اسرار هزار ساله** و آن پرسشها، واکنشی است به سفر حاج آقا حسین قمی و عواقب آن. «دعوت از پیشوایان دین کنونی ایران» از جمله و خاصه دعوت از اوست برای پاسخ به آن پرسشهای سیزده گانه. گفتارهایی که در توضیح آن پرسشها نوشته شده است در ماه شهریور تدوین شده است یعنی همزمان با انتشار «تصویبنامه» هیئت وزیران در جواب تلگرافی که «حضرت آیت الله قمی از مشهد مقدس مخابره فرموده» اند. همچنانکه دیدیم در این «تصویبنامه» دولت علی سهیلی به درخواستهای آیت الله روی خوش نشان می دهد و از جمله حجاب آزاد می شود.

۲- پرسشهای حکمی زاده و توضیحات وی روحانیان را مخاطب قرار می دهد که نظر شما نسبت به قدرت سیاسی چیست؟ آیا حکومت را از آن خود می دانید؟ چرا حکومت را حکومت ظلمه می دانید؟ در پاسخ این پرسشهاست که روح الله خمینی در کتاب **کشف اسرار** نخستین روایت خود را از «ولایت فقیه» بیان می کند.

۳- انتقادهای حکمی زاده همه جانبه و اساسی است. بی محابا می نویسد که ۹۵ درصد دین شما «گمراهی است»، آنچه به عنوان «احادیث» قلمداد می کنید بی اعتبار است. مذهب شما آکنده از کفر و شرک است و فضای پروریدن و بالیدن و زاییدن خرافه ها و موهومات است. این مذهب بر پایه عادت استوار است و «خردستیز» است.

۴- اگر تنها به این اطلاعاتی که در اینجا عرضه شد اکتفا کنیم باید هم به تشابه میان برخی مضامین **اسرار هزار ساله** و **شیعیگری** (خاصه درباره رفتار روحانیان نسبت به دولت) اشاره کنیم و هم بر تقدم تاریخی کتابچه نخست بر کتاب دوم. اما پاسخ دقیق تر به این کاوش نیاز به این دارد که نوشته های کسروی و انتشارات باهماد آزادگان و روزنامه های ایشان در آن سالها و ماهها به دقت بیشتری بررسی و مطالعه شود تا روشن شود که از چه زمان انتقاد کسروی از اهل تشیع از زمینه خرافه پنداری و موهوم پرستی ایشان تجاوز کرده است و به مسئله رفتار ایشان با قدرت سیاسی و روابط ایشان با دولت و قانون و قانونگزاری رسیده است و در نقد دینی خود به نظر ایشان درباره عدم مشروعیت حکومت عرفی پرداخته است.

۵- ذکر این نکته نباید موجب فراموشی نکته دیگری شود که آن هم اثرپذیری آشکار و روشن حکمی زاده از کسروی است. **اسرار هزار ساله** در مسیر گشوده به وسیله نقد دینی خردگرانه کسروی پیدایی گرفته است.

با انتشار **شیعیگری** در بهمن ۱۳۲۲، روحانیت بیش از پیش بر کوشش و تلاش خود می افزاید تا کسروی و یارانش را از فعالیت باز دارد. **شیعیگری** نقد صریح و بی پروایی است از بنیانهای اصلی تشیع. کسروی خود در

معرفی آغاز کتاب و خطاب به خوانندگان می‌نویسد: «ما در این کتاب از کیش شیعی، و از ملایان که پیشروان آن کیشند، به گفتگو پرداخته تاخت بسیار برده‌ایم. آنچه تاکنون درباره شیعیگری گفته نشده بود گفته‌ایم» (شیعیگری، بی‌ناشر، بی‌تاریخ، (۱۳۶۴)، ص. ۳).

کتاب از چهار گفتار تشکیل می‌شود: «شیعیگری چگونه پیدا شد؟»، «خرده‌هایی که به شیعیگری توان گرفت»، «زیان‌هایی که از این کیش برمی‌خیزد»، و «زورگویی‌هایی که ملایان می‌کنند». در این چهار گفتار، کسروی سراسر مذهب شیعه را با نقدی عقلانی - تاریخی روبرو می‌کند.

گفتار نخست درباره چگونگی پیدایش شیعیگری است. «شیعیگری به این معنی که خواست ماست از زمان بنی‌امیه آغاز یافته» است. «معاویه با امام علی بن ابیطالب به جنگ برخاست و پس از او خلافت را با زور و نیرنگ به دست آورده در خاندان خود ارثی گردانید». بسیاری از مسلمانان چنین نمی‌خواستند و از جمله و خاصه دو خاندان بزرگ بودند «یکی عباسیان (پسران عباس عموی بنیادگزار اسلام) و دیگران علویان (پسران علی)». «لیکن تا معاویه زنده بود کسی نیارست بجنید». معاویه در ۶۸۰ میلادی، یعنی بیست سالی پس از قتل چهارمین خلیفه از خلفای راشدین (۴۱ ه. ق. / ۶۶۱ م.) درمی‌گذرد و از آن پس است که نبرد برای قدرت شدت و حدت بیشتری می‌گیرد.

«پیروان علویان «شیعه» نامیده می‌شدند که به همان معنی «پیروان» می‌باشد... شیعیگری نخست یک کوشش سیاسی بی‌آلایشی می‌بود و شیعیان مردان ستوده نیکویی به شمار رفتندی... از همان زمانهای پیش یک دسته به تدریج برخاسته چنین گفتند که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان نیز علی به خلافت سزنده‌تر می‌بود... این را گفته از ابوبکر و عمر و عثمان ناخشنودی می‌نمودند» (پیشین، ص. ۴).

کسروی ادعای شیعیان را به اینکه علی جانشین راستین پیغمبر اسلام است نادرست و کذب می‌داند. «دوم رنگی... که شیعیگری پیدا» کرد در نتیجه «یک جنبش سیاسی رو به کیش» رفت با پیدایش معنا و مفهوم امامت بود و این دستاورد جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بود «که پیروانی می‌داشت» و... «چنین می‌گفت خلیفه باید از نزد خدا برگزیده شود و کسی که از نزد خدا برگزیده شد خلیفه است چه توانا باشد و سررشته کارها را به دست گیرد و چه توانا نباشد و در خانه نشیند. آنان که از مردم می‌خواهند رستگار گردند باید به این برگزیده خدا گردن گذارند و فرمان برند و خمس و مال امام پردازند. بدینسان در گوشه نشسته دعوی خلافت می‌کرد ولی همانا بردن نام خلیفه نیارسته خواست خود را در زیر نام «امام» پوشیده می‌داشت... «بدینسان یک راه جدای دیگری در اسلام پیدا شده و گروهی خود را از مسلمانان جدا گردانیدند. اینان دشمنی سخت با دسته‌های دیگر نشان می‌دادند و به سران اسلام از ابوبکر و عثمان و عمر و دیگران نفرین و دشنام دریغ نمی‌گفتند» (پیشین، ص. ۶).

«جعفر بن محمد که ما او را بنیادگزار این کیش می‌شناسیم» (جمله اخیر در شیعیگری نیست و در **بخوانند و داوری کنند** اضافه شده است. نگاه کنید به این کتاب: ص. ۱۰). پس از خود اسماعیل را به جانشینی نامزد گردانیده بود. ولی اسماعیل پیش از وی مرد... و این بود که پس از وی پسر دیگرش موسی الکاظم جانشین

گردید» (شیعیگری، **یادشده**، ص. ۶) پس از موسی الکاظم، پسرش علی‌الرضا، و پس از این یک پسرش، محمدالتقی و پس از محمدالتقی، پسرش علی‌التقی جانشین گردیدند و

پس از وی پسرش حسن‌العسگری که به شمارش خود شیعیان امام یازدهم می‌بود جایش را گرفت ولی چون این نیز مرد یک داستان شگفت‌تری در تاریخچه شیعیگری رخ داد و شیعیگری بار دیگر رنگی به خود گرفت. چگونگی آنکه این امام یازدهم را فرزندی شناخته نشده بود، از این رو چون مرد به میان پیروانش پراکندگی افتاد. یک دسته گفتند: «امامت پایان پذیرفت»، یک دسته برادر او جعفر را (که شیعیان جعفرکذاب می‌نامند) به امامی پذیرفتند، یک دسته هم چنین گفتند که «آن امام را پسری پنجساله هست که در سرداب پنهان می‌باشد و امام اوست». سردسته اینان و گوینده این سخن عثمان بن سعید نامی می‌بود که می‌گفت آن امام مرا میانه خود و مردم میانجی گردانیده، شما هر سخنی می‌دارید به من بگویید و هر پولی می‌دهید به من دهید» و گاهی نیز پیامهایی از سوی آن امام ناپیدا (به گفته خودش «توقیع») به مردم می‌رسانید...

داستان بسیار شگفتی می‌بود، آن بچه‌ای که اینان می‌گفتند کسی ندیده و از بودنش آگاه نشده بود و این نپذیرفتنی است که کسی را فرزندی باشد و هیچکس نداند. آنگاه امام چرا رو می‌پوشید؟ چرا از سرداب بیرون نمی‌آمد؟ اگر امام پیشواست باید در میان مردم باشد و آنان را راه برد. نهفتگی بهر چه بود؟

لیکن در شیعیگری دلیل خواستن و یا چیزی را به داوری خرد سپردن از نخست نبوده کنون هم نایستی بود... (**پیشین**، ص. ۶-۷).

پس ازین، کسروی داستان «غیبت صغری» را می‌نویسد که دورانی است که هفتاد سال به طول می‌انجامد و طی آن امام پنهان به واسطه عثمان بن سعید و پس از مرگ این یک، به واسطه سه باب دیگر با جهانیان در ارتباط می‌ماند. با مرگ چهارمین باب، محمد بن علی سیمری، این یک کسی را جانشین نگردانیده چنین گفت: «دیگر دری نخواهد بود و امام بیکباره ناپیدا خواهد بود». دانسته نیست این کار او چه رازی داشته! (**پیشین**، ص. ۷). غیبت عظمی آغاز شده است. «از آن زمان شیعیان بیکبار بی‌امام گردیدند و بی‌سر ماندند... ملایان و فقیهان... خود را جانشین امام خواندند و به شیعیان پیشوایی آغاز کردند» (**پیشین**، ص. ۷). «به گفته خودشان آن چهار تن «جانشینان ویژه» (نواب خاصه) می‌بودند و اینان «جانشینان همگان» (نواب عامه) می‌باشند (**بخوانند و داوری کنند**، ص. ۱۳).

از این پس کسروی نخست تاریخچه‌ای از مهدیگری یعنی «این پندار که در آینده کسی پیدا خواهد شد و با یک رشته کارهای بیرون آیین (خارق‌العاده) جهان را به نیکی خواهد آورد» می‌نویسد و سپس به گسترش کیش شیعی «در بغداد و دیگر شهرهای عراق و همچنین در برخی از شهرهای ایران» اشاره می‌کند تا بنویسد که چون بنیاد [کیش شیعه] به گرافه و پندار گزارده شده بود، هرچه زمان می‌گذشت چیزها به آن افزوده می‌شد: امامان دانشهای گذشته و آینده را می‌دانسته‌اند، زبان چهارپایان و مرغان می‌شناخته‌اند، از ناپیدا آگاه می‌بوده‌اند... همچنین در دشمنی به سه خلیفه و دیگر سران اسلام اندازه نشناخته روز به روز پافشارتر می‌گردیدند. در این میان دو چیز به پیشرفت این کیش می‌افزود: یکی نام نیک امام علی بن ابیطالب و دیگری داستان دلسوز کربلا. شیعیان از نام نیک [امام علی بن ابیطالب] سود جسته چنین وا می‌نمودند که پیروان اویند. آن مرد بزرگ را بنیادگزار شیعیگری نشان داده و چنین می‌فهمانیدند که جدایی سنی و شیعی از زمان آن امام و بر سر خلیفه بودن او با ابوبکر و عمر آغاز یافته... از آن سوی درباره آن امام نیز به گرافه‌سرای بر خاسته او را هم از جایگاهش بیرون می‌بردند.

شیعیان از [داستان دلسوز کربلا] به بهره‌جویی سیاسی پرداخته با برپا کردن بزمهای سوگواری یاد آن را تازه نگه‌داشتند و در این باره نیز سخنان شگفتی به میان آوردند: «هرکسی بگرید و یا بگریاند و یا خود را گریان وانماید بهشت برایش بایا

می‌باشد». بر سر خاکهای امام علی بن ابیطالب و حسین بن علی و دیگران گنبدها افراشتند و آنها را زیارتگاه گردانیدند، به هر یکی زیارتنامه‌ها پدید آوردند: «هر که حسین را در کربلا زیارت کند مانند کسیست که خدا را در عرش زیارت کرده» (پیشین، ص. ۹).

پس ازین کسروی به اختصار بسیار از رواج شیعیگری در ایران سخن می‌گوید: «از روزی که عرب به ایران دست یافت انبوهی از ایرانیان چیرگی آنان را برنرفته برای رهایی به کوششهایی برمی‌خاستند، و اینان هواداران علویان می‌بودند. از این رو شیعیگری در ایران زمینه آماده می‌داشت» (پیشین، ص. ۱۰). در زمان آل بویه که شیعی بودند «در عراق و ایران به رواج این کیش بسیار» افزوده شد. اما در زمان سلجوقیان «از رواج شیعیگری کاست سپس در زمان مغول... بار دیگر شیعیگری در ایران به رواج افزود». پس از ایشان سربداران، مرعشیان، قره‌قویونلوئیان و مشعشعیان، هر کدام در زمانی و در گوشه‌ای، شیعیگری را رواج دادند. «پس از همگی نوبت به شاه اسماعیل رسید که چون برخاست به سنی‌کشی پرداخته با زور و شمشیر شیعیگری را به همه جای ایران رسانیده نفرین و دشنام به ابوبکر و عمر و دیگر یاران پیغمبر را پیشه ایرانیان گردانید» (همانجا، ص. ۱۰).

این سنی‌کشی از موجبات اصلی جنگهای ایران و عثمانی است که خونهای فراوان بریخت و زیانهای عظیم به بار آورد: «از اینجا دشمنی سختی میان ایران و عثمانی پدید آمد و پادشاهان عثمانی هر زمان که فرصت یافتند به ایران تاختند». اینان که «از علماشان فتوا گرفته [بودند] کشتار و تاراج هم می‌کردند و زنان و دختران را برده گرفته و با خود برده در بازارهای استانبول و صوفیا و بلغراد می‌فروختند» (همانجا).

یکبار در زمان سلاطین صفویه، «اسماعیل دوم، پسر تهماسب، خواست شیعیگری را از ایران براندازد و یا جلوگیری از نفرین و دشنام کند، زمانش فرصت نداده از میان رفت». بار دیگر «نادرشاه کوشید که میانه شیعیان و سنیان مهر و دوستی پدید آورد و در این راه به کوششهای بسیار برخاست... ولی این کوششها بیهوده درآمد و آن پادشاه غیرتمند کشته گردیده از میان رفت شیعیگری به حال خود ماند» (پیشین، ص. ۱۱).

«خرده‌هایی که به شیعیگری می‌توان گرفت» عنوان گفتار دوم کتاب کسروی است. در سرآغاز این گفتار کسروی نتیجه‌گیری از گفتار نخست را یادآوری می‌کند («چنانکه دیدیم شیعیگری نخست کوشش سیاسی می‌بوده سپس کیش گردیده») تا سپس خرده‌هایی را که به این کیش «توان گرفت به کوتاهی» یاد کند: شماره این خرده‌ها که همچنانکه در آغاز گفتیم، در شیعیگری ده است، در **بخوانند** ... تا سیزده خرده می‌رسد.

خرده نخست: «بنیاد شیعیگری بر آن است که خلیفه بایستی از سوی خدا برگزیده شود نه از سوی مردم. ما می‌پرسیم دلیل این سخن چه می‌بوده؟... کتاب اسلام قرآن می‌بود، آیا در کجای قرآن چنین گفته‌ای هست؟... چگونه تواند بود که چنین چیزی باشد و در قرآن یادی از آن نباشد؟» (همانجا، ص. ۱۲). در توضیح این خرده، کسروی به مسئله خلافت امیرالمومنین می‌پردازد تا نشان دهد که حدیث غدیر خم و انتخاب علی و فرزندانش به عنوان جانشین بر حق و برگزیده پیامبر هیچ اعتبار تاریخی ندارد.

خرده دوم درباره امامان است: «اگر چنین انگاریم که در اسلام بایستی خلیفه از سوی خدا برگزیده شود در آن حال بایستی این برگزیده خدا خود را به مردم نشان دهد و دلیلهای خود را بازگوید و از هر راه بکوشد تا به خلافت رسیده رشته کارها را به دست گیرد... اینکه کسی در خانه نشیند و خود را نهانی خلیفه خواند و دستة

کمی را بر سر خود گرد آورده به آنان بسپارد که به کسی نگویند و تقیه کنید چیزی است که من نمی دانم چه نامی به روی او گذارم. به هر حال این کار جز پراکندگی به میان مسلمانان انداختن و از نیروی ایشان کاستن نتیجه‌ای نمی‌داده و نتوانستی داد» (پیشین، ص. ۱۵).

سومین خرده هم درباره امامان است و معنای این اقوال که در کتب شیعی فراوان آمده است که امامان گفته‌اند که «خدا ما را از آب و گل والاتری آفریده» یا «خدا جهان را به پاس هستی ما پدید آورده...» و مانده‌های اینها. «این سخنان را چه معنی است؟ چه دلیلی بر صحت چنین ادعاهایی در دست است؟ آن امامان چه جدایی با مردم داشته‌اند؟... در حالیکه بنیاد گزار اسلام... خود را یک تن چون دیگران می‌خوانده به بازماندگان او چه می‌رسیده که به چنین سخنانی زبان گشایند؟» (پیشین، ص. ۱۶).

چهارمین خرده هم درباره امامان است: «شیعیان با آن باورهایی که درباره امامانشان می‌داشته‌اند آنان را در پهلوی برانگیختگان نشانیده، بلکه بالاتر از آنان گردانیده‌اند. در نزد آنان امام برگزیده خدا می‌بوده، همه دانشها را می‌دانسته، همه زبانها را می‌شناخته، از ناپیدا آگاه می‌شده، هر کسی بایستی از او فرمان برد... معنی قرآن و دین را کسی جز آنان نمی‌دانسته... ما می‌پرسیم دلیل این باورها چیست؟ پس چرا از چنان امامانی در قرآن یاد نشده است؟... پس از پیغمبر چه نیازی به آنان می‌بوده؟ کارهایی که از آنان سر زده کدام است؟ کدام گمراهی را از پیش برداشته‌اند؟ کدام تکانی را پدید آورده‌اند؟...» (پیشین، ص. ۱۷-۱۸).

خرده پنجم هم درباره امامان است: شیعیان «امامان را گرداننده جهان می‌شمارند. چهارده معصوم همه کاره دستگاه خدایند و در گردانیدن جهان یاوران او می‌باشند... باور انبوه شیعیان» بر این است که «امامان و خویشاوندان ایشان از حضرت عباس و جناب علی اکبر و دیگران دست اندر کارهای جهان و یاوران خدا» یند. در اندیشه شیعیان هر گنبدی گره از کار تواند گشاد و هر سقاخانه‌ای مراد تواند داد» (همانجا، ص. ۱۸). «اکنون باید پرسید: آیا مردمی با این باورها گمراه نیستند؟ چه گمراهی بالاتر از اینکه مردگان هیچکاره را همکار خدا شناسند؟... چه دلیلی هست که امامانتان یاوران خدایند؟ شما خدا را چه دانسته‌اید که نیازمند یاورش می‌شمارید؟» (پیشین).

خرده ششم درباره آن گنبدها و بارگاههاست که شیعیان «در مشهد و قم و عبدالعظیم و بغداد و سامره و کربلا و نجف و دیگر شهرها» ساخته‌اند و «اگر دیده‌اید هر یک بتخانه باشکوهی می‌باشد»، از صدها فرسنگ به زیارت می‌آیند، با گردنهای کج و چشمهای نمناک در برابر در می‌ایستند، سیدی یا ملایی پیش افتاده بانگ برمی‌دارد: «دخل یا الله، ادخل یا رسول الله...» سپس به درون می‌روند گرد صندوق آهنین یا سیمین می‌گردند، آنها را می‌بوسند، سر پایین آورده می‌نمایند، آیا این بت پرستی نیست؟» (پیشین، ص. ۱۸-۱۹).

خرده هفتم درباره «گریه و زاری به کشتگان کربلا» است. «یک داستان بایستی رخ نهد، پس از آنکه رخ داد از گریستن چه سود تواند بود؟ یک داستانی را عنوان کردن و بزمهای سوگواری برپا گردانیدن، گریستن و گریانیدن با خرد چه می‌سازد؟ اینکه گفته‌اند «هر که بگرید و بگریاند و خود را گریان و نماید بهشت بر او بیا گردد» بایستی پرسید: چرا؟ گریستن یا گریانیدن چیست که خدا به آنها چنین پاداش بزرگی می‌دهد؟ آنگاه شما

این سخن را از کجا می‌گویید؟ شما را به خدا چه راهی بوده؟ ای بیخردان مگر خدا اسکندر ماکدونی است که یک هفتیونی را دوست دارد و چون مرد، مردم را چند ماه به سوگواری وا دارد؟» (پیشین، ص. ۲۱).

خرده هشتم درباره آن جهان است و گزافه‌بافی‌هایی که در آن باره کرده‌اند «روز رستاخیز خدا به داوری نشسته پیغمبران از اینسو و آنسو رده خواهند بست... امامان به شیعیان هوادار درآمده میانجیگری خواهند کرد. گناهان اینان را به سنیان داده ثوابهای ایشان را به اینان خواهند داد. آنان را به دوزخ و اینان را به بهشت روانه خواهند گردانید. حوض کوثر در دست علی بوده و او آب جز به شیعیان نخواهد داد. در آن گرمای سوزان دل‌های سنیان کباب شده و آبی نخواهند یافت... سخن ما در اینجا درباره میانجیگری است، این یک پایه‌ای از کیش شیعی است. حسین بن علی کشته نشده، روز رستاخیز... خدا... شفاعت او را درباره شیعه بپذیرد... یکی بگوید: ای بیخردان، میانجیگری جز در برابر نادانی یا خشم‌رانی نتواند بود. در دستگاه سراپا دادگری و راستی چه نیاز به میانجی باشد؟» (پیشین، ص. ۲۲).

خرده نهم نفرین و دشنام دادن شیعیان به یاران پیغمبر است. آنچه را «تبری» نامیده‌اند و این پایه‌ای «از کیش شیعی است و این خود زشتکاری ننگ‌آوری می‌باشد... ابوبکر و عمر مردان ارجمندی می‌بودند... باید ستودگی‌های این دو تن را... به دیده گیریم و پاسشان داریم» (همانجا، ص. ۲۴-۲۳).

خرده دهم درباره امام ناپیدا است که در این زمینه «سخن فراوانی هست و ایرادهایی بسیار توان گرفت». این دومین بار است که کسروی به مهدیگری می‌پردازد. این بار سخن او از تفصیل بیشتری برخوردار است و پرسش‌های گوناگونی را به میان می‌آورد و از تکرار برخی پرسش‌های پیشین نیز نمی‌هراسد:

چگونه تواند بود که یکی را فرزندی زاییده شود و کسی آگاه نگردد؟ چگونه تواند بود که پنج سال گذرد و شناخته نشود؟... نهفتگی چه رازی داشته؟ امام اگر پیشواست باید در میان مردم باشد و آنان را راه برد. امام ناپیدا چه معنی تواند داشت؟... هزار سال زندگی باورکردنی نیست. خدا را چه نیازی بوده است که کسی را از هزار سال پیش نگهدارد... تا روزی او را بیرون آورده و با دستش جهان را نیک گرداند؟... مهدیگری جز افسانه‌ای نیست... چرا داستان به این شگفتی و بزرگی در قرآن نیامده است؟... اینها را از کجا می‌گویید؟ آخر چه دلیلی می‌دارید؟ (همانجا، ص. ۲۶-۲۴).

خرده یازدهم درباره ملایان است و این دعوی ایشان «که خود را جانشین امام می‌خوانند و به همین دعوی صد هزار ملا پدید آمده و در نجف و قم و دیگر جاها آن دستگاهها برپا گردیده».

این ادعای ملایان «یک یا چند حدیث است که در کتابها می‌آورند... ما نمی‌پرسیم آن «حدیثها» از کیانست و گویندگان چه شایستگی می‌داشته‌اند؟ نمی‌پرسیم آیا ازین «حدیثها»، این دعویها که شما می‌دارید چگونه درمی‌آید؟ این ایرادها را به کنار گزارده به سخن دیگری می‌پردازیم: ملایان سررشته‌داری (حکومت) را هم از آن خود می‌شمارند ولی سررشته‌داری نه کاری است که گروهی بیسر و سامان به آن توانند برخاست... هر یکی [از ملایان] به تنهایی خود را جانشین امام می‌شمارد و سررشته‌داری را از آن خود می‌داند. و من نمی‌دانم به چنین دعوی بسیار بیخردانه شوم چه نامی دهم؟ نمی‌دانم به چنین زورگویی بیشترمانه با چه زبان ایراد گیریم؟ پیشین، ص. ۲۶.

در اینجا گفتار دوم شیعیگری پایان می‌پذیرد. پیش از این گفتیم که در **بخوانند و داوری کنند**، کسروی این ایراد آخرین را حذف کرده است و در عوض سه خرده دیگر بر این مجموع خرده‌ها افزوده است و بدین ترتیب است که در آن کتاب شماره خرده‌ها به سیزده رسیده است. (آن سه خرده‌ای که در **بخوانند و**

داوری کنند افزوده شده است چنین است: خردۀ ششم، «برگزیده پنداشتن شیعیان و از آب و گل والاتری نشان دادن ایشان... کسی که شیعی می‌گردد و «ولایت علی» را می‌پذیرد از آن است که گوهر پاکی می‌دارد...» و کسروی اضافه می‌کند: «اینکه خدا گروهی را از آب و گل والاتری آفریده از هر راه که بسنجید دروغ آشکاری است» (بخوانند و داوری کنند، **یادشده**، ص. ۳۷-۳۶). خردۀ یازدهم دربارهٔ تقیه است «تقیه یا نهان داشتن کیش، گذشته از آنکه خود گونه‌ای از فریبکاری و دروغگویی است همیشه با فریبکاریها و دروغگوییهای دیگری توأم بوده است» (**پیشین**، ص. ۴۸) و خردۀ دوازدهم دربارهٔ «ناپاسداری است» که شیعیگری «با قرآن نموده آن را بسیار خوار داشته‌اند...» و کسروی سه نمونه ازین ناپاسداریها را ذکر می‌کند (**پیشین**، ص. ۵۱-۵۲).

همچنان که می‌بینیم قسمت اعظم ایرادهایی که کسروی بیان می‌کند بر حول و حوش امامت و جانشینی پیغمبر اسلام شکل می‌گیرد. شیعیگری جنبشی سیاسی بوده است که سالها پس از وفات خلفای راشدین شکل گرفته است و بنیانگزاران آن بر ادعای نادرست نخستین خود، هر زمان ادعاها و پنداره‌های نادرست دیگری را افزوده‌اند و به این ترتیب از طریق آموزشهای اصلی اسلام به دور افتاده‌اند.

گفتار سوم کتاب دربارهٔ «زیانهای» است که «از این کیش برمی‌خیزد». کسروی می‌نویسد «شیعیگری گذشته از آنکه با خرد ناسازگار است... به زندگانی نیز زیانهای فراوان می‌دارد» (**شیعیگری**، ص. ۲۷). وی سپس شش زیان این کیش را برمی‌شمارد. زیان نخستین چنین است:

... این کیش پیروان خود را به گمراهی انداخته از دین دور می‌گرداند... دین چیست... دین یک چیز است: «شناختن معنی جهان و زندگانی و زیستن به آیین خرد». لیکن از آن دو رشته نتیجه به دست آید، یکی «خدا را شناختن و به خواست او پی بردن و آیین او را دانستن»، دیگری «آمیغهای زندگی را شناختن و آنها را به کار بستن و جهان را آباد گردانیدن و از آسایش و خرسندی بهره یافتن.

این دو رشته است هوده‌هایی که از دین به دست آید. ولی شیعیگری به وارونه همهٔ اینهاست. آنچه شناختن خدا و آیین اوست، ما نشان دادیم که سران این کیش خدا را نشناخته و او را بسیار خوار داشته‌اند. نشان دادیم که چه گستاخیه‌ها با خدا کرده‌اند. چه دروغهایی که به او بسته‌اند، چه ریشخندهایی سزا شماره‌اند. گاهی خدا را پادشاه مغولی پنداشته‌اند که به نزدش میانجی باید برد. گاهی اسکندر مقدونیش دانسته‌اند که بهر چند تن کشته، هزار سال سوگواری می‌خواهد. گاهی خود را یاوران او گردانیده‌اند. گاهی آفرینش را به پاس هستی خود شماره‌اند. از هر باره خدا و دستگاهش را افزاری برای پیشرفت کار خود گردانیده‌اند. ببینید گستاخی را تا به کجا رسانیده‌اند: «هر که حسین را در کربلا زیارت کند مانند کسیست که خدا را در عرش زیارت کرده». با هستی امام است که زمین و آسمان پایدار می‌باشد و به پاس اوست که مردم روزی می‌خورند. «هر که بگرید و بگریاند و یا خود را گریان وانماید بهشت به او بایا شود». باید پرسید چرا؟! مگر گریستن به کشتگانی چه کاریست و چه سودی از آن تواند برخاست که خدا چنان مزدی دهد؟! چنین گزافه‌دهی از خدا سزااست؟! > هر که به زیارت رود همهٔ گناهانش آمرزیده گردد. باید پرسید: پس دین چه می‌بایسته؟! سخن از نیک و بد و حلال و حرام چه می‌سزیده؟! در جایی که با گریستن یا به زیارت رفتن هر گناهی آمرزیده شود و بهشت بایا گردد چه کسی از گناه بازایستد؟!... چرا در بند نیک و بد و حلال و حرام باشد؟!...

... چنانکه گفتیم داستان امام ناپیدا و هر چه دربارهٔ زندگانی هزارساله، و دربارهٔ پیدایش او، و دربارهٔ بازگشت امامان گفته‌اند سراپا بیرون از آیین خداست.

آمدیم به شناختن آمیغهای زندگانی و کوشیدن به آبادی جهان که رشته دیگری از نتیجه‌های دین است. شیعیگری بیکباره از آنها بیگانه است، در این کیش نه سخن از نیکی زندگانی رود و نه پروایی به آبادی جهان شود. آموزاکهای آن جز اینها می‌باشد: جهان به پاس هستی «چهارده معصوم» آفریده شده، هر کسی باید آنان را بشناسد، و یاران خداشان داند، نامهاشان از زبان نیندازد، به دشمنانشان نفرین و دشنام دریغ نکوید، به کشتگانشان سوگواری کند، هر زمان که توانست به زیارت گنبدهاشان رود، در آن جهان امیدمند به میانجیگریشان باشد. اینهاست آموزاکهای شیعیگری، اینهاست دستورهای آن کیش، و ما که در ایرانیم و در میان شیعیان زندگی می‌کنیم هودۀ این دستورها را در بیرون با دیده می‌بینیم، یک شیعی که در کیش خود پایدار است او را آرزویی جز روضه‌خوانی برپا کردن و یا به زیارت رفتن نمی‌باشد. دیگر کارها در دیده‌ او بی‌ارج است (شیعیگری، ص. ۸-۲۷).

زیان دوم شیعیگری در اینست

که پنداشته‌اند خدا جهان را به پاس هستی چهارده معصوم آفریده. این خود گزافه بی‌پایه‌ای است. خدا جهان را به پاس هستی کسی نیافریده... چنین گفته‌ای از هر کسی سر زده بی‌دین و دروغگو می‌بوده و نزد خدا روسیاه خواهد بود. (پیشین، ص. ۲۹).

زیان سوم شیعیگری که می‌باید جداگانه شمارم گستاخی پیروان آن کیش به دروغگویی است. دروغگویی که از بدترین گناهان است ایشان در راه کیش خود پرهیز ندارند و آن را دروغ شمارند (همانجا، ص. ۳-۳۲).

زیان چهارم «گریه و روضه‌خوانی» است که «زینهای بسیاری را در پی دارد» (همانجا، ص. ۳۵).

زیان پنجم «داستان امام ناپیدا» است که بار دیگر موضوع بحث کسروی می‌شود تا نشان دهد که این اعتقاد گذشته از زینهایش، زینهایی نیز به زندگانی دارد» (همانجا، ص. ۳۹).

زیان ششم بردن استخوان مردگان، «مردگان پولدار» به کربلا و نجف و قم و مشهد می‌باشد. این کار چندان زشت و بیخردانه است که من نمی‌دانم چه نامی به آن دهم و با چه زبانی بنکوهم... این کار را چرا می‌کنند؟... به آن استخوانها چه کاری هست که ازین شهر به آن شهر می‌کشند؟» (همانجا، ص. ۴۳).

کسروی اکنون نتیجه می‌گیرد:

کوتاه سخن، شیعیگری چنانکه از دیده دین و خداشناسی در خور نکوهش بسیار است، از دیده زندگانی هم در خور نکوهش می‌باشد. شیعیان که در دین به بت پرستی افتاده‌اند در زندگانی پست‌تر از بت پرستانند... زندگی شیعیان نه از گونه زندگانی اروپاییان است و نه از آن زندگی است که دین یاد می‌دهد و ما خواهان آنیم... زندگانی شیعیان بسیار پست‌تر از اینهاست و این به چند شوند:

۱- شیعیان مردگانی را گردانده جهان می‌پندارند و پیشرفت کارها را از آنان چشم می‌دارند و به جای آنکه هر کاری را از راهش پی کنند و به نتیجه رسانند، انجامش را از آن مردگان می‌خواهند...

۲- چون آن مردگان را گرامی داشتگان خدا شناخته دستگاه آفرینش را به سر آنان می‌گردانند، همه به زمان آنان پرداخته به زمان خود ارج نمی‌گذارند. در پندار شیعیان دوره بهتر جهان گذشته و آنچه بازمانه دوره‌های بی‌ارج آن می‌باشد.

۳- شیعیان از روی کیش خود با سررشته‌داری (حکومت) بدخواهند و تا می‌توانند با دولت دشمنی می‌کنند. اینها انگیزه‌هایی است که زندگانی شیعیان را بسیار پست گردانیده. حال امروزی ایران... چند شوندی می‌دارد که بزرگترین و هائینده ترین آنها کیش شیعی است (پیشین، ص. ۴۴-۴۳).

گفتار چهارم کتاب «زورگویی‌هایی که ملایان می‌کنند» نام دارد. کسروی می‌نویسد که پس از بحث

شیعیگری، اکنون می‌خواهد «از ملایان و زورگویی‌های آنان» سخن بگوید چرا که

شیعیگری که خود دستگاهی بوده ملایان به روی آن دستگاهی چیده‌اند. شیعیگری با آن پیچهایی که خورده و آن رنگهایی که گرفته به این نتیجه رسیده که سررشته‌داری [حکومت] یا فرمانروایی در این زمان از آن امام ناپیدا است. ملایان آن را گرفته می‌گویند: ما جانشینان آن امامیم و فرمانروایی امروز از آن ماست. به همین عنوان مردم را زیر دست خود می‌پندارند و از ایشان زکات و سهم امام می‌گیرند. از آنسوی دولت را «جائر» و «غاصب» شناخته به مردم چنین می‌آموزند که تا توانند مالیات نپردازند و فرزندان خود را به سربازی نفرستند. اگر پول دولت به دستشان افتاد «با اجازه علمای» بزدند... این یک دعوی بسیار بزرگی است که ملایان می‌کنند و زیان آن نیز بسیار بزرگ است. خودشیعیگری با زیانهایش یکسو و این دعوی ملایان با زیانهایش یکسوست...

...نتیجه این دعوی دو دلی مردم و سرگردانی ایشان است. زیرا ملایان که سررشته‌داری را از آن خود می‌شمارند آن را به دست نمی‌گیرند (و خود نتوانند گرفت). پس ناچاری است که سررشته‌داری دیگری باشد و مردم نیز به آن خوشین نباشند. دولتی باشد که مردم آن را ستمکار (جائر) بشناسند و از بدخواهی و کارشکنی باز نایستند... کوتاه سخن: یک «حکومت عرفی» باشد بدنام و بی‌ارج و یک «حکومت شرعی» باشد ارجمند و نیکنام... این آرزوست که ملایان می‌دارند و تاکنون پیش برده‌اند ولی بی‌گفتگوست که این آرزو یکسره به زیان توده است... نتیجه دو دلی... جز درماندگی و بدبختی یک توده نتواند بود...

...این دعوی ملایان درباره سررشته‌داری و درس دشمنی با دولت که به مردم می‌دهند بسیار زیانمند است. دوباره می‌گویم بسیار زیانمند است. همین به تنهایی مایه بدبختی توده‌ها تواند بود... در نتیجه همین دعوی، انبوهی از مردم به دولت و کشور و توده بدخواه گردیده‌اند که تنها به بایاهای توده‌ای خود نمی‌پردازند، از دشمنی و کارشکنی نیز باز نمی‌ایستند... (یادشده، ص. ۵۴-۴۸).

کسروی می‌نویسد که بزرگترین علت شکست مشروطیت در ایران، و بدبختی و درماندگی مردمان و بالاخره «اینکه فرزندان آنگلساکسون از آنور اقیانوسها برخاسته برای راه بردن این کشور می‌آیند» همانا «خود شیعیگری و این دعوی ملایان می‌باشد. پس، یکی از کارهای بزرگی که باید در ایران به انجام رسد آن است که بی‌پایی آن دعوی روشن گردد و این اندیشه‌های شوم و زهرآلود از دل‌های مردم بیرون آید. باید در این باره به نبردهای سختی پردازیم و از هیچ کوششی باز نایستیم».

کسروی سپس اضافه می‌کند که من «در اینجا آن دعوی را به گفتگو گزارده می‌خواهم ملایان را به داوری کشم. می‌خواهم به یکرشته پرسشهایی از آنان پردازم» (پیشین، ص. ۵۴).

نخستین پرسش کسروی درباره اصلت و اعتبار «حدیثی» است که از زبان امام غایب نقل می‌کنند که گفته است: «در رویدادها و حوادث به راویان احادیث ما رجوع کنید که ایشان حجت من بر شمایند». کسروی می‌پرسد راویان این حدیث و احادیثی ازین نوع «چه کاره بوده‌اند و چه شایندگی می‌داشته‌اند؟» و پرسش دیگر او اینکه از این حدیث به فرض اعتبار هم معنایی که «شما می‌خواهید» نمی‌رسد. در این «حدیث سخن از سررشته‌داری یا فرمانروایی نمی‌رود» (همانجا، ص. ۵۵).

پرسش سوم کسروی به عدم وحدت و کثرت نظر و اختلاف رأی روحانیان تکیه می‌کند: «فرمانروایی یا سررشته‌داری گروهی بی‌شمار و بی‌سامان و بی‌سر چگونه تواند بود؟ شما هزارها و ده هزارها کسانید که در شهرها پراکنده می‌باشید و هیچ یکتان کردن به دیگری نمی‌گذارید، با اینحال چه کاری توانید کرد؟...»

پرسش دیگر اینکه اصلاً «سررشته‌داری از آن شماست... پس چرا نمی‌خواهید بدست گیرید؟... چرا نمی‌خواهید شریعت را اجرا کنید؟ چه چیز جلو شما را می‌گیرد؟ اگر از دولت می‌ترسید با اینهمه پیروانی که شماراست اگر به کار برخیزید دولت در برابر شما نخواهد ایستاد... آمدم که شما نمی‌توانید پس گناه مردم چیست که آواره‌شان می‌گردانید؟... خواهید گفت عرفی باشد ولی از ما اجازه بگیرد. می‌گویم برای چه؟ اگر فرمانروایی از آن شماست چرا خودتان به کار نمی‌خیزید؟ اگر از آن شما نیست چه نیاز به اجازه هست؟ آنگاه حکومت عرفی اگر جائر است چه سزاست که شما «اجازه» دهید؟... پس از همه اینها، شما که یکتن و دوتن نیستید، دولت از کدام یکتان اجازه گیرد؟»

پرسش پنجم کسروی درباره زکات و سهم امام است:

زکات در اسلام به جای مالیات می‌بوده... شما ملایان که به کار کشورداری بر نمی‌خیزید و بیکبار خود را به کنار گرفته گامی پیش نمی‌گذارید زکات و مال امام را به چه نام می‌گیرید؟... شما زکات و مال امام را در چه راه به کار می‌برید: آیا کشورداری می‌کنید؟ آیا به جهاد می‌پردازید؟... زکات و مال امام برای این کارهاست که شما هیچیک را نمی‌کنید و من نمی‌دانم به چه نامی پول از مردم درمی‌آوردید؟ (پیشین، ص. ۵۶).

ششمین پرسش کسروی چنین است:

امروز کشوری به نام اسلام نمانده تا شما دعوی فرمانروایی کنید. امروز مسلمانان هر نژادی جدا گردیده و به نام همان نژاد کشوری پدید آورده. در همین ایران مردم به نام ایرانیگری می‌زیند نه به نام مسلمانی و این است که از عراقیان و مصریان و افغانیان و دیگران که همگی مسلمانند جدا گردیده‌اند ولی ارمنیان و آسوریان و جهودان و زردشتیان را که در ایرانند از خودشان می‌شمارند. آنگاه از سالهاست که در ایران قانونهای فرنگی روان است و قانون اسلامی به کنار گزارده شده، آیا اینها دلیل از میان رفتن اسلام نمی‌باشد؟... آری شما اگر می‌توانید اسلام را باز گردانید و کشوری به نام آن دین برپا کنید، دعوی سررشته‌داری یا فرمانروایی نیز توانید کرد (پیشین، ص. ۵۷).

اینست خلاصه کلام و استدلال کسروی در **شیعیگری** که در **بخوانند و داوری کنند** نیز با کمی اصلاح و تکمیل دوباره به طبع می‌رسد (از جمله اضافات معدود در کتاب اخیر یکی هم افزودن پرسش هفتمی است که بر آن پرسشهای ششگانه. کسروی می‌نویسد که «از دویست سال پیش در اروپا و آمریکا مشروطه یا سررشته‌داری توده که بهترین گونه سررشته‌داری است آغاز یافته... ایران نیز با خونریزیهای بسیاری با شما و درباریان آن را پذیرفته است. اکنون این دعوی شما با آن چه سازشی تواند داشت؟ شما درباره آن، چه می‌اندیشید؟ آیا چشم می‌دارید که ایرانیان سررشته‌داری توده را... رها کرده به پاس دعوی بسیار خنک و پوچ شما بار دیگر به زیر فرمانروایی خود کامه روند؟ آیا چنین چشمداشتی بسیار بیخردانه نیست؟» (یادشده، ص. ۱۱۵-۱۱۴). کسروی در پایان بار دیگر می‌نویسد که: «نمی‌دانم ملایان به این ایرادها چه خواهند گفت؟ نمی‌دانم آیا به خود آمده زشتی کارشان را خواهند دریافت؟ نمی‌دانم آیا خدا را به یاد آورده شرمی خواهند کرد؟» (شیعیگری، **یادشده**، ص. ۵۷. بازخوانی این سخنان در این ایام طنین دیگری در گوشها پیدا می‌کند که چرخ بازیگر ازین بازیچه‌ها بسیار دارد).

کسروی برای این پرسشها پاسخ می‌خواهد می‌نویسد که در چنین ایامی، ملایان

بر هایشوی برخاسته مردم عامی و پیرزنان تیره مغز را بر آغاییده به کار می اندازند یا به دولت رو آورده می خواهند یا بیکبار خود را به خاموشی زده نادیده و ناشنیده می انگارند... می نویسم که هیچیکی از اینها سودی نخواهد داشت. ما را چه هایشوی شما و چه قارقار کلاغان. به دولت نیز رو آوردن نابجا و بیهوده است. دولت را در این باره کاری یا سخنی نتواند بود. قانون به او راه نداده. ما به کسی دشنام نداده و توهینی نکرده ایم. ایرادهایی گرفته ایم و پاسخهایی خواسته ایم، دولت را در این زمینه چه کار است؟... ما شما را به داوری خوانده ایم. اگر پاسخهایی دارید بگویید، اگر نمی دارید به گمراهی خود خستوان گردیده به راه آید و از خدا آمرزش طلبید... (یاد شده، ص. ۵۷).

چنین است گفتار کسروی در **شیعیگری** که بی پروا سراسر این کیش را در بر می گیرد و همه شریعتمداران را به پرسشی بازخواست گونه می خواند: امامت نهادی جعلی است و مهدویت، افسانه ای دروغین. ملایان بیکارگانی خرافه پردازند که مردم را در جهل و نادانی می خواهند و با حکومت و دولت هم به اخلال و کارشکنی رفتار می کنند.

سخن کسروی بیش از همه بر اساس اطلاعات تاریخی، مشاهدات شخصی و برهانهای عقلی است. با چنین روشی است که او کیش شیعی را به پرسش گرفته است، زبان او ساده و صریح و بی پیرایه است. پیچیدگی از سخن او به دور است و در آنجا که ضرور می بیند با ذکر مثالها و داستانهای متعدد تفهیم منظور خود را آسانتر می کند. برخی خواسته اند که در نوشته کسروی آغاز انتقادی بر نظریه «ولایت فقیه» را ببینند. حتی اگر بپذیریم که این نظریه را نخستین بار آقای خمینی در **کشف اسرار** عرضه کرده است باید توجه کنیم که این کتاب پس از **شیعیگری** انتشار یافته است. درست است که کسروی شیعیگری را از آغاز یک جنبش سیاسی می داند اما انتقاد او بیشتر به چگونگی پیدایش، شکل گیری و قوام یابی این گفتار سیاسی توجه دارد تا به رابطه روحانیان شیعه با حکومت و قدرت سیاسی، مسئله ای که بیشتر در مرکز توجه حکمی زاده قرار گرفته است. در گفتار چهارمین **شیعیگری** از زیانهای ناشی از رفتار روحانیان شیعه نسبت به دولت سخن می رود و از «زور گوییهای» ایشان. اما این بحث همچنانکه دیدیم بر محور این نظر شیعیان تنظیم یافته است که در غیاب حضرت، هر حکومتی را غاصب و جائز می دانند. و این مبحثی است گسترده تر و کلی تر از آن مبحث ولایت فقیه.

استدلالات کسروی، بیش از همه بر اساس اطلاعات تاریخی و برهانهای عقلی است. با چنین روشی است که او کیش شیعی را به پرسش می گیرد و از ملایان پاسخ می خواهد. و در پایان می نویسد:

برخی از این ملایان آرزومندند که ما را «تکفیر» کنند و «شریعت» خود را به «اجرا» گذارند. یکی را به ده راه نمی دادند خانه دهبان را می پرسید.

ما صد ایراد ریشه کن به کیش آنان می گیریم که به یکی پاسخ نمی توانند داد و باز با چنین خیره رویی پیش می آیند. ما می گوئیم کیش شما از ریشه تباه است و آنان می خواهند با همان کیش ما را «کافر» خوانند. در اینجا است که باید هر کسی به اندازه نادانی آنان پی برد (شیعیگری، **یاد شده**، ص. ۵۸، بخوانند و داوری کنند، **یاد شده**، ص. ۱۱۶).

با انتشار **شیعیگری**، از هر سو شریعتمداران و هواداران ایشان فریاد «واشربعتا» برداشتند و به درگاه دولت شکایت بردند. کسروی خود در سر آغاز **بخوانند و داوری کنند** (که همچنانکه دیدیم تجدید طبع تجدید نظر شده ای است از **شیعیگری**) می نویسد: «چهار ماه پیش کتابی درباره کیش شیعی به چاپ رساندیم، و آن کتاب بدانسان که پیش بینی کرده بودیم مایه هایشوی گردید. بدخواهان... به هایشوی برخاستند. دولت بهانه پیدا

کرده کتاب را بازداشت و داستان را «جرمی» پنداشته به دادسرا فرستاد تا پرونده‌ای پدید آید و در دادگاه کیفری داوری شود». کسروی یادآور می‌شود که «دادرسان وزارت دادگستری شایندۀ چنان داوری نمی‌باشند و در قانونهای ایران نیز چیزی که دستاویز آن داوری باشد یافته نمی‌شود» و سپس مقصود و هدف از نوشتن **شیعگری** را بیان می‌کند: «آن کتاب درباره‌ی گرفتاریهای ایران است و یکرشته سخنانی از ارجدارترین گفته‌ها به میان آورده شده. آن کتاب در این زمینه است که مردم ایران ناهمیده و نادانسته گرفتار یکرشته گمراهیهای بسیار زیانمندی گردیده‌اند و تا این گمراهیها هست حال توده بهتر از این نخواهد بود».

اکنون که دولتیان چنین کتابی را توقیف کرده‌اند، کسروی از «خردمندان و نیکخواهان جهان، از ایرانیان و دیگران که در این کشور کم نمی‌باشند» می‌خواهد که «گفته‌های» او را «بخوانند و خود در میانه داور باشند». از نیروست که می‌نویسد ما خواستیم «گفته‌های خود را در این باره **با زبان روشتر و بهتری، به رشته نوشتن کشیم و نسخه‌های کمی از آن به چاپ رسانیده به کسانی که به خردمندی و نیکخواهی آنان امید توان بست** برای خواندن فرستیم. اینست داستان نوشتن این کتاب و چاپ آن» (بخوانند و داوری کنند، **یادشده**، ص. ۴-۳. تأکید از ماست).

این کتاب تازه می‌بایست در نیمه دوم بهار ۱۳۲۳ انتشار یافته باشد. دولتیان می‌کوشند تا کسروی را با تحیب یا تهدید از کوشش و فعالیت باز دارند. کسروی می‌نویسد که در ماههای آغازین سال ۱۳۲۳، ممقانی، وزیر دادگستری در حکومت ساعد «گاهی پیامهایی به ما می‌فرستاد. یک روز آقای سلطانزاده را دیده و چنین گفته: «به فلان کس بگویند قدری در نوشتن ملاحظه کند. امروز سیاست طور دیگر است. ملاها خیلی قوت پیدا کرده‌اند. کونسول روس در تبریز دو دفعه به خانه حاجی میرزا خلیل رفته» (احمد کسروی، دادگاه، **یادشده**، ص. ۱۶). کسروی در همان کتاب از دیدارهای خود با نخست‌وزیر هم گفتگو می‌کند. از فحوای کلام چنین برمی‌آید که این یک هم می‌خواهد تا کسروی آرام گیرد و خاموشی گزیند:

در آغاز این سال [۱۳۲۳] که دو سه بار با ساعد دیدار کردم دیدم بیچاره درمانده به بیماری واعظی هم گرفتار است... با یک لحن فیلسوفانه به سخن درآمده چنین می‌گفت: «البته باید با خرافات مبارزه کرد ولی حالا وقتش نیست». در دل خندیدم و گفتم راست می‌گویی، راست می‌گویی ای روسیاه... من اندازه خیره‌رویی ساعد را فهمیدم که این سخن را از او شنیدم. از بس رفتار او به من گران افتاد ناچار شدم که به پاسخ پردازم. این بود گفتم: اختیار دارید آقای نخست‌وزیر! ملایان و صوفیان در تبریز آن وحشیگریهای بیشرمانه را می‌کنند و شما سخنی نمی‌گویید، بلکه از وظیفه خود چشم پوشیده دنبالشان نیز نمی‌کنید. زنجیرزنی و قمه‌زنی می‌کنند به جلوگیری نمی‌پردازید. درویشهای سراپا چرک در بازارها و خیابانها می‌گردند سخنی نمی‌گویید ولی ما که می‌خواهیم با خرافات بجنگیم و تفرقه و اختلاف را از میان این توده بدبخت برداریم می‌گویید وقتش نیست. من نمی‌دانم چه نامی به این رفتار شما بدهم؟... این را که گفتم سخن خود را به رنگ دیگر انداخت و چنین گفت: «مقصودم این نبود که شما کوشش خود را نکنید. البته به آن مقصرین هم باید مجازات کنیم». من چون چنین دیدم برخاستم و نشان راستگویی آقای نخست‌وزیر آن است که چند روز نگذشت که دیدم فرمانداری نظامی بهانه‌ای جست و روزنامه ما را جلو گرفت (**پیشین**، ص. ۶۲-۶۱).

اشاره کسروی به توقیف **پرچم هفتگی** است که در ۱۶ تیر ۱۳۲۳ به علت «نشر مطالب و مقالاتی بر ضد دین اسلام» به درخواست فرماندار نظامی تهران توقیف می‌شود (نگاه کنید به **ضمایم**، سند شماره ۱۳). با توجه به

کتابشناسی یاد شده محمود کتیرایی باید گفت که با توقیف **پرچم هفتگی**، باهماد آزادگان دیگر روزنامه و هفته‌نامه‌ای ندارد. در سال ۱۳۲۴، کسروی و دوستانش به انتشار «دفترهای ماهانه» ای می‌پردازند که «هر ماه یک دفتر به نام همان ماه به صورت مجله ماهانه چاپ» می‌شد (محمود کتیرایی، **یادشده**، ص. ۳۸۶).

توقیف **پرچم هفتگی** به معنای پایان کار و یا کاهش فعالیت کسروی نیست. وی در این ایام، هر ماه کتاب و جزوه‌ای نشر می‌دهد تا نظریات و عقایدش را درباره مسائل سیاسی، مذهبی و فرهنگی تشریح کند و نتایج تحقیقات تاریخی خود را به همگان عرضه دارد. و در بیشتر احوال هم آن نظریات و هم این تحقیقات با سنت‌شکنی و نقد از اعتقادات و باورهای مرسوم و مستقر همراه است. بر اساس اطلاعات که از کتابشناسی کسروی (**یادشده**) به دست می‌آید کسروی ۱۵ عنوان کتاب و جزوه، در سال ۱۳۲۲ انتشار داده است، این رقم در سالهای ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴، به ترتیب ۱۹ و ۱۵ عنوان بوده است. و نوشته‌های کسروی هر زمان خواننده‌های بیشتری می‌یابد. و حتی این یا آن نوشته بازار سیاه پیدا می‌کند: کسروی در مهر ۱۳۲۳، چند ماهی پس از توقیف **شیعیگری** می‌نویسد که «کتابهای **داوری** و **شیعیگری** و مانده‌های آن... با همه بازداشت زورآورانه دولت ساعد دست به دست می‌گردد و نسخه‌های آنها که پایان پذیرفته در میان خود مردم تا صد ریال بها پیدا کرده است» (**کار و پیشه و پول**، تهران، مهر ۱۳۲۳، ص. ۷۷).

در سال ۱۳۲۳ مجلس چهاردهم (افتتاح ۱۶ اسفند ۱۳۲۲) نیز آغاز به کار کرده است. از سویی اکثریتی به رهبری سیدضیاءالدین طباطبایی و یارانش از علی دشتی و دیگران که از حمایت روحانیان برخوردارند و دست در دست کسانی چون شیخ خالصی‌زاده گام می‌زنند و فریاد «واشریعتا» بر لب و حلقه سرسپردگی بر گوش دارند و از سوی دیگر اقلیتی به هدایت دکتر مصدق و با همراهی فراکسیون نمایندگان حزب توده. کشور در تصرف سپاه اجنبی است. این چنین است که استقلال ایران، مسئله اصلی و مرکزی زمانه می‌گردد. چه زمانی اشغالگران (که از اوایل زمستان ۱۳۲۱، نیروهای آمریکایی نیز با موافقت احمد قوام، نخست‌وزیر وقت و بدون اطلاع و تصویب مجلس به آنها افزوده شده است) ایران را ترک خواهند کرد؟ همچنانکه پیش ازین (ص. ۲۵) اشاره شد، نیروهای متفقین ملزم شده بودند که حداکثر شش ماه پس از «متارکه مخاصمات» ایران را از قوای خود تخلیه کنند. جنگ با آلمان در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ (۸ مه ۱۹۴۵) و جنگ با ژاپن در ۱۱ شهریور ۱۳۲۴ (۲ سپتامبر ۱۹۴۵) پایان گرفت. پس نیروهای متفقین هم می‌بایست تا ۱۱ اسفند ۱۳۲۴ (۲ مارس ۱۹۴۶) خاک ایران را تخلیه کنند. در اواسط مرداد وزارت خارجه ایران اطلاعیه‌ای منتشر می‌کند که کاردار سفارت انگلستان از طرف دولت متبوعه خود به وزارت خارجه اعلام کرده‌اند که «در کنفرانس پوتسدام اینطور مقرر گردید که قشون انگلیس و شوروی فوراً تهران را تخلیه نمایند. سفیر کبیر شوروی هم از طرف دولت متبوعه خود به وزیر خارجه ایران اظهار کرده‌اند که «در کنفرانس برلن [پوتسدام]، سه دولت متفق تصمیم گرفتند که قشون متفقین فوراً از تهران خارج شوند» (**مردامروز**، شماره ۴۴، ۲۰ مرداد ۱۳۲۴). انگلستان و آمریکا به تعهد خود عمل کردند و پیش از موعد مقرر از ایران رفتند اما ارتش شوروی که تمام مناطق شمالی ایران (از خراسان تا آذربایجان) را در اشغال خود داشت چنین نکرد و حتی با تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان (۱۲ شهریور ۱۳۲۴) و بر حکومت نشانیدن آن،

مقدمات تجزیه ایران را فراهم آورد. کسروی نگران می پرسد «سرنوشت ایران چه خواهد بود؟» (آذر ۱۳۲۴) و سپس در دو کتاب دیگری هم که همچون این یک با امضای «نوشته یک ایرانی» چاپ می کند این نگرانی درباره وحدت و استقلال ایران را دنبال می کند: **امروز چاره چیست؟** (دی ۱۳۲۴)، **از سازمان ملل چه نتیجه تواند بود؟** (اسفند ۱۳۲۴).

آن زمان اندیشه های ترقیخواهانه و تجددطلبانه نیز رونقی یافته است و روایتی ازین ترقیخواهی همراه با شوروی جویی در حزب توده تجلی یافته است. و این حزب نفوذ روزافزون می یابد. (**ایران ما** در ۲۲ آذر ۱۳۲۴ می نویسد که پریشب در منزل امام جمعه تهران عده ای از علما و منجمله آقای بهبهانی جلسه ای تشکیل داده بودند و سیدعبدالله بهبهانی می خواهد که تکفیرنامه ای را که برای دمکراتهای آذربایجان تهیه شده به امضای امام جمعه برساند و این یک تن در نمی دهد). بسیاری این نفوذ را از ضعف مذهب می شناسند و یا دست کم موجب تضعیف آن می دانند. باید چاره ای ساخت؟ خاصه که ترقیخواهی، مذهبیان را سپاه ارتجاع می داند و به خرافه ستیزی می پردازد. جدال با خرافه اندیشی در برخی روزنامه ها هم دنبال می شود و از این میان نگاهی به **مرد امروز** زنده یاد محمد مسعود بی فایده نیست. قلم آتشین وی در سرمقاله ای با عنوان «ملت نان سنگک می خواهد! ارتجاع بین المللی! استبداد بین المللی» می نویسد که از سویی سیدضیاءالدین و هوادارانش و از سوی دیگر حزب توده و طرفدارانش

از استبداد و ارتجاع بین المللی دم می زنند در صورتیکه خدا گواه است نه امروز و نه در هیچ تاریخی، در هیچ نقطه دنیا استبداد و ارتجاعی که در ایران وجود داشته، موجود بوده یا ممکن است به وجود آید! ایران و ایرانی در زیر فشار دو سنگ آسیای استبداد و ارتجاع خرد و له شده و هبارش به هوا می رود. مردم در میان دو سنگ آسیای استبداد و ارتجاع از هم متلاشی و مضمحل شده با این تفاوت که گاهی سنگ استبداد در زیر ثابت و بی حرکت و فشار ارتجاع در حرکت است و زمانی به عکس... استبداد یعنی زورگویی، یعنی قلدری، یعنی حکومت با سرنیزه... حکومت ارتجاع، حکومت مکر و حيله، حکومت آخوند و ملا، حکومت موهومات و خرافات و حکومت ملائکه و بهشت و دوزخ و معاد و قیامت است... امروز این ملت باستانی... چنان در منجلاب استبداد و ارتجاع غوطه می خورد که گند و تعفن آن دنیا را آلوده و کثیف کرده است. سپهد و امیر لشکر و سرتیپ و سرهنگ و سروان و ستوان و سر جوخه و سرباز هریک خود را مالک الرقاب این گوسفندان خدا [می داند]. درویش و واعظ و روضه خوان و شیخ و پیشنماز، چماق تکفیر به دست گرفته خدا و پیغمبر را از اعمال خود شرمسار کرده اند!

شما یک روز بروید پای منبر فلان واعظ در مجلس ترحیم، در مسجد، در امامزاده، در هر بیغوله که این آتش به جان گرفته ها آتش افروزی می کنند و به مهملات آنها گوش دهید و ببینید در هیچ جهنم دره دنیا، در هیچ دارالمجانین این مهملات ممکن است از دهان مصروعین خارج شود؟ فلان شیخ کثیف با یک تن شپش که در ریش دارد، عبای مضحک خود را یک شاخ انداخته دهان منحوس خود را سه چارک باز نموده با کمال وقاحت می گوید خدا، دنیا، بهشت و جهنم، زمین و آسمان را فقط و فقط به عشق یک جفت سبیل مردانه فلان شیخ ابوالپشم خلق فرموده و هر فلان فلان شده که خلاف آن فکر کند قتلش واجب است!...

اگر ممکن باشد به این نکبت العلماء حالی کنی که آقای بحر العلوم، اگر این آخوندبازی، این خرافات، این نوحه خوانی، این سینه زنی، این چادر و چاقچور و این تسبیح ریا و چماق تکفیر شش ماه، فقط شش ماه، در نیویورک، آبادترین شهر دنیا،

عرض اندام نموده و قبول آن اجباری شود، بعد از شش ماه، نه تنها نیویورک، بلکه تمام آمریکای شمالی مخروبه شده و ماتمکده دنیا خواهد گشت... (مردامروز، ۴۱، ۳۰ تیر ۱۳۲۴).

این تأکید بر مضرات و آفات آخوندبازی پس از اینهم ادامه می‌یابد و این چنین است که روزنامه در شماره ۴۳ خود (۱۳ مرداد ۱۳۲۴) مقاله‌ی وارده‌ای را چاپ می‌کند با عنوان «با عمامه گدایی می‌کنند!». نویسنده مواد یک و دو قانون متحدالشکل شدن البسه را که در مجلس هفتم به تصویب رسیده نقل می‌کند تا از اینکه دوباره در هر گوشه و کناری عبا و عمامه رواج یافته است انتقاد کند:

از شهریور ۱۳۲۰ تاکنون دولت نسبت به اجرای این قانون کوتاهی نموده و امروز در هریک از شهرها و قصبات و دهات عده‌ای مفتخور و کلاش دیده می‌شوند که عمامه‌های غریب و عجیب بر سر گذارده و با این لباس گدایی می‌کنند... این هرج و مرج ناشی از ضعف و بی‌اعتنایی علمای حقیقی به مقام و منزلت واقعی خود می‌باشد که اجازه این نوع خودسری را می‌دهند... یک قسمت از این هرج و مرج هم ناشی از افکار و اعمال مرتجعین است که مظهر آنها سیدضیاء بوده و بدینوسیله می‌خواهند روحانیت را با سیاست توأم کرده و از آب گل آلود استفاده نمایند. امروز در همه نقاط دنیا بر همه کس واضح است که دین و مذهب عقیده شخصی بوده و منبای آن روی ایمان و روابط بین خدا و بنده قرار گرفته و اگر مقامات روحانی پا را از گلیم خود فراتر گذارده و داخل در امور دنیوی شوند ثابت می‌کنند که روحانی نبوده و جسمانی هستند.

مردامروز شماره ۴۴ (۲۲ مرداد ۱۳۲۴) هم سرمقاله خود را باز هم به همین موضوع اختصاص داده است. این مقاله که پس از انفجار بمب اتمی در هیروشیما نوشته شده است چنین عنوان دارد: «بمب اتمی را المقتع کشف کرد. کشف خواص روزه. آمریکا نه قبله عالم دارد و نه حجت الاسلام! چهار روز است که اختیار کره زمین در دست انسان است». در این مقاله می‌خوانیم که «در هفته گذشته خبر اکتشاف عظیمی در عالم انتشار یافت که هنوز وقوع آن به منزله خواب و خیال و قبول آن مشکل و غیرقابل تصور است» و بعد اضافه می‌شود که «درست در همین موقع... جناب حجت الاسلام والمسلمین آقای خالصی زاده نیز خبر کشف مهم خود که «کشف خواص روزه» باشد را داد و در جریده فریده **وظیفه** که متعلق به یک نفر تحصیلکرده و لیسانسیه حقوق است، در این زمینه مقاله نوشت». اما این بار در صفحه اول توضیح زیر با حروف درشت چاپ شده است: «مقصود ما از انتقادات مذهبی عبارت از مبارزه با خرافات است و با حقیقت و اصول خداپرستی که مایه سعادت بشر است نه ما و نه هیچکس **حق ندارد** مخالفت نماید» (**همانجا**، تأکید از ماست).

اعتراض این یا آن به رفتار و کردار مذهبیان در شماره بعد نیز ادامه می‌یابد. این بار مقاله کوتاهی از نعمت‌الله آزادگان چاپ شده است با عنوان «خدا کر نیست»: «شب اول ماه رمضان سحرگاه صدای جار و جنجالی که صماخ گوش فلک را می‌شکافت ناگهان چرتم را پاره کرد... میل داشتم... در آن جار و جنجال داد می‌زدم که آخر، ای مسلمانان آهسته‌تر داد کنید. بگذارید بخوابیم. خدا کر نیست» (**مردامروز**، ۴۵، ۲۷ مرداد ۱۳۲۴).

این دومین بار است که نعمت‌الله آزادگان در **مردامروز** مقاله می‌نویسد. بار اول درباره معجزه جدید امامزاده داود متنی نوشته بود که پیش ازین نقل شد. چاپ این مقاله‌ها موجی از اعتراض برمی‌انگیزد تا آنجا که **مردامروز** در شماره بعدی خود (شماره ۴۶، سوم شهریور ۱۳۲۴) تحت عنوان «رفع اشتباه. آخرین پیغمبر، پیغمبر اسلام و معجز او قرآن است» می‌نویسد که چاپ آن متن «جار و جنجال زیادی برپا کرد. جمعی چه تلفناً و چه

کتاباً و چه شفاهاً به ما تذکر دادند که نویسنده این شرح نعمت‌الله آزادگان، از بهاییان معروف و غرضش هم از این نگارش اهانت به اسلام بوده است. ما برای رفع هرگونه سوء تفاهمی توضیح می‌دهیم که به عقیده ما دین اسلام آخرین دین عالم و پیغمبر اکرم آن خاتم النبیین است...» و بعد هم روزنامه هم مخالفت خود را با خرافات و هم با دین بهایی اعلام می‌کند. چنین بر می‌آید که حمله اهل مذهب بر روزنامه تندی گرفته است و این توضیحات نوعی «اشهد گویی» است همراه با نوعی بازبینی در سیاست تحریری روزنامه نسبت به آنچه خود «خرافات مذهبی» می‌نامد. در شماره ۴۶ (۳ شهریور ۱۳۲۴)، از قسمتی که روزنامه خلاصه تلگراف و مقالات وارده را ذکر می‌کند چنین بر می‌آید که بسیاری به همدردی و همراهی با **مرد امروز**، «مقالات متعددی... در مسئله جنگ با خرافات مذهبی» به روزنامه فرستاده‌اند اما ازین پس دیگر «خرافه‌زدایی» آن اهمیت پیشین را در مطالب و موضوعات روزنامه ندارد.

در ایران آن روز، مبارزه با خرافات مذهبی و مخالفت با احیای قدرت اهل عمامه به صورتهای دیگری هم جلوه می‌کند. برخی به نشر و ترویج این یا آن شکل از اندیشه‌های خردگرایانه می‌پردازند و درین میان از جمله نوعی ادبیات مارکسیستی را رونق و رواج می‌بخشند. برخی دیگر حضور مذهبیان در صحنه سیاسی و همراهی و همکاری ایشان با محافظه‌کاران و مرتجعان را نشانه می‌گیرند و به این ترتیب از «ارتجاع سیاه» سخن می‌گویند. بالاخره هم برخی به رواج مظاهر زندگی «جدید» در جامعه همت می‌کنند، در این شهر و آن کوی حزب و روزنامه و مجله برپا می‌کنند، تماشاخانه و سینما به راه می‌اندازند، باشگاههای ورزشی پایه می‌ریزند، ادبیات و فرهنگ جهان را به فارسی برمی‌گردانند و به این ترتیب رفتارها و کردارها و ارزشهای تازه‌ای را در میان مردمان می‌پراکنند که جز تضعیف خرافه‌پرستی حاصلی ندارد.

همه این کوششها و خاصه اقبالی که در میان مردمان بسیاری می‌یابد در دل بسیاری از اهل مذهب هراس و واهمه‌ای را پدید آورده است. باید به دفاع از شرع مقدس برخاست. در ۲۱ بهمن ۱۳۲۳، هنگامی که آیت‌الله بروجردی در میان خیل عظیم استقبال‌کنندگان به قم وارد می‌شود تا بر حوزه علمیه زعامت کند، شاعری در خیر مقدمش چنین می‌سراید:

...

آیت‌الله برای اینکه باغ دین و شرع
پر بها گردد ز چون تو آبیاری مهربان
تا که گلزار فصاحت باز گیرد زیب و فر
تا به بستان فقاقت باز روید ضیمران...
مهر ایمان تابشش افزون شود از ماسبق
ماه ایقان پرتوش برتر شود از باستان...
حوزه علمیه و این جمع را خواهش بر آر
بر مقر خود مکان گیر و به شهر قم بمان
تا که گرگان را کنی از گله اسلام دور
همچو موسی با عصا بشتاب بیرون ز آشیان

تا که خفاشان بدسیرت به سوراخی خزند
تا که روباهان بد طینت روند اندر نهان
خوش بتاب ای مهر عالمتاب بر بالا و پست
خوش بر آی ای پیر گیتی تاب اسلام از میان...

(سید محمد حسین علوی طباطبایی، **یادشده**، ص. ۶۰).

پس «گرگان»، «گلهٔ اسلام» را در میان گرفته بودند و «خفاشان بد سیرت» و «روباهان بد طینت» میدان‌دار وجود شده بودند و اکنون برای آنکه «مهر ایمان تابشش افزون شود از ماسبق» و «باغ دین و شرع» پر بها گردد باید آیت‌الله، این «مهر عالمتاب بر بالا و پست» خوش بتابد و این «شیرگیتی تاب اسلام» خوش از میان برآید و در شهر قم رحل اقامت افکند تا گرگان بگریزند، خفاشان به سوراخی خزند و روباهان در نهان شوند... پیام روشن است و این پیام در ذهن شاعر قصیده‌سرای قم نشین نیست که شکل می‌گیرد. همچنانکه پیشتر هم گفتیم اضطرابی همه گیر است که در میان اهل شرع و مذهبیان قوت و قدرت دارد. چند ماهی پیش از این شاعر، همین اضطراب در ذهن و قلم روحانی میانسالی تا سرحد خشم پیش می‌رود: روح‌الله خمینی در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۲۳ در متن کوتاهی که با عنوان «بخوانید و به کار ببندید» در دفتر یادبود کتابخانه وزیری در مسجد جامع یزد می‌نویسد از «روزگار سیاه» اسلام و مسلمانان سخن می‌گوید: دیروز «یک نفر مازندرانی بیسواد... بر یک گروه چند میلیونی چیره» شد، «الان هم چند نفر کودک خیابانگرد در تمام کشور بر اموال و نفوس و اعراض مسلمانان حکومت» می‌کنند. «مراکز علم قرآن، مرکز فحشاء» شده است و «موقوفات مدارس و محافل دینی... به رایگان تسلیم مشتی هرزه گرد بیشرف» گردیده. «چادر عفت را از سر زنه‌های عفیف مسلمان برداشته» اند، روزنامه‌ها، «این کالای پخش فساد اخلاق»، «امروز هم همان نقشه‌ها را که از مغز خشک رضاخان بیشرف تراوش می‌کرد تعقیب می‌کنند»... «بعضی ازین وکلای قاچاق در پارلمان بر علیه دین و روحانیت هرچه می‌خواهند» می‌گویند و «نفس از هیچ کسی در نمی‌آید»... «همه دیدید کتابهای یکنفر تبریزی بیسر و پا را که تمام آیین شماها را دستخوش ناسزا کرد و در مرکز تشیع به امام صادق و امام غایب روحی له الفداء، آنهمه جسارتها کرد و هیچ کلمه از شماها صادر نشد...» و خمینی می‌پرسد: «این چه ضعف و بیچارگی است که شما را فرا گرفته... خیره‌سران بی‌دین، در هر گوشه زمزمهٔ بیدینی را آغاز کرده‌اند به همین زودی بر شما تفرقه‌زده‌ها چنان چیره شوند که از زمان رضاخان روزگارتان سخت تر شود...» پس کاری کنید. این سخنان را «بخوانید و به کار ببندید». باید به پا خاست. قیام برای خدا. قیام لله. این کلمه تنها راه اصلاح در جهان است» (نگاه کنید به محمدتقی حاج بوشهری، «اسرار هزارساله»، **چشم‌انداز**، ۶، تابستان ۱۳۶۸، ص. ۲۵-۲۴).

همچنانکه ازین سطور هم برمی‌آید در این وانفسای «دین از دست رفت» و در هیاهوی به پا خاستهٔ «واشریعتا» کوششهای کسروی بیش از همه خصومت و خشم اهل دین و شریعت را برمی‌انگیزد. اگر به آنچه در آن ایام از سوی کسروی انتشار یافته نظری بیندازیم به روشنی می‌بینیم که وی خستگی‌ناپذیر هم برای حفظ استقلال ایران از سویی و هم در مبارزه با خرافه‌های کهن و پنداره‌های کیشی از سوی دیگر آرام و قرار ندارد: باید دینی داشت بر پایه خرد. پس آنچه را خرد روانمی‌دارد روانمی‌باید داشت. باید چنگ در چنگ آنچه خردستیز است

انداخت و تا پایان کار آرام ننشست: شعر و شاعری، مذهب و اعتقادات مذهبی از جمله اصلیترین میدانهای پیکار خرد کسروی مآبانه با کج‌پنداریهاست. اگر طرفداران شعر و شاعری و متولیان ادب مستقر از حدود اخم و تخم و ترشروی و سخره پیشتر نمی‌روند کیشداران هر زمان خشم و ناآرامی بیشتری نشان می‌دهند. خاصه که اکنون دیگر کسروی مخالفت خود را با خرافه‌ها و کژاندیشیهای کیشی از طریق و به یاری نقد گفتار مذهبی حاکم یعنی تشیع و نهاد مذهبی حامل آن یعنی روحانیت بیان می‌دارد.

به این نوشته‌ او درباره «ملایان» نظری بیندازیم که در پاییز یا اوایل زمستان ۱۳۲۳ نوشته شده است:

می‌گویم: مگر شما ملایان را نمی‌شناسید؟ آنان دسته‌ای هستند که در این کشور مفت می‌خورند و کاری که از دستشان برمی‌آید استادگی در برابر پیشرفت توده است. هرگامی که مردم به سوی بهتری برمی‌دارند اینان با آن دشمنند که تا توانند استادگی خواهند کرد و سپس رها کرده و فراموش خواهند گردانید.

مگر با مشروطه همین رفتار را نکردند و آن خونریزیها را به میان نیاوردند؟ مگر با دبستانها که برپا شده بود سالیان دراز دشمنی نمودند؟ مگر با ثبت اسناد و دفترهای رسمی به کشاکش نپرداختند؟ مگر با یکسانی رخت و کلاه این رفتار را نمودند و مایه خونریزی نگردیدند؟

این ملایان سالیان دراز با دبستانها دشمنی نشان می‌دادند و بچه‌ها را تکفیر می‌کردند ولی اکنون خودشان دختران و پسران خود را به دبستان می‌فرستند و بیکبار فراموش کرده‌اند. درباره روگرفتن نیز در حالیکه آن استادگی را می‌نمایند زنها و دخترهای خودشان روباز و بی‌چادرند، بلکه بسیاری از آنها بی‌جوراب نیز می‌باشند. آن مجتهد بزرگ را که از آذربایجان به تهران آمده همه می‌شناسند که دختران و نوادگانش از شیک‌ترین زنان روباز تهران می‌باشند و جوراب نیز به پا نمی‌کنند.

علت این رفتار ملایان چیست؟ کسروی چنین پاسخ می‌دهد:

این مردم آزاری ملایان از آنجا برخاسته که یک کار «مشروعی» در زندگانی توده‌ای نمی‌دارند: نه بافنده‌اند، نه ریسنده‌اند، نه سازنده‌اند، نه کارنده‌اند، نه دوزنده‌اند، نه می‌خرند، نه می‌فروشند. یک جمله بگویم: هیچکاره‌اند. قانونها نیز جایی برای ایشان در میان توده باز نکرده و کاری به آنان نداده. خودشان می‌گویند: «پیشوایان دینیم و به مردم دین می‌آموزیم». ولی اینهم دروغ است. زیرا چیزهایی را که آنان می‌آموزند مردم خودشان از پیش می‌دانستند. اینست چون کاری نمی‌دارند و بیکار هم نمی‌توانند نشست به مردم آزاری می‌پردازند (احمد کسروی، **خواهران و دختران ما**، تهران، ۱۳۲۳، ص. ۱۲-۱۱).

این سخنان در زمانی نوشته می‌شود که همچنانکه دیدیم روحانیت می‌کوشد تا رونق دیرین را باز یابد و در این مقصود از یاریهای برخی نیروهای سیاسی و همراهیهای محافل حکومتی نیز بی‌بهره نمی‌ماند و در این راه است که پیکار با نقد دینی و آزاداندیشی اهمیت فراوان می‌یابد. کسروی هدف اصلی است و آماج حمله. در اینجا و آنجا انجمنهایی برپا می‌شود. یکی دوتن از روحانیان و یا معتقدان به مذهب جعفری به پاسخ‌نویسی می‌پردازند و مقاله‌هایی می‌نویسند و کتابها و جزوه‌هایی در رد «کج‌رویگری» انتشار می‌دهند. از این سو و آن سو به مقامات مملکتی شکایت می‌برند که چرا چنین آزادانه به مذهب رسمی کشور اهانت می‌شود و از تنبیه و مؤاخذه و مجازات خبری نیست؟

در ۲۹ اسفند ۱۳۲۳ وزیر فرهنگ وقت، دکتر عیسی صدیق، به همکار خود در وزارت دادگستری نامه‌ای

می‌نویسد و تعقیب کسروی را خواستار می‌شود.

اکنون می‌دانیم که در این ایام سید مجتبی میرلوحی که حالا دیگر همه او را به نام نواب صفوی می‌شناسند به تهران آمده است تا اگر کسروی به خطاهای خود اعتراف نکرد، وی را برای همیشه خاموش سازد. ملایانی در نجف بر این کار صحه گذاشته‌اند و بر این مقصود فتوا داده‌اند. در این زمان نواب صفوی در عنفوان جوانی است (متولد ۱۳۰۳)، او که در خرداد ۱۳۲۲ دبیرستان صنعتی تهران را تمام کرده است به خوزستان می‌رود تا به استخدام شرکت نفت انگلیس و ایران درآید. شش ماهی در کارگاههای سوهانکاری آن شرکت به کار مشغول است و در آن هنگام از آنجا که به گفته دوستانش، در اعتراضات کارگران نقشی دارد، پس سرکوب پلیس و خشم کارفرما وی را به خاک عراق می‌راند. نواب در اواخر پاییز یا اوایل زمستان سال ۱۳۲۲، یعنی چه بسا همزمان با انتشار **شیعیگری** در تهران، به نجف رسیده است. به گفته همسرش «آنجا به منزل عمویش که از مجتهدین بود می‌رود. لکن به خاطر روحیه عجیبی که داشت هرگز مایل نبود سربار کسی باشد، لذا برای امرار معاش به ساختن و فروش می‌پردازد و بنا می‌کند به درس خواندن که از جمله اساتید ایشان شهید آیت‌الله مدنی و آیت‌الله علی امینی بودند. علامه امینی می‌فرمود: اول نواب شاگردم بود ولی بعد دیدم چیزهایی از روح او تراوش می‌کند که... او را از جنبه شاگردی خارج می‌کرد» (سید سعید غفوری، «فداییان اسلام در کلام یاران»، **۱۵ خرداد**، شماره ۲۴، سال پنجم، زمستان ۱۳۷۵، ص. ۱۹۵).

از اقامت نجفیه نواب صفوی اکنون اطلاعات دیگری هم در دست است مبتنی بر یادها و دیده‌ها و شنیده‌های کسانی از یاران و شیفتگان او. از تکرار نهراسیم و نخست روایت اینان را بیاوریم از «سوء قصد نافرجام» و چگونگی آغاز و پایان آن.

به این ترتیب در آن اواخر پاییز یا اوایل زمستان ۱۳۲۲ (ذیقعه - ذیحجه ۱۳۶۲) «ظلم‌ستیزی شهید نواب صفوی، او را به حوزه علمیه... در نجف اشرف می‌کشاند» (**پیشین**، ص. ۱۹۶) و پس از آنکه همچنانکه همسرش گفته است، چند صباحی را با عم روحانی خود می‌گذراند بالاخره «در مدرسه قوام نجف سکنی گزیده و مشغول به تحصیل» می‌شود. می‌نویسد: «از حسن تصادف علامه امینی، فرزانه بزرگ و صاحب کتاب **الغدیر**، در طبقه فوقانی همان مدرسه، کتابخانه‌ای دایر کرده بود که این مجاورت مبارک، زمینه آشنایی و بهره‌مندی علمی سید مجتبی را از آن بزرگوار فراهم می‌آورد» (**پیشین**، ۱۹۷-۱۹۶). یکی از «پیشازان فداییان اسلام» گفته است که «آنطور که خود مرحوم نواب تعریف می‌کرد، در اکثر اوقات ملتزم رکاب مرحوم امینی بود. یعنی علاوه بر آنکه خدمت مرحوم امینی درس خوانده بود اوقات فراغتش را نیز در مکتب، منزل و کتابخانه ایشان و در کنار آن بزرگوار می‌گذرانید. مرحوم نواب می‌گفت «من تا کفایه را در نجف خواندم. یعنی قبل از آمدنش به ایران برای قتل کسروی، و از جمله کسانی که در عین تشویق شهید نواب در رابطه با موضوع کسروی به او اصرار می‌کرد که درسش را ادامه بدهد مرحوم علامه امینی بود. علامه امینی، نواب صفوی را فردی فوق‌العاده می‌دانست و این معنا را به او می‌گفت:

...ایشان [شهید نواب صفوی] خودشان تعریف می‌کرد، که وقتی کتاب کسروی در نجف به دستم رسید دیگر نتوانستم تحمل بکنم و خوب، از نظر علمی باز در آن سطح نبودم که خودم واقعاً بتوانم روی این جهت تصمیم شرعی بگیرم. ولی درک می‌کردم که نباید این موضوع همین طوری رها شود، و به هر وسیله‌ای که هست، باید جلوی این معنا گرفته شود.

ایشان می گفت که، من آن کتاب را برداشتم و به منزل تک تک علما و مراجع رفتم، که از جمله مرحوم امینی، که کتاب و مطالبی را که در آن دیده و مشخص کرده بود، برای ایشان می خواند و مرحوم علامه امینی اولین مشوق ایشان برای مبارزه و جلوگیری از آن گمراهیهاست.

مرحوم امینی، به ایشان انرژی و توان بحث و مجادله می دهد: و حتی اقدام عملی را تأیید می کند. سپس وی پهلوی دیگر علما و مراجع بزرگ زمان، مانند آقای خویی، آقای شاهرودی، آقای حکیم، آقای میلانی و دیگر علمای بزرگوار می رود، که برخی صریحاً و نیز، برخی در لفافه، ایشان را تشویق می نمایند. البته برخی نیز می گویند این اقدامها فایده ای ندارد و شما خدای ناکرده جانتان را از دست می دهی و این ضایعه ای است برای اسلام و شما اگر اینجا باشید خیلی مفیدتر هستید. لکن ایشان با تأیید بسیاری از علما و کمک و دعای آنها عازم تهران می شود» (از مصاحبه حجّت الاسلام لواسانی در ۷ آبان ۱۳۷۰، به نقل از پیشین، ص. ۲۰۰-۱۹۷).

یکی دیگر از بزرگان امروزی آیت الله خزعلی که در آن ایام جوانی، به کسب علوم در حوزه علمیه قم اشتغال داشته است می گوید:

همزمان با تحصیل ایشان [نواب صفوی] در نجف، فردی منحرف در مقام به غلط انداختن مردم و انحراف دادن افکار آنان بود و گاه با کمال وقاحت نسبت به ساحت مقدس معصومین (ع) در قلمش ترشحات اسائه ادب بود. این معنی حوزه علمیه نجف را برانگیخت و مردی توانا، مثل مرحوم علامه امینی صاحب الغدیر، برآشفته شد و گفت کسی نیست جواب این مردک کسروی را بدهد؟ سید مجتبی نواب صفوی، [با وجود آنکه] در سن جوانی (ایشان موقع شهادت ۳۱ ساله بود) است، تا این مطلب را می شنود، به دعوت آقای امینی لیبک گفته، می گوید: «من می روم» (پیشین، ص. ۲۰۳).

حجّت الاسلام والمسلمین دوانی نیز از «این گام بلند انقلابی و اسلامی» روایت دیگری را نقل می کند:

در سال ۱۳۲۴ مرحوم آقای شیخ محمد تهرانی، در شبهای جمعه، در مسجد شیخ انصاری نجف، تفسیر قرآن می گفت و ما حدود بیست، بیست و پنج شش نفر در آن جلسه حاضر می شدیم. ایشان در ابتدا قرائت قرآن و تجوید، و در پایان یا مابین درس، به تناسب آیات، راجع به مفاد آیات، اوضاع روز یا تاریخ اسلام، بحثهای بسیار جالبی داشت، بنده کمتر روحانی ای را دیده بودم که اینقدر نفوذ کلام داشته باشد. به طوری که در یک جلسه، شنونده را تحت تأثیر قرار بدهد. مرحوم آقا شیخ محمد آقا، بیان بسیار فصیح، نافذ و جالبی داشتند.

یکی از حضار این درس، سیدی لاغر اندام بود با عمامه ای به نسبت ژولیده، یعنی جلویش درست بود ولی بقیه دنبالش پهن و از پشت سر آویزان بود. شال سبزی می بست، قبای تقریباً کرباسی، بسیار خوش شکل، پیدا بود مثل اینکه شب زنده داری دارد یا از لحاظ مواد غذایی تأمین نمی شود. کمی هم رنگ زردی چهره اش داشت. این آقا را به تدریج سید مجتبی تهرانی شناختم. آقای شیخ محمد یک شب به تناسب موضوعی که مطرح نموده بود، فرمود: «کسروی در تهران غوغا می کند، نه در حوزه نجف کسی احساس مسئولیت می کند، نه در تهران یک کسی پیدا می شود که صدای این را خفه کند...». ایشان صریحاً نمی توانست بگوید کسروی کارش به جایی رسیده که توهین به امام زمان می کند، و توهین به امام جعفر صادق (ع)، و یک نفر هم نیست که جوابی به این بدهد. در این هنگام آقا سید مجتبی تهرانی، با آن اندام لاغر، با صدای رسایی اما بلند فریاد زد: «چرا، فرزندان علی (ع) هستند!». بیان ایشان طوری بود که ما به خنده افتادیم ولی آقای شیخ محمد فرمودند: «تا ببینیم!». شب جمعه بعد، ما سید مجتبی را ندیدیم. پرسیدیم این آقای سید کجاست؟ گفتند «رفته است تهران، ایران». یک ماه فاصله نشد. هنگامیکه روزنامه اطلاعات، در نجف دستمان رسید، معلوم شد فردی به نام سید مجتبی نواب صفوی که همان سید مجتبی تهرانی بود، کسروی را در خیابان حشمت الدوله ترور کرده است، و ما پی بردیم که او به قولی که داده است عمل نموده. آنجا، ما خندیدیم، ولی او رفت و کسروی را ترور کرد و بعد از مدتی هم برگشت. البته کسروی

(در آنجا) کشته نشد و معالجه شد. مرحوم نواب وقتی برگشت به نجف، معروف شد به نواب صفوی (پیشین، ص. ۲۰۱-۲۰۰).

اگر این روایت آقای دوانی را بپذیریم باید لااقل اضافه کنیم که نواب صفوی را که نام خانوادگی سید مجتبی میرلوحی بود در روزنامه‌ها از همان آغاز نواب صفوی شناساندند و وی به این نام از همان زمان، یعنی پیش از بازگشت به نجف، اگر بازگشتی بوده باشد، شناخته می‌شده است. نکته دیگر هم اگر آن مجلس تفسیر قرآن شبهای جمعه در مسجد شیخ انصاری نجف در ۱۳۲۴ بوده است و پیش از «سوء قصد نافرجام» به کسروی یعنی پیش از شنبه ۸ اردیبهشت ۱۳۲۴، می‌بایست در یکی از شبهای جمعه ۲، ۹، ۱۶، ۲۳ و ۳۰ فروردین ۱۳۲۴ باشد. با پذیرفتن اینکه آن فرستاده به روزی (اگر نه هفته‌ای) چند نیاز داشته است تا همچنان که خود می‌گوید هم از ارتداد کسروی یقین حاصل کند و هم اسباب کار را فراهم آورد، چه بسا که سید مجتبی میرلوحی زودتر از فروردین به تهران آمده باشد و در این صورت آن مجلس تفسیر قرآن می‌بایست در یکی از شبهای جمعه زمستان ۱۳۲۳ برگزار شده باشد. اما نکته با اهمیت تر اینکه سراسر اقامت این طالب علوم دینی در شهر نجف به یکسال و نیم هم نمی‌رسد چرا که او در آغاز زمستان ۱۳۲۲ به نجف رسیده و حداکثر در پایان زمستان ۱۳۲۳ و یا در آغاز بهار ۱۳۲۴ به تهران عازم شده است. باید پرسید که در طول این مدت کوتاه، طالب علوم دینی با همه شوق و علاقه و استعداد استثنایی تا کجا و تا چه مرحله‌ای در کسب علوم دینی می‌توانسته است پیشرفت کند و چگونه توانسته است خود را به سطح **کفایه** برساند که کتابی است در اصول فقه یعنی در فلسفه حقوق اسلامی؟ اما می‌دانیم که دنیا، دنیای امکانات است و پس همه چیز ممکن خاصه بر بندگان پر اخلاص و پر صفای ابدیت! و اما بعد به «جریان هلاکت کسروی» باز گردیم که آقای لواسانی که تا یکی دو صفحه پیش «حجت الاسلام» بود (ص. ۱۹۹) اکنون به مقام «حجت الاسلام والمسلمین» (ص. ۲۰۴) رسیده است و «به طور مشروح این اقدام را برمی‌تاباند.» (ص. ۲۰۴) و چنین است برتاباندن ایشان آن جریان را:

...وقتی که کتابی از کسروی [به علما] ارائه شده بود، آنها حکم به «مهدورالدم» بودن نویسنده کتاب کرده بودند. هنگامی که شهید نواب صفوی اظهار می‌کند که من آماده هستم این را از سر راه مسلمانان بردارم، بعضی از علما می‌گویند که حیف است، که تو یک نابغه هستی، با این استعداد و آمادگی برای درس، نباید حوزه را ترک کنی. تو در سنین بسیار کوتاهی می‌توانی به مقامات عالی برسی. گویا ایشان در حدود سه سال که (کذا فی الاصل) در نجف بود، توانسته بود از عهده کفایه برآید، و کسی که واقعاً در ظرف سه سال بتواند مقدمات را تا حد کفایه بخواند و واقعاً از عهده آن برآید، نشان می‌دهد که از نظر استعداد و اندیشه واقعاً نابغه و فوق العاده است. ولی چون ایشان تصمیم گرفته بود درس را برای احیای دین و قرآن بخواند، و هدفش از درس خواندن این بود، نمی‌تواند تحمل آن (اهانتها و کفرگوییها) بنماید. نهایتاً هنگامی که ایشان عازم به رفتن به ایران می‌شود، گروهی از علما، دعا در گوش وی می‌خوانند و می‌گویند انشاء... که موفق می‌شوی. آیت... سید محمود شاهرودی، از علمای برجسته وقت، که بعداً به مقام مرجعیت می‌رسد، دو دینار برای توشه راه او، و علامه امینی بقیه خرج ایشان را تأمین می‌کند. مرحوم آقا شیخ محمد حسین طالقانی را از نجف معرفی می‌کنند که در تهران با ایشان در تماس باشد و همچنین برخی دیگر را. شهید نواب صفوی می‌گفت: «وارد تهران که شدم، یکسر نشانی خانه کسروی را گرفتم و مستقیم به خانه او رفتم. یعنی بدون اینکه به جای دیگر بروم... حتی بقیه رختهایم دستم بود». این موضوع را ایشان خیلی صریح می‌گفت که: بدون اینکه بقیه لباسم را جایی بگذارم، با آن مستقیماً رفتم خانه کسروی و با او وارد بحث شدم.

چندین جلسه با کسروی بحث می‌کند و حتی در مجالسی که کسروی داشته، که مجالس تبلیغاتی خودش بود، شرکت می‌کند و در آنجا صحبت می‌کند، حتی افرادی را در آن مجالس می‌تواند دگرگون کند و حتی تشکیک ایجاد کند در دل افرادی که به کسروی وابستگی پیدا کرده بودند. ایشان می‌گفت: «با وجودی که من از همین کتابها اعتماد و یقین پیدا کرده بودم به مسلک و طریقه این، و مطابق آن عقاید، علما او را مهدورالدم می‌دانستند، ولی معذالک به جهت لیطمئن قلبی، من خودم شخصاً با او صحبت کردم که برایم هیچ شک و شبهه‌ای باقی نماند؛ تا اقدامی را که می‌خواهم انجام دهم بدون شک و شبهه باشد. در مذاکراتی که با او به عمل آوردم، صددرصد یقین کردم به اینکه او آدم گول خورده یا غافل نیست، و یا اینکه در حال جهل و نادانی باشد؛ یا اینکه امری بر او مشتبه شده باشد، بلکه صددرصد اطمینان پیدا کردم که او با انگیزه خاصی دارد این مطلب را دنبال می‌کند، و قابل اصلاح هم نیست. هرچه هم که نصیحتش کردم، با او صحبت کردم و پند دادم، دیدم که خیر، اثری ندارد. لذا تصمیم نهایی خود را گرفتم».

ابتدا شمشیری تهیه می‌کند تا به وسیله آن او را از بین ببرد و بدین منظور، سه روز در مسیر عبور او، در پشت مسجد لاله‌زار کمین می‌کند، و یکی از دوستانش به نام «خورشیدی» را نیز مأمور می‌کند که آمدن وی را به او که داخل مسجد بوده است، اطلاع دهد، و اگر هم کسی همراه کسروی بود، ایشان را کمک کند. لکن شهید نواب صفوی در این مورد موفق نمی‌شود زیرا کسروی به علت سرماخوردگی، چند روزی از خانه بیرون نمی‌آید.

هنگامی که شهید نواب صفوی، از این طریق مایوس می‌شود که بتواند کاری بکند، به مرحوم حاج شیخ محمد حسین طالقانی (شاه‌آبادی) مراجعه می‌کند و ایشان ۴۰۰ تومان برای خرید اسلحه به شهید نواب صفوی می‌دهد. تا اینکه سرانجام، سر چهار راه حشمت‌الدوله، به چنگ وی می‌افتد، لکن متأسفانه پس از شلیک یک گلوله، شاید پوکه در لوله اسلحه می‌ماند؛ به هر حال چون اسلحه از کار می‌افتد، شهید نواب صفوی با ته [قن‌داق] آن، به سر او می‌زند، و با وجود کمی سن و نوجوانی، می‌تواند بر او غلبه کرده و سر وی را به تیزی جوی می‌کوبد. لکن چون ایام حکومت نظامی بوده، نیروهای نظامی - انتظامی سر رسیده و کسروی را از دست شهید نواب نجات داده و به بیمارستان می‌برند. البته او هم با عصایش که در درون آن سرنیزه داشته، به شهید نواب حمله می‌کند لکن نمی‌تواند کاری انجام دهد. شهید نواب را به زندان می‌برند ولی به علت عکس‌العمل شدید مردم و علما پس از مدت کوتاهی با قید کفالت او را آزاد می‌کنند (مصاحبه با حجت‌الاسلام لواسانی، ۳ آذر ۷۰، به نقل از پیشین، ص. ۲۰۶-۲۰۴).

علاوه بر کسانی که نامشان در سطور بالا آمده و هر کدام به نحوی در تأمین مخارج سفر و عملیات کفرزدایانه طالب جوان شرکت جسته‌اند، شهید محراب آیت‌الله مدنی نیز به نواب کمک می‌کند: «مرحوم نواب می‌گفت آیت‌الله سید اسدالله مدنی سیزده دینار داشت برای خرج ازدواجش که قرار بود آن روزها ازدواج کند. تمام و کمالش را خرج راه من داد» (مصاحبه با آقای محمد مهدی عبدخدایی، به تاریخ ۱۲ آبان ۷۳، به نقل از پیشین، ص. ۴۰۲).

ازین «سوء قصد نافرجام» روایت دیگری هم در دست است که در زمان حیات نواب صفوی به وسیله برادر «مرد شماره ۲» فداییان اسلام، سید محمد واحدی نگاشته شده است. در این شرح که در دوران سپهبد زاهدی یعنی پس از کودتای ۲۸ مرداد منتشر شده است از جمله دربارهٔ مباحثات نواب و کسروی می‌خوانیم:

... آقای نواب در اولین ملاقات با کسروی در دفتر مجله پرچم خواست بدانند او واقعاً به سخنان خود معتقد بوده و یا در اشتباه هست و در این ملاقات از کسروی می‌پرسد: «دلیل شما بر این که نباید اموات و مردگان اعم از پیغمبر و ائمه اطهار و دیگران را احترام گذارد چیست؟ در صورتی که فطرتاً انسان سلیم به هادی، راهبر، ولی نعمت، دوست و محبوب خود احساس ارادت و محبت می‌کند و این احساسات در زمان حیات و وصال محبوب انسان به صورتی جلوه‌گر شده و در زمان غیبت و مرگ آن به صورت بوسه بر عکس و آثار آن نمودار می‌شود و انسان به حکم عاطفه بر گذشتگان خصوصاً به

اولیایی که عمر گرانبهای خود را صرف نجات بشریت از سیاهچال بربریت نموده‌اند اشک مهر ریخته و به عتبه بوسی آنها می‌شتابد.»

کسروی برای فرار از برابر استدلال ساده‌اشان نسبت ناروایی به قرآن داده جمله‌ای به نام آیه قرآن بیان می‌کند و می‌گوید: «مگر قرآن نخوانده‌اید که فرموده است «لاتکرموا امواتکم (مردگانتان را احترام نکنید)» در اینجا بود که آقای نواب پی برد که سخنان و داعیه کسروی بساطی است که برای اغفال و انحراف جوانان مملکت که در آن روز بعد از یک دوران فشار بر متدینین و آزادگان عموماً متوجه حقایق اسلامی شده بود گسترده شده زیرا چنین جمله کوتاه در قرآن مجید وجود ندارد. آقای نواب وقتی به او می‌گوید چنین جمله‌ای در قرآن وجود ندارد، کسروی می‌گوید «بیخشد جسارت شد، شوخی کردم...» از اینجا بود که آقای نواب به فکر افتاد که بایستی ریشه این نهال مفسد با مناظرات و مباحثات و طریق دیگر از بیخ و بن کنده شود و با وجود اینکه دیگر احتمال هدایت و ارشاد کسروی نمی‌دادند با امید اینکه شاید اطرافیان او متنبه شده و بازگشت کنند، جلسات متعددی به مباحثه و مذاکره با او پرداخت.

به موازات مذاکرات آقای نواب با کسروی،... به همت ایشان و دانشمندان محترم آقای حاج سراج انصاری، آقای شیخ قاسم اسلامی، آقای شیخ مهدی شریعتمداری و جمع دیگر از فضلا و نویسندگان تهران، جمعیتی به نام «مبارزه با بی‌دینی» تشکیل شد. هدف این جمعیت مبارزه با بی‌دینی و ضمناً جوابگویی به گفته‌های کسروی بود و مقالات متعددی به قلم آقای انصاری و دیگران منتشر شد.

در طی مدتی که آقای نواب مشغول مباحثه با کسروی بود و چند بار به منزل کسروی رفته در جلسات علنی آنها شرکت کرده بود و یکی از آن جلسات را تحت عنوان «کسروی مباحث منطقی را با تهدید جواب می‌دهد» در روزنامه دنیای اسلام منتشر کرد. در جلسه آخر که آقای نواب برای اتمام حجت به منزل کسروی رفته بود که شاید او از اغفال جوانان دست بردارد، پس از مباحثات مفصلی کسروی با عصبانیت فریاد زده بود که: «ما گروه رزمنده داریم» و اشاره به افرادی می‌کند که عده‌ای متجاوز از ده نفر برای حفاظت از جان کسروی در آنجا حضور داشتند.

بعد از این جلسه که سوءنیت کسروی کاملاً به آقای نواب ثابت شد به نام قطع عضو فاسد اجتماع تصمیم گرفتند کسروی را نابود ساخته و از خطر انحراف جوانان بکاهند. آقای نواب تا روزی که تصمیم به کشتن کسروی گرفتند جلساتی از جوانان متعصب و متدین تهران تشکیل می‌دادند...

مرحوم آیت‌الله حاج شیخ محمدحسن طالقانی از علمای پرهیزکاری بودند که سالهای مدیدی در تهران و خیابان شاه‌آباد سکونت داشتند. آقای نواب بنا به سابقه علاقه‌ای که به ایشان داشتند، با ایشان تماس گرفتند و نقشه خود را با ایشان در میان نهادند و از ایشان خواستند برای خرید اسلحه پولی تهیه کنند. پس از تهیه پول اسلحه‌ای از نوع نوغان به چهارصد تومان خریداری شد. در اردیبهشت ماه ۱۳۲۴ کسروی در چهارراه حشمت‌الدوله هدف دو تیر از طرف آقای نواب قرار گرفته و زخمی شد (سید محمد واحدی: «خاطرات»، خواندنیها، سال ۱۶، ۱۳۳۴. به نقل از جعفر مهدی‌نیا: **زندگی سیاسی عبدالحسین هژیر**، تهران، پانویس، ۱۳۷۳، ص. ۶۲-۲۶۰).

در این روایت تصمیم گیرنده اولین و آخرین نواب صفوی است، تنها حاج شیخ محمد حسن طالقانی است که وجه لازم جهت خرید سلاح را در اختیار نواب می‌گذارد. روایت پیشین هم اکنونی است و اکنون زده. و در هر حال «سوءقصد نافرجام» حماسه‌ای شده است از عملیات قهرمانانه مؤمن دلیری که یک تنه به امحاء کفر و ضلال و ارتداد برخاسته است.

از سوءقصد نافرجام به کسروی چه می‌دانیم؟ نگاهی به نوشته‌های برخی از مطبوعات آن زمان می‌تواند هم از چگونگی واقعه اطلاعات دقیقتری به دست دهد و هم ما را از روایت آن روزی نواب صفوی مطلع کند و چند و

چون سخنان امروزی را روشن کند: نخستین نکته اینکه در آن روز هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴ نواب صفوی تنها نبوده است و به اتفاق چند تنی از همفکرانش قصد جان کسروی را داشته است. **اطلاعات** در عصر روز حادثه (۸ اردیبهشت) نخستین روایت از (سوء قصد نافرجام) را منتشر می‌کند و می‌نویسد که «سر چهارراه حشمت‌الدوله شخصی از پشت سر به [آقای کسروی] حمله نموده و دو تیر با تپانچه به طرف او رها می‌کند... و بعد تصریح می‌کند که «گلوله به زیر قلب اصابت نموده و از جلو خارج می‌شود. در همین موقع چند نفر نیز با چاقو به آقای کسروی حمله نموده و چند ضربه به سر و صورت او وارد می‌کنند» (نگاه کنید به **ضمایم**، سند شماره ۱).

روز بعد، از این اطلاعات دقیق در **اطلاعات** خبری نیست: امروز، در فردای حادثه، **اطلاعات** روایت دیگری درباره «حادثه دیروز» منتشر می‌کند: روایتی متفاوت با آن روایت نخستین. دیگر نه از تیراندازی سخنی هست و نه از آن اطلاعات دقیق دیگر. امروز می‌نویسد (**ضمایم**، سند شماره ۲) که «بین آقای کسروی و نواب صفوی در خصوص نوشتجات کسروی سوابقی وجود داشته و نواب صفوی چند بار با ایشان مناظره نموده و در دنباله مناظره، بین آنها نزاعی روی می‌دهد که عده‌ای دیگر نیز در نزاع شرکت نموده و در نتیجه آقای کسروی از چند جای بدن منجمله قسمت سر و صورت و پشت گردن و پایین سینه مجروح می‌شود». معلوم نیست زخمهای بدن کسروی از کجا آمده است؟ پس نظر پزشک قانونی را خواسته‌اند اما آنچه مسلم است اینست که «عصایی که دارای سرنیزه بوده و همچنین یک قبضه اسلحه کمری به آقای کسروی تعلق داشته است که همان سرنیزه بر ضد ایشان به کار رفته و بعد آقای کسروی اسلحه خود را به کار برده و به طرف هوا تیراندازی می‌نماید که همان موقع اسلحه را نیز از دست ایشان خارج می‌کنند». بالاخره روزنامه گزارش خود را چنین پایان می‌دهد: اکنون باید منتظر [گزارش پزشکی قانونی] بود [تا] «مشخص گردد که آیا سوراخ پهلوی ایشان بر اثر اصابت گلوله است یا سرنیزه؟» (سند شماره ۲).

دیگر از «رها کننده گلوله جوانی به نام نواب صفوی» صحبتی نیست بلکه قضیه مردی است که با عصای سرنیزه‌دار و اسلحه کمری در خیابان می‌رفته است و به مناقشات و مناظرات پیشین ادامه می‌داده است و **نزاعی** درمی‌گیرد و در حین **نزاع** آن سرنیزه را از ایشان می‌گیرند و بر ضد ایشان به کار می‌برند و ایشان هم تیری به هوا می‌اندازند غافل از آنکه آن تیر هوایی کمانه خواهد رفت (چگونه؟ حتماً در آسمان به کلاغ رهگذری اصابت کرده و یا با انبوهی از ابابیل روبرو گشته!) و از پشت وارد پهلوی خود ایشان خواهد شد. به‌به! راستی که چنین مردی با چنین حداقت و مهارتی بایسته ادعای پیغمبری است! روزنامه عصر تهران درباره این مسئله پر اهمیت که ممکن است در نظر هواداران کسروی به معجزه‌ای تلقی شود هیچ نمی‌نویسد: آری، آقای کسروی توانسته است به هوا تیری بیندازد که سرانجام از قفا بیاید و پهلوی خودش را سوراخ کند!

همچنان که اشاره شد (نگاه کنید به پیش‌ازین، ص. ۴۸)، کسروی خود جریان واقعه را به خبرنگار **رهبر** که به عیادت او به بیمارستان رفته است شرح داده است و این یک هم سخنان کسروی را چنان منسجم و دقیق می‌یابد که در گزارش خود به عینه همان گفته‌ها را نقل می‌کند (**رهبر**، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۴). پس می‌توان روایت «سوء قصد نافرجام» را به روایت کسروی در این روزنامه خواند (سند ۳). این روایت در کلیت خود با

آنچه در **اطلاعات** هشتم اردیبهشت خواندیم تفاوتی ندارد: صبح ساعت ۹ کسروی از خانه خود روانه ایستگاه اتوبوس در چهارراه حشمت‌الدوله بوده است و در صد قدمی چهارراه، «از پشت سر دو گلوله به طرف [او] شلیک می‌شود»، همراهان کسروی طی آنچه را ازین مهاجم که نواب صفوی است می‌گیرند که «ناگهان یک نفر دیگر از جلو طی آنچه به دست حمله می‌کند ولی خوشبختانه طی آنچه او در نمی‌رود». این دو همراهان دیگری هم داشته‌اند و این «اشرار» هایشوی کنان و ناسزاگویان کسروی را در میان می‌گیرند و با سنگ و کلوخ بر او می‌تازند. کسروی که «سنگی هم بر سرش خورده و خون از جای زخم روان بوده است» می‌خواهد به خانه بازگردد. «اشرار» همچنان او را دنبال می‌کنند که «ناگهان پاسبانی از پشت سر می‌رسد و به جای اینکه ضاربین را دستگیر نموده و جمعیت اشرار را متفرق نماید» دست کسروی را می‌گیرد و به زور او را برمی‌گرداند که باید به کلانتری برویم. «درین میان که دست [کسروی] را گرفته بودند ناگهان نواب صفوی رسیده و با چاقوی بلندی که در دست داشته است ضربتهای متوالی به سر و صورت و دستهای کسروی وارد می‌کند... پاسبان هم نه تنها از عملیات چاقوکش مزبور جلوگیری و ممانعت نمی‌کند بلکه جداً از او پشتیبانی می‌نماید». بالاخره کسروی با همراهان و آن دو ضارب به درشکه‌ای سوار می‌شوند. در درشکه هم ضاربان کسروی را آسوده نمی‌گذارند و آن «اشرار» هم همچنان درشکه را احاطه می‌کنند و هیاهو می‌کنند. درشکه‌چی می‌هراسد می‌گریزد، کس دیگری می‌خواهد سورچیگری کند اسب رم می‌کند و درشکه را برمی‌دارد. غائله دیگر بزرگ شده است که یک افسر شهربانی و یک افسر ژاندارمری می‌رسند و کسروی و همراهانش را با اتومبیل به کلانتری می‌برند. در کلانتری آن پاسبان گزارش خلاف واقع می‌دهد و قضیه را وارونه جلوه می‌دهد و در نتیجه می‌خواسته‌اند کسروی را بازداشت کنند که او اصرار می‌کند تا برای جلوگیری از خونریزی وی را به بهداری شهربانی برسانند. در اینجا او را «پانسمان» می‌کنند و سپس در بیمارستان نجمیه بستری میشود. از آن دلاوریهایی که امروز در شرح و تفصیل «نوابیان» می‌بینیم خبری نیست!

در یازدهم اردیبهشت، روزنامه **ایران ما**، متن گزارش پزشک قانونی که کسروی را معاینه رسمی کرده است انتشار می‌دهد.

در همان روز واقعه، پزشک قانونی به دیدن کسروی می‌رود اما چون پزشک معالج نبوده و «پانسمان جراحات نیز تازه انجام شده» معاینه را به روز بعد می‌گذارد. در ظهر این روز (۹ اردیبهشت) است که گزارش پزشکی قانونی تهیه می‌شود (**ضمایم**، سند شماره ۴). کسروی می‌نویسد که بر پزشکی قانونی هم فشار آوردند که گزارش را آنچنانکه می‌خواهند بنویسد و اما پزشکی قانونی مقاومت نشان داده و جانب حق را گرفته است. با اینهمه در این گزارش هم ابهاماتی هست. خاصه درباره آن دو گلوله. گلوله نخست را می‌نویسند که از زیر استخوان کتف چپ وارد بدن شده است. اما از مدخل گلوله دوم سخنی نمی‌رود. تنها در پایان گزارش می‌خوانیم که رادیوگرافی سینه «نشان می‌دهد که یک گلوله در فاصله دنده هفتم و هشتم در نسج پوست وجود دارد». پس هنوز یک گلوله در بدن بوده است. این گلوله از کجا به بدن وارد شده است؟ سکوت و خاموشی!

پزشکی قانونی سپس زخمی را که بر سر و صورت و گردن و دست و کفل کسروی «به وسیله آلت برنده حاصل شده» توصیف می‌کند که برخی ازین زخمها شکافهایی سه و چهارسانتیمتری پدید آورده است. زخم

روی گردن چهار بخیه برداشته است و زخمهای سر و پیشانی هر کدام دو بخیه! پزشک قانونی می نویسد که کسروی می باید «اگر عفونتی پیش نیاید مدت سه هفته تحت معالجه و مداوا» قرار بگیرد.

روز چهارشنبه ۱۲ اردیبهشت، روزنامه **اطلاعات** متن گزارش شهربانی را منتشر می کند و چهار روز بعد (یکشنبه ۱۶ اردیبهشت)، روزنامه **رهبر** نامه ای از کسروی به چاپ می رساند، همراه با همان متن گزارش پزشک قانونی مورخ دهم اردیبهشت. این نامه کسروی را نخست بخوانیم زیرا به احتمال بسیار روزنامه **رهبر** آن را با تأخیر به چاپ رسانده است و از لحن آن و از گزارش ضمیمه آن برمی آید که پیش از انتشار گزارش شهربانی (یعنی پیش از عصر ۱۲ اردیبهشت) نوشته شده است.

کسروی در این نامه می نویسد (**ضمایم**، سند شماره ۵) که امروز «به نوشتن توانا شده ام». بر خلاف شایعات حالم بد نیست، «حالم خوب است. از هنگامی که دو گلوله پایبی و ۹ زخم چاقو به تنم خورد، حالم عادی بود و اکنون هم عادی است». اما کسروی نگران دنباله کار است: «بعضی از مأمورین انتظامی دولت می خواهند قضیه را لوث کنند». «پرروز که تیمسار سرتیپ ضرابی، رییس کل شهربانی کشور به عیادت و احوالپرسی آمد... خود ایشان دلنگی می نمود که گزارش داده شده بسیار ناقص و مبهم بوده ... جای خوشنودی است که از دیروز خود ایشان پرونده را زیر نظر گرفته اند و باید انتظار داشت که همین رفتار از جناب آقای دادستان فرمانداری نظامی نیز منظور گردد».

گزارش شهربانی که در **اطلاعات** چهارشنبه ۱۲ اردیبهشت به چاپ رسیده است (**ضمایم**، سند شماره ۶) در نوع خود شاهکاری است بی نظیر: این بار صحبت از نزاعی است «بین عده ای» و نه حمله کسانی مسلح به عابری و اینکه در حین نزاع «آقای کسروی مجروح شده است». «آقای کسروی مدیر روزنامه پرچم به اتفاق دو کارمند آن روزنامه در حین عبور از خیابان سی متری به سید مجتبی نواب صفوی... محصل علوم دینیه... و محمود خورشیدی مکانسین مصادف شده و به واسطه اختلاف نظری که راجع به مسائل مذهبی بین آنها وجود داشته با یکدیگر طرف گفتگو شده بدو دو تیر طپانچه خالی گردیده. سپس بین آنها زد و خورد واقع و عده ای از عابری نیز مداخله می نمایند. در نتیجه هم «به سر و صورت و پشت» کسروی، هم به «سر و صورت و انگشت دست» نواب صفوی و هم به «سر» خورشیدی و هم به «پیشانی» یکی از دو کارمند روزنامه پرچم «جراحاتی وارد» می شود. در این ماجرا، دو سلاح به دست می آید: یک عدد طپانچه «محتوی دو عدد پوکه فشنگ و چهار عدد فشنگ سوزن خورده [پس تیراندازی به وسیله این طپانچه صورت گرفته است!] در دست افراسیاب نام راننده بوده» و وی «مدعی بوده است که از دست آقای کسروی گرفته» و «یک عدد طپانچه پنج تیر» که «زین العابدین درودگر به مأمورین تسلیم [می کند] و می گوید... از دست آقای کسروی گرفته است».

بر اساس این گزارش، کسروی، در خیابان سی متری، به هیئت آرتیست **فیلمهای** «وسترن» درمی آید که طپانچه ای در این دست و طپانچه ای در آن دیگر دست، هل من مبارز می طلبیده است که خوشبختانه به همت افراسیاب راننده و زین العابدین درودگر خلع سلاح می شود. گزارش اظهارات کسروی و یارانش را نقل می کند که می گویند: سید مجتبی با طپانچه ای و محمد خورشیدی با طپانچه دیگر از پشت سر به کسروی حمله کرده اند و آن نخستین کس دو تیر به سوی او انداخته است، اما این دو مهاجم می گویند که «دارای اسلحه نبوده و از

طرف آقای کسروی تیراندازی شده است». عده‌ای اشخاص هم شهادت می‌دهند که اسلحه در دست آقای کسروی بوده!». گزارش شهربانی به گواهی پزشکی قانونی هم استناد می‌کند که «جراحت وارده بر پشت آقای کسروی در اثر اصابت گلوله است». و باز هم آن پرسش را که آقای کسروی چگونه توانسته است تیری بیندازد که از پشت وارد بدنش شود بی‌پاسخ می‌گذارد! بر اساس چنین گزارشی دادسرای نظامی تهران قرار آزادی به قید کفالت همه بازداشت‌شدگان را صادر می‌کند و اینان تا معرفی کفیل، موقتاً در بازداشت مانده‌اند.

پس از انتشار این گزارش، کسروی در این باره نامه‌ای به روزنامه ایران ما می‌نویسد که در شماره مورخ ۱۴ اردیبهشت آن روزنامه چاپ شده است (**ضمایم**، سند شماره ۷). این نامه پرسشهایی را مطرح می‌کند که هر کدام از آن دیگری رسواکننده‌تر است: نواب صفوی، این «ابن ملجم ناشی»، «بر سر کوچه ما چه کار داشته است؟» می‌گویند از ختمی باز می‌گشته است! از کدام ختم؟ در کجا؟ «اگر او طپانچه نداشته و مرا زده پس این دو گلوله در تن من از کجا جا گرفته؟» چرا نواب «عمامه بر سر و عبا بر دوش نداشت و سبکبار آمده بود؟» چرا «از سوابق این ابن ملجم ناشی صرفنظر» شده است؟ مگر خود تیمسار رییس شهربانی نمی‌گفتند که یکبار به دیدار من آمده بود و «دیدم اطوارش جنون‌آمیز است!» به گفته کسبه محل استناد میشود، «خود آن کسبه با جانی همدست بودند و خود آنها به من حمله می‌کردند!». گناه همراهان من چیست که همچنان در بند مانده‌اند؟ «اگر آنها جانی را نگرفته بودند، گلوله سوم را نیز زده و مرا کشته بود!». کسروی وعده پیگیری مجدانه رییس شهربانی را یادآور می‌شود و می‌نویسد: «با آن وعده گمان چنین اطلاعیه‌ای نمی‌رفت».

در این زمان، نه تنها سوءقصدهندگان را کسی به دادگاه نمی‌خواند بلکه کسروی نیز بیش از پیش با موج تهمت و افترا رو در رو است. او خود در نامه‌ای به روزنامه **ایران ما** (۲۷ اردیبهشت ۱۳۲۴) با عنوان «ماشینهای دروغ و افترا راه افتاده» می‌نویسد:

روزی که به من گلوله زدند و زخمهای چاقو رسانیدند، ده دوازده تن توطئه کرده و بعضی از اصناف متعصب نافهم را با خود همدست گردانیده خواستشان این بود که مرا بکشند و دانسته نشود که کشت، چون به این نیت پست و فاسد خود دست نیافتند چندیست می‌شوم به یکرشته توطئه‌های پست دیگری پرداخته‌اند. از جمله گروهی دست به هم داده ماشینهای دروغ و افترا را به کار انداخته‌اند و پیاپی در بازار و دیگر جاها دروغها در میان مردم می‌پراکنند: «اینها خدا را انکار می‌کنند»، «اینها به پیغمبران توهین می‌کنند»، «اینها قرآن را می‌سوزانند». این تهمت «قرآن‌سوزی» چند سالست به کار رفته و رسوا شده و از اثر افتاده. ولی اینان هنوز امیدوارند و دوباره آنرا از سر گرفته‌اند. یک داستان شنیدنی آنست که به نزد آقای رییس کل شهربانی رفته گفته‌اند «اینها می‌گویند چه عقدی و چه نکاحی، هر مردی هر زنی را هر کجا گرفت گرفته». ببینید اندازه بیشتر می‌را! ببینید اندازه پستی را! (**ایران ما**، ۲۷ اردیبهشت ۱۳۲۴).

در این نامه، کسروی بخشهایی از کتاب **مادران و خواهران ما** را نقل می‌کند تا کذب محض گفته‌های بدخواهان را نشان دهد (**ضمایم**، سند شماره ۸). پس از این بار دیگر هم کسروی در همین روزنامه، مقاله‌ای با عنوان «مأمورین بدخواه همه جا هستند» منتشر می‌کند تا به نامه‌ای اعتراض کند که رییس شهربانی کرمانشاه به فرماندهی ناحیه ژاندارمری نوشته است تا از او بخواهد که از فعالیتهای یکی از افسران ژاندارم هوادار کسروی جلوگیری کند (**ضمایم**، سند شماره ۱۰).

باید گفت که **ایران ما** یکی از روزنامه‌هایی است که در آن زمان با همدلی و همراهی بسیار ماجرای را که بر کسروی می‌گذرد هشیارانه دنبال می‌کند و به اعتراض علیه سازمان‌دهندگان و دست‌اندرکاران ماجرا و سیاست خاموشی و چشم‌پوشی حاکمان برمی‌خیزد. همین خود خشم این هر دو گروه را برمی‌انگیزد.

محمود تفضلی که در آن زمان از گردانندگان و نویسندگان **ایران ما** بود می‌نویسد که: «در همان روزها که روزنامه ما از مرحوم کسروی برای آن واقعه حمایت می‌کرد و درخواست تعقیب قضیه را داشت اتفاقاً یک روز نواب صفوی با تلفن با من صحبت کرد و در پای گوشی به من حمله کرد که چرا به او حمله کرده‌ایم». محمود تفضلی پاسخ می‌دهد که روزنامه طرفدار آزادی عقاید است، با هرگونه ترور عقاید مخالفت می‌کند.

بعد از این مذاکره تلفنی نواب صفوی چندین بار به اداره روزنامه آمد و ما با هم صحبت و گفتگو کردیم و من با استدلال به او ثابت کردم که اگر آنها با عقاید کسروی مخالف هستند... راه این کار مبارزه قلمی با اوست تا بر اثر آن حقیقت روشن شود... برای این کار ممکن است از روزنامه ما هم استفاده شود. قرار شد نواب صفوی برای ما مقاله بنویسد و در آن عقاید کسروی را رد کند ولی او به جای مقاله، چند صفحه مطالب مفصل که بیشتر برای خطابه سر منبر مناسب بود تا برای مقاله روزنامه نوشت که طبعاً درج آن غیرمقدور بود.

...نواب صفوی جوان معممی بود با حرارت و با زبان نسبتاً فصیح که تند و سریع حرف می‌زد و خودش می‌گفت که ۲۱ سال دارد و ظاهراً بیش از اینها هم نداشت. نواب صفوی خود را علاقمند به اصلاح دین نشان می‌داد و ازین راه ما بسیار امیدوار شدیم ولی در واقع فعالیت عملی برای مبارزه با خرافات و کمک به فکر ما نکرد. نواب صفوی می‌گفت که در کشورهای عربی (منظور عراق بود) مدتی به سر برده و باز هم به آنجا باز خواهد گشت! وقتی که ما دو قطعه عکس او را که تصادفاً یکی از خوانندگان با شرح احوال او برای ما فرستاده بود به او نشان دادیم خیلی متعجب شد. زیرا در یک عکس او با کت و شلوار گلف با حالتی شاعرانه و یا عاشقانه مانند جوانان عادی در میان رودخانه در بند و پس قلعه دیده می‌شد و در عکس دیگر با عبا و عمامه و در لباس آخوندی به نظر می‌رسید.

آنچه به یاد دارم نام و فامیل او هم که در پشت هر یک ازین دو قطعه عکس نوشته شده بود با یکدیگر تفاوت داشت و معلوم می‌شد که او بعد از تغییر لباس نام خود را هم تغییر داده است... نواب صفوی می‌گفت که من خود با خرافات مبارزه می‌کنم و ما عده زیادی هستیم که حتی با آخوندهای استفاده‌جو هم می‌خواهیم مبارزه کنیم، اما بر من ثابت شده است که کسروی خائن است. در جواب این سؤال من که دلیل این حرف را از او پرسیدم گفت که من زبان انگلیسی نمی‌دانم اما در عراق که بودم کتابی را به من نشان دادند و قسمتی از آن را برایم ترجمه کردند که در آن نوشته بود کسروی عضو یک انجمن انگلیسی است و از آنجا خیانت او بر من ثابت شد. در پاسخ او گفتم که ممکن است این سند را به من نشان بدهید تا ما هم بدانیم ولی آنچه که ما شنیده‌ایم این است که وی به علت مطالعات تاریخی و زبان‌شناسی و مقام علمی خود ظاهراً در چند انجمن علمی و فرهنگی خارجی عضویت دارد و این کار نه تنها گناهی نیست بلکه هم برای او و هم برای ایرانیان اسباب افتخار است و ممکن است متنی که به شما نشان داده‌اند مربوط به همین امور بوده باشد و برای شما که زبان انگلیسی نمی‌دانید آن را سوء تعبیر کرده باشند. نواب صفوی وعده داد که این متن یا سند را برای دیدن ما هم بیاورد. اما به این وعده خود هم وفا نکرد و ملاقاتهای ما بدون نتیجه ماند و ارتباط ما با او، با تمام امیدواریهایی که به او داشتیم قطع شد. زیرا ما تصور می‌کردیم که از شجاعت و حرارت نواب صفوی و نیروی ایمان او، اگر در مجرای صحیحی بیفتد، برای اصلاحات مذهبی و مبارزه با خرافات ممکن است استفاده کرد (**ایران ما**، ۲۰ فروردین ۱۳۲۵).

سوء قصد نافرجام در روزنامه‌های دیگر هم موضوع بحث و سخن می‌شود. در این میان آنچه خبرنگار هفته‌نامه **توقی** در این باره می‌نویسد پاسخهایی را برمی‌انگیزد که توجه به آنها برای درک و فهم آنچه کسروی و هوادارنش می‌گفتند و آنچه به ایشان نسبت داده می‌شد بی‌فایده نمی‌تواند باشد.

مقاله خبرنگار **توقی**، زرین قلم، با عنوان «آیا کسروی مدعی پیغمبری است؟» به چاپ رسیده است (**توقی**، دوره سوم، شماره ۲، شماره مسلسل ۱۲۱، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۲۴، ص. ۲ و ۱۵). مقاله با شرح واقعه آغاز می‌شود: هفته پیش آقای سید احمد کسروی در چهارراه حشمت‌الدوله هدف چند گلوله و چندین ضربه چاقو شده و چند نفر که با او گلاویز شدند مدعی گردیدند که طپانچه در دست کسروی بوده و می‌خواستند آنها را بکشند. منشاء این زد و خورد در اثر عقاید مذهبی بوده و از قرار معلوم بعضی از این اشخاص که با کسروی زد و خورد نموده‌اند مسلمان و بعضی هم بهایی بوده‌اند. زیرا کسروی کتابی به نام **شیعیگری** و کتابی هم به نام **بهایگری** انتشار داده و در آن دو کتاب نسبت به بعضی از اعمال مذهبی اسلام و بهائیت بدگویی‌هایی کرده و بالتیجه عدّه زیادی از مسلمانان و همچنین بهایی‌های متعصب را برانگیخته که او را واجب‌القتل می‌دانند.

خبرنگار **توقی** که همچنانکه می‌بینیم در شرح واقعه، از روایت مخدوش شهربانی الهام می‌گیرد به زندان موقت شهربانی رفته است و با نواب صفوی ملاقات کرده است. این یک به او گفته است:

من با کسروی عداوتی ندارم فقط در نتیجه خواندن کتابهای او چون ملاحظه کردم که به مقدسات مذهبی اسلام اهانت و بدگویی نموده خواستم با او با استدلال و برهان گفتگو کنم و بینم تا چه پایه حرفهایش به منطق نزدیک است و به این جهت چند مرتبه با او مباحثه کردم و در آخرین روز چون او مجاب شد مرا از نزد خود بیرون کرد و مریدانش مرا تهدید به قتل کردند تا اینکه واقعه خیابان حشمت‌الدوله پیش آمد و **کسروی و یکی از مریدهایش با هفت تیر به من حمله کردند** و جمعی از مسلمانان جمع شده و با او گلاویز و آن قضایا اتفاق افتاد. (تأکید از ماست)

نواب صفوی از «آن قضایا» سخنی نمی‌گوید اما در هر حال از نظر او واقع امر این است که اگر کسی به کسی حمله و تیراندازی کرده است این سید احمد کسروی بوده است و نه نواب صفوی، این مسلمان راستین و راستگو که می‌داند که خداوند کذاب و مکذب را خوار می‌دارد و کذب را معصیت بزرگ می‌شمارد. در همین مقاله می‌خوانیم که

فعلاً تحقیقات راجع به نزاع فیما بین آقای کسروی و آقای نواب صفوی ادامه دارد. آقای صفوی در زندان مرکزی شهربانی است و جمعی از وعاظ و علماء از جمله آقای حاج میرزا عبدالله واعظ و سلطان‌الواعظین نوروزی و آقای خندق‌آبادی و چند نفر دیگر چند روز پیش ایشان را ملاقات و تشویق به فداکاری در راه اسلام نمودند.

خبرنگار **توقی** پس از ملاقات با نواب صفوی «مصمم به ملاقات با آقای کسروی» می‌شود: «روز سه‌شنبه ۱۱ اردیبهشت به قصد دیدن او به مریضخانه نجمیه رفتم. در اطاق شماره ۹ بستری بود. عده‌ای هم از دوستان و علاقمندان و مریدانش برای عیادت آمده بودند». حال کسروی در سومین روز پس از آن «سوء قصد نافرجام»، موجب نگرانی نیست. با وجود اینکه آقای کسروی به ظاهر چندان قوی بنیه نیست و سنش هم نسبتاً زیاد است، معذالک ضربات مهلکی را که بر او وارد ساخته بودند به خوبی متحمل شده و وضعیت مزاجش کاملاً رضایتبخش بود. یکی از عیادت‌کنندگان «که گویا اولین دفعه بود که آقای کسروی را ملاقات می‌کرد چون از مردم شنیده بود که آقای کسروی پابند دین نیست برای خوش آمد ضمن صحبت گفت که «پیغمبران ما مردان باهوشی بوده‌اند که عده‌ای از مردم ساده‌لوح را وسیله اجرای مقاصد خود قرار داده‌اند» ولی آقای کسروی کاملاً

برآشفت و به گوینده این کلمات با تندی جوابهای دندان شکنی داد». خبرنگار هم فرصتی می یابد و چند پرسشی می کند و پاسخهایی می گیرد، این چنین:

سؤال اول: به نظر شما کدامیک از مذاهب که فعلاً در ایران شایع است خرافی است؟

جواب: ما همه مذاهب را خرافی می دانیم. ما هوادار دین هستیم. شما اینجا بودید که من با کسی که به پیغمبر توهین می کرد طرف مباحثه شدم. ما به دین قیمت می گذاریم ولی دین باید با خرد و دانشها سازگار باشد و به سود بشر تمام شود. مذاهب امروزی هیچیک دارای این صفت نیست. ضمناً نباید بین دین و مذهب اشتباه کنید. زیرا دین و مذهب دو تا است. مابین مذاهب و دین فرق می گذاریم. دین را که فرستادگان خدا بنیاد نهاده اند راست بوده و این مذاهب که بر آنها متفرع شده اند هیچیک راست نیست و در همانحال ما با بی دینی و مادیگری نیز نبرد سختی داریم چنانکه تاکنون چند کتاب به ضد مادیگری چاپ کرده ایم.

سؤال دوم: تصور می کنید تا چه حد در مبارزه با آنچه به نظر شما خرافه است کامیاب شده اید؟

جواب: نه تصور بلکه اطمینان داریم که نصف راه را طی کرده ایم و نصف دیگر را طی خواهیم کرد. ما اکنون جمعیت بزرگی هستیم که در همه جای ایران پراکنده و با جانفشانی می کوشیم. این نمونه فیروزی ماست.

سؤال سوم: چرا در درجه اول از مذاهب شروع کرده و به تصفیۀ آن پرداختید؟

جواب: ما فقط از مذاهب شروع نکردیم، با همه خرافات می جنگیم چنانکه گفتم ما با مادیگری بیش از هر چیزی مبارزه می کنیم. به علاوه کتابی که طبع آن در جریان است به نام **پندارها** و شامل همه گونه خرافات زندگانی است نیز در این موضوع نوشته ایم و هیچگاه تنها با مذاهب نبرد نمی کرده ایم.

سؤال چهارم: آیا انتظار اتفاق سویی را که برای شما رخ داد داشتید؟

جواب: این نخستین دفعه نبود و کاملاً انتظارش را داشتیم.

سؤال پنجم: این پیشآمد چه اثری در روح شما باقی گذاشت؟

جواب: در من هیچ اثری باقی نگذاشته بلکه پافشاری مرا بیشتر خواهد گردانید. آدم یک روز به جهان می آید و یک روز هم از جهان می رود، این پیشآمد به نحوی که رخ داد مرا مطمئن گردانید که هنوز کارم تمام نشده و خدا مرا نگهداشته است.

خبرنگار ترقی که پرسشهای خود را پاسخ گرفته است اکنون «آنچه خود اینجانب تحقیق کرده است» را

اضافه می کند که چنین است:

آقای کسروی از چندی قبل عقاید و افکاری بر ضد تمام مذاهب ابراز نموده و قوانین خاصی نیز وضع کرده است که جمعی مرید او شده و با کمال جدیت در پیروی از اصول و مبادی او عمل می کنند و دستورات ایشان را واجب الاطاعه می دانند و حتی یکی از آنها ضمن ملاقات به من می گفت که ما در مقابل احکام آقا مطیع هستیم و افتخار داریم که در این راه کشته شویم...

مرام اصلی آقای کسروی نبرد بر ضد خرافات است و چون ایشان عقیده دارند که تمام مذاهب خرافه است به این جهت با تمام مذاهب مخالف هستند. کتب زیادی در این خصوص نوشته اند که صریحاً مخالفت خود را با مذاهب ابراز داشته اند... از جمله رویۀ آقای کسروی و مریدانش آن است که برای اجرای افکار خود اگر به مانعی برخوردند و کسی مزاحمشان شود شخصاً دفاع نمایند و مانع را از میان بردارند چنانچه چندی قبل آقای نوبخت مدیر روزنامه **آفتاب** که به ایشان اهانت کرده بود در اداره روزنامه به دست کسروی و مریدانش کتک سختی خوردند بعداً هم اعلان کردند که «ما مدیر **آفتاب** را تنبیه کردیم». در اثر پیشآمد هفته پیش پیروان آقای کسروی بیانیه ای منتشر کرده و مظلومیت خود را اظهار و اعلام کردند که اگر دولت اقدام اساسی در این خصوص نکند ما خودمان اقدام خواهیم کرد.

فعلاً تحقیقات راجع به نزاع فیما بین آقای کسروی و آقای نواب صفوی ادامه دارد. آقای صفوی در زندان مرکزی شهربانی است و جمعی از وعاظ و علماء از جمله آقای حاج میرزا عبدالله واعظ و سلطان الواعظین نوروزی و آقای خندق آبادی و چند نفر دیگر چند روز پیش ایشان را ملاقات و تشویق به فداکاری در راه اسلام نمودند.

هفته‌نامه **توقی** در آن زمان هفته‌نامه‌ای بود پر خواننده که خوانندگانش را بیشتر مردمان معمولی و در جستجوی افسانه و خون و شهوت تشکیل می‌دادند. **توقی** هم به تفصیل پرونده سرگذشت اصغر قاتل را چاپ می‌کرد و هم از «جن در حمام سنگلیج» می‌نوشت. داستانهای تاریخی هم که جای خود داشت. در این میان چنین هفته‌نامه‌ای که به وسیله یکی از وکیلان دادگستری اداره می‌شد پس با محافل دادگستری هم بی‌ارتباط نبود، بیش از یک صفحه از مطالب خود را به شرح ضرب و جرح کسروی اختصاص داده بود. تصویری که از لابلای نوشته خبرنگار ترقی از کسروی رسم می‌شود جالب توجه و بامعنی است:

کسروی از چندی قبل بر ضد تمام مذاهب، عقاید و افکاری ابراز داشته است چرا که همه مذاهب را خرافه می‌داند، پس به نبرد با خرافات برخاسته است. کتب بسیار نوشته است و «قوانین خاصی وضع کرده است». مریدانی هم به او پیوسته‌اند که دستوراتش را «واجب‌الاطاعه» می‌دانند. کسروی و مریدانش برای اجرای افکار خود اگر لازم دیدند «شخصاً دفاع» می‌نمایند و «مانع را از میان» برمی‌دارند. «تنبیه» نوبخت مدیر روزنامه آفتاب نمونه‌ای از این اقدامات است.

ازین «تنبیه» مدیر روزنامه نتوانستیم اطلاع بیشتری به دست آوریم اما این تصویر کسروی ازین پس بیش از پیش به تکرار در همه جا نقل می‌شود: مردی است که با مذاهب و از جمله مذهب شیعه درافتاده است. خود آیینی را پایه گذاشته است. مریدانی دارد و در راه اعتقادات خود از زور و ضرب هم بهره می‌گیرد. آنچه هم اکنون پیش آمده است «نزاعی» بوده است «فیما بین آقای کسروی و آقای نواب صفوی». چه مرد لجوج و معاندی است و چه خیره‌سریها دارد که در صبح روشن به نزاع با جوانی بیست ساله می‌پردازد آنهم در میان خیابان و در حال سواری بر درشکه! آخرین سطور گزارش **توقی** هم پر اهمیت است: در این چند روزی که نواب در زندان مرکزی شهربانی در توقیف است «جمعی از وعاظ و علماء ایشان را ملاقات و تشویق به فداکاری در راه اسلام نموده‌اند». خبرنگار **توقی** نام سه تن ازین اهل علم و عمامه و منبر را ذکر می‌کند: نخستین ایشان در آن زمان معتبرترین و پر آوازه‌ترین واعظان تهران بود و بعدها بود که فلسفی آهسته آهسته نفوذی به دست آورد و نامدار شد. آن دو تن دیگر هم از چهره‌های سرشناس و پراعتبار در میان روحانیان و معلمان تهران‌نشین بودند. اینان با دیدار خود از صفوی به روشنی اعلام کرده‌اند که نواب تنها نیست و در آنچه پیش آمده است ما همه سهمی داریم. اما راستی را چه پیش آمده است؟ نواب که می‌گوید «کسروی و یکی از مریدهایش با هفت تیر به من حمله کردند». در این میان مقصود آن روحانیان چیست که در بازداشتگاه به دیدار نواب می‌روند و او را «تشویق به فداکاری در راه اسلام» می‌نمایند. معنای این کلام روشن نیست: هدف تیر احمد کسروی و یارانش قرار گرفتن با «فداکاری در راه اسلام» چه ارتباطی دارد؟ روشن بفرمایید!

مقاله **توقی**، آنچنانکه گردانندگان آن می‌نویسند موجب آن شد «تا مقالات زیادی... بعضی از طرف یاران آقای کسروی و بعضی... بر ضد عقاید و افکار ایشان و از طرف مخالفین ایشان» به دفتر مجله برسد. مجله هم

قول می‌دهد که «بیغرضانه مقالاتی که در این خصوص برسد از هر دو طرف انتشار» می‌دهد «مشروط بر اینکه مفصل نباشد» (توقی، دوره سوم، شماره ۶، ۷ خرداد ۱۳۲۴، ص. ۲ و ۱۵).

پاسخ نخست از باهماد آزادگان است. اینان می‌نویسند:

ما مرید نیستیم و آقای کسروی هم مرید نمی‌خواهد... آزادگان در راه آزادی و پاکی و راستی و آمیغ‌پرستی جانبازی و فداکاری می‌کنند. کسروی خود نخستین مرد پاک و آزاده و آمیغ‌پرستی است که به خواست خدا آمیغها را دریافته و تنها به دریافت خود بسنده نکرده بی‌آنکه پروای گزند و زیان خود کند دست به کار راهنمایی شده، و سالهاست کوشیده تا افراد آزاده، آمیغ‌پرست ازین گوشه و آن گوشه از گفته‌ها و نوشته‌های او آگاه شده... دست همراهی به او داده پاکدلانه و آزادمردانه برای پاکی و رهایی ایران و مشرق از آلودگیها و درماندگیها به کوشش برخاسته و در راه پیشرفت از هیچگونه جانبازی دریغ ندارند...

توقی در شماره بعدی خود (شماره ۷، دوره سوم، ۱۴ خرداد ۱۳۲۴) مقاله دیگری چاپ می‌کند که «نامه یکی از خوانندگان» است به امضای ف - ی. کامرانی با عنوان «کسروی خود را پیامبر می‌داند».

این خواننده می‌نویسد که من هم در آغاز فکر می‌کردم که آقای کسروی «میان دین و مذهب فرق می‌گذارد» و «همه مذاهب را خرافی می‌داند» یعنی «دین اسلام را قبول دارد و مذاهب مشعبه و مخصوصاً مذهب تشیع را مذهب تازه تشخیص داده و خرافی می‌داند و مردم را به اصول دیانت اسلام و اتحاد و اتفاق دعوت می‌کند» اما بعد متوجه شدم که آقای کسروی «بر ضد دیانت اسلام عرض اندام کرده و منکر قرآن است». نویسنده در تأیید این نظر خود دلیلی نمی‌آورد فقط می‌نویسد «چندین شماره پیمان و خصوصاً شماره ۹ دو سال قبل او را ببینید و بخوانید» که «چیزها» نوشته است که «بنده از نگارش و تکرار آن شرمسارم»... نویسنده سپس ادامه می‌دهد که «آقای کسروی خود را برآورده و مبعوث از جانب خدا می‌داند و خود را پیامبر و راهبر ایرانی می‌خواند لکن معلوم نیست برای اثبات این مدعی... آیا دلیل و برهانی هم دارد یا نه؟»، «آیا اصلاً به معجزات و آیات» همچنانکه انبیای سلف را بوده است «قائل است یا آیات و معجزات را هم خرافی می‌داند؟»، «بالاخره اگر آقای کسروی برای پیروان خود قواعد و احکامی وضع کرده است به معرض افکار عامه بگذارد» و دیگر اینکه «آقای کسروی برای عبادت خالق و معبود ترتیبی مقرر داشته و یا پیروان خود را ازین قید و بند و تکلیف آزاد نموده است» و در هر حال صدق و کذب «این مطالب از کجا معلوم تواند شد؟».

توقی در شماره ۹ دوره سوم خود (۲۸ خرداد ۱۳۲۴) پاسخ نویساد آزادگان را به این مطلب چاپ می‌کند. عنوان مطلب چنین است «هوچیگریهای بیهوده: کسروی خود را پیغمبر نمی‌داند». اینان می‌نویسند که «نویسنده آن گفتار کتابهای کسروی را نخوانده است و به گفته‌هایی که از دهان این و آن شنیده کفایت نموده و قلم به دست گرفته و گفتار نوشته است و این بسیار زشت است». باهماد آزادگان در نوشته خود به یکایک آن نکات که در نامه ف - ی. کامرانی آمده بود می‌پردازد و هر کدام را پاسخ می‌دهد: «ما نمی‌دانیم آقای کسروی در کجا بر ضد دیانت اسلام عرض اندام کرده و یا در کجا منکر قرآن شده است؟ نمی‌دانیم نویسنده آن جمله‌ها را از کجا برداشته و به نام پیمان قالب زده است؟» البته نسخه‌ای از همان شماره‌ای که کامرانی به آن استناد

کرده بود نیز ضمیمه این پاسخ است تا گردانندگان مجله دریابند که ادعای کامرانی بی پایه است و علاوه بر این تکه‌هایی «از آن مقاله را برای آگاهی خوانندگان» نقل می‌کنند و از آن جمله است:

گاهی کسانی در پیرامون قرآن پرسشهایی می‌کنند. بارها گفته‌ایم: ما پیغمبر اسلام را برانگیخته راستگویی می‌شناسیم و قرآن نیز کتاب خدایی بوده لیکن از این گفتگوها امروز چه نتیجه تواند بود؟ بهتر است به جای این پرسش در پی یاد گرفتن راستیها باشید، معنی درست دین را بدانید، خود را از گمراهیهای فراوان برهانید، از گفتگو از قرآن چه سودی خواهد بود!!

کسانی نیز قرآن را دستاویز برای دشمنی با ما گرفته‌اند، اینکه ما در برابر چندین گمراهیها ایستاده‌ایم و به ریشه هریک تیشه‌ها فرود می‌آوریم، اینکه نام خدا را در جهان بلند می‌گردانیم، اینها به آنان - دینداران دروغی - گران می‌افتد. این است به دستاویزهایی می‌کوشند.

... با آنهمه نکوهش قرآن درباره شعرا اینهمه شاعر از میان ایران چرا برخاسته؟!... برای آن که در برابر قرآن هاپهوی ادبیات برانگیخته‌اند و این هاپهوی نکوهشهای قرآن را از معنایش می‌اندازد. با آنهمه سختگیری درباره باده‌خواری، اینهمه دلبستگی مسلمانان «به ویژه ایرانیان» به باده برای چیست؟! برای آنست که در برابر آن سختگیری اسلام شعرهای ابونواس و حافظ و سعدی و دیگران هست، گرایش به اروپاییگری هست که هر کس را به خوردن باده وا می‌دارد.

آن روزی که قرآن در عربستان آن هنایش شگفت‌آوری می‌داشت روزی می‌بود که سراسر عربستان جز قرآن چیز دیگری برای خواندن یافت نمی‌شد... امروز در ایران دیوانهای حافظ و سعدی و مثنوی مولوی بیش از قرآن رواج یافته. زیرا قرآن چون به عربی است صد یک خوانندگان نمی‌فهمند، ولی اینها چون فارسی است همگی می‌فهمند.

اما درباره ادعای پیغمبری کسروی. **آزادگان** می‌نویسند که ما برای اینکه «نشان دهیم که آقای کسروی هیچگاه به چنین ادعایی برنخاسته تکه‌هایی از نوشته‌های خود ایشان را... می‌آوریم» و سپس سطور زیر را از صفحه ۱۳ کتاب **یکم آذر ۱۳۲۲** نقل می‌کنند:

در اینجا سخن دیگری هست و می‌خواهم آنرا روشن گردانم. چنان که می‌دانید کسانی می‌گویند که من ادعای پیغمبری می‌کنم. این سخنیست دشمنان ما عنوان کرده به زبان مردم انداخته‌اند درحالیکه شما می‌دانید من تاکنون نامی به روی خود نگزارده‌ام. بلکه بارها از نام پیغمبر بیزاری جستم. این نام غلط است، زیرا معنایش آنست که کسی با خدا به گفتگو پردازد و از سوی او پیام آورد و چنین چیزی نشدنی است. از آنسوی آنان پیغمبر کسی را می‌گویند که فرشته از آسمان به نزدش آید و رود و از سوی خدا دستورها آرد، و آن کس را با خدا پرده برداشته شده هرچه خواست پرسد و هرچه خواست بطلبد، به کارهای نتوانستنی برخیزد، شبی نیز به براق نشسته به گردش آسمان رود و با خدا دیدار کند. اینست معنایی که آنان به پیغمبر می‌دهند و من از این چیزها بیکباره ناآگاهم. نه به نزد من فرشته‌ای آمده و نه مرا با خدا دیداری رفته و نه به کارهای نتوانستنی توانم برخاست.

اما درباره پیغمبری و پیغمبران و معجزات ایشان، پاسخ **آزادگان** اینست که «پیداست که نویسنده معنی پیغمبری را نمی‌داند... اینگونه که از نوشته شما پیداست شما دلیل راستگویی یک پیغمبر را آیات و معجزاتی می‌دانید که از او ظهور می‌کند. ولی اگر این گفته شما راست باشد باید از پیغمبری پیغمبر پاک اسلام نیز چشم پوشیم، چه او در چندین جای قرآن آشکارا گفته که من معجزه‌ای ندارم (و نمی‌دانم) و راستی را بخواهیم نباید داشته باشند...». به دنبال این جملات و در تأیید این نکات، آیاتی از قرآن نقل شده است که در همه آنها بر این نکته تأکید می‌شود که فرستاده خدا بشری است همچون دیگر انبای بشر و سپس نتیجه می‌گیرد که:

چنان که می‌بینید پیغمبر پاک اسلام معجزه‌ای از آنگونه که خواست شماست نداشته است و آنچه درباره او از باره شق القمر و دیگر چیزها می‌گویند دروغ است که به او بسته‌اند. اکنون از شما می‌پرسیم پس دلیل پیغمبری چیست؟ چگونه یک پیغمبر راستگو را می‌توان از پیغمبر دروغی شناخت؟

به این پرسش آخرین، نویسندگان نامه خود پاسخی نمی‌دهند و این می‌تواند از روشنی و صراحت بحث بکاهد خاصه که در سطر بعدی می‌نویسند که «درباره دیگر پرسشهایی که نویسنده درباره امور معاش و معاد و قطع و فصل حقوق بشر و عبادت خالق نموده است ایشان را به خواندن کتاب **ورجاوند بنیاد** که در سه جلد منتشر شده است راهنمایی می‌کنیم».

این ابهام از نفس فعالیت و اهداف پیشوایان و مصلحان اجتماعی برمی‌خیزد. هر اصلاحی دگرگونی را می‌طلبد. اصلاح طلبی یعنی که آنچه هست به تغییر و تبدیل نیاز دارد و باید چیزهایی را برداشت و چیزهایی را افزود. پس در ذات هر اقدام اصلاح طلبانه (اعم از سیاسی، فرهنگی، دینی یا اجتماعی) فاصله‌گیری و بریدگی با نظم موجود خانه دارد که اگر جز این باشد اصلاح طلبی و تغییرخواهی و نوآوری در میان نیست. اما آن زمان که خواستار تغییر شدیم خواه و ناخواه در راه تبدیل هم گام نهاده‌ایم. مرز میان این دو سخت لرزان و در ابهام است. از این روست که همواره مصلحان دینی به کفر و زندقه متهم شده‌اند و بی‌معنی نیست که فرهنگ دینی «بدعت» و «بدعتکاران» را به سختی محکوم و مطرود داشته است.

کسروی در آن زمان چه می‌خواست و چه می‌گفت؟ پاسخ به مقاله خبرنگار **ترقی**، زرین قلم، فرصتی است تا **باهماد آزادگان** بار دیگر منظور و هدف و انگیزه کسروی و یارانش را باز گوید:

ما به نوشته‌های نویسنده پاسخهایی که می‌بایست دادیم، در ضمن متذکر می‌شویم که این گفتگوها همه از آنجا پیش آمده که ما ایرانیان راه زندگی را گم کرده‌ایم. ببینید چه بدبختی گریبانگیر ایرانیان شده است. اینهمه آلودگیهای بیشمار کیشی از شیعیگری، صوفیگری، بهاییگری، خراباتیگری و دهها مانند اینها، اینهمه خرافات از فال، چادر، رمل، استخاره، اینهمه کارهای بیهوده از روضه‌خوانی، سینه‌زنی و به زیارت گنبدها رفتن و در چنین هنگام بدبختی پولهایی هنگفت در این راه خرج کردن، اینهمه درماندگی از زیردستی بیگانگان، نداشتن آزادی، گرسنگی، بیماری، بیکاری، اینها و هزاران مانند اینها، فراموش نموده همه در پی آنند که مبادا آن که به دستگاه کیشی آنان کوچکترین آسیبی برسد.

درماندگان، شما هر نامی می‌خواهید برای کسروی بگذارید، بگذارید، هر باوری درباره ایشان می‌خواهید داشته باشید، داشته باشید. به گفته‌های ایشان نگرید و ببینید راست است یا نه؟

آزادگان علت بدبختی ایران و سبب عقب افتادن این کشور را از دیگر کشورها، آلوده بودن افکار توده به خرافات و اختلافات کیشی می‌دانند.

همه ما می‌دانیم که پیغمبر پاک اسلام بیش از یک دین برای مسلمانان نیاورده است و همواره آنان را به اتحاد و دوستی دعوت نموده است. ولی اکنون آن قسمت از میان رفته و جای خود را به چیزهای موهوم دیگری داده است.

ما اینها را دریافته از راهش به چاره پرداخته‌ایم و بیش از پنجاه جلد کتاب در بی‌پایی کیشها و پندارها نوشته یکایک آنها را از میان می‌بریم.

نویسنده این گفتار و همچنین دیگر خوانندگان نامه ترقی که آن گفتار را خوانده‌اند بهتر است کتابهای ما را بخوانند. اگر آنها را راست دیدند رادمردانه به برانداختن این اختلافات بکوشند و اگر ایرادی به آن گفته‌ها می‌دارند با زبان ادب بنویسند تا اگر گفته‌هایشان راست است ما بپذیریم و اگر نادرست است پاسخ دهیم.

خردادماه ۱۳۲۴ نویساد آزادگان

آری، راه زندگی را گم کرده‌ایم و درمانده مانده‌ایم. چرا که در خرافات و پندارهای آلودگی آور و «اختلافات کیشی» غرقه شده‌ایم. **آزادگان** علت بدبختی ایران و سبب عقب افتادن ایرانیان را در همین می‌دانند، و از این روست که «به چاره پرداخته‌اند».

بحثی که با «سوء قصد نافرجام» در صفحات ترقی گشوده شده است باز هم ادامه می‌یابد و مجله در دو شماره بعد باز هم در این زمینه مقاله‌ای چاپ می‌کند. این بار مقاله به امضای محمد اردلانخان است و عنوان آن چنین است: «کسروی می‌گوید من پیغمبرم» (ترقی، شماره ۱۱، دوره ۳، ۱۱ تیر ۱۳۲۴، ص. ۴).

اردلانخان هم چند جمله‌ای از نوشته‌های کسروی را نقل می‌کند تا روشن بدارد که او ادعای پیغمبری دارد و «مدعی است دین تازه آورده و با خدا هم رابطه خصوصی پیدا کرده» است. «عقاید آقای کسروی نه تنها متکی به هیچیک از ادیان گذشته نیست بلکه مباین آنها است و بیشتر میل دارد که اصول ادیان گذشته را خوار کرده و از میان بردارد».

انتشار این مقالات دو ماهی به طول می‌انجامد. کسروی در ۸ اردیبهشت مضروب و مجروح شده است و از آن پس مجله هیچ مطلبی درباره آن «حادثه» و عواقب آن نمی‌نویسد. خواننده به بحثی دعوت می‌شود درباره کسی که ادعای پیغمبری کرده است اما هیچ نمی‌داند که بالاخره بر سر او چه آمده است؟ رفتار دستگاه قضایی در این زمینه چگونه است؟ در سخن آخر، کسروی هدف گلوله قرار گرفته است و یا که او کسی را هدف گلوله‌های خود قرار داده است؟ خوانندگان **ترقی** ازین پرسشها هیچ خبری نمی‌یابند. داستان بر محور «ادعای پیغمبری» شکل می‌گیرد.

«سوء قصد نافرجام» در دوران حکومت نظامی صورت گرفته و با همه این شامل مقررات قضایی چنین دورانهایی نگردیده. هیچ تعجیلی در کار نشد و فرشته عدالت نظامیان نیز چشم بر حقیقت بست که مصادر امور چنین می‌خواستند تا روحانیت را خوش آید و فریاد «واشریعتا» برنیارد. خاموشی همه جا را گرفت در حالیکه دو چیز همچنان هست و بیشتر هم هست: موج تهمت و افترا به کسروی از سویی و درخواست تعقیب و مجازات او از سوی دیگر.

دیدیم که در برابر اتهامات، کسروی و یارانش ساکت نمی‌مانند و با توضیح و به تفصیل از خود دفاع می‌کنند. دیدیم که کسروی مقاله می‌نوشت تا این اتهام را که با خانواده و زناشویی مخالف است و به اشتراک زن و همسر معتقد است تکذیب کند. توضیحات **باهماد آزادگان** درباره اینکه «کسروی خود را پیغمبر نمی‌داند» نیز، همچنان که دیدیم، نمونه‌ای دیگر است ازین کوششها و فعالیتهای روشنگرانه و توضیحی.

اما تعقیب و محاکمه و مجازات کسروی خود داستانی است که هر زمان قوت و شدت بیشتری می‌یابد. دستگاه دولت هم اکنون (تابستان ۱۳۲۴) در اختیار یکی از ارتجاعی‌ترین سیاستمداران زمانه است. (محسن صدر را به علت نقشی که در فردای به توپ بستن مجلس و کودتای محمدعلیشاه بازی کرده بود و به علت مسئولیت و مشارکت وی در صدور حکم اعدام زندانیان باغشاه، از جمله جهانگیرخان صوراسرافیل و ملک‌المتکلمین، مطبوعات مخالف آن روز ایران «جلاد باغشاه» لقب داده بودند. برخی به دفاع از او برخاسته و از

بی‌گناهی‌ش سخن گفتند. کسروی در رد این «دفاعیات» مقاله «لغزشهای تاریخی» را نوشت که در ۲۷ خرداد ۱۳۲۴ در **ایران ما** به چاپ رسید. نگاه کنید به **ضمایم**: سند شماره ۱۱).

محسن صدر، در ۱۵ خرداد ۱۳۲۴ دوران نخست‌وزیری خود را آغاز کرده است. دیدیم که به هنگام وزارت دادگستری اوست (از ۱۲ مرداد تا ۲۵ اسفند ۱۳۲۲) که نخستین پرونده سازیها علیه کسروی آغاز می‌شود. اکنون کار شدت بیشتری می‌گیرد. پیش ازین اشاره کردیم که در ۲۹ اسفند ۱۳۲۳، دکتر صدیق، وزیر فرهنگ حکومت بیات، نامه‌ای به دادگستری نوشته است و تعقیب کسروی را خواستار شده است. در ۱۴ خرداد ۲۴، سید محمدصادق طباطبایی، رییس مجلس شورای ملی هم نامه‌ای در این زمینه می‌نویسد و در همان ایام رییس بازرسی مجلس شورای ملی هم به دنبال «شکایات واصله»، به وزارت دادگستری نامه می‌نویسد و «تعقیب» کسروی را خواهان می‌شود (**ضمایم**: سند شماره ۹). چند روزی بعد در ۲۴ خرداد، محسن صدر «صدرالاشراف» نخست‌وزیر هم بر ضرورت تعقیب کسروی انگشت می‌گذارد. کسروی خود در مقاله‌ای که **ایران ما** در هشتم اسفند ۱۳۲۴ یعنی ۱۲ روز پیش از کشته شدن منتشر کرده است سابقه امر را بیان می‌کند.

مقاله کسروی (**ضمایم**: سند شماره ۱۲) که می‌باید از آخرین نوشته‌های او باشد روشن‌گر است: پرونده‌ای در زمان وزارت دادگستری محسن صدر علیه کسروی تشکیل می‌شود و هنگامی که محسن صدر به نخست‌وزیری می‌رسد (۱۵ خرداد تا ۲۹ مهر ۱۳۲۴) می‌خواهد با «اعمال زور و نیرو صورتی [قانونی] برای آن پرونده به وجود آورد، با این حال پرونده در جریان عادی خود» می‌ماند.

اواخر آذرماه تحریکات علیه کسروی ابعاد دیگری می‌گیرد: اعلامیه‌ای انتشار می‌یابد که کسروی در روز یکم دیماه جشن کتابسوزان برپا می‌کند تا از جمله کتابها، قرآن را هم به آتش کشد. اعلامیه مردم را به اعتراض و شورش می‌خواند. کسروی از فرمانداری نظامی می‌خواهد که از نشر این اکاذیب جلوگیری کنند. اما اقدامی نمی‌شود. آن طرح هم به اجرا نمی‌رسد. این بار دسیسه دیگری تدبیر می‌شود: «عزای ملی» برپا می‌کنیم و در آن روز، به تاراج و تخریب اداره‌های روزنامه‌های **داریا** و **ایران ما** از سویی، و به خانه و چاپخانه کسروی نیز برمی‌خیزیم. پس ازین کلانتری بازار گزارشی داده که «مردم در هیجانند» بازار در خطر تعطیل است. «من آنها را اسکات کرده‌ام که کسروی پرونده‌ای در دادسرا دارد که محکوم خواهد شد». کسروی می‌نویسد که در کابینه حکیمی (که در دوم آبان به نخست‌وزیری انتخاب شد و ۷ بهمن استعفا داد) «تصمیمی گرفته شد که پرونده را با «فرس ماژور» [خارج از نوبت] به جریان اندازند و البته با محکومیت من خاتمه یابد».

پس از قتل کسروی و حدادپور، «شخصی مطلع» در **ایران ما** (۲۲ اسفند ۱۳۲۴) تحریکات و اقدامات ملایان را علیه کسروی شرح می‌دهد (**ضمایم**: سند شماره ۱۳): در اول دیماه، در خانی آباد، چهارصد نفری از ملایان جلسه می‌کنند تا به بهانه «قرآن‌سوزی» به خانه کسروی هجوم برند و وی را به قتل رسانند. چوب و چماق و خنجر و هفت تیر هم تهیه می‌شود و به دنبال فتوای قتل نزد سیدمحمد بهبهانی، روحانی بنام تهران می‌روند، وی فتوایی نمی‌دهد. به مقامات انتظامی رجوع می‌کنند. اینان می‌گویند کسروی پرونده‌ای دارد و دادگستری در حال رسیدگی است و باید در انتظار حکم دادگاه بود. از آن پس اینان در مجلسی، دادستان را به فشار می‌گیرند که به بازداشت کسروی حکم دهد. وی سر باز می‌زند. در ۱۶ اسفند، پنجشنبه، مجالسی در محلات شهر برگزار

می‌شود. سخن از ترور نویسنده شیعیگری است. روز جمعه ۱۷ اسفند هم چند افسر ژاندارمری و دو سه نفر از بازاریان که داوطلب ترور کسروی شده‌اند به منزل کسروی می‌روند. «از اظهار هویت و معرفی خود امتناع می‌ورزند. شاید هم همان روز قصد جان او را داشته‌اند ولی موفق نمی‌شوند» (پیشین).

از چگونگی برپایی دادگاه تفتیش عقایدی که به قتلگاه بدل شد شرح دیگری هم در دست است که در **ایران ما**، ۳۰ اسفند ۱۳۲۴، پس از قتل کسروی انتشار یافته است و خلاصه‌ای از محتویات پرونده کسروی را به دست می‌دهد. (ضمایم: سند شماره ۱۴).

هشت روز پس از آغاز به کار، در ۲۳ خرداد ۱۳۲۴، محسن صدر نخست‌وزیر طی نامه‌ای به وزارت دادگستری، ضرورت و فوریت تعقیب کسروی را یادآور می‌شود. و از آن پس نیز مقامات دولتی هریک به نحوی و به صورتی، محاکمه کسروی را خواستار می‌شوند.

پیش ازین دیدیم که در دوران نخست‌وزیری ابراهیم حکیمی است (۲ آبان - ۷ بهمن ۱۳۲۴) که دولت دستور می‌دهد که به پرونده کسروی «خارج از نوبت» و به صورت «فورس‌ماژور» رسیدگی شود. اما هم اکنون، در شهریورماه پرونده طبق معمول به جریان افتاده است. نظر دادگاه شرع را می‌خواهند و قاضی شرع هم مجرمیت کسروی را تأیید می‌کند. بازپرسی از کسروی در شعبه ۷ دادسرای تهران آغاز می‌شود. مقاله **ایران ما** از بازپرسی کسروی نیز خلاصه‌ای می‌دهد و ایرادات او را برمی‌شمرد: اگر کسروی را به استناد قانون مطبوعات تعقیب می‌کنند دخالت دادگاه شرع چه معنی دارد؟ با تصویب منشور ملل متفق، دیگر نمی‌توان اشخاص را به عنوان اظهار عقیده متهم نمود و بالاخره «علت ندارد که موضوع خارج از نوبت رسیدگی شود». بازپرس خود این ایراد سوم را وارد می‌داند و از دادستان کسب تکلیف می‌کند. این یک هم خود را به نفهمی می‌زند و گنگ و مبهم پاسخ می‌دهد: «امر کیفری به آن شعبه رجوع گردیده و تکلیف قانونی بازپرس معلوم است». اما از بازگویی این تکلیف قانونی «معلوم» سر باز می‌زند! این بار دوم است که دادستان در مورد این پرونده «جاخالی» می‌دهد: پیش ازین هم از ارسال پرونده به دادگاه شرع و ناظر شرعیات سر باز زده بود چرا که مقتضی است وزارت دادگستری خود به ناظر شرعیات «به هر طریق ممکن رجوع نماید» (همانجا).

بازپرسی جریان می‌یابد و گاهی این بازپرسی «به بحث فلسفی در یک دانشگاه بیشتر شباهت دارد تا به یک بازجویی و تحقیقات قضایی». کسروی یکبار می‌گوید که هیچگاه کتابی بر ضد اسلام منتشر نساخته: «نبرد ما با پیرایه‌هایی است که بر اسلام بسته‌اند و ما را با آن پیرایه‌ها دشمنی است».

در ۱۱ اسفند، بازپرس قرار کفیل صادر می‌کند به مبلغ ده هزار تومان و اضافه می‌کند: «مقرر شد روز ۱۳ اسفند ۱۳۲۴ برای آخرین دفاع حاضر شوند». در این تاریخ، کسروی در دفتر بازپرس حاضر می‌شود اما می‌گوید «چون تحت معالجه هستم مدتی مهلت می‌خواهم و می‌توانم دوشنبه دیگر که ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ باشد حاضر شوم». در آن روز حدود ساعت یازده صبح، کسروی به همراه منشی خود، حدادپور، در اتاق بلیغ بازپرس شعبه ۷ دادستانی تهران حضور می‌یابد. هنوز سخنی به زبان نیامده است که چند تنی به اتاق می‌ریزند و با گلوله و کارد کسروی و حدادپور را به قتل می‌رسانند.

شرح این قتل ننگین را همان روز در **اطلاعات**، روزنامه عصر تهران، می‌توان خواند (**ضمایم**: سند شماره ۱۵). گزارش روزنامه به این جمله ختم می‌شود: «آنچه مسلم گردیده است قتل مزبور در نتیجه تعصبات مذهبی روی داده است». این بار هم لحن مقاله نخست کم و بیش واقع‌بینانه است. روزنامه در سرمقاله‌ای با عنوان «امنیت در تهران متزلزل است» می‌نویسد: «نگرانی و اضطراب فراوانی اکنون در میان مردم تهران از لحاظ تزلزل امنیت به وجود آمده... روزی نیست که در تهران چند نفر مورد ضرب و شتم و کتک قرار نگیرند حتی امروز در کاخ دادگستری در کنار میز بازپرس آقای سیداحمد کسروی و شخص دیگری را با وضع عجیبی کشتند...» و از نخست‌وزیر و دولت می‌خواهد که این موضوع را «قبل از هر چیز مورد توجه قرار دهند» (**ضمایم**: سند شماره ۱۶).

روزنامه **رهبر** (۲۱ اسفند ۱۳۲۴) البته اطلاع می‌دهد که «آقای کسروی مدیر پرچم را با گلوله و کارد کشتند: در کاخ دادگستری، جلوی مستطقی، در جایی که باید مرکز اعمال نظم و قانون باشد، امنیت جانی موجود نیست» (**ضمایم**: سند شماره ۱۷). جریان واقعه در چند سطری آمده است و قسمت اعظم مقاله (که از گوشه پایین صفحه اول آغاز می‌شود) به تفسیر و خبر اختصاص دارد. سخن ارگان مرکزی حزب توده روشن است: «این قتل فجیع... دنباله همان نقشه‌های پلیدی است که از چندین روز به این طرف از طرف باندا سیدضیاءالدین و ارفع طرح و اخیراً یک نمونه آن با قتل یک کارگر بی‌گناه توسط خلیلی مدیر **اقدام** به اجرا درآمده است». در بخش دیگری از همین مقاله باز هم نویسنده تأکید می‌کند که «همین دار و دسته منحوس سیدضیاء، ارفع، خالصی‌زاده، میرخاص، خلیلی است که یک روز کارگر بی‌گناهی را می‌کشند و روز دیگر کسروی و حدادپور را ترور می‌کنند». روزنامه در زیر تصویری که از کسروی به چاپ رسانده است او را «شهید دسیسه‌های سیدضیاء و خالصی‌زاده» معرفی کرده است!

روز سه‌شنبه ۲۱ اسفند، آخرین روز دوره چهاردهم قانونگزاری است. روزنامه می‌نویسد که مخالفان حکومت قوام خیال کودتا دارند. سرمقاله چنین عنوان یافته است: «نقشه خطرناک، مقدمات کودتا را تهیه می‌کنند». صحبت از سازمان تروریستی سیدضیاء و سرلشگر ارفع است. این دو می‌خواهند خاطره شوم کودتای حوت ۱۲۹۹ را دوباره تکرار کنند. «امروز در تهران ما شاهد منظره وحشتناکی از ترور این عناصر خطرناک هستیم. دیروز به دست خلیلی آدمکش رفیق کارگر ما را کشتند و امروز در کاخ دادگستری در برابر چشم بازپرس کسروی و همراهش را به قتل رساندند.» و سپس نویسنده می‌پرسد: «آیا این حوادث خونین مقدمه یک آشوب و خونریزی و کشتار آتیه نیست؟ آیا اینها حکایت از یک نقشه سیاه بر ضد امنیت و آزادی ایران نمی‌کند؟»

در همان شماره **رهبر**، خبرنگار پارلمانی زیر عنوان «در کردی‌های مجلس دیروز چه خبر بود؟» می‌نویسد: «خبر قتل کسروی به سرعت در میان و کلا منتشر گردید و در پیرامون آن گفتگو می‌شد. یکی از وکلا گفت این هم یکی از دسایس سیدضیاء و خالصی‌زاده است. پیروان سیاست ارباب سیدضیاء سعی می‌کنند در ایران اختلاف مذهبی را به منظور تضعیف هدف وحدت ملی تقویت کنند و اینجا را مانند هندوستان در معرض زد و خورد های مذهبی قرار دهند». **رهبر** در شماره‌های بعدی دیگر از قتل کسروی و حدادپور سخنی نمی‌گوید.

سکوت ارگان مرکزی حزب توده ایران چه معناها که ندارد. شاید **ایران ما** تنها روزنامه‌ای باشد که در آن زمان به این رویداد به شایستگی توجه می‌کند، ضمن اینکه توضیح می‌دهد «ما از عقاید ویژه کسروی پشتیبانی نمی‌کنیم. مبارزه ما در راه آزادی بیان عقاید است» (**ایران ما**، ۲۲ اسفند ۱۳۲۴).

مقالات این روزنامه به قلم محمود هرمزاست. وکیل دادگستری و از اعضای حزب توده. **ایران ما** در آن زمان هنوز همگام و همراه حزب توده حرکت می‌کند و برخی از نویسندگان از اعضای آن حزبند، از جمله داود نوروزی که بعدها از رهبران مهم حزب توده شد در **ایران ما** مقاله می‌نویسد. «ترور و آدمکشی در تهران: کسروی کشته شد ولی مبارزه با شدت بیشتری ادامه خواهد یافت» عنوان مقاله او به مناسبت قتل کسروی است: «آدمکشان سیدضیاء و ارفع ترور و آدمکشی را در تهران شروع کرده‌اند. شبستری، کسروی، حدادپور پیایی کشته شدند. پولهای زیادی از طرف سیدضیاء و اربابان او برای ترور و قتل آزادیخواهان در میان آدمکشان پخش می‌شود. چاقوکشان سیدضیاء عموماً مسلح شده‌اند، انواع و اقسام سلاحهای کمبری در جیب آنها دیده می‌شود. افق تهران گرفته، تاریک و اندوهبار است. یک تشنج و لرزش محسوسی در سر تا پای مردم دیده می‌شود» (**ایران ما**، ۲۲ اسفند ۱۳۲۴).

شرح واقعه به قلم محمود هرمز در شماره پیشین **ایران ما** (۲۱ اسفند ۱۳۲۴) انتشار می‌یابد، دقیق و صریح و تکان دهنده: (**ضمایم**: سند شماره ۱۸):

در داخل اتاق و در سمت راست در ورودی نعلبند یک نفر جوان افتاده بود و جسد مرحوم کسروی در قسمت مقابل و در فاصله بین دیوار و میز بازپرسی که به پهلو چپ غلطیده بود قرار داشت. کف اتاق پر از خون بود و یک هفت تیر خون‌آلود روی سینه کسروی دیده می‌شد. از وضع افتادن کسروی و برگشتن صندلی می‌شد حدس زد که قاتلین او وقتی به مشارالیه حمله می‌کنند او روی صندلی نشسته و برای رهایی از خطر گلوله و کارد می‌خواسته خود را در پناه میز بازپرسی قرار دهد ولی تنگی فاصله میز با دیوار و اصابت گلوله مجالی برای فرار به او نمی‌دهد و از جا بلند نشده به روی زمین می‌غلطد... تا این وقت به نعشها دست نزده بودند. این موقع به دستور پزشکان قانونی هر دو را لخت کردند. چهار پنج زخم مهلک به پشت و پهلو و سینه و مغز سر حدادپور زده بودند که یکی ازین زخمها شکافی به درازای ۸ سانتیمتر و پهنای ۵ سانتیمتر ایجاد کرده بود.

بدن کسروی پر از زخم گلوله و کارد بود. تا آنجا که من توانستم بشمارم ۲۸ زخم عمیق دیدم. روده‌ها از شکافی که در سمت راست جلو و راست و پایین شکم وارد کرده بودند بیرون ریخته و گوشتهای قسمتی از صورت و بدن آویزان بود. در موقعی که لباسهای آقای کسروی را می‌کنند پیشخدمت از جیب بغل او یک قبضه هفت تیر درآورد و معلوم شد مرحوم مزبور نتوانسته بود برای دفاع از خودش از آن استفاده نماید. (**ایران ما**، ۲۱ اسفند ۱۳۲۴)

همان روز قاتلان کسروی را دستگیر می‌کنند: علی محمد امامی و برادرش سید حسین امامی. هر دو به ارتکاب قتل اعتراف می‌کنند. در بیمارستان سینا، برادر کوچکتر با اشاره به دستهای خون‌آلوده خود می‌گوید: «این خون خونی است حلال و دشت کربلا چنین خونی را به خود ندیده است» (**ضمایم**: سند شماره ۱۹). این دو همراهان دیگری هم داشته‌اند و در حمله به اتاق بازپرسی تنها نبوده‌اند. از اسم و رسم این همدستان سخنی نیست تنها از علی فدایی نام می‌برند که در بیمارستان سینا همراه برادران امامی بوده است و در جیبهایش اعلامیه بلند بالایی می‌یابند با عنوان **دین و انتقام** و به امضای «از طرف فداییان اسلام: نواب صفوی». این متن را می‌باید

اعلامیه اعلام موجودیت فداییان اسلام دانست که به قولی ده روز پیش ازین مشنوم انتشار یافته بود (برای متن آن نگاه کنید به **ضمایم**: سند شماره ۲۱). نه شهربانی و نه فرمانداری نظامی کوششی برای بازداشت دیگر همدستان نمی‌کنند و ازین گذشته هنوز تحقیقات دوامی نیافته است که مأموران شهربانی ادعا می‌کنند که مهاجمان طپانچه و هفت تیری نداشته‌اند و سلاحهای گرم به کسروی و حدادپور تعلق داشته. پس اینان بوده‌اند که تیراندازی کرده‌اند. و اگر هم خود در اثر اصابت گلوله جان داده‌اند به علت کمانه رفتن تیرها بوده است! به این ترتیب از آغاز کار، شهربانی روایتی را می‌سازد که عاقبت به تیرئه قاتلان می‌انجامد (**ضمایم**: سند شماره ۲۰). بحث **ایران ما** (۲۲ اسفند ۱۳۲۴) درباره این استدلال شهربانی خواندنی است (**پیشین**). همچنانکه خواندنی است شرح آقای بلیغ بازپرس شعبه ۷، از چگونگی وقوع قتل عمد در اتاق بازپرس در کاخ دادگستری: «پس از آنکه گفتگو با چند نفر از متداعین به پایان رسید و کسروی بر روی صندلی مقابل در ورودی نشسته بود، ناگهان در باز شد و مردی که یقه پالتو را بالا زده بود به اتفاق دو تن دیگر به کسروی حمله کردند و می‌گفتند تو قرآن را می‌سوزانی! اندکی نگذشت که دو نفر نظامی وارد شدند و با نوغان به سوی کسروی شلیک کردند». بلیغ می‌گوید «تعجب آور آن که کمتر صدایی از کسروی بلند نشد». سپس بلیغ که خود را باخته بود بیرون دویده فریاد می‌زند «کسروی را کشتند» و به سوی اتاق دادستانی که در طبقه دوم است می‌رود. دادستان نبوده به اتاق فاضل، معاون دادستان، سر می‌زند. او هم نبوده به اتاق یک تن از دادیاران باز می‌گردد و کسروی را در اتاق مقتول و یک نفر دیگر را هم که حدادپور بوده در روی کف اتاق آغشته به خون می‌بیند» (**ایران ما**، ۲ فروردین ۱۳۲۵). پس مهاجمان بیش از دو تن بوده‌اند! در آن زمان و در آن روزهای نخست لااقل از سه تن دیگر علاوه بر برادران امامی نام برده می‌شود.

سید محمد واحدی برادر سید عبدالحسین واحدی (مرد شماره ۲ فداییان اسلام که بنا به گزارشهای مقامات امنیتی آن زمان در ۷ آذر ۱۳۳۴ «در حین فرار کشته شده است») در خاطراتی که از او در مجله **خواندنیها** منتشر شده است (**خواندنیها**، سال ۱۶، شماره ۳۴، ۱۳۳۴) می‌نویسد که:

این ۹ نفر مأمور انجام کشتن کسروی شده بودند: مرحوم سید حسین امامی - سید علی محمد امامی - مظفری - قوام - فدایی - الماسیان - گنج‌بخش - صادقی و یک درجه‌دار ارتش (به عللی از ذکر نامش خودداری می‌شود) نیز جزو این عده بودند. این درجه‌دار وظیفه داشت از نزدیک شدن اشخاص به اتاق بازپرس جلوگیری به عمل آورد. در حالی که بازپرس مشغول بازجویی از کسروی بود که ناگهان در اتاق به شدت باز شد. ابتدا مظفری وارد اتاق گردید، به دنبال او مرحوم سید حسین امامی و آنگاه سید محمدعلی امامی (برادر سیدحسین امامی) وارد اتاق شدند. در این هنگام مأمورین انتظامی به سمت اتاق بازپرس هجوم آوردند. آن درجه‌دار ارتش با تحکم و لحن آمرانه به آنها دستور داد از آن حدود دور شوند.

از صدای تیراندازی که در داخل اتاق بازپرس صورت گرفت، دادگستری به هم ریخت و کارکنان دادگستری دچار وحشت شده و به اطراف فرار می‌کردند و عده ای از ترس در اتاقشان را از داخل قفل کردند. در این میان کسی نمی‌دانست چه خبر شده، آن عده که در راهروها بودند به سرعت محوطه دادگستری را ترک کردند. در همان وهله اول آقای بلیغ بازپرس در اثر وحشت دچار عارضه بیهوشی شد و از روی صندلی به زمین افتاد...

پس از اینکه کسروی و منشی‌اش به قتل رسیدند عاملین بعد از اطمینان از قتل کسروی در حالیکه با صدای بلند الله اکبر می‌گفتند از اتاق بازپرس خارج شدند.

آنها کسروی را نه از آن جهت که با شخص کسروی خصومتی داشته باشند، کشتند بلکه با قتل او خواستند پایه قطع ایادی بیگانگان و مبارزه با دشمنان دین و وطن و محو آثار کفر را گذاشته باشند.

قتل کسروی ده روز بعد از صدور اولین اعلامیه به نام «دین و انتقام» صورت گرفت. پس از کشتن کسروی امامیها سوار درشکه‌ای که جلو درب دادگستری توقف کرده بود، شدند. سورچی مثل دیگران از ترس درشکه‌اش را گذاشته و فرار کرده بود. آقای فدایی جای سورچی قرار گرفت و به سوی بیمارستان رازی رفتند. پس از چند ساعت از وقوع حادثه، مأمورین انتظامی بیمارستان رازی را محاصره کرده و برادران امامی (سیدحسین و سیدمحمدعلی) و فدایی را دستگیر کردند... در ارتباط با قتل کسروی و معاون او حدادپور، جمعاً هفت نفر دستگیر شدند. (به نقل از جعفر مهدی‌نیا، **یادشده**، ص. ۶۳ - ۲۶۲).

نام آن «درجه‌دار ارتش» را امروز می‌دانیم. وی علی قیصر نام دارد که «در قسمت فنی ارتش شاغل بود» و «با استفاده از لباس ارتشی خود و پوشانیدن لباس مبدل به دیگر یاران فدایی می‌توانند بدون جلب توجه مأمورین وارد دادگستری و اتاق محاکمه بشوند و ناگهان با سلاح سرد و اسلحه به طرف [کسروی] حمله‌ور شوند» (مصاحبه حجت‌الاسلام لواسانی، به نقل از «فداییان اسلام در کلام یاران»، **یادشده**، ص. ۲۰۶).

در آن اول وقت ساعت اداری صبح دوشنبه چند نفر دیگری هم در دایره بازپرسی حضور داشته‌اند که مهاجمان و قاتلان درمی‌رسند و به دفتر بلیغ می‌ریزند (**ضمایم**: سند شماره ۱۸). در روزنامه‌ها ازین شهود عینی هم اثری دیده نمی‌شود! نکته مهم دیگری را که می‌باید گوشزد کرد تفاوت‌های میان این روایتها و روایت یاران کسروی از قتل کسروی و حدادپور است (نگاه کنید به **پیش ازین** صفحه ۵۰ و بعد). از آن روایت به روشنی برمی‌آید که حدادپور به هنگام بازپرسی در اتاق بازپرس نبوده است و در نتیجه پس از ورود قاتلان به اتاق بازپرس، به قتلگاه، به یاری کسروی آمده است که در آن زمان دیگر کار از کار گذشته بوده است و او خود نیز به دست قاتلان کشته می‌شود.

می‌گویند کسروی وصیت کرده بود تا جسد او را به دانشکده پزشکی دهند تا در درس و تعلیم کالبدشکافی به دانشجویان پزشکی به کار گرفته شود. نه گوری می‌خواست، نه قبه و بارگاهی. دولتیان چنین رخصتی ندادند. کسروی در دامنه کوههای شمال تهران، و نه آنچنانکه خبرنگار **ایران ما** به خطا می‌نویسد در آرامگاه ظهیرالدوله شمیران (**ضمایم**: سند شماره ۲۰) به خاک سپرده شد. مجلس یادبود او روز پنجشنبه ۲۳ اسفند در باشگاه ورزشی **نیرو و راستی** (که به خطا در خبر **ایران ما، نیرو و تندرستی** نام گرفته است) برگزار شد (**ضمایم**: سند شماره ۲۴).

«از ساعت ۲/۵ بعدازظهر عده زیادی که به چندین هزار نفر می‌رسید از طبقات مختلف مردم، اعضای عالیرتبه وزارتخانه‌ها، نمایندگان احزاب، روزنامه‌نویسان، بانوان، جوانان، استادان، دبیران و آموزگاران، به تدریج در مجلس یادبود حضور یافتند... دوستان کسروی با حضور عده‌ای پلیس، انتظامات را حفظ می‌کردند. تمام پله‌ها و راهروها و اتاقها از جمعیت که اغلب ایستاده بودند پر شده بود و چون جا کم بود، عده زیادی کم توقف می‌کردند. در راهرو عمارت آثار قلمی چاپ شده فقید مزبور... به نمایش گزارده شده بود. به هریک از واردین

ورقه‌ای که حاوی عکس مرحوم کسروی و شرح حال او بود داده می‌شد. در میان تأثر هیجان‌آمیز حاضرین چندین نفر از طبقات مختلف در پای میکروفون و بلندگو صحبت کردند و ضمن اظهار تأسف، تقاضای تعقیب قاتلین را نمودند... عده زیادی از حاضرین دفتر یادبودی را که به این مناسبت تهیه شده بود امضاء کردند. و این مراسم تا ساعت ۵ بعدازظهر ادامه داشت».

محمدعلی بامداد، همچنانکه پیش از اینهم اشاره شد، با اشاره به قتل کسروی توسط برادران امامی می‌نویسد: «در آن وقت کسی متعرض قتله نگردید و دولت هم اقدامی در این باب به عمل نیاورد» (شرح احوال رجال ایران، جلد دوم، ص. ۶۰ - ۲۵۹). دولت، دولت قوام بود که به قول یکی از کارمندان وزارت خارجه آن زمان، تنها کاری که کرد به تعجیل تلگرافی رمز به همه سفارتخانه‌ها فرستاد که بگویند «قتل کار دولت نیست». اگر این درست است مسامحه و تعلل و چشم‌پوشی کار دولت است و پرونده‌سازی و آن دادگاه مسخره هم همچنین! دولت و مسئولان امور و هیئت حاکم در عدم تعقیب و مجازات آمران و عاملان این جنایت ننگین و سرپوش نهادن بر واقعیات مسئولیتی بزرگ و گسترده دارند.

در هر حال از همان آغاز رضایت خاطر روحانیت انکارناپذیر است. در نوشته‌های پیشین خواندیم که واکنش آیات ثلاثه قم در شنیدن این خبر چه بود و چگونه یکی از ایشان که در بستر بیماری بود از این «مژده» نیرو یافت و درس و بحث از سر گرفت (نگاه کنید به پیش ازین، ص. ۳۵).

آری، همچون خشک اندیشان، روحانیت هم ازین قتل شادمان بود. اگر به آن فخر نمی‌فروخت آشکارا می‌گفت که به سزای افکارش رسید، عاملان هم به وظیفه شرعی خود عمل کرده‌اند پس «آزاد باید گردند» و کسی هم نباید از کسروی سخنی بگوید و دادخواهی کند.

در میان مطبوعات بسیاری سکوت پیشه کردند، هیچ به پیگیری امر نیندیشیدند (در این میان خاموشی رهبر، ارگان حزب توده ایران، بسیار چشمگیر است). برخی به پخش و نشر روایت رسمی پرداختند و سپس ساکت ماندند، هفته‌نامه ترقی از آن جمله است. همچنانکه پیش از اینهم گفتیم با توجه به ارتباط نزدیک مدیران این مجله با محافل دادگستری می‌باید به مطالب آن اهمیت بیشتری داد. مجله در مجموع همان روایت رسمی را در گزارش خود درباره «جریان قتل سیداحمد کسروی» منعکس می‌کند (شماره مورخ ۲۷ اسفند ۱۳۲۴) و با اینکه همچنانکه دیدیم به هنگام «سوء قصد نافرجام» چند شماره‌ای به بحث موافق و مخالف درباره کسروی و افکارش دامن می‌زند، این بار فقط به همین گزارش اکتفا می‌کند و از آن پس دیگر هیچ (ضمایم: سند شماره ۲۶). در این گزارش هم می‌خوانیم که یکی از قاتلان در بیمارستان نجمیه فریاد می‌زند که «بروید به آقای سید محمد بهبهانی [که آن روز مقام روحانی بزرگ تهران بود] خبر بدهید که ما کار خود را کردیم». ترقی می‌نویسد که پیش از این عده‌ای به آقای بهبهانی مراجعه کرده‌اند و فتوای قتل کسروی و غارت خانه‌اش را خواسته‌اند که این یک هم امتناع کرده است. ترقی که یک هفته‌ای پس از آن کشتار دادگستری منتشر شده است اطلاع می‌دهد که «تاکنون شش نفر در شهربانی زندانی هستند که یکی از آنها نواب صفوی است»، همان کس که «چندی پیش با کسروی در خیابان نظامی زد و خورد کرده بود که منجر به مجروح شدن هر دو نفر شد (تأکید از ماست) و

بیانیه‌ای که به امضای نواب صفوی، از طرف فداییان اسلام در تهران منتشر شده از طرف همین شخص بوده است». ازین دستگیری در روایت‌های حماسه‌آمیز سال‌های اخیر هیچ سخنی نرفته است و درست روشن نیست که این خاموشی از چه روست، **توقی** به اشتباه رفته است یا امروز ورق زرین دیگری به فراموشی گرفتار آمده است؟ در میان روزنامه‌ها، **ایران ما** پیگیرانه و دلیرانه از «قتل عمد کسروی و همراهش در اتاق مستنطق می‌نویسد و هر بار بر کندیها و سستیهای دستگاه دولتی انگشت می‌گذارد و پرسشهای رسواکننده‌ای را به میان می‌کشد (**ضمایم**: سندهای شماره ۲۲ و ۲۳ و ۲۵) و علاوه بر این از واکنشهای یاران کسروی نیز خبر می‌نویسد و حتی بیانیه **باهماد آزادگان** را به چاپ می‌رساند (**ضمایم**: سند شماره ۲۷). و بدین ترتیب است که **ایران ما** و یکی از نویسندگان، محمود تفضلی، آماج حمله مرتجعان و مذهبیان و قشری مسلکان قرار می‌گیرد تا آنجا که محمود تفضلی که کسروی کتاب **درباره جان و روان** را به پاس همدردیهایش در هنگام «سوءقصد نافرجام» به او تقدیم کرده بود ضرور می‌بیند که طی سلسله مقالاتی با عنوان «کسروی و من» توضیح دهد که چرا با قتل کسروی مخالف است ضمن اینکه با عقاید او هم مخالفت دارد (**ایران ما**، شماره‌های ۱۵، ۲۰، ۱۸، ۲۱، ۲۲ فروردین ۱۳۲۵).

در این مقالات می‌خوانیم که در همان روزهای نخست پس از قتل کسروی و به دنبال مقالاتی که برخی روزنامه‌ها در اعتراض و نفرت ازین قتل به چاپ رسید، جزوه کوچکی در ۳۲ صفحه در تهران منتشر شده است با عنوان **راجع به قتل کسروی**. «در زیر این عنوان به حروف درشت‌تر از عادی بدین شکل نوشته شده است: «در اطراف نوشته‌های آقای محمود تفضلی مدیر روزنامه ایران ما. بخوانید و قضاوت کنید». این جزوه امضایی ندارد و فقط در صفحه ۳۱ آن نام ناشرین آن بدین شکل نوشته شده است «**جمعیت‌های متحد دینی و مذهبی پایتخت**». در صفحه آخر (۳۲) هم در پایان جزوه باز با حروف درشت‌تر از عادی نوشته‌اند: «این دفترچه را به دقت بخوانید و به دیگران نیز بدهید بخوانند» و بعد هم فقط جمله «بهاء سی‌شاهی» اضافه شده است».

محمود تفضلی می‌نویسد «مطالب این رساله شامل دو قسمت است: یک قسمت مربوط به مخالفت و رد کسروی و عقاید مذهبی او و... قسمت دوم مربوط به شخص من و روزنامه ایران ما» (محمود تفضلی، «کسروی و من»، ایران ما، ۱۵ فروردین ۱۳۲۵). آنچنانکه محمود کتیرایی («کتابشناسی کسروی»، **یادشده**، ص. ۳۹۲) می‌نویسد دوستان و همراهان کسروی نیز به این کتابچه پاسخی داده‌اند (**دفتر فروردین‌ماه**، صفحات ۲، ۳، ۱۱). پاسخ دیگری هم مقاله محمدعلی موحد جرجانی است با عنوان «تقدیم به دلدادگان فرشته منطق و دانش» (**ایران ما**، ۲۶ فروردین ۱۳۲۵).

نگارنده این سطور تاکنون نتوانسته است این جزوه را به دست آورد و مطالعه کند. شاید با نقل قول قسمتهایی از نوشته‌های یادشده محمود تفضلی بتوان اطلاع دقیقتری از محتوی این جزوه و نظر نویسندگان آن نسبت به قتل کسروی و انگیزه‌های این قتل به دست آورد:

نویسندگان این جزوه کوچک خیلی زحمت کشیده‌اند تا خود را منطقی و استدلالی نشان بدهند. با انتشار این جزوه پیش از آنکه بخواهند حقایق را بیان کنند خواسته‌اند از قاتلین کسروی حمایت نمایند و عمل وحشیانه قتل او را موجه جلوه دهند.

اینها چون این فاجعه ننگین را عملی «از روی تعصب مذهبی» معرفی کرده‌اند ظاهراً از بحث درباره آن خودداری نموده‌اند و در واقع آن را موجه شمرده‌اند.

این آقایان نام جزوه خود را «راجع به قتل کسروی» گذاشته‌اند در صورتیکه در آن خیلی کمتر از این موضوع صحبت کرده‌اند. آنها در هیچ جای این جزوه نظر صریح خود را نسبت به این قتل فجیع ابراز نداشته‌اند و فقط در پرده از آن جانب‌داری کرده‌اند.

این آقایان در موضوع قتل کسروی در صفحه ۲ چنین نوشته‌اند: «اما درباره کشته شدن کسروی گمان نداریم که کسی که از انتشارات مضره و کتابهای زیان‌آور او آگاه بوده علت کشته شدن او را نداند. کسروی علاوه بر اینکه ادعای پیغمبری می‌نمود و صراحتاً در نوشته‌های خود این معنی را نوشته و چاپ کرده است، سوره‌ها و آیات قرآن مسلمانان جهان را طعمه آتش قرار داده و با این عمل فجیع و کردار شنیع خود مسلمانان را عصبانی می‌ساخت و عقلای متدینین پایتخت برای جلوگیری از این عمل وحشیانه او که ممکن بود خبر آن به کشورهای اسلامی رسیده و مورد اعتراض سخت مسلمین جهان قرار گیرد، اعلام جرمی تنظیم و به امضای چندین هزار نفر از اهالی پایتخت به مجلس شورای ملی تقدیم نمودند.» در صفحه بعد نوشته‌اند: «آقای تفضلی، ملت مسلمان ایران مسلمان است و به دین و کیش خود علاقمند است. ملت مسلمان نمی‌تواند ببیند که جلو چشم او قرآن را بسوزانند و آنها نگاه کنند البته در این واقعه جز تحرکات دینی هیچگونه تحریکی از هیچکس در میان نبوده است» (محمود تفضلی، «کسروی و من: ۵»، **ایران ما**، ۲۲ فروردین ۱۳۲۵).

اینست همه آنچه به نوشته محمود تفضلی در آن جزوه درباره چرایی قتل کسروی آمده است. معلوم نیست آن «عقلای متدینین پایتخت» چرا به جای تعلق و اتلاف وقت و عریضه‌نگاری به مجلس شورای ملی، خود به قتل این مرتد و بنابراین «مفسد فی الارض» اقدام نکرده‌اند و اگر مجلس و دولت را مقام صالح رسیدگی می‌دانسته‌اند چرا اکنون که کسانی خودسرانه چنین عمل ننگینی را انجام داده‌اند خاموش مانده‌اند؟ و دست کم نگفته‌اند که آن نامه‌نویسیها و عریضه‌نگاریها بیجا و بی‌مناسبت بوده است و از این پس باید مردمان خود شاکی و قاضی و مجری قانون باشند و تنها به قاضی روند تا شادمان بازگردند!

در آن ایام **سخن** که معتبرترین ماهنامه فرهنگی، هنری و ادبی آن زمان ایران بود در شماره فروردین ماه ۱۳۲۵ خود نوشت: «قتل کسروی به آن وضع فجیع یکی از لکه‌های ننگینی است که به دامان اجتماع ما افتاده است... کسروی بی‌هیچ شک از اکثر مخالفان خود پاکدامن‌تر بود... کشتن چنین آزادمردی به جرم بیان عقیده ننگی بزرگ است. دستگاه دادگستری و شهربانی ما تا مرتکبین این جنایت را نیابد و به سخت‌ترین مجازات نرساند خود را از اتهام شرکت در آن تبرئه نمی‌تواند کرد و تا این وظیفه را انجام نداده است روشنفکران و دانشمندان این کشور به چشم نفرت در این مؤسسات خواهند نگریست» (**ضمایم**: سند شماره ۲۸). اما نه دادگستری در جستجوی عدل و حقیقت بود، نه شهربانی در پی قاتلان و محرکان. روحانیت آزادی بازداشت‌شدگان را می‌خواست و از اینکه اینان در زندان مانده‌اند سخت بیتابی می‌کرد. در «یادداشت‌های سفر بغداد» که در **ایران ما** چاپ می‌شود و شرح سفر کاروانی از ۲۸ تن از قهرمانان باشگاه نیرو و راستی به کشور همسایه است می‌خوانیم که چگونه روحانیت عتبات عالیات مهر صحت بر عمل قتل کسروی می‌زنند و از دولتیان آزادی‌کته را خواهند **(ایران ما، ۲۸ فروردین ۱۳۲۵، ص. ۳)**. اما گروهها و مردمانی نیز از تعلق و مسامحه دادگستری در تعقیب و مجازات قاتلان به شکوه و اعتراض برمی‌آیند و از اینجا و آنجا به روزنامه‌ها خشم و نارضایی خود را می‌نویسند. هفته‌نامه **مردامروز** (که در زمان قتل کسروی در توقیف است) از جمله

معدود روزنامه‌هایی است که نامه‌ها و تلگرافات متعدد گروه‌های مختلفی را از تهران و شهرستانها در اعتراض به این رویه دستگاه قضایی کشور منتشر می‌کند (از جمله نگاه کنید به شماره‌های ۵۳: ۷ اردیبهشت ۱۳۲۵، ۵۵: ۲۱ اردیبهشت ۱۳۲۵، ۵۶: ۲۸ اردیبهشت ۱۳۲۵، ۵۷: ۴ خرداد ۱۳۲۵، ۵۸: ۱۱ خرداد ۱۳۲۵ و ۷۲: ۱۶ شهریور ۱۳۲۵).

به اتهام قتل و مباشرت در قتل کسروی ۷ تن در بازداشت به سر می‌برند: برادران امامی، علی فدایی، رضا الماسیان و رضا گنج‌بخش و دو تن دیگر.

مردامروز مورخ ۲۲ تیر ۱۳۲۵ خبر می‌دهد که «جریان رسیدگی و بازپرسی متهمین به قتل کسروی خاتمه یافته [است و] متهمین با پرداخت وجه‌الضمان ۸۰۰ هزار ریال از طرف عده‌ای از بازرگانان معتبر، مستخلص و آزاد گردیدند» (**مردامروز**، ۶۴، ۲۲ تیر ۱۳۲۵). اما در دو شماره بعد سه تن از متهمان (علی فدایی، رضا الماسیان و رضا گنج‌بخش) این خبر را تکذیب می‌کنند که «ما بدون تقصیر در زندان هستیم» (**مردامروز**، شماره ۶۶، ۵ مرداد ۱۳۲۵).

در ۱۱ مرداد ماه همان سال، قوام‌السلطنه، نخست وزیر، کابینه خود را ترمیم می‌کند و کابینه جدیدی با شرکت سه تن از اعضای حزب توده تشکیل می‌دهد (دکتر یزدی، وزیر بهداری، دکتر کشاورز، وزیر فرهنگ، ایرج اسکندری، وزیر پیشه و بازرگانی)، اللهیار صالح، وزیر دادگستری است و عبدالحسین هژیر، وزیر دارایی. ایرج اسکندری مذاکرات یکی از جلسات هیئت وزیران را چنین خلاصه می‌کند:

قبلاً قاتل کسروی را گرفته بودند. امامی توقیف بود و شبی در جلسه هیئت وزیران، قوام‌السلطنه به عادت مألوف کاغذی درآورد و نشان داد که آقایان علماء نوشته و حاکی از آن بود که تقاضا کرده‌اند امامی را که در توقیف می‌باشد مرخص نمایند. لذا عقیده آقایان وزراء را می‌پرسد.

هژیر بلافاصله گفت به عقیده من صحیح است و باید موافقت نمود که این فرد از زندان آزاد شود. من اجازه صحبت خواستم و گفتم در روز روشن و در دادگاه با حضور قاضی و دیگران یک آدمی را زده و با کارد شکمش را پاره کرده و کشته‌اند. حالا حکم توقیف این مرد را دادستان و قاضی داده‌اند و من نمی‌فهمم ما در هیئت وزیران چگونه می‌توانیم در این مسئله دخالت کنیم. وقتی کسی یک همچو جرمی را مرتکب می‌شود که یا قرار منع تعقیب صادر می‌شود و یا اینکه تبرئه می‌گردد و بکلی از زندان آزاد می‌گردد. بعد هم صالح وزیر دادگستری را مخاطب قرار داده پرسیدم: «مگر شما حق دارید قرار مستنطق و یا تصمیم قاضی را که حکم توقیف کسی را صادر کرده است لغو نمایید و رأساً اجازه بدهید که او را از زندان مرخص کنند؟»، وزیر دادگستری جواب داد «نه خیر من همچو حقی را ندارم». گفتم «بنابراین معلوم نیست چرا یک چنین مطلبی در هیئت وزیران باید مطرح بشود؟».

هژیر اظهار داشت که «نه خیر آقا بنده عقیده دارم که این آدم مهدورالدم بوده و اگر هم او را کشته‌اند کار صحیحی بوده» [یک همچو عبارتی]. من اوقاتم تلخ شد. گفتم: «یعنی چه آقا؟ مهدورالدم یعنی چه؟ و تازه تشخیص آن با چه کسی است؟» هژیر جواب داد: «با خود شخص!»

گفتم: «اگر اینجور بنده هم تشخیص می‌دهم که شما مهدورالدم هستید و همین الان اگر اجازه بدهید شکم شما را سفره بکنم چون به قول شما تشخیص آن با خود من است». قوام‌السلطنه محکم زد زیر خنده. گفتم: «اینکه قانون نشد، مذهب نشد، شما یک فرد تحصیل کرده‌ای هستید و از شما بعید است که در قرن بیستم یک همچو حرفهایی می‌زنید، مهدورالدم یعنی چه؟ ما قانون جزا، قانون مجازات داریم و تمام اصول محاکماتی را معین کرده‌اند برای اینکه ما دیگر از این حرفها نزنیم»...

قوام السلطنه گفت «بسیار خوب». و قضیه را مسکوت گذاشتند. و بعد از اینکه ما از کابینه بیرون آمدیم و [علی اکبر] موسوی [زاده] را وزیر دادگستری کردند [۲۷ مهر ۱۳۲۵]، فوری اینها را مرخص نمودند... من در فرانسه بودم که خبر رسید هژیر را کشتند [۱۳ آبان ۱۳۲۸] که قاتل همان امامی بود که بعد از آزاد شدن از زندان او را کشته بود و من پیش خودم فکر می‌کردم که اگر یک فرد مذهبی و معتقدی بودم می‌گفتم دیدی چگونه خون این سید اولاد پیغمبر [منظور سیداحمد کسروی] را هژیر لوٹ کرد و خداوند هم همین شخص را مأمور کرد که او را بکشد! (ایرج اسکندری، **خاطرات سیاسی**، به اهتمام بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور، بخش دوم، پاریس، انتشارات حزب دمکرات مردم ایران، ۱۳۶۷، ص. ۱۵۷-۱۵۶).

اینهم روایت دیالکتیکی «ای کشته که را کشتی» که به همت دبیر کل حزب بزرگ جانشین «پندار مادی تاریخ» می‌شود آنهم بی‌آنکه سخنی باشد درباره چرایی آن خاموشی شگفت‌انگیز درباره قتل و تعلل در پیگیری آن و حتی خاموشی نخستین کنگره نویسندگان ایران که در خانه فرهنگ شوروی برگزار شد و از این قتل به سکوت گذشت (۱۳-۴ تیر ۱۳۲۵).

در این ایام در تهران و شهرستانها، گروهی به جنبش درآمده‌اند و هم وجوهاتی می‌گیرند که به خانواده‌های بازداشتیان دهند و هم عریضه و طوماری بسازند که آزادی ایشان را طلب کند. حکومت نظامی است و در چنین شرایطی، رسیدگی به جرم قتل می‌باید به سرعت در دادگاههای نظامی انجام شود همچنانکه در همان زمان موارد مشابه عمل می‌شد: در ۲۲ تیرماه ۱۳۲۵ مصطفی زاغی، کریم درویش را در سه راه سپهسالار تهران به ضرب کارد به قتل می‌رساند. چیزی نگذشته است که دادسرای نظامی بازجویی را پایان داده است و قرار دادستان هم صادر شده است: تقاضای اعدام برای مصطفی زاغی. متهم روز سوم مرداد و کیلان خود را به دادگاه معرفی می‌کند (**مردامروز**، ۶۶، ۵ مرداد ۱۳۲۵). مادر بزرگ مصطفی زاغی به **مردامروز** نامه‌ای می‌نویسد تا از این نوع دادرسی اظهار تعجب کند: «آیا اتهام به قتل کریم درویش، چاقوکش معروف، مهمتر از قضیه قتل آقای کسروی، دانشمند شهیر، می‌باشد که با آن وضع فجیع، روز روشن، در وزارت دادگستری در پشت میز عدالت با حضور مأمورین انتظامی به قتل رسید و قاتلین آن دستگیر و اعتراف به ارتکاب قتل نموده‌اند. هنوز در مرحله بازجویی است و دادستان قرار صادر نموده است و جریان محاکمه قاتلین کسروی از وضع عادی خارج نشده» (**مردامروز**، ۶۹، ۲۶ مرداد ۱۳۲۵).

اما سرنوشت آن وجوهاتی که مؤمنانی می‌دادند و مؤمنان دیگری می‌گرفتند تا به خانواده‌های مؤمنان بازداشت شده برسانند به کجا انجامید؟ برای اطلاع از «عاقبت امر» نگاهی به شماره ۷۲ به تاریخ ۱۶ شهریور ماه ۱۳۲۵ هفته‌نامه **مردامروز** چه بسیار آموزنده و چه بسیار شگفتی‌آور است! در این شماره **مردامروز**، یکی از توقیف‌شدگان، علی فدایی، متنی را با عنوان «کلاهداری به نام دین» به صورت آگهی چاپ می‌کند تا هم افشاء کند و هم اعتراض. فاعتبروا یا اولوالابصار!

کلاهداری به نام دین

به اطلاع محترم بازرگانان و اصناف مختلف تهران می‌رساند از قرار مسموع عده‌ای از مسلمان‌نماهای موقع‌شناس که خوشبختی خود را تنها در خلال تیره‌روزی دیگران جستجو می‌نمایند اتهام چند نفر بیگناه را در اطراف فاجعه مربوط به احمد کسروی وسیله شیادی و استفاده خود قرار داده و به عناوین مختلفه از تجار و کسبه بازار کلاهداری کرده و صرف

مطامع خود ساخته و می‌سازند، اینک اینجانب علی فدایی که به جرم سلامت نفس و رقت قباب و پاکدلی ماهها در زمره سایر متهمین واقعه نامبرده در گوشه زندان به سر برده و عملاً قریب با اتکال به فضل خداوند استظهار به پاکدامنی خود در سایه حمایت قانون و عدالت، مظلومیت و بی‌گناهییم مسلم و از مظان هر تهمتی خارج خواهم گردید بدینوسیله متذکر می‌شود که وجهاً من الوجوه در طول این مدت از هیچ طریقی کمترین کمک مالی به اینجانب نشده و با هیچ دسته و فرقه و جمعیتی انتساب نداشته و هیچگونه توقع به انتظار مساعدتی هم از اشخاص ندارم و جز به لطف و کرم خداوند مهربان به دیگری متکی نمی‌باشم بنابراین متوجه باشید که ازین به بعد نام من وسیله سوءاستفاده و اجرای غرض و هوس مغرضین واقع نشود.

علی فدایی

یا للعجب! معنای این آگهی چیست؟ اکنون اجرای فتوای مراجع دینی تا حد یک «فاجعه» تنزل می‌کند! علی فدایی را چه پیش آمده که اینچنین همه چیز را به فراموشی می‌سپرد؟ برادران دینی کلاهبردارانند؟ چرا؟ و چگونه؟ پاسخ بفرمایید!

از دادگاه متهمان و چگونگی برگزاری آن در اینجا سخنی نمی‌رود که خود داستان فاجعه‌باری دیگر است اما آنچه را نمی‌توان ناگفته گذارد شرح فشارهایی است که روحانیان به مقامات دولتی وارد آوردند تا آنچنان محکمه‌ای رسوا برپا دارند که به تبرئه گروهی از «برادران» و محکومیت ناچیز دو برادر امامی حکم دهد و پس از چندی نیز این دو، سیدحسین امامی و سیدعلی امامی، را آزاد کند.

از این کوششها و فشارها روایتی در دست است از صافی حزب‌الله گذشته. در این روایت که از حجت‌الاسلام لواسانی است همه چیز و همه کار مرهون اراده‌ والای «شهید نواب صفوی» است:

[در پی بازداشت این افراد،] شهید نواب صفوی از راه شاهرود - نیشابور، به مشهد می‌رود و در آنجا با علما ملاقات می‌کند و مردم را تهییج می‌نماید. سپس از مشهد برگشته و عازم کرمانشاه می‌شود و در آنجا مرحوم آقای شیخ فرج‌الله هرسینی را که رییس یک ایل بوده، ملاقات می‌کند و با هماهنگی آن مرحوم و برادرزاده‌اش، به نام آقا شیخ مرتضی اخوی‌زاده، عده‌ای را تهییج و مهیا می‌کند. سپس از آنجا به عراق می‌آید و آنجا نیز اقدام به تهییج علما و مردم می‌کند، تا برای رهایی یاران دربندش اقدام کنند. به طوری که خود ایشان می‌گفت، با آیت‌الله حاج آقا حسین قمی ملاقات می‌نماید و از ایشان می‌خواهد تا به هیئتی که از ایران آمده بود، در مورد آزادی فداییان دربند، توصیه نماید، هیئت مذکور در کنسولگری نجف مستقر بود. سپس ایشان به تلفنخانه رفته و با زدن تلگراف به هیئت مزبور، گفته‌های آیت‌الله حاج حسین آقای قمی، ره، را برای آنان بازگو کرده، و تهدید کرده که اگر به ایران بروید و یاران ما را آزاد نکنید برخورد شدیدی را منتظر باشید. مجموعه اقدامات فوق باعث می‌شود که بالاخره آن برادران در تهران آزاد شوند که در این رابطه شهید نواب صفوی از مرحوم حاج سراج انصاری که در تهییج مردم و تهیه طومار و در جلسات و مبارزات نقش بارزی داشت، با تجلیل یاد می‌کرد... (به نقل از «فداییان اسلام در کلام یاران»، **یادشده**، ص. ۲۰۷).

به این ترتیب می‌بینیم که همچنانکه در شأن چنان کسانی است بنیانگذار فداییان اسلام هم تا رهانیدن برادران از حبس و بند طاغوت یک دم آرام نداشته است و از شرق تا غرب و از درون تا برون ملک عجم را به زمین و آسمان می‌رسانده است تا به مقصود مبارک و میمون دست یابد. و تکبیر.

پیش از این اشاره کردیم که از همان آغاز کار، عتباتیان، آزادی قاتلان را می‌خواستند و به نقل قول از ایرج اسکندری وزیر کابینه دوم قوام‌السلطنه هم خواندیم که نخست‌وزیر در هیئت وزیران «عقیده آقایان وزراء» را درباره نامه‌ای از آقایان علماء می‌خواند که «تقاضا کرده‌اند امامی را که در توقیف می‌باشد مرخص نمایند». و آن روز در اثر مخالفت یکی دو تن از وزیران قضیه مسکوت می‌ماند تا چند ماهی بعد، کابینه عوض می‌شود و قوام‌السلطنه بار دیگر کابینه‌ای تشکیل می‌دهد (۲۷ مهر ۱۳۲۵) و در این کابینه، با وزیر دادگستری تازه‌ای که از دوستان اوست آن مقصود را به انجام می‌رساند تا رضایت خاطر روحانیان فراهم آید.

سید محمد واحدی در خاطرات خود (خواندنیها، به نقل از جعفر مهدی‌نیا، **یادشده**، ۱۳۲۴، ص. ۶۴-۲۶۳) اطلاعات دیگری را از دامنه اقدامات روحانیان به دست می‌دهد که آنچه را پیش نوشتیم دقت بیشتری می‌بخشد: هشت ماه بعد از قتل کسروی دادگاه بدوی تشکیل شد و برای هفت نفر هفتاد هزار تومان وجه‌الضمان صادر کرد. عده ای از تجار برای پرداخت وجه‌الضمان به دادگاه مراجعه کردند. به حکم دادگاه بدوی پنج متهم از هفت نفر آزاد شدند. مرحوم سیدحسین امامی و سید محمدعلی امامی در زندان باقی ماندند. در آن هنگام واقعه رحلت حضرت آیت‌الله اصفهانی پیش آمد. این هیئت برای عرض تسلیت به حوزه علمیه نجف اعزام گردید: [ادیب‌السلطنه] سمیعی از طرف دربار، آقای شیخ احمد بهار به نمایندگی از طرف دولت، عباس مسعودی [مدیر اطلاعات] از مطبوعات.

در اولین جلسه سر مزار مرحوم آیت‌الله اصفهانی، آیت‌الله آقا سید ابوالقاسم خوبی و حجت‌الاسلام آقای آسید جواد تبریزی، عدم رضایت و ناراحتی حوزه علمیه و علما را از ادامه محبوس بودن زندانیان واقعه کسروی اعلام داشتند. صبح روز آخر توقف، اعضای هیئت به منزل مرحوم آیت‌الله قمی که آن روزها در نجف مشرف بودند، رفتند. در این مجلس باز صحبت درباره آزادی زندانیان واقعه کسروی به میان آمد: یکی از افراد هیئت اعزامی سؤال نمود که اینها به دستور کدامیک از مراجع دست به این عمل زده‌اند؟ آیت‌الله قمی فرمودند که عمل آنها مانند نماز از ضرورات بود و احتیاجی به فتوی نداشته زیرا کسی که به پیغمبر و ائمه اطهار جسارت و هتاک می‌کند قتلش واجب و خونش هدر است. در این مجلس از طرف هیئت قول آزادی زندانیان داده شد. بر اثر فشار شدید مراجع عالیقدر، دادگاه تجدید نظر نظامی به ریاست سرهنگ باستی تشکیل شد به فاصله یکی دو روز پس از بازگشت هیئت اعزامی از عراق به ایران مرحوم سیدحسین امامی و برادرش سید محمدعلی امامی از زندان آزاد شدند و بدین طریق اولین نبرد فداییان اسلام قرین پیروزی و موفقیت گردید...»

واقعه رحلت آقا سیدابوالحسن اصفهانی مرجع وقت شیعیان در نهم ذیحجه ۱۳۶۵ ق. روی داد که مطابقت دارد با ۱۳ آبان ماه ۱۳۲۵. مراسم سوگواری را دولتیان با ابهت و جلال تمام ترتیب دادند و از جمله مدارس و موسسات آموزشی را تعطیل کردند. ختم آن مرحوم را وزارت دربار در مسجد سپهسالار برگزار کرد که همه مصادر امور، از صدر تا ذیل، در آن شرکت کردند. شاه خود نیز به مسجد رفت و همچنان که رسم متداول بود رخصت داد تا ختم را برچینند و این ختم و برچیدن ختم نشانه‌ای از الفت بازیافته روحانیان و حکومتیان بود که آن آزادیها را هم به دنبال آورد.

همچنانکه در مقالات پیشین اشاره شده است بی‌سابقه بودن این رفتار دولتیان را با پرونده قتل کسروی می‌توان از مقایسه رفتار ایشان با موارد مشابه در آن سالها دریافت.

سیدحسین امامی که آن روز بیستم اسفند ماه ۱۳۲۴ احمد کسروی را در اتاق بازپرس در عدلیه به قتل رساند و اکنون آزاد می‌شود در سیزدهم آبان ۱۳۲۸ عبدالحسین هژیر وزیر دربار و نخست‌وزیر اسبق را در مراسم عزاداری

ماه محرم که از طرف وزارت دربار در مسجد سپهسالار برگزار شده بود به قتل رساند. قاتل که همانجا توقیف شد به فوریت محاکمه شد. دادگاه با سرعت بی سابقه‌ای چهار روزه به کار خود پایان داد و امامی را به اتفاق آراء به اعدام محکوم کرد و حکم نیز بی درنگ اجرا شد. بدین ترتیب از زمان سوء قصد به هژیر تا زمان اعدام قاتل پنج روزی بیشتر به طول نینجامید. چند سالی پس ازین، فداییان اسلام سوء قصد به حسین علاء وزیر دربار و نخست وزیر اسبق را سازمان دادند. این بار در ۲۵ آبان ۱۳۳۴ بود یعنی پس از کوتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. در دوم آذرماه رهبران فداییان را توقیف کردند و به حبس انداختند. نواب صفوی و خلیل طهماسبی و سید عبدالحسین واحدی از آن جمله بودند. در هفتم آذر مطبوعات خبر دادند که مرد شماره ۲ فداییان، سید عبدالحسین واحدی، در حین فرار کشته شده است (بعدها یاران فداییان گفتند که این روایت واقعیت ندارد و واحدی را در حین بازجویی کشته‌اند و چه بسا هم تیمسار بختیار که آن زمان ریاست سازمان امنیت را به عهده داشت قاتل اوست). متهمان را دادگاه به اعدام محکوم کرد و در ۲۷ دی حکم به اجرا درآمد. از اقدامات مراجع تقلید و بزرگان روحانیت برای جلوگیری از اجرای این حکم خبر و نشانی در دست نیست! والله اعلم بالحقایق الامور!

تا پس از انقلاب ایران و روی کار آمدن حکومت جمهوری اسلامی، در نوشته‌های فراوان اهل دین سخن و کلام زیادی از قتل کسروی در میان نیست اما از آن پس کسانی که خود را ادامه‌دهندگان راه نواب صفوی می‌دانند به تکرار و تأیید از این «اقدام دوران ساز» سخن می‌گویند.

به این ترتیب است که حجت‌الاسلام عظیمی در «اجتماع پر مهر و صفای طرفداران سازمان [فداییان اسلام] در میدان معین به مناسبت ۱۷ شهریور» می‌گوید: «آغاز نبرد [فداییان اسلام] با کشتن کسروی شروع می‌شود. مرگ کسروی آغاز انقلاب فداییان اسلام است. پس از آنهم عده‌ای از جنایتکاران را کشتیم و رزم‌آرا را ما کشتیم. نفت را ما ملی کردیم» (**نبرد ملت**، ۲۲ شهریور ۱۳۵۹، به نقل از رهایی: فداییان اسلام، چاپ دوم، لس آنجلس، ۱۹۸۵، ص. ۹۸).

پیش از اینهم ذکر شد که در مقدمه چاپ دوم اعلامیه **فداییان اسلام یا کتاب رهنمای حقایق** [چاپ اول، ۱۳۲۹] می‌خوانیم: «از حوادث این سال [۱۳۲۴]، کشتن کسروی به وسیله سیدحسین امامی است که اولین انتقام مسلمین از فرهنگ بیگانگان بود، چه این شخص مدعی تصفیة اسلام از ایران بود» (**یادشده**، ۱۳۵۷، ص. ۱). یاللعجب که نویسنده **آیین هم خود فروخته‌ای** به «فرهنگ بیگانگان» [کدامیک؟] بود و کس نمی‌دانست!

در همین زمینه شاید نقل آنچه آیت‌الله روح‌الله خمینی درباره کسروی نوشته است بی فایده نباشد. پیش ازین دیدیم (صص. ۱۵-۱۴) که وی در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۲۳ در آن شرحی که «بخوانید و به کار ببندید» عنوان دارد و پس از آن هم در **کشف اسرار** از آن «تهی مغز مدعی پیغمبری» که «به زبان جن» می‌نویسد سخن گفته است. پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی نیز وی در یکی از گفتارهای خود به کسروی اشاره‌ای می‌کند و از او سخن می‌گوید. در آن زمان، «امام» در برنامه‌ای تلویزیونی به تفسیر قرآن پرداخت و این کار که با تفسیر سوره

حمد آغاز شد به همین تفسیر هم پایان گرفت (نگاه کنید به امام خمینی: تفسیر سوره مبارکه حمد، تهران، پیام آزادی، ۱۴۰۰ ق.، ۱۳۳ صفحه).

وی در بحث از «تأثیر دعا در نفوس» می‌گوید: «دور کردن مردم را از ادعیه و کتب دعا که یک وقتی آتش می‌زدند، یک روزی داشتند آن مردم خبیث. کسروی یک روز داشت که روز آتش‌سوزی بود کتابهای عرفانی و کتابهای دعا و اینها را می‌آوردند، می‌گفتند، که آن روز آتش می‌زدند. اینها نمی‌فهمند دعا یعنی چه؟» (یادشده، ص. ۷۹).

در همین گفتار بار دیگر خمینی از «آن مردم [یا مرد] خبیث» سخن می‌گوید و این بار سخنانش تفصیل بیشتر و شاید هم لحن دیگری دارد:

ما نباید بگوییم که قرآن را داریم، دیگر ما به پیغمبر کاری نداریم. جدا از هم نیستند... ما اگر بخواهیم حساب را جدا کنیم، قرآن علیحده باشد و ائمه علیحده باشد و ادعیه هم علیحده باشد و ادعیه را هم بگوییم که ما کاری به ادعیه نداریم و آتش‌سوزی کنیم و در آتش‌سوزی، کتاب دعا بسوزانیم یا فرض کنید کتاب عرفا را بسوزانیم. این از باب این است که نمی‌دانند، بیچاره‌اند. وقتی انسان پایش را از حد خودش بالاتر گذاشت در اشتباه می‌افتد.

کسروی یک آدمی بود تاریخ‌نویس. اطلاعات تاریخی‌اش هم خوب بود. قلمش هم خوب بود اما غرور پیدا کرد. رسید به آنجا که گفت من پیغمبرم، همه ادعیه را هم کاملاً کنار گذاشت. قرآن را قبول داشت و پیغمبری را پایین آورده بود تا حد خودش. نمی‌توانست برسد به بالا، او را آورده بود پایین. ادعیه و قرآن و اینها همه با هم هستند (همانجا، ص. ۱۲۴-۱۲۳).

از آن پس نیز در اعتراضی که صادق خلخالی به انتشار مقاله‌ای در بزرگداشت از علامه دهخدا در کیهان اندیشه نوشت از جمله یادآور شد:

«من نمی‌خواهم بگویم که تقیزاده و سعید نفیسی و کسروی پژوهشگر نبودند و شاید کسروی از آنها برتر بوده و حتی حضرت امام فرموده‌اند که کسروی در پژوهش از صاحب ذریعه، حاج آقا بزرگ تهرانی، برتر است و حتی تقیزاده هم چنین است...» (صادق خلخالی): «اعتراض به یک مقاله»، کیهان اندیشه، شماره ۳۱، مرداد - شهریور ۱۳۶۹، ص. ۱۹۰.

دیگر سخن به پایان رسیده است. اما چگونه؟ این سخن که پایان ندارد! سالیان سال خاموشی شگفت‌انگیزی بوده است درباره قتل و پیگیری آن. سکوتی که در کمال شرمندگی همچنان تداوم داشته است. نه یادی از مردی که سر در راه قلم و عقیده گذاشته بود، نه فریادی، نه دادی و نه دادخواهی!

زمان دادخواهی همه زمانهاست. پرونده‌ای چون پرونده قتل کسروی هرگز بسته نمی‌شود. مگر نه اینست که هم اکنون نیز این زمان و آن زمان، در این یا آن کشور جهان، کسانی را به اتهام کرده‌ها و گفته‌هاشان در دوران جنگ جهانی دوم به میز محاکمه می‌خوانند. فرشته عدالت آن دوران نواب صفوی و خورشیدی را به هنگام ضرب و جرح کسروی دنبال نکرد و پس از قتل کسروی نیز برادران امامی و یاران را آزاد کرد و چنین حکم داد که کسروی و همراهش با گلوله‌های خطا رفته سلاحهای خویش کشته شده‌اند.

اکنون سالهاست آنچه را از همان زمان همه به زمزمه می‌گفتند، بزرگان نظام مستقر به علانیه می‌گویند و باز می‌گویند: قتل کسروی به فتوای بزرگان شرع بوده است. در آن «سوء قصد نافرجام»، نواب صفوی مجری این

فتوا بوده است و پس از آن نیز قاتل یا قاتلان کسروی بر اساس همین فتوا عمل کرده‌اند. اکنون به این هر دو اقدام فخر می‌فروشند و نام آمران و عاملان را به بزرگی و نیکی یاد می‌کنند. اگر ادعاهای اینان صدق است پس آن رأی دادگاه چیست؟ اگر حکم دادگاه برحق است پس این مباحث نواب صفوی و یاران و همراهانش از چه روست؟

بیش از این به ظلم تاریخ تن ندهیم: آن حکم دادگاه، «رسالت» الهی نواب و یارانش را نادیده گرفته است. اکنون دادگاهی دیگر باید. شایسته این نام، تا بنشیند و این ننگ را بزداید: فخر این قتل که راست؟ آمران که بوده‌اند، عاملان کیستند؟ از کجا آمدند؟ چه کردند؟ به کجا رفتند؟ چه کسانی نخواستند که از همان زمان اجر خدمت ایشان به درستی شناخته شود؟ این پرسشها همچنان امروزی است و همچنان نیز امروزی می‌ماند تا زمانی که ندانیم چه کس یا کسانی کسروی را کشتند؟

این امری سترگ است و خدشه‌ای که از این راه به مفاهیم نخستین و پایه‌ای که احترام و رعایت آنها می‌باید سنگ بنای هر جامعه متمدنی باشد وارد آمده است جبران نمی‌تواند شد مگر با تجدید محکمه قتل کسروی. قتل نویسنده، قتل فرهنگ است. اگر قتل فرهنگ افتخار است و یا گامی است در راه اجرای حکمی الهی، پس این افتخار ثواب آفرین را از عاملان و آمران و حامیان این قتل نگیریم. این فخر ایشان را ارزانی باد! پس دادرسی باید تا روشن کند که کسروی را چه کس و کسانی کشتند.

پرونده قتل کسروی همچنان گشوده است. همه کسانی که استقرار جامعه‌ای بر پایه عدل و داد و آزادی و برابری را در ایران خواهانند می‌باید رسیدگی مجدد به پرونده قتل کسروی را خواستار شوند. تا این ظلم بزرگ برجاست، کجا می‌توان از داد و دادگستری سخن گفت!

فهرست

- ۱- «تیراندازی و حمله به آقای کسروی» (اطلاعات، ۲۴/۲/۸)
- ۲- «تفصیل حادثه دیروز» (اطلاعات، ۲۴/۲/۹)
- ۳- «کسروی مدیر پرچم را با تیر و چاقو و سنگ می‌زنند» (رهبر، ۲۴/۲/۱۰)
- ۴- تصدیق پزشکی قانونی [۲۴/۲/۱۰]
- ۵- [۲۴/۲/۱۱]: احمد کسروی: «نامه به روزنامه رهبر» (رهبر، ۲۴/۲/۱۰)
- ۶- «گزارش شهربانی راجع به آقای کسروی» (اطلاعات، ۲۴/۲/۱۲)
- ۷- احمد کسروی: «شهربانی می‌خواهد قضیه را لوٹ کند» (ایران ما، ۲۴/۲/۱۴)
- ۸- احمد کسروی: «ماشینهای دروغ و افترا راه افتاده» (ایران ما، ۲۴/۲/۲۷)
- ۹- نامه مهدی اکباتانی، رییس بازرسی مجلس شورای ملی به وزارت دادگستری (نیمه دوم خرداد ۲۴)
- ۱۰- احمد کسروی: «مأمورین بدخواه همه جا هستند» (۲۴/۳/۲۰)
- ۱۱- احمد کسروی: «لغزشهای تاریخی» (ایران ما، ۲۴/۳/۲۷)
- ۱۲- احمد کسروی: «انگیزسیون در قرن بیستم» (ایران ما، ۲۴/۱۲/۸)
- ۱۳- «از چه وقتی قصد جان کسروی را کردند؟ مقدمات این قتل در کجاها فراهم شد؟» (ایران ما، ۲۴/۱۲/۲۲)
- ۱۴- «پرونده کسروی چگونه تشکیل شد؟» (ایران ما، ۲۴/۱۲/۳۰)
- ۱۵- «آقای احمد کسروی و منشی او حدادپور کشته شدند، قاتلین دستگیر شدند» (اطلاعات، ۲۴/۱۲/۲۰)
- ۱۶- «امنیت در تهران متزلزل است» (اطلاعات، ۲۴/۱۲/۲۰)
- ۱۷- «آقای کسروی مدیر پرچم را با گلوله و کارد کشتند. در کاخ دادگستری، جلوی مستنطق، در جایی که باید مرکز اعمال نظم و قانون باشد امنیت جانی موجود نیست» (رهبر، ۲۴/۱۲/۲۱)
- ۱۸- «کسروی را در دادگستری کشتند. قاتلین او خیلی خونسرد سوار درشکه شدند و رفتند ولی بعد دستگیر گردیدند» (ایران ما، ۲۴/۱۲/۲۱)
- ۱۹- «قاتلین کسروی در بیمارستان سینا» (ایران ما، ۲۴/۱۲/۲۱)
- ۲۰- «قاتلین کسروی و حدادپور را چگونه دستگیر کردند - اعلامیه نواب صفوی - اعتراف قاتلین - شهربانی درباره قتل کسروی اظهار عقیده می‌کند!» (ایران ما، ۲۴/۱۲/۲۲)
- ۲۱- «دین و انتقام» بیانیه نواب صفوی درباره اعلام موجودیت فداییان اسلام (۲۴/۲/۱۰)
- ۲۲- «چند سؤال راجع به قتل کسروی و حدادپور» (ایران ما، ۲۴/۱۲/۲۳)
- ۲۳- «اطلاعات جدید راجع به قتل کسروی» (ایران ما، ۲۴/۱۲/۲۳)
- ۲۴- «یادبود کسروی» (ایران ما، ۲۴/۱۲/۲۴)
- ۲۵- «در اطراف قتل کسروی: قاتلین» (ایران ما، ۲۴/۱۲/۲۷)
- ۲۶- «جریان قتل سید احمد کسروی» (هفته‌نامه ترقی، ۲۴/۱۲/۲۷)
- ۲۷- [بیانیه باهماد آزادگان] درباره قتل کسروی (ایران ما، ۲۴/۱۲/۲۹)
- ۲۸- «حادثه قتل کسروی» (ماهنامه سخن، فروردین ۱۳۲۵)

۱ - ۸ اردیبهشت ۱۳۲۴: «تیراندازی و حمله به آقای کسروی» (اطلاعات)

ساعت ۹ صبح امروز هنگامی که آقای کسروی و کیل دادگستری و مدیر روزنامه پرچم از منزل به قصد اداره حرکت می‌کنند، سرچهارراه حشمت‌الدوله شخصی از پشت سر به او حمله نموده و دو تیر با طپانچه به طرف او رها می‌کند. گلوله به زیر قلب اصابت نموده و از جلو خارج می‌شود. در همین موقع چند نفر نیز با چاقو به آقای کسروی حمله نموده و چند ضربت به سر و صورت او وارد می‌کنند.

مأمورین سه نفر از مرتکبین را دستگیر و مورد تعقیب قرار می‌دهند. آقای کسروی را نیز به بهداری شهربانی و از آنجا به بیمارستان نجمیه می‌برند و اکنون آقای کسروی در بیمارستان نجمیه تحت معالجه می‌باشد و حالت مزاجی‌شان تا بعدازظهر امروز خوب بوده و امید بهبودی می‌رود.

به طوری که می‌گویند رها کننده گلوله جوانی به نام نواب صفوی بوده که به اتفاق دو نفر از همدستان دستگیر شده و اکنون هر سه نفر در شهربانی توقیف می‌باشند.

۲ - ۹ اردیبهشت ۱۳۲۴: «تفصیل حادثه دیروز» (اطلاعات)

در شماره دیروز اطلاع داده شد که آقای کسروی در چهارراه حشمت‌الدوله مورد حمله قرار گرفته و به طرف ایشان تیراندازی شده است. اکنون اطلاعاتی که در این خصوص به دست آمده به شرح زیر چاپ می‌شود: ساعت ۹ صبح دیروز آقای کسروی به اتفاق آقای احسان‌الله آزادی و یزدانیان از منزل خارج در خیابان حشمت‌الدوله به سید مجتبی نواب صفوی ۲۱ ساله و محمد تقی خورشیدی ۱۹ ساله مصادف می‌شوند. چون بین ایشان سوابقی وجود داشته و نواب صفوی در خصوص نوازشات آقای کسروی چند بار با ایشان مناظره نموده بود در دنباله مناظره بین آنها نزاعی روی می‌دهد که عده‌ای دیگر نیز در نزاع شرکت نموده و در نتیجه آقای کسروی از چند جای بدن منجمله قسمت سر و صورت و پشت گردن و پایین سینه مجروح می‌شود و چون در بدن ایشان زخمی وجود دارد که معلوم نیست در اثر ضربه سرنیزه‌ای که در عصای آقای کسروی وجود داشته پدید آمده یا اینکه اثر گلوله است، لذا آقای شریف‌امامی، پزشک قانونی، ظهر امروز ایشان را در بیمارستان نجمیه معاینه و قرار شد پس از انجام عمل رادیوگرافی نظرات خود را در این مورد به سردادستان شهرستان تهران اطلاع دهند.

اکنون نواب صفوی و همراهانشان زندانی و مورد بازپرسی شعبه یک آگاهی می‌باشند و آنچه مسلم است اینست عصایی که دارای سرنیزه بوده و همچنین یک قبضه اسلحه کمری، به آقای کسروی تعلق داشته است که همان سرنیزه بر ضد ایشان به کار رفته و بعد آقای کسروی اسلحه خود را به کار برده و به طرف هوا تیراندازی می‌نماید که همان موقع اسلحه را نیز از دست ایشان خارج می‌کنند. اکنون باید منتظر بود که نتیجه رادیوگرافی معلوم شود و مشخص گردد که آیا سوراخ پهلوی ایشان بر اثر اصابت گلوله است یا سرنیزه. اکنون تحقیقات و بازجویی ادامه دارد.

۳- ۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۴: «کسروی مدیر پرچم را با تیر و چاقو و سنگ می‌زنند» (رهبر)

پریروز ساعت ۹ هنگامی که آقای کسروی مدیر روزنامه پرچم از خانه خود به طرف ایستگاه اتوبوس واقع در چهارراه حشمت‌الدوله می‌رفته‌اند صد قدم به چهارراه مانده از پشت سر دو گلوله به طرف ایشان شلیک می‌شود. یک نفر به نام نواب صفوی با طپانچه آقای کسروی را مورد حمله قرار می‌دهد، همراهان کسروی به طرف سید مزبور پریده، طپانچه را از دستش بیرون می‌آورند ناگهان یک نفر دیگر از جلو طپانچه به دست حمله می‌کند ولی خوشبختانه طپانچه او در نمی‌رود، در این میان اشرار دیگری هم که با ضاربین همراه بوده‌اند دور آقای کسروی را گرفته شروع به های و هوی و فریادهایی بر علیه ایشان می‌کنند. آقای کسروی که سنگی هم بر سرش خورده و خون از جای زخم روان بوده است به پشت کوجه می‌پیچد که خود را به منزل برساند، اشرار ایشان را های و هوی کنان دنبال می‌نموده‌اند ناگهان پاسبانی از پشت سر می‌رسد و به جای اینکه ضاربین را دستگیر نموده و جمعیت اشرار را متفرق نماید، آقای کسروی را به عنوان اینکه باید به کلانتری برویم با زور برمی‌گرداند. در این زمان که دست او را گرفته بودند ناگهان نواب صفوی رسیده و با چاقوی بلندی که در دست داشته است ضربتهای متوالی به سر و صورت و دستهای کسروی وارد می‌آورد. در اینجا پاسبان نه تنها از عملیات چاقو کش مزبور جلوگیری و ممانعت نمی‌کند بلکه جداً از او پشتیبانی می‌نماید.

آقای کسروی با زحمت زیاد خود را به درشکه رسانده و با همراهان خود و دو نفر ضارب سوار می‌شوند. مردم جمع شده های و هوی می‌کنند. ضاربین در درشکه هم به کسروی اذیت می‌کنند. درشکه چی فرار می‌کند، یک نفر دیگر پشت درشکه می‌رود ولی اسب درشکه را برمی‌دارد...

در این میان که غائله بزرگ شده است ناگهان یک افسر شهربانی و یک افسر ژاندارمری رسیده آقای کسروی و همراهانش را سوار اتومبیل می‌کنند و او را در حالیکه از جای گلوله در پشت سرش خون جریان داشته و سر و دستش نیز زخمی بوده است به کلانتری می‌آورند. در کلانتری در اثر گزارش خلاف پاسبان، قضیه را وارونه گرفته و می‌خواستند از آقای کسروی توضیحات بخواهند ولی چون جریان خون ادامه داشته در اثر اصرارهایی که کرده‌اند ایشان را به بهداری شهربانی رسانیده و در آنجا زخم را پانسمان نموده و بعداً به بیمارستان نجمیه آمده‌اند.

دو نکته مهم که در این قضیه جلب نظر می‌کند، یکی بی‌پروایی و نترسی ضاربین و ماجراجویان همدست آنها است که معلوم بوده است از مقاماتی پشتگرمی داشته‌اند. نکته دیگر کمکهای علنی مأمور شهربانی به اشرار و تشویق آنها به وارد آوردن ضربتهای بیشتر می‌باشد که می‌رساند وی هم در توطئه بی‌دخالت نبوده است.

این نمونه‌ای است از درندگی و خونخواری ارتجاع در ایران! ما مدتی است اعلام داشته‌ایم که ارتجاع سیاه در این کشور که مظهر آن سیدضیاء است هر قدر دنیا به سوی آزادی پیش می‌رود و مرگ خود را نزدیکتر می‌بیند هارتر میشود و از هیچ وحشیگری و درندگی فروگذار نخواهد کرد.

ما مکرراً در صفحات این روزنامه نمونه‌های بارزی از درنده‌خویی مرتجعین و قتل و غارت آنها را در اصفهان و آذربایجان و مازندران و فارس نشان داده‌ایم و به آزادیخواهان اعلام خطر نمودیم! اینک ارتجاع که هاری او به درجه جنون رسیده بی‌پروا شده و دامنه عملیات و حشیانه خود را به تهران پایتخت کشور کشیده است. اینست معنی امنیت و آزادی در پایتخت کشور شاهنشاهی! ما به تمام آزادیخواهان با فریاد رسا اعلام می‌داریم که خطر ارتجاع از هر اندازه نزدیکتر شده، امروز نوبت کسروی است فردا نوبت هریک از ما خواهد بود.

آزادیخواهان، جوانان روشنفکر، ترقیخواهان! برای حفظ آزادی، جان، مال و ناموس خود، برای خورد کردن ارتجاع و جلوگیری از درنده‌خویی او متحد شوید!

﴿- [۱۰ اردیبهشت ۱۳۲۴]: تصدیق پزشک قانونی

از اداره پزشک قانونی به ریاست دادسرای تهران - تاریخ ۲۴/۲/۱۰ شماره ۳۶۴/۱۴۴
به موجب اطلاع تلفنی دادسرای نظامی و کلانتری بخش ۱ برای معاینه آقای احمد کسروی در ساعت ۴ بعدازظهر روز ۲۴/۲/۸ در معیت جناب آقای دکتر قزل ایاغ به بیمارستان نجمیه رفته چون پزشک معالج ایشان حضور نداشت و پانسمان جراحی نیز تازه انجام شده بود موکول به روز بعد گردید و مجدداً در ساعت ۱۲ ظهر روز ۲۴/۲/۹ به بیمارستان نجمیه مراجعه و با حضور آقایان دکتر شاهرخ و دکتر نایینی و دکتر رضانور، آقای احمد کسروی معاینه و آثار زیر در ایشان مشاهده شد:

- ۱- طرف چپ سینه زیر بغل به محاذات دنده هفتم، زخمی مدور به قطر یک دوم سانتیمتر که اطرافش تا دو سانتیمتر کبود. این زخم ظاهراً زخم گلوله و به نظر می‌آید مخرج گلوله باشد.
- ۲- زیر استخوان کت چپ، زخمی مدور به قطر ۷ سانتیمتر دیده می‌شود که اطراف آن به اندازه دو سانتیمتر کبود و خونریزی دارد و ظاهراً به نظر می‌رسد که مدخل گلوله باشد.
- ۳- روی ترقوه راست، زخمی به طول یک سانتیمتر و سطحی، مشاهده
- ۴- طرف چپ پیشانی، زخمی به طول سه سانتیمتر که دو بخیه خورده، مشاهده.
- ۵- بالای سر، شکافی به طول دو سانتیمتر و سطحی که دو بخیه خورده، مشاهده.
- ۶- جلوی گوش راست، زخمی به طول یک سانتیمتر.
- ۷- طرف راست گردن، شکافی به طول ۴ سانتیمتر که ۴ بخیه خورده و به اندازه یک تخم مرغ کوچک متورم است، مشاهده.

۸- جلوی زانوی چپ، چند خراشیدگی کوچک، مشاهده.

۹- روی کفل چپ یک خراشیدگی به طول ۳ سانتیمتر.

۱۰- روی شست دست راست، دو شکاف هر کدام به طول یک سانتیمتر و از آن خون جاری بود، مشاهده.

۱۱- داخل انگشت وسطی دست راست، یک شکاف به طول یک سانتیمتر که از آن خون جاری بود، مشاهده.

این زخمها به وسیله آلت برنده حاصل شده و به اضافه یک رادیوگرافی که از سینه مشارالیه توسط آقای دکتر رضانور به عمل آمد و در این اداره بایگانی است نشان می دهد که یک گلوله در فاصله دنده هفتم و هشتم در نسج پوست وجود دارد.

برای معالجه و محو آثار از تاریخ امروز در صورتی که عفونتی پیش نیاید و عوارضی تولید نکند لازم است مدت سه هفته تحت معالجه و مداوا قرار گرفته و پس از انقضاء مدت مزبور بایستی مجدداً معاینه شود.

پزشک قانونی: دکتر شریف امامی

⑤ - [۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۴]: احمد کسروی: «نامه به روزنامه رهبر» (رهبر، ۱۶ اردیبهشت)

اداره روزنامه رهبر

امروز که حالم بهتر از گذشته به نوشتن توانا شده ام می خواهم پس از سپاس خدای نگهدار و همکاران ارجمند که در این چند روزه درباره پیشآمد همدردیها نمودند و دلسوزیها کردند سپاسگزارم و وام خود را ادا نمایم.

شنیده ام که در شهر پراکنده اند که من حالم بد است در حالیکه حالم خوب است. از هنگامیکه دو گلوله پیاپی و ۹ زخم چاقو به تنم خورد حالم عادی بود و اکنون هم عادی است. حال من در خور تأسف نیست، آنچه در خور تأسف است رفتار بعضی از مأمورین انتظامی دولت است که بجای اینکه جرم را کاملاً کشف کنند و مجرم را برای کیفر دادن به دیوان جنایی بفرستند هم خود را به لوٹ کردن قضیه مصروف می کنند موضوعی را امروز باید روزنامه های کشور تعقیب کرده دلسوزی نمایند همانا سست نهادی و نافهمی بعضی از مأمورین است. پریروز که تیمسار سرتیپ ضرابی رییس شهربانی کشور به عیادت و حال پرسوی آمد که خود ایشان دلتنگی می نمودند که گزارش داده شده بسیار ناقص و مبهم بوده و جای خوشنودی است که از دیروز خود ایشان پرونده را زیر نظر گرفته اند و باید انتظار داشت که همین رفتار از جناب آقای دادستان فرماندار نظامی نیز منظور گردد. به هر حال در این باره هم نوشته های روزنامه ها اثر بسیار تواند داشت و من از همکاران گرامی خواهشمندم که متن گزارش پزشک قانونی را برای سندیت به چاپ رسانند.

با درودهای فراوان احمد کسروی

۶- ۱۲ اردیبهشت ۱۳۲۴: «گزارش شهربانی راجع به آقای کسروی» (اطلاعات)

قبل از ظهر روز ۲۴/۲/۸ از کلانتری بخش ۱ به اداره آگاهی اطلاع می‌رسد در خیابان سی متری بین عده‌ای نزاع و زد و خورد واقع و آقای احمد کسروی مدیر روزنامه پرچم مجروح شده است.

فوراً مأمورین مربوطه در محل واقعه حاضر [و] در نتیجه رسیدگی معلوم می‌شود آقای کسروی به اتفاق احسان‌الله آزادی و حسین یزدانیان که کارمند روزنامه مزبور معرفی شده‌اند در حین عبور از خیابان سی متری به سید مجتبی نواب صفوی که خود را محصل علوم دینی معرفی کرده و محمد نام خورشیدی مکانیسین مصادف شده و بواسطه اختلاف نظری که راجع به مسائل مذهبی بین آنها وجود داشته با یکدیگر طرف گفتگو شده بدو دو تیر طپانچه خالی گردیده سپس بین آنها زد و خورد واقع و عده‌ای از عابریین نیز مداخله نموده در نتیجه سر و صورت و پشت آقای کسروی و همچنین سر و صورت و انگشت دست سید مجتبی مجروح و به پیشانی احسان‌الله آزادی و سر محمد خورشیدی نیز جراحاتی وارد که بلافاصله مأمورین رسیده یک عدد طپانچه که محتوی دو عدد پوکه فشنگ و چهار عدد فشنگ سوزن خورده بوده در دست افراسیاب نام راننده مشاهده که مشارالیه مدعی بوده است از دست آقای کسروی گرفته و یک عدد طپانچه پنج تیر نیز زین العابدین درودگر به مأمورین تسلیم و او نیز می‌گوید اسلحه مزبور را از دست آقای کسروی گرفته است.

مأمورین طرفین را به کلانتری برده پس از پانسمان مجروحین در بیمارستان شهربانی، آقای کسروی در بیمارستان نجمیه بستری و تحت معالجه قرار گرفته و مأمورین آگاهی شروع به بازجویی نموده و آقای کسروی و دو تن از همراهان ایشان که می‌گویند از مدتی قبل برای مراقبت با آقای کسروی حرکت می‌کنند در بازجویی اظهار داشته‌اند موقع عبور از خیابان سی متری، سید مجتبی بوسیله طپانچه دو تیر بطرف آقای کسروی خالی کرده که گلوله‌هایی به پشت ایشان اصابت ضمناً محمد خورشیدی هم با اسلحه دیگری به آقای کسروی حمله نموده که آقای کسروی اسلحه را از دست محمد خورشیدی خارج و احسان‌الله آزادی هم اسلحه سید مجتبی را گرفته و می‌گویند در این ضمن اشخاص متفرقه نیز دخالت و با چاقو ضربات و جراحاتی به آنان وارد آورده‌اند ولی سید مجتبی و محمد خورشیدی در بازجویی اظهار می‌کنند در حین عبور از خیابان مزبور مورد تعرض آقای کسروی و همراهان ایشان واقع و مدعی هستند دارای اسلحه نبوده و از طرف آقای کسروی تیراندازی شده است و عده‌ای از اشخاص هم که در محل واقعه بوده شهادت داده‌اند که اسلحه در دست آقای کسروی بوده و ضمناً تصدیق کرده‌اند که سید مجتبی با چاقو به طرف کسروی حمله کرده است. برای معاینه آقای کسروی و تعیین کیفیت جراحات وارده به ایشان بوسیله پزشک قانونی اقدام و پس از عکسبرداری چنین تشخیص داده‌اند جراحات وارده بر پشت آقای کسروی در اثر اصابت گلوله است.

از طرف دادسرای نظامی تهران قرار آزادی سید مجتبی و محمد خورشیدی و احسان‌الله آزادی و حسین یزدانیان و افراسیاب راننده به قید کفیل صادر و چون تا به حال کفیلی معرفی نکرده‌اند موقتاً بازداشت و قضیه تحت تعقیب است.

۷- ۱۴ اردیبهشت ۱۳۲۴: احمد کسروی: «شهربانی می خواهد قضیه را لوٹ کند» (ایران ما)

اداره روزنامه ایران ما

درباره سرگذشت من دیروز شهربانی اعلامیه‌ای انتشار داده که من در روزنامه اطلاعات خواندم. چنان که همه دانسته‌اند جای بسیار افسوس است که شهربانی بر خلاف وظیفه خود می‌خواهد قضیه را لوٹ گرداند، نخست می‌خواست موضوع تیر خوردن مرا به کلی از میان ببرد و به پرشکان نیز فشار می‌آورد. چون آن را نتوانست اکنون قضیه را بدینسان تحریف کرده و بیرون داده.

در اعلامیه چنین وانمود شده که من با نواب صفوی (ابن ملجم ناشی) نزاع کرده‌ام. نخست شهربانی تحقیق کند که او بر سر کوچه ما چه کار داشته؟ چرا آمده بوده؟ می‌گویند از ختم بازمی‌گشت. بسیار نیک. شهربانی همان را تحقیق کند. از چه ختمی؟ که مرده بوده؟ چه کسانی او را در ختم دیده‌اند؟

دوم اگر از ختم بازمی‌گشت چرا عمامه بر سر و عبا بر دوش نداشت و سبکبار آمده بود! سوم اگر او طپانچه نداشت و مرا زده پس این دو گلوله در تن من از کجا جا گرفته؟ چهارم شهربانی از سوابق این ابن ملجم ناشی صرف نظر کرده. این سید بارها به اداره ما آمد. چون رفتارش تولید بدگمانی می‌کرد عذرش خواستند. سپس یک روز به جلسه آمد. در آنجا نیز شرارت از خود نشان داد. کسانی خواستند بزنند، من نگذاشتم و با احترام بیرونش کردم. پس از آن یکبار به نزد تیمسار سرتیپ ضرابی رفته و از من شکایت کرده. خود تیمسار می‌گفتند که دیدم اطوارش جنون آمیز است.

یکبار هم به اداره روزنامه کیهان رفته و مقاله برده و آن مقاله‌اش در اداره آن روزنامه باقیست. پس از همه اینها شهربانی توضیح دهد که حسین یزدانیان و احسان‌الله آزادی که همراه بودند و جان ما را باز رهندند که اگر آنها جانی را نگرفته بودند گلوله سوم را نیز زده و مرا کشته بود، به چه گناه بازداشت شده‌اند؟ اگر شهربانی می‌خواهد جانی را آزاد کند بسیار نیک، اختیار دارد و بکند. دیگر چرا بی‌گناهان را باز می‌دارد؟ در اعلامیه، استناد به گواهی کسبه محل شده. خود آن کسبه با جانی همدست بودند و خود آنها به من حمله می‌کردند. آیا به گواهی آنها می‌توان اعتماد کرد؟ در پایان خطاب سخن به تیمسار ریاست شهربانی نموده می‌گویم تیمسار وعده دادید که پرونده را خودتان زیر نظر بگیرید و با آن وعده گمان چنین اعلامیه نمی‌رفت.

از بیمارستان نجمیه - احمد کسروی

۲۷ اردیبهشت ۱۳۲۴: احمد کسروی: «ماشینهای دروغ و افترا راه افتاده» (ایران ما)

روزی که به من گلوله زدند و زخمهای چاقو رسانیدند ده دوازده تن توطئه کرده و بعضی اصناف متعصب نافهم را با خود همدست گردانیده خواستشان این بود که مرا بکشند و دانسته نشود که کشت، چون به این نیت پست و فاسد خود دست نیافتند چندیست می شنوم به یک رشته توطئه‌های پست دیگری پرداخته‌اند.

از جمله گروهی دست به هم داده ماشینهای دروغ و افترا را به کار انداخته‌اند و پیاپی در بازار و دیگر جاها دروغها در میان مردم می‌پراکنند: «اینها خدا را انکار می‌کنند»، «اینها به پیغمبران توهین می‌کنند»، «اینها قرآن را می‌سوزانند».

این تهمت «قرآن‌سوزی» چند سالست به کار رفته و رسوا شده و از اثر افتاده. ولی اینان هنوز امیدوارند و دوباره آن را از سر گرفته‌اند.

یک داستان شنیدنی آنست که به نزد آقای رییس کل شهربانی رفته گفته‌اند «اینها می‌گویند چه عقدی و چه نکاحی، هر مردی هر زنی را هر کجا گرفت گرفته». ببینید اندازه بیشرمی را؟ ببینید اندازه پستی را؟ درباره زنان که تاکنون صد بار گفتار نوشته‌ایم. کتابی به نام «مادران و خواهران ما» به چاپ رسانیده‌ایم که در دسترس مردم است.

ما هوادار استواری بنیاد زندگانی خانوادگی و پاکدامنی زنانیم و در این باره قانونهایی می‌داریم. درباره همان عقد و نکاح در کتاب «مادران و خواهران ما» فصلی جداگانه است و من آن را در پایان گفتار خود نقل می‌کنم و خوانندگان ایرانی بخوانند و آنگاه داوری کنند که این بدخواهان ما پایه دشمنی و کوششهای توطئه و دروغ و تهمت نهاده‌اند چه کسان بیچاره و بسیار پستی هستند.

از صفحه ۳۷ کتاب نامبرده بالا آورده می‌شود:

۴- زناشویی باید با عقد باشد.

می‌باید چند سخنی هم از عقد برانیم و پیوند زناشویی باید با عقد باشد. به این معنی که زن و مرد یا پسر و دختر با هم عقد بندند و پیوند زناشویی را در میان خود پدید آورند. گاهی کسانی می‌گویند «دیگر عقد چیست؟ خشنودی زن و مرد بس است.» ولی این سخن راست نیست و زن و مرد که همدیگر را پسندیده‌اند و به زناشویی با یکدیگر خشنود می‌باشند باید آخرین گزیرش (تصمیم) خود را با جمله‌هایی باز نمایند.

بسیار چیزهاست که ما به آن خشنود گردیم و در اندیشه کردنش باشیم. ولی ناگزیریم و پس از چندی انجام داده پشیمان گردیم اینست باید گزیرش باشد و آن با جمله‌هایی باز نموده شود.

داستان عقد چه در زناشویی و چه دیگر جاها داستان «دستینه‌ایست که ما به نوشته‌ها می‌گذاریم و دستینه همان نشان‌گیر هست، پس از دستینه دیگر آن را پس نتوان گرفت.

از این جاست که یک نوشته بی‌دستینه اگر چه با خط کسی باشد، در خور ارج نیست و آن را دلیل و چیز [؟] نتوان شمرد.

بهرحال باید عقد باشد و آغاز زناشویی از همان تاریخ عقد است، باید عقد باشد و کسانی نیز گواه آن باشند، عقدنامه باشد و در دفتر دولتی نیز نوشته گردد. باید بزمی نیز برای این کار برپا کنند و چنان که رسم است شیرینی و میوه گزارند و چای و شربت خوراند، شادیها کنند و خوش باشند.

اینها همه نیک است و تنها چیزی که بد است و باید نباشد آن «روز برگزیدن» و ساعت برگزیدن است که باید بروند و از ملا پیرسند و او نیز تقویم بنگرد و روزی را و ساعتی را برگزیند: «فلان روز تحت الشعاع است، بهمان روز قمر در عقرب است». اینها کالاهای دغل ستاره‌شماران است که با دست مالاها به فروش می‌رسانند در حالتی که نه در آسمان کژدمی هست و نه ماه در کژدم جا تواند گرفت. در تحت الشعاع (با بودن ماه در زیر خورشید) به ما زیانی نتواند بود. باید یکباره اینها را رها کرد. برای زناشویی هر روز نیک است و برای شادی و خوشی هر ساعت خجسته می‌باشد. همچنان باید از شیوه‌های جادوگرانه و دستورهای کلثوم ننه‌ای که پیرزنهای پندارپرست می‌شناسند بیکبار دوری گزیده شود.

کار جهان با طلسم و جادو و دعا و کارهای بیخردانه پیرزنها نمی‌گذرد. سفیدبختی و سیاهبختی جز پنداری نیست. ما اگر نیک باشیم و زندگانی را از راه خرد پیش ببریم سفیدبخت خواهیم بود و گرنه با بدیها و بی‌خردیها جز سیاهبختی نخواهیم دید. بخت جز نتیجه کارهای خودمان نیست.

این جشن و پذیرایی برای عقد برای آن است که به داستان ارج گزارده شود و چه عروس و چه داماد ارجمندی آن را دریابند، زناشویی پیمان ورجاوندی است که زن و مرد با هم پیدا می‌کنند. دو تن به هم می‌پیوندند که فرزندان پدید آورند و نژادی باز گذارند. باید اینها به آنها فهمانده شود و نکاتی در آنان پدید آورده گردد. آنچه باید بود و سود خواهد داشت اینهاست. از طلسم زبان بندی و مانند آنها سودی نتواند بود.

چیز دیگری که باید گفت آنست که عقد به هر زبانی خواهد بود. همان بهتر که داماد و عروس به زبان آورند. اینکه باید به عربی باشد: «انکحت و زوجت» و آن را هم آخوندها خوانند، چیز است بی‌پا. ملایان برای خود بازاری ساخته‌اند. عقد باید به زبان خود هر کس باشد که بفهمد چه می‌گوید و چه می‌خواهد. آنچه آخوندها میخوانند به «منتر» خوانی مارگیران و افسونگران مانده‌تر است تا به عقد.

تا اینجا است نوشته کتاب «**مادران و دختران ما**». پیداست که آنچه به ملایان برخورده و آنان را ناچار گردانیده که به دروغ و افترا پردازند این جمله‌های آخر کسروی است.

۹- نیمه دوم خرداد ۱۳۲۴: نامه مهدی اکباتانی، رییس بازرسی مجلس شورای ملی به وزارت

دادگستری

وزارت دادگستری

چندی است از مرکز و بعضی از نقاط کشور کتباً و تلگرافاً به مجلس رجوع و شکایت دارند که آقای احمد کسروی بر خلاف نص صریح قانون اساسی، مجلات و اوراقی چاپ و منتشر کرده و به مذهب رسمی کشور و بزرگان دین اسلام اهانت نموده است. شکایت مزبور برای اجرای مقررات قانون و جلوگیری از انتشارات مضره به مقام نخست‌وزیری و وزارت فرهنگ رجوع و انتظار می‌رود از مجرای قانونی قضیه را جداً تعقیب و دنبال شکایات قطع شده باشد ولی به طوری که اخیراً عده زیادی از محترمین و بازرگانان و سایر اصناف مرکز نوشته و توضیح داده‌اند که نامبرده کماکان به انتشار اوراق و وسایل مبتنی به اهانت صریح به مذهب رسمی مشغول و اضطرابی را در عموم ملت ایجاد کرده است. چون این رفتار از لحاظ تخلف قانونی توهین به بزرگان دین و

اهانت به علما و مفاخر علم و ادب کشور ایران کسب اهمیت و جلب توجه نموده لذا مخصوصاً یک جلسه با حضور آقایان معاون نخست‌وزیری و معاون فرهنگ در کمیسیون عرایض تشکیل و با رجوع به قانون اساسی و مطبوعات در اطراف موضوع مذاکره و از توضیحاتی که داده‌اند در حدود وظیفه از این انتشارات مضره جلوگیری و طبق قانون مطبوعات مرتکب را تعقیب نمایند. با این حال جای تعجب است که کسروی توانسته است بدون پروا و بازرسی، منظور غیرقانونی خود را که آمیخته به مفساد و منجر به عواقب وخیمه است اجرا نماید و مسبب این شکایات و نگرانیها بالاخره سوء آثار آن گردد.

اینک رونوشت نامه قابل توجه محترمین و بازرگانان که خودشان هم به هیئت اجتماع به مجلس آمده بودند به ضمیمه رونوشت قانون مطبوعات «که شخص مدعی‌العموم را موظف به تعقیب و جلوگیری از انتشارات مضره نموده» ارسال می‌دارد که با توجه به نص صریح قانون مطبوعات که باید آقای مدعی‌العموم قضیه را با رجوع به ناظر شرعیات و یا مجتهد مسلم جداً جلوگیری نمایند هرچه زودتر قبل از وقوع حوادث غیر قابل جبرانی که ازین عمل مترتب است به علاوه امعان نظر در نامه بازرگانان و مستندات صریح آن که از لحاظ دخالت کسروی در امور سیاست کشور نیز قابل دقت و تحقیق است کلیه مجلات و وسایل و اوراقی که احمد کسروی علیه مذهب رسمی و بزرگان علم و ادب چاپ کرده و انتشار داده جمع‌آوری و نامبرده را هم در حدود مقررات قانون تعقیب و نتیجه را هرچه زودتر اعلام دارید که تعویق امر طبقات مختلفه ملت را باعث هیجان و انقلاب نشود.» (به نقل از جعفر مهدی‌نیا، **یادشده**، ص. ۲۷۱-۲۷۲).

◇ — ۲۰ خرداد ۱۳۲۴: احمد کسروی: «مأمورین بدخواه همه جا هستند» (ایران ما)

شرح پایین رونوشت نامه‌ای است که رییس شهربانی کرمانشاه به فرماندهی ناحیه هفت ژاندارمری نوشته است:

دایره اطلاعات - موضوع کتب ممنوعه. محرمانه فوری است

شماره ۱۰۸ ۲۴/۲/۲

برابر اطلاعات واصله آقای سروان آدرم فرمانده گروهان ژاندارمری ایلام، چندین جلد از کتب تالیفه احمد کسروی که برابر دستورات مرکزی و مقامات مربوطه باید جمع‌آوری شود همراه خود به ایلام برده و در مجالس و مجامع می‌خواند و به اشخاص می‌دهد که بخوانند و بر علیه مبانی شریعت اسلامی تبلیغات می‌نماید. حتی گاهی بین او و اغلب از اهالی مشاجره واقع می‌شود. چون منطقه ایلام عشایری و اغلب متعصب در مذهب [هستند] و این رویه از طرف افسران ژاندارمری بر خلاف اصول و ممکن است در این موقع تولید اشکال کرده عواقب وخیمی ایجاد کند، قدغن فرمایند اولاً کتب مزبور که در برابر مقررات باید جمع‌آوری و تحویل شهربانی شود بوسیله فرمانده گردان از او اخذ و به این شهربانی یا شهربانی محل تحویل و افسر نامبرده را هم به وظایف خود آشنا و از عملیات تبلیغاتی جلوگیری شود. نتیجه کار را اعلام دارند.

رییس شهربانی کرمانشاه پاسیار آصفی

ملاحظه کنید در این نامه رییس شهربانی کرمانشاه دروغی را گنجانده است: «کتب تالیفه احمد کسروی که برابر دستورات مرکزی و مقامات مربوطه باید جمع‌آوری شود». کتابهای من که در سراسر کشور انتشار یافته و

در بیشتر کتابفروشیها به فروش می‌رسد و در روزنامه آگهی‌ها چاپ می‌یابد، رییس شهربانی کرمانشاهان آنها را از کتب ممنوعه می‌شمارد.

رسواتر از این دروغ آن است که می‌نویسد برعلیه مبانی شریعت اسلامی تبلیغات می‌نماید. در کتابهای ما در کجا چیزی برعلیه مبانی اسلامی نوشته شده؟... کار اسلام به آنجا رسیده که مأمورین خائن دارند از آن حمایت می‌کنند. از آن بدتر آن بهانه‌ایست که می‌آورند: «این رویه از طرف افسر ژاندارمری برخلاف اصول و ممکن است عواقب وخیمی ایجاد کند».

این مأمورین کله‌ها و مایه‌های این کشورند و ما همه باید تابع نظر آنها باشیم. ایلام چون منطقه عشایری است کسی نباید در آنجا کتابهایی نشر کند، کسی نباید به هوشیار گردانیدن جوانان بکوشد،... چنین امری ممکن است عواقب وخیمی ایجاد کند؟ ولی رشوه گرفتن و دست ستم به جان و مال (بلکه به ناموس) مردم بدبخت دراز کردن و به رؤسای عشایر تهمت بسته اسباب دخل فراهم آوردن و امثال اینها که شیوه دائمی این مأمورین بدخواه می‌باشد ضرری ندارد و عواقب وخیمی ایجاد نخواهد کرد؟ متخصصین این مسائل آنهایند و آنها بیش از همه می‌دانند. حقیقت قضیه آنست که در ایلام که یک نقطه دورافتاده‌ایست مأمورین دولت از روسای شهربانی و ژاندارمری و فرمانده پادگان و فرماندار نظامی دست بهم داده به دلخواه فرمانروایی می‌کنند و اسباب آسایش خود را از هر باره فراهم گردانیده‌اند.

رییس فرهنگ ایلام یک نفر درویشی است که با رخت درویشی (با کشکول و تبر و تاج) عکس برداشته است و نسخه آن در پیش ماست.

تنها در میان آنها سروان آدرم بیگانه افتاده، زیرا این جوان گذشته از آن که پاکدامن است و اسباب زحمت دیگران می‌شود، چون سر پرشوری دارد و هر کجا که هست می‌خواهد جمعی از جوانان برپا کرده و به همدستی آنان با درویشی و گدایی و دیگر انحرافات شایعه به نبرد پردازد و در ایلام نیز در ضمن انجام وظایف اداری و قانونی خود که با طرز بهتری انجام داده به اینکار پرداخته، این رفتار با رؤسای ادارات سنگین آمده و آن را برخلاف مقاصد خود تشخیص داده‌اند.

اینست رییس شهربانی کرمانشاهان، نامه بالایی را که سند محکومیت اوست نوشته و فرستاده و به طوری که اخیراً آگاهی یافته‌ایم چون با اینها کاری پیش نرفته و مقصودی به دست نیامده این دفعه فرماندار نظامی و فرمانده پادگان و رؤسای دیگر تلگراف شکایت از سروان آدرم کرده تغییر او را خواستار گردیده‌اند و برای پیشرفت مقصود خود جمعی از ملایان و درویشان را به شکایت وادار کرده‌اند.

اینست نمونه‌ای از رفتار مأمورین بدخواه دولت در شهرستانها. هر کس را که با خود همراه و همکار نیافته دست بهم داده به بد کردن او می‌کوشند. برای آگاهی جوانان آزادیخواه تهران به نوشتن این گفتار پرداختم.

در روزنامه اطلاعات زیر عنوان «امه آقای محسن صدر» شرحی انتشار یافته. آقای صدر خواسته در موضوع محکمه باغشاه که امروزها در روزنامهها مطرح است از خود دفاع کند و از جمله به گواهی آقای صادق (مستشارالدوله) که خود از سران مشروطه، و در پیشآمد باغشاه از جمله گرفتاران بوده استناد کرده و نامه‌ای که آقای صادق، پارسال برای روزنامه رستاخیز ایران فرستاده در ضمن نامه خود مندرج گردانیده. دفاع آقای صدر از خودش موضوع جدایی است که باید در پیرامون سستی یا استواری آن گفتگو رود و مرا اکنون حال گفتارنویسی نیست و در اینجا نمی‌خواهم به آن بپردازم. در اینجا می‌خواهم لغزشهای تاریخی را که در نوشته آقای صادق رخ داده روشن گردانم و این کار را بیش از همه از روی علاقه خود به تاریخ مشروطه می‌کنم.

آقای صادق مقدمه‌ای چیده در زمینه اینکه در ایران «تاریخی که وقایع را بدون اغلاط و اغراض در دسترس جامعه جوانان بگذارد» نیست، و از این مقدمه چنین نتیجه گرفته: «یک نوع وجیه و جدانی است که مطلعین هرگاه به اشتباهی خوردند به قدر وسع اطلاعشان از تصحیح آن غفلت نورزند».

این مقدمه و این نتیجه راست است ولی آقای صادق خود عکس آن رفتار نموده. زیرا نوشته ایشان چنانکه خواهیم دید پر از اشتباه است، اگر به حال خود بماند نتیجه‌اش «تغلیط» تاریخ خواهد بود نه تصحیح آن. من به آقای صادق نسبت فراموشی نمی‌توانم داد و ناچارم بگویم از فزونی سال حافظه‌شان از کار افتاده. به هر حال این نوشته ایشان بسیار بی‌معنی است. جمله‌هایی در این نوشته از قبیل «دارای فضایل اخلاقی و علمی» و «نیکمردان با تقوی» به کار رفته که من معنایی برای آنها پیدا نمی‌کنم. در خور افسوس است که کسی چنان مقدمه‌ای بچیند و آنگاه به چنین نوشته‌ای بپردازد.

مورد استفاده ما از این نوشته این است:

فردای روز بمباردمان مجلس علی‌الصبح به اتفاق مرحوم حاج شیخ‌الرئیس طاب ثراه مغلولاً و مغموماً از چادری که محبس ما قرار داده بودند ناگهان شاهد منظره شومی شده دیدیم میرغضبی خنجر خون‌آلود خود را می‌شوید. معلوم شد چند دقیقه پیش حین خفه کردن مرحومان ملک‌المتکلمین و میرزا جهانگیرخان، چون ملک‌المتکلمین تنومند بوده و میرغضب با طناب به انجام امر شنیع خود به سهولت موفق نمی‌شده عصبانی شده با ضربات خنجر به حیات آن مرحوم خاتمه داده است. عصر همان روز و دو سه روز متوالی چند نفر دیگر از شهدای آزادی مثل مرحوم قاضی ارداقی مدیر روزنامه روح‌القدس و میرزا اسمعیل خان و غیره‌ها به طورهای مختلف اعدام شدند. این وضع گویا مورد اعتراض نمایندگان خارجه و سبب شد که برای حفظ ظاهر تشکیل مجلس استنطاق را لازم دیدند. از حسن اتفاق اعضایی که برای آن مجلس انتخاب کردند اغلب دارای فضایل اخلاقی و علمی بودند منجمله قهرمان خان نیرالسلطان تبریزی، حاجب‌الدوله وقت ناظم و ناظر امر استنطاقات به سلامت نفس و خیرخواهی معروف بود. جریان استنطاق که تقریباً ده الی دوازده روز پس از بدو وقایع باغشاه شروع و دو ماه امتداد پیدا کرد، به خوبی روشن ساخت که این نیکمردان با تقوی خدمت بزرگی به اساس مشروطیت و آزادی کردند زیرا همه توقیف شدگان تبرئه و یکی بعد از یک، به تفاوت مدت، از حبس خلاص شدند. بنده که مورد استنطاق نشدم مستخلص آخری بودم.

صادق مستشارالدوله

در این جمله‌ها آقای صادق چنین وا نموده‌اند که کشته شدن میرزا جهانگیرخان و ملک‌المتکلمین و قاضی ارداقی و مدیر روح‌القدس و اسماعیل‌خان همه پیش از تاریخ تشکیل محکمه کذایی بوده. همه آنها را محمدعلی میرزا کشته است و پس از آن بوده که این محکمه تشکیل یافته و عملی که این انجام داده کوشش به رهایی گرفتاران بوده است.

ولی این بیکبار غلط است و حقیقت معکوس آن بوده. برای آن که بی‌پایی این بیانات آقای صادق روشن باشد و به خود ایشان هم مدلل شود من نخست فهرستی از وقایع با تاریخ آنها یاد می‌کنم.

۱- روز دوشنبه دوم تیرماه (۲۳ جمادی‌الاول) مجلس شورا بمباران گردید و همان روز گروهی از آزادیخواهان گرفتار شدند که همه را به باغشاه بردند.

۲- روز سه‌شنبه سوم تیرماه در آغاز روز، میرزا جهانگیرخان و ملک‌المتکلمین را خفه کردند.

۳- عصر همان روز یا فردای آن محکمه باغشاه از اشخاص پایین برپا گردید: مؤیدالملک حکمران تهران، مؤیدالسلطنه، سیدمحسن صدرالاشراف، ارشدالدوله، یک میرپنج قزاقخانه، میرزا عبدالمطلب یزدی، محقق شهربانی میرزا احمدخان (اشتری).

۴- روز چهاردهم یا پانزدهم تیرماه به قاضی ارداقی زهر داده نابود کردند و پس از آن مدیر روح‌القدس را به انبار فرستاده به چاه انداختند که در آنجا از گرسنگی مرد.

۵- روز سوم اسفند (که هفت ماه از آن قضایا گذشته بود) اسماعیل‌خان سرابی را در بازار با بمبی در دست گرفته به باغشاه بردند و همان روز به دار آویختند.

از این فهرست لغزشهای آقای مستشارالدوله پیداست زیرا:

اولاً کشته شدن قاضی ارداقی و مدیر روح‌القدس ده روز بیشتر پس از تشکیل محکمه بوده است.

ثانیاً قضیه اسماعیل‌خان به آن موضوعها مربوط نبوده و هشت ماه با آن فاصله داشته است.

برای آنکه مطالب روشنتر از این باشد بهتر می‌دانم قدری در پیرامون قضایا سخن رانم. آن تیره‌ای که آقای مستشارالدوله از محکمه کرده و چنین وانموده که اعضای آن نیکمردان با تقوی بودند و به آزادی بازمانده آزادیخواهان کوشیدند بلکه «خدمت بزرگی به اساس مشروطیت و آزادی کردند»، همچنان اشتباه است و باید حقیقت آن نیز روشن گردد.

علت تشکیل محکمه تقریباً همان بوده که آقای صادق نوشته: روزی که مجلس بمباران گردید یک دسته از آزادیخواهان به سفارت انگلیس پناهنده شدند. محمدعلی میرزا از این موضوع رنجیده به سفارت پروتست کرد، و چون داستان خفه کردن ملک‌المتکلمین و میرزا جهانگیرخان رخ داده بود انگلیسها دستاویز پیدا کرده پاسخ دادند: در کشوری که قانون نیست و متهمین را بدون محاکمه می‌کشند ما حق داریم به کسانی که جانشان در خطر است پناه دهیم.

از این پاسخ ایشان محمدعلی میرزا به دست و پا افتاده برای آن که جلو بهانه را بگیرد همان روز یا فردایش آن محکمه را تشکیل داد.

این محکمه از همان هنگام به کار پرداخت به این معنی که کسانی را که از طبقه نوکر و گماشته می‌بودند و بی‌جهت دستگیر کرده بودند یکایک بازرسی کرده آزاد گردانید. اما کسانی که عنوان مشروطه‌خواهی داشتند محکمه با آنها سخت گرفت و هر روز چند تن را آورده پرسشهایی کردند و فشارها آوردند و گاهی آزارها می‌رسانیدند و مقصودشان تحقیق چند موضوعی بود که نیازی به گفتگو از آنها نیست.

از جمله ضیاءالسلطان و مدیر روح‌القدس را به عنوان آن که از موضوع بمب‌اندازی بر محمدعلی‌میرزا آگاه بوده‌اند هر روز به بازپرسی می‌کشیدند و آنها پاسخی به دلخواه محکمه نمی‌دادند، با دستور همان «نیکمردان باتقوی» هر روز شامگاهان به پایه بسته به هر کدام چندان شلاق می‌زدند که از تاب می‌رفتند و فریادهای دلخراش ایشان به همه جای باغ می‌رسید.

قاضی ارداقی و مدیر روح‌القدس هر روز در زیر دست محکمه بودند تا به قاضی زهر داده، کشتند و مدیر روح‌القدس را هم به انبار فرستاده به چاه انداختند. این کارها با دستور محکمه نبوده و ما هم گناه این را به گردن محکمه نمی‌اندازیم ولی آن هم دروغ است که محکمه به استخلاص آزادیخواهان می‌کوشیده.

اگر آزارهایی که در باغشاه به آزادیخواهان رسانیده شده به تفصیل نوشته شود چند صفحه روزنامه را سیاه خواهد گردانید. یکی از کسانی که صدمه بسیار دیده شادروان یحیی میرزا بوده که پس از آن که خلاص شد از اثر آن صدمه‌ها زندگی نتوانست و بدرود زندگی گفت. اختیار همه کارها در دست نیرالسلطان بود و همه این آزارها و صدمه‌ها با دستور او اجرا می‌شد. (چنان که زهر دادن به قاضی ارداقی و به چاه انداختن مدیر روح‌القدس نیز با دستور او بوده). آقای صادق از او نیز ستایش می‌نویسد و از سلامت نفس و خیرخواهی او سخن می‌راند. من در شگفتم که آقای صادق چگونه قضایا را فراموش کرده است؟

یکی می‌گفتند: آقای مستشارالدوله چون خواسته صدرالاشراف را به پاکی رساند ناچار شده است همه اعضای محکمه و حتی نیرالسلطان را هم تبرئه گرداند ولی من این گمان را به آقای صادق نبرده بهتر می‌دانم که گناه را به گردن حافظه ایشان بیندازم. این هم تواند بود که ایشان در باغشاه چون چادرشان جدا بوده و نیرالسلطان به نام دوستی و همقطاری قدیم رعایتها درباره ایشان می‌کرده، آقای صادق اساساً از بدرفتاری‌هایی که از سوی محکمه و نیرالسلطان با گرفتاران می‌رفته آگاه نگردیده.

آقای صادق چرا فراموش کرده که چون آزادیخواهان دوباره تهران را گشادند اعضای محکمه باغشاه بسیار منفور می‌بودند و میرزا عبدالمطلب یزدی را به زندان نیز انداختند؟ همان صدرالاشراف تا سالها منفور و بیکاره بود تا کم کم احساسات فرو نشست و مشیرالدوله او را به عدلیه آورد.

آری، در میان ایشان آقای اشتری در نهان نیکبها به گرفتاران می‌کرده است و او منفور هم نگردید و این دلیل است که دیگران جز بدی و بدجنسی نمی‌کرده‌اند.

اما قضیه اسماعیل‌خان که آقای صادق آن را هم داخل گردانیده چنان که گفتم بیکبار جداست و هشت ماه فاصله داشته است.

هنگامیکه تبریز در برابر سپاه محمدعلی‌میرزا ایستاد گیها نموده روز بروز فیروزتر می‌شد در تهران زمینه برای شورش مجدد فراهم می‌گردید. اسماعیل‌خان که یکی از مجاهدان دلیر به شمار می‌رفت به همدستی دو سه تن

قرار می‌گذارد که بمبهای در بازار ترکانده مردم را به بستن دکانها وادارند و به این قصد بمبها در دست به بازار می‌روند. اسماعیل خان گرفتار می‌شود که همان روز برده در باغشاه با دستور محمدعلی میرزا و مباشرت همان نیرالسلطان به دار می‌زنند. این قضیه در اسفندماه می‌بود که تا آن زمان محکمه باغشاه کارهای خود را کرده از میان رفته بود.

۱۲ - ۸ اسفند ۱۳۲۴: احمد کسروی: «انگیزسیون در قرن بیستم» (ایران ما)

به نظر وزیر دادگستری برسد

چندی پیش در روزنامه **شهباز** که به جای **ایران ما** انتشار می‌یافت مقاله‌ای زیر عنوان بالا به چاپ رسید که چون راجع به من بود اینک سپاس می‌گذارم. در آن هنگام من ناخوش بودم نتوانستم چیزی بنویسم. اکنون هم اگر چه بهبود کامل نیافته‌ام ولی چون می‌توانم خامه به دست گیرم به این شرح مبادرت می‌ورزم. آن پرونده در دادسرا تاریخچه مفصل دارد. اساس آن را آقای محسن صدر در زمان وزارت دادگستری خود گزارده بودند ولی چون صورت قانونی نداشت جریان پیدا نمی‌کرد. تا اخیراً که آقای صدر نخست‌وزیر گردید چون به هریکی از مخالفان خود نقشه‌هایی می‌کشید، برای من هم این نقشه را کشید که با اعمال زور و نیرو صورتی برای آن پرونده پدید آورد. با این حال پرونده در جریان عادی خود بود و ما ایرادی نداشتیم تا دو ماه پیش یک دسیسه دیگری به کار رفته و باعث شد که حالا پرونده خارج از نوبت و به صورت «فورس‌ماژور» جریان پیدا می‌کند.

قضیه این است که سرتیپ اعتماد مقدم خصومت خاصی با من دارد. در سال ۱۳۲۱ که رییس شهربانی بود به صدد کینه‌جویی برآمد و دسیسه‌ای تهیه کرد که با دخالت آقای قوام که آن روز هم نخست‌وزیر بودند برطرف گردید. این بود امسال هنگامی که فرماندار نظامی گردید من از سوی او بیمناک بودم تا چند روز به آخر آذرماه مانده جمعیت ما آگاه گردید که به مناسبت نزدیکی **یکم دیماه** مخالفان ما در صدد احداث فتنه می‌باشند و یک آگهی سراپا تهمت و دروغ تهیه کرده و برای تحریک مردم بهتان‌هایی - از سوزاندن قرآن و مانند آن - درج کرده‌اند و می‌خواهند با نشر آن مردم را وادارند که بشورند و به خانه ما بریزند.

من این موضوع را به فرمانداری نظامی آگاهی داده خواستار آن شدم که از نشر آن آگهی جلوگیری شود ولی آقای فرماندار نه تنها جلوگیری نکردند و آشکارا دیده شد که خود او با بدخواهان ارتباط دارد و آنها را به احداث فتنه تشویق می‌کند. با دستور او کلانتری ۸ در بازار مرکز اینگونه انتشارات گردیده بود و دیده شد که از آغاز دیماه هر چند روز یکبار این آگهی‌ها را نشر می‌کنند و تهمت‌های عجیبی می‌گنجانند. من به شهربانی هم مراجعه کردم دانسته گردید تحت نفوذ فرماندار نظامی است و اقدامی نخواهد کرد.

پیدا بود که مقصود آقای فرماندار نظامی به تاراج و کشتار دادن بنگاه ماست. عجیب‌تر آنکه آقای فرماندار در همان روزها به کلانتری دستور داد که مأمور به در خانه ما گذارد که حتی نوکرها و کارکنان را به خانه راه نمی‌دادند. می‌خواستند اینجا کسی نباشد و مقصود به آسانی انجام گیرد.

ولی خوشبختانه با همه آن آگهیها مردم به شورش برنخاستند و نتیجه‌ای به دست مخالفان نیامد. این بار نقشه را عوض کرده تاراج و کشتار خانه ما را جزو اعمال «عزای ملی» گردانیدند که در آن روز بایستی یک تیم «کینه‌جویان» به اداره‌های **داریا و ایران** ما بروند و یک تیم آنها به خانه ما بیایند. در این باره هم مدارکی در دست هست.

ولی چون آنهم سر نگرفت این بار دسیسه را به رنگ دیگر انداخته‌اند و کلانتری بازار گزارش داده که مردم در هیجانند و می‌خواهند بازار را ببندند و من آنها را اسکات کرده‌ام که کسروی پرونده‌ای در دادسرا دارد که محکوم خواهد شد و آن گزارش را عنوان کرده و با آب و تاب ساختگی به جریان انداخته‌اند و در کابینه آقای حکیمی تصمیمی گرفته شده پرونده را با «فورس‌ماژور» به جریان اندازند و البته باید با محکومیت من خاتمه یابد. اکنون دانسته نیست که جناب آقای سپهبدی وزیر دادگستری با آن «فورس‌ماژور» تا چه اندازه موافق است. این است خلاصه آن موضوع.

۳۳ — ۲۲ اسفند ۱۳۲۴: «از چه وقتی قصد جان کسروی را کردند؟ مقدمات این قتل در کجا فراهم شد؟» (ایران ما)

شخص مطلعی به ما می‌نویسد: «اول دیمه در حدود چهارصد نفر از ملایان در خانی آباد تشکیل جلسه می‌دهند و می‌خواهند به عنوان «قرآن‌سوزانی» به خانه کسروی هجوم نموده و محاربه کنند و خود کسروی را هم به قتل رسانیده. برای انجام مقاصد شوم خود، مردم متعصب و دیندار و مقدسین را جمع نموده شبانه خود را آماده می‌نمایند و برای جهاد، چوب و چماق و خنجر و هفت تیر تهیه می‌کنند و فردا می‌روند منزل سید محمد بهبهانی و اجازه می‌خواهند. از قراری که می‌گویند سید محمد بهبهانی اجازه کشتن کسروی و غارت خانه را نمی‌دهد و سپس می‌روند به کلانتری ۵ و حکومت نظامی و درخواست می‌کنند کسروی را از ایران خارج نمایند ولی در کلانتری و حکومت نظامی متعصبین را از تصمیم خود منصرف می‌کنند و به آنها می‌گویند «کسروی پرونده دارد و قریباً توقیف و محکوم خواهد گردید». از آن به بعد این آقایان، آقای مجلسی دادستان را تهدید می‌کنند و جداً درخواست توقیف و مجازات کسروی را که سراسر عمرش را با تحقیقات و تتبعات علمی و تاریخی گذرانده می‌نمایند. چون آقای مجلسی به علت فقدان دلیل برای بازداشت آقای کسروی پاسخ منفی به آنها می‌دهد، بدین جهت شب جمعه ۱۳۲۴/۱۲/۱۷ در نقاط مختلف شهر (آبشار، چاله میدان، خانی آباد، باغ فردوس، انجمن اسلامی به ریاست ملا عباس اسلامی) مجامعی تشکیل می‌شود و عوام و بازاریها را دعوت می‌کنند و آنان را به عنوان کتاب **شیعیگری** تحریک می‌نمایند و یکی از باشندگان همان مجالس اظهار می‌دارد در تمام این محافل ارتجاعی رابطه و هم‌آهنگی وجود داشته و از مذاکرات و نقشه‌های یکدیگر مستحضر بوده‌اند و در همان محافل چند نفر افسر ژاندارمری و دو سه نفر از اهل بازار داوطلبانه برای ترور کسروی حاضر می‌شوند و همین عده روز جمعه منزل کسروی که کلوب جمعیت آزادگان هم آنجاست می‌روند و از اظهار هویت و معرفی خود امتناع می‌ورزند. شاید هم همان روز قصد جان او را داشته‌اند ولی موفق نمی‌شوند. رفقای کسروی همه آنها را از حیث قیافه خوب می‌شناسند، ماحصل با این مقدمات و نقشه‌های قبلی بوده که روز

دوشنبه ۲۰ اسفند در شعبه ۷ بازپرسی موفق به قطعه قطعه کردن کسروی می‌گردند. صبح پریروز به بلیغ بازپرس نامه‌ای به امضای قریب دو هزار نفر بازاری می‌رسد مبنی بر اینکه هرچه زودتر قرار توقیف کسروی صادر شود.»

﴿ ۱ ﴾ — ۳۰ اسفند ۱۳۲۴: «پرونده کسروی چگونه تشکیل شد؟» (ایران ما)

چون قتل فجیع کسروی در شمار حوادث تاریخی امسال این کشور است بی‌مورد نیست در این روز آخر سال طرح پرونده‌ای را که برای متهم ساختن این مرد دانشمند به کار رفته از نظر خوانندگان بگذرانیم. در تاریخ ۲۳/۱۲/۲۹، یعنی درست یکسال قبل دکتر صدیق، وزیر فرهنگ وقت، به استناد ماده ۲ قانون مصوب ۱۳۰۱ تقاضای تعقیب کسروی را به علت نشر کتابهای خلاف قانون (!) از وزارت دادگستری می‌نماید. در تاریخ ۲۴/۳/۱۴، سید محمد صادق طباطبایی، رییس مجلس وقت، نامه‌ای به وزارت دادگستری می‌نویسد و متذکر می‌شود که کسروی به دین اسلام اهانت کرده است و تقاضای تعقیب او را نموده و نیز رییس دبیرخانه مجلس به استناد شکایت بازاریان، با اشاره به کتابهای **یکم آذر و یکم دی**، نامه‌ای به وزارت دادگستری ارسال می‌دارد.

چندی بعد نامه بالا بلندی به امضاهای متعدد و به عنوان حاج سید نصرالله تقوی، رییس دیوان کشور، می‌رسد و تقاضای تعقیب کسروی را می‌نماید. این نامه با ضمائم به وزارت دادگستری ارسال می‌گردد. چند روز بعد سید محمد صادق طباطبایی نامه دیگری به خط خود به وزارت دادگستری می‌نویسد و متذکر می‌شود با تعقیب کسروی باید موجبات اسکات شاکیان و احتراز از عواقب وخیمه (!) آن به عمل آید. در تاریخ ۲۴/۳/۲۳، صدراالاشراف، نخست‌وزیر وقت، نامه‌ای مبنی بر لزوم تعقیب کسروی فقید به وزارت دادگستری می‌فرستد.

در ۲۴/۴/۱۶، سرتیپ شعری، فرماندار نظامی تهران، نامه‌ای به شهربانی نوشته و متذکر می‌شود چون **روزنامه پرچم** مقالاتی بر ضد دین اسلام درج نموده تقاضای توقیف روزنامه را کرده است.

در ۲۴/۶/۶، دکتر خوشبین از طرف وزیر دادگستری، به استناد نامه‌های چند تن از آخوندان و بازاریان تسریع تعقیب کسروی و گزارش آن را به مقام وزارت خواسته است.

در این مدت پرونده‌ای که در دادرسی نظامی تشکیل شده بود به وزارت دادگستری ارجاع و به دادگاه شرع نزد آقای لاریجانی فرستاده می‌شود. مشارالیه مجرمیت متهم را از لحاظ کتب تأیید می‌کند.

در این تاریخ نامه تهدیدآمیزی با امضاهای متعدد به عنوان حاج سید نصرالله تقوی مبنی بر لزوم توقیف کسروی، به وزارت دادگستری فرستاده می‌شود. پس از آنکه پرونده از شعبه‌های دیگر به شعبه ۷ بازپرسی دادرسی تهران به تصدی بلیغ ارسال می‌گردد بازپرس شعبه در تاریخ ۲۴/۸/۹ خطاب به دادگاه شرع تقاضای ارسال ۱۳ جلد کتاب مورد اتهام را نموده و درخواست می‌نماید ذیل مطالب، چنانچه که باید بازپرس به استناد آنها تحقیقات را شروع کند، علامت بگذارد.

در آن موقع سرتیپ ضرابی، رییس شهربانی، نامه‌ای مبنی بر اینکه کسروی اقداماتی کرده که بازاریان قصد اجتماع و اعتصاب عمومی دارند، تقاضای رسیدگی عاجل و تعقیب متهم را می‌نماید.

در ۲۴/۱۰/۲۴، مجلسی، دادستان تهران، در پاسخ دادگاه شرع که صلاحیت رسیدگی به کتب مورد استناد را ندارد و ناظر شرعیات هم هنوز معین نشده است می‌نویسد «این وظیفه قانونی اینجانب نیست و مقتضی است وزارت دادگستری خود به ناظر شرعیات به هر طریق ممکن است رجوع نماید.»

در همین اوان بازپرس شعبه ۷ از دادستان بدین مضمون کسب تکلیف می‌کند. «احمد کسروی ایراد می‌نماید اظهار نظر دادگاه شرع نسبت به ۱۳ جلد کتاب بی‌مورد است زیرا دادگاه شرع نمی‌تواند جانشین ناظر شرعیات باشد و به علاوه نمی‌توان آن را مجتهد جامع‌الشرایط دانست زیرا دادسرا متهم را به استناد قانون مطبوعات تعقیب می‌کند بخصوص لاریجانی طی نامه‌ای نوشته که این رسیدگی از وظایف دادگاه شرع نیست» و کسروی تذکار داده اگر به استناد نظر ناظر شرعیات و با دادگاه شرع تصمیم اتخاذ می‌گردد پس بازپرسی و تشخیص در دادسرا چه معنی و نتیجه‌ای دارد و اگر به عنوان جرم جزایی در دادسرا تعقیب می‌گردد نظر ناظر شرعیات چه تأثیری خواهد داشت. سپس بازپرس به گزارش خود ادامه داده به عنوان قسمت دوم می‌نویسد: «ایراد دوم متهم این است که دو ماده مصوب ۱۳۰۱ با تصویب پیمان ملل متفق منقضی است زیرا امروز اشخاص را به عنوان اظهار عقیده نمی‌توان متهم نمود.» آنگاه بازپرس خود اظهار نظر می‌کند که منشور ملل متفق نمی‌تواند ناقض قانون اساسی و سایر قوانین موضوعه باشد.

قسمت سوم گزارش بازپرس بدین مضمون است متهم در صفحه ۱۱ بازپرسی ایراد می‌کند که علت ندارد که موضوع خارج از نوبت رسیدگی شود و سپس بازپرس تذکار می‌دهد که این ایراد بجا است.

در پایان گزارش خود، بازپرس از دادستان تقاضای کسب تکلیف می‌نماید.

دادستان در پاسخ چنین می‌نگارد: «از شرحی که نوشته بودید مقصود شما معلوم نیست. امر کیفری به آن شعبه رجوع گردیده و تکلیف قانونی بازپرس معلوم است.»

بالاخره همانطور که وی اظهار داشته بازپرس خارج از نوبت مشغول رسیدگی پرونده می‌شود ولی هیچگاه به وسیله اوراق قانونی کسروی احضار نمی‌گردد بلکه تعیین اوقات را شفاهاً ابلاغ می‌نمایند.

بازپرسی در ۲۱ صفحه به عمل آمده است ولی بازپرس سئوالات خارج از موضوع زیاد کرده است که به بحث فلسفی در یک دانشکده بیشتر شباهت دارد تا به یک بازجویی و تحقیقات قضایی.

کسروی در بازجویی انتساب ۱۳ جلد کتاب را به خود تصدیق دارد و می‌گوید «هیچگاه کتابی بر ضد اسلام منتشر نساخته» تا آنجا که اظهار می‌دارد «نبرد ما با پیرایه‌هایی است که بر اسلام بسته‌اند و ما را با آن پیرایه‌ها دشمنی است.»

کسروی می‌گوید «دفاعیاتی که من در باب اسلام و پیغمبر اسلام کرده‌ام بی‌سابقه است. اگر گناه من این باشد که در کتاب **پیرامون اسلام**، شریعت اسلام را به دو قسمت صدر و بعد صدر نموده‌ام به این گناه (!) خستوانم (اعتراف دارم)». تا بالاخره در روز ۲۴/۱۲/۱۱ به عنوان تأمین، مبلغ ده هزار تومان کفیل معرفی می‌نماید.

در اینجا بازپرس در پرونده چنین منعکس کرده است: «مقرر شد روز ۲۴/۱۲/۱۳ برای آخرین دفاع حاضر شوند.» ولی در آن تاریخ پس از حضور در محکمه، کسروی چنین گفت: «چون تحت معالجه هستم مدتی مهلت می‌خواهم و می‌توانم دوشنبه دیگر که ۲۴/۱۲/۲۰ باشد حاضر شوم.»

در این روز کسروی در حدود ساعت ۱۱ حاضر شد و روی صندلی مقابل در ورودی نشست ولی پیش از آنکه آخرین دفاع خود را شروع کند کشته شد.

این بود خلاصه پرونده عجیب کسروی که مانند قرون وسطای اروپا برای تفتیش عقاید (انگیزسیون) در ایران تشکیل شده است و مسلماً ننگ دادگستری ایران خواهد بود.

کسروی کشته شد و آن پرونده به پایان رسید ولی وجود این پرونده از یاد نخواهد رفت و در تاریخ دادگستری ایران یک فصل سیاه جدید شبیه محاکمه ۵۳ نفر (به شکل خاصی) در مورد دموکراسی تشکیل می‌دهد.

۵ — ۲۰ اسفند ۱۳۲۴: «آقای کسروی و منشی او حدادپور کشته شدند. قاتلین دستگیر شدند» (اطلاعات)

در ساعت یازده صبح، در اتاق شعبه ۷ بازپرسی دادسرای تهران که در ضلع جنوب شرقی کاخ دادگستری در طبقه سوم قرار دارد، آقای کسروی، مدیر روزنامه پرچم، با منشی خود آقای حدادپور در برابر میز آقای بلیغ بازپرس شعبه هفت به سئوالات او پاسخ می‌داد.

این آخرین جلسه یک بازپرسی طولانی بود که بنا به شکایت جمعی از آقای کسروی به عمل می‌آمد.

چندی پیش، نامه‌هایی به دادگستری رسید، و در این نامه‌ها اشاره شده بود بعضی از کتابهای آقای احمد کسروی مخالف اسلام است و از دادستان تهران تقاضا کرده بودند از انتشار اینگونه کتب جلوگیری به عمل آید.

دادستان قضیه را به شعبه هفت رجوع کرده بود و امروز در آخرین جلسه بازپرسی، آقای بلیغ به آخرین اظهارات آقای کسروی گوش می‌داد و قرار بود در همین جلسه قرار تعقیب یا منع تعقیب آقای کسروی صادر شود که ناگهان در اتاق باز شد و دو نفر که هنوز هویت آنها معلوم نیست وارد اتاق شدند. یکی از جیب طپانچه‌ای درآورد و دیگری از بغل خنجری بیرون کشیده و هر دو در کمال فراغت بدون واژه از جمعیتی که همیشه در این سمت از کاخ دادگستری وجود دارد به کار خود مشغول شدند در برابر چشمان آقای بلیغ بازپرس تیری به زیر چانه آقای کسروی و تیر دیگری به پهلو راست آقای حدادپور زدند و چند ضربه خنجر بر بدن هر دو وارد ساختند. آقای بلیغ که شاهد این منظره هول‌انگیز بود از ترس غش کرد و دو نفر گمنام طپانچه و کارد را به روی سینه آقای کسروی که در این وقت مرده بود گذاشته اتاق را ترک کردند و در میان جمعیت ناپدید شدند. در این موقع مردمی که صدای تیر آنها را متوجه کرده بود وارد اتاق شده و آقای کسروی و آقای حدادپور را مرده و بلیغ را در حال غش می‌بینند و بر اثر هیاهویی که برمی‌خیزد تمام درهای ورودی کاخ را می‌بندند.

دادستان نظامی تهران و دادستان وزارت دادگستری از ساعت دوازده مشغول جمع‌آوری اطلاعات درباره این دو قتل وحشت‌انگیز هستند و آقای بلیغ نیز اطلاعات خود را پس از آنکه به هوش آمده، در اختیار آنان گذاشته است.

در آخرین ساعت از طرف اداره کل شهربانی اطلاع داده شد که قاتلین در حین فرار به وسیله مأمورین اداره آگاهی دستگیر شدند. به این ترتیب که دو برادر موسوم به امامی (ارتباطی با خانواده‌های امامی خویی و امام جمعه تهران ندارند) اهل اصفهان که مانند پدرشان سیدحسین امامی در بازار دلالی می‌کرده‌اند مرتکب این قتل شده‌اند.

نامبردگان پس از حمله به آقای کسروی به وسیله دو گلوله که به سمت آنها شلیک می‌شود یکی از پا و دیگری از دست مجروح می‌گردد. پس از انجام جنایت سوار درشکه شده و به درشکه‌چی می‌گویند ما را به جنوب شهر ببر. هنگامی که درشکه در خیابان جلیل‌آباد حرکت می‌کرده است یکی از مأمورین اداره آگاهی خود را به آنها رسانیده و به هر وسیله‌ای بوده نامبردگان را برای پانسمان زخمهایی که داشته‌اند به بیمارستان نجمیه هدایت می‌کند.

سپس موضوع را به اطلاع اداره آگاهی کل شهربانی می‌رساند. بلافاصله آقای سرتیپ ضرابی رییس اداره شهربانی و رییس اداره آگاهی در محل حاضر شده و آنها را دستگیر و زندانی می‌نمایند.

یک نفر دیگر از همدستان قاتلین که برای فرار آنها درشکه حاضر کرده بود نیز پس از دستگیری این دو نفر بازداشت می‌گردد.

اکنون از طرف اداره شهربانی تحقیقات لازم جریان دارد تا معلوم شود دو نفری که گفته شده است با لباس افسری وارد دادگاه شده و شلیک کرده‌اند، همین افراد بوده‌اند یا اشخاص دیگر، آنچه مسلم گردیده است قتل مزبور در نتیجه تعصبات مذهبی روی داده است.

۱۶ - ۲۰ اسفند ۱۳۲۴: «امنیت در تهران متزلزل است» (اطلاعات)

نگرانی و اضطراب فراوانی اکنون در میان مردم تهران از لحاظ تزلزل امنیت در تهران به وجود آمده، مخصوصاً این نگرانی و اضطراب در میان مردمی که دارای عائله و خانواده می‌باشند به حد کمال رسیده است. روزی نیست که در تهران چند نفر مورد ضرب و شتم و کتک قرار نگیرند. حتی امروز در کاخ دادگستری، در کنار میز بازپرس، آقای سیداحمد کسروی و شخص دیگری را با وضع عجیبی کشتند که خبر آن به تفصیل در همین شماره منتشر شده است.

در هر صورت ما میل نداریم بیش از این راجع به این موضوع بحث کنیم زیرا یقین داریم آقای نخست‌وزیر که اکنون وارد تهران شده‌اند بیش از هر چیز به این موضوع توجه خواهند کرد و اقدامات اساسی برای حفظ امنیت شهر خواهند نمود زیرا بدیهی است اگر دولت نتواند امنیت و آرامش و آزادی مردم را حفظ کند و هر کس بتواند در کوچه و خیابان گریبان یکی را گرفته و او را مورد شکنجه و آزار قرار دهد پس قوای انتظامی برای چیست؟

در هر حال ما امیدواریم و یقین داریم آقای نخست‌وزیر این موضوع را قبل از هر چیز مورد توجه قرار خواهند داد و بدیهی است احزاب و دستجات مختلف هم در راه حفظ نظم و آرامش با دولت اشتراک مساعی خواهند نمود و اجازه نخواهند داد عده‌ای به نام آنها سبب اخلال نظم عمومی شهر را فراهم آورند.

بدیهی است اگر این وضع دوام پیدا کند اشخاص ناپاک و بد اصل هم که همواره در صدد یافتن بازار آشفته می‌باشند فرصت پیدا کرده و به عناوین مختلف این ناامنی را به حد کمال خواهند رسانید و نتیجه آن خواهد شد که هر کس با کسی حساب خرده یا دشمنی دارد در صدد تصفیه آن برآید و آتشی که در این چند روز روشن شده تبدیل به جهنم خواهد شد زیرا طبیعی است سایر مردم هم در این موقع وقتی مأیوس از اقدامات مأمورین انتظامی شوند برای حفظ خود هریک وسیله‌ای خواهند یافت.

در خاتمه ما امیدواریم اقدامات آقای نخست‌وزیر این نگرانی و اضطراب عمومی را بر طرف نماید و این حوادث و ناامنیها که در این اواخر در تهران بروز کرده با آمدن ایشان مرتفع گردد.

۱۷ - ۲۱ اسفند ۱۳۲۴: «آقای کسروی، مدیر پرچم، را با گلوله و کارد کشتند. در کاخ دادگستری، جلوی مستنطق، در جایی که باید مرکز اعمال نظم و قانون باشد، امنیت جانی موجود نیست» (رهبر)

دیروز صبح آقای احمد کسروی، مدیر پرچم، که برای ادامهٔ مدافعات با منشی خود آقای حدادپور به کاخ دادگستری شعبهٔ هفت رفته بودند، از طرف دو نفر ناشناس مورد اصابت گلوله و چندین زخم کارد قرار گرفته و در همان آن هر دو بدرود زندگی گفتند.

این قتل فجیع که در روز روشن در کاخ دادگستری، جلوی چشم مستنطق، در جاییکه باید مرکز نگهداری نظم و قانون باشد صورت گرفته، دنبالهٔ همان نقشه‌های پلیدی است که از چندین روز به این طرف از طرف باند سیدضیاءالدین و ارفع طرح و اخیراً یک نمونهٔ آن با قتل یک کارگر بی‌گناه توسط خلیلی مدیر اقدام به موقع اجرا درآمده است.

موقعی که مردم در دادگاه، در جاییکه برای دفاع و احقاق حق خود می‌آیند تأمین جانی نداشته باشند، هنگامی که بدین سهل و سادگی اوباشان ارفع و سیدضیاء بتوانند فردی را که عضو این اجتماع است ترور نمایند، کجا می‌توان گفت که آزادی در این کشور برقرار و حکمفرماست.

لازم به توضیح نیست که ما چنانکه بارها بیان کرده‌ایم، از خیلی لحاظ با افکار و نظریات آقای کسروی توافقی نداشته‌ایم ولی معتقدیم که طبق اصل آزادی عقیده، هر کس باید مختار باشد نظریات خود را بگوید و بنویسد بدون اینکه از طرف مثنی اوباش مورد ضرب و قتل واقع شود و روی همین اصل است که از این عمل فجیع عمال سیدضیاء و ارفع که چند روز است مرتباً نظایر آنرا تکرار کرده و می‌خواهند بساط ترور را در تهران حکمفرما سازند به شدت اظهار تنفر و انزجار می‌کنیم.

همه می‌دانند که خالصی زاده و دار و دستهٔ او که مستقیماً با سید ضیاءالدین از یک مرکز آب می‌خورند، چندی پیش در روزنامه‌های خود حملات شدیدی بر علیه آقای کسروی شروع نمودند و علناً خون ایشان را مباح

دانستند و در اوایل همین سال هم در چهارراه حشمت‌الدوله برای قتل ایشان قسمتی از نقشه مزورانه‌ای را که طرح کرده بودند به موقع اجرا گذاشتند و بعداً هم از تحریکات بر علیه ایشان دست نکشیدند. اخیراً هم میرخاص اردبیلی صاحب دستخط! ارفع، که سوابق زشت او در مباح کردن تجاوز به زنان اعضاء حزب توده ایران نزد همه کس معروف است، با باند خالصی زاده بر تحریکات و عملیات جنایتکارانه خود افزوده و هر دم در جایی صدای مخالفین خود را با ترور و توسل به عملیات عوام‌فریبانه خاموش می‌نمایند. همین دستگاه ارفع و سیدضیاء است که روزی به مازندران اسلحه فرستاده و آشوبگران را مسلح می‌کنند و روزی در بازار دسته راه انداخته از احساسات ساده مردم برای آدمکشی خود استفاده می‌کنند. ما بار دیگر به قتل فجیع آقای کسروی اعتراض می‌کنیم و می‌خواهیم که مسبب این جنایت خونخوارانه که سیدضیاء و ارفع در رأس آن قرار دارند به شدت محاکمه و مجازات شوند.

﴿﴾ — ۲۱ اسفند ۱۳۲۴: «کسروی را در دادگستری کشتند. قاتلین او خیلی خونسرد سوار

درشکه شدند و رفتند ولی بعد دستگیر گردیدند» (ایران ما)

به طوری که خوانندگان اطلاع دارند آقای سید احمد کسروی به اتهام انتشار کتابهای برخلاف مذهب اسلام در شعبه ۷ بازپرسی تهران تحت تعقیب بوده است.

دیروز بازپرس کسروی را برای استماع آخرین دفاع احضار کرده بود. کسروی در دایره بازپرسی حاضر می‌شود. قریب یک ساعت به ظهر موقعی که آقای بازپرس مشغول تحقیقات بودند چند نفر وارد اتاق می‌شوند. دو نفر از آنها افسر ارتش بودند و این عده که بنا به اظهار آقای بلیغ بازپرس شعبه ۷ چهار نفر و بنا به اظهار اشخاص دیگر بیشتر بودند به قصد قتل کسروی با کارد و هفت تیر به او حمله می‌کنند. بازپرس و چند نفر دیگر که در آنجا (دایره بازپرسی) حاضر بودند (آقای امین امینی و کیل دادگستری و بانو نورالهدی منگنه و یک نفر به نام دماوندی) فرار می‌کنند و آقای قرچلو منشی استنطاق بیهوش می‌شود.

حمله کنندگان پس از آنکه دقایقی چند به عمل جنایت‌آمیز خود ادامه می‌دهند، از اتاق خارج شده و فرار می‌نمایند. افسران ارتش در کاخ دادگستری گم شدند ولی سه نفر غیرنظامی که کارد خونین خود را به هوا بلند کرده و داد می‌زدند «یا علی یا محمد...» از کاخ و از مقابل افسران ارتش و شهربانی و سربازان محافظ زندانیان و چند نفر پاسبان کاخ که در کریدورها بودند عبور کرده و بیرون رفتند.

از تحقیقاتی که به عمل آمده معلوم شد که این اشخاص پس از آنکه از کاخ بیرون آمدند به طرف گلوبندک رفته و در نزدیکی محل سابق پارک بدایت به درشکه نشسته و سپس به طرف بالا و طرف شمالی خیابان خیام برگشتند. دو سه نفر دیگر هم در حوالی کاخ دادگستری سوار همان درشکه شده و با اطمینان تمام و در حالی که درشکه با سرعت عادی حرکت می‌کرد رفتند.

من به فاصله کمتر از یک ربع ساعت پس از واقعه توانستم خود را از میان جمعیت فراوان کریدور طبقه اول کاخ دادگستری به اتاق شعبه ۷ بازپرسی برسانم. مأمورین از ورود اشخاص به این اتاق شدیداً ممانعت می‌کردند.

در این موقع کسانی که در اتاق بودند عبارت بودند از آقایان دکتر قزل ایاغ و دکتر شفایی، پزشکان قانونی، و آقای مزارعی، نماینده دادستان، و آقای بلیغ، بازپرس شعبه ۷، دو نفر پیشخدمت، یک نفر سرگرد (ارتش) و نماینده اداره بازپرسی وزارت دادگستری و آقای اکرمی رییس دفتر اداره کل بازرسی کشور.

در داخل اتاق و در سمت راست در ورودی نعش یکنفر جوان افتاده بود و جسد مرحوم کسروی در سمت مقابل و در فاصله بین دیوار و میز بازپرسی که به پهلوئی چپ غلتیده بود قرار داشت.

کف اتاق پر از خون بود و یک هفت تیرخون آلود روی سینه کسروی دیده می شد. از وضع افتادن کسروی و برگشتن صندلی می شد حدس زد که قاتلین او وقتی به مشارالیه حمله می کنند او روی صندلی نشسته و برای رهایی از خطر گلوله و کارد می خواسته خود را در پناه میز بازپرسی قرار داده ولی تنگی فاصله میز با دیوار و اصابت گلوله مجالی برای فرار به او نمی دهد و از جا بلند نشده به روی زمین می غلتد.

از اظهارات اشخاص معلوم گردید که مقتول دیگر شخصی است به نام سید محمد تقی حدادپور که گویا منشی کسروی بوده است. تا این وقت به نعشها دست نزده بودند. «در این موقع به دستور پزشکهای قانونی» هر دو را لخت کردند. چهار پنج زخم مهلک به پشت و پهلو و سینه و مغز سر حدادپور زده بودند که یکی از زخمها شکافی به درازای ۸ سانتیمتر و پهنای ۵ سانتیمتر ایجاد کرده بود. بدن کسروی پر از زخم گلوله و کارد بود تا آنجا که من توانستم بشمارم ۲۸ زخم عمیق دیدم. رودهها از شکافی که در سمت جلو و راست و پایین شکم وارد کرده بودند بیرون ریخته و گوشتهای قسمتی از صورت و بدن آویزان بود. (در موقعی که لباسهای آقای کسروی را می کنند پیشخدمت از جیب بغل او یک قبضه هفت تیر در آورد و معلوم شد مرحوم مزبور نتوانسته بود برای دفاع از خودش از آن استفاده نماید).

در این موقع سرگرد ارتش از اتاق بیرون رفته و سپس یک سربهر شهربانی وارد شد. هنوز مستنطقی برای کشف این جرم تعیین نشده بود. در معاینه جنازه و وضع محل که قانوناً باید با حضور بازپرس و کمک پزشک انجام پذیرد فقط اکتفا به پزشک قانونی شده بود.

آقای دکتر قزل ایاغ می گفت: «عجب... معلوم می شود آقا اینها فرصت زیادی برای ارتکاب قتل و وارد کردن این ضربات دقیق و مهلک و خطرناک داشته اند».

اضطراب آقای بلیغ هنوز تمام نشده بود. او به دادیار می گفت: «من بیرون رفتم تا آقای دادستان را خبر کنم». پس از چند لحظه تأمل اظهار داشت: «من چند بار به دادسرا گفتم که باید قرار توقیف کسروی را صادر کرد تا رضایت شکات فراهم شود ولی دادسرا با این تقاضا موافقت ننمود».

من می خواستم قبل از معاینه نعشها از آنها عکسبرداری کنم ولی با درخواست من موافقت نشد. درست ساعت ۱۲ ظهر بود که من از اتاق بازپرس بیرون آمدم. در این موقع می خواستند یک قسمت از کریدور را خلوت نموده و کسی را به آنجا راه ندهند.

وقوع چنین قتل‌های فجیع و دهشت آور در محیط کاخ دادگستری که اصولاً باید امن ترین جاها باشد، وحشت و اضطراب عجیبی در مستخدمین عدلیه و مراجعین ایجاد کرده بود، به خصوص که برخی اظهار نظر می نمودند که بعضی قاتلین یا کمکهای آنها از کاخ بیرون نرفته و شاید در بین جمعیت باشند.

نیم ساعت بعد از ظهر یک دسته پاسبان به محوطه عمارت رسیده و انتظامات را به دست گرفتند. ورود و خروج ممنوع گردید. در این موقع خانم و پسر و دختر آقای کسروی به کاخ آمدند. شیون و فریاد این ماتمزدگان، سخنرانی رحیمی اردبیلی بر علیه دستگاه دادگستری و ارتجاع، دستپاچگی و بی‌تصمیمی کارکنان و دادسرا، محیط تأثر و نگرانی و وحشت غریبی تولید کرده بود. بازماندگان کسروی در موقع خروج آقای مجلسی دادستان تهران حمله سختی به او کردند و او توانست پس از خوردن یک مشت خود را از دست آنها نجات دهد.

هرمز

به قرار اطلاعی که بعد از شهربانی رسید قاتلین در حین فرار به وسیله مأمورین اداره آگاهی دستگیر شدند. به این ترتیب که دو برادر موسوم به امامی اهل اصفهان که مانند پدرشان، سیدحسین امامی، در بازار دلالی می‌کرده‌اند مرتکب این قتل شده‌اند.

نامبردگان پس از حمله به آقای کسروی به وسیله دو گلوله که به سمت آنها شلیک می‌شود یکی از پا و دیگری از دست مجروح می‌گردد. پس از انجام جنایت سوار درشکه شده و به درشکه‌چی می‌گویند ما را به جنوب شهر ببر. هنگامی که درشکه در خیابان جلیل‌آباد حرکت می‌کرده است یکی از مأمورین اداره آگاهی خود را به آنها رسانیده و نامبردگان را برای پانسمان زخمهایی که داشته‌اند به بیمارستان سینا و از آنجا به بیمارستان نجمیه هدایت می‌کند و سپس موضوع را به اطلاع اداره کل شهربانی می‌رساند. بلافاصله آقای سرتیپ ضرابی رییس شهربانی و رییس اداره آگاهی در محل حاضر شده و آنها را دستگیر و زندانی می‌نمایند.

یک نفر دیگر از همدستان قاتلین که برای فرار آنها درشکه حاضر کرده بود نیز پس از دستگیری این دو نفر بازداشت می‌گردد. اکنون از طرف اداره شهربانی تحقیقات لازم جریان دارد.

ایران ما - این جنایت عظیم که نتیجه تحریکات یک عده مفتخوار و متظاهر به روحانیت است نباید کوچک شمرده شود و در این میان مسئولیت دستگاههای شهربانی و دادگستری نیز نباید پوشیده بماند. وقتی که برای اولین بار قصد جان کسروی را کردند و نواب صفوی ماجراجویانه به او حمله کرده و او را مجروح ساخت، دستگاه دادگستری و شهربانی ما بر اثر تحریکات این موضوع را با خونسردی تلقی کرد و بعد هم به جای اینکه آن جنایتکاران را مورد تعقیب و دادرسی قرار دهد پرونده مسخره و ننگین کتابهای کسروی را به جریان انداخت. اکنون کسروی شهید شد و یکی از یاران او نیز جان خود را در راه او داد ولی کسانی که این وضع فجیع ترور را به وجود آورده‌اند آیا تصور می‌کنند که ممکن است به این ترتیب با عقاید مبارزه کرد.

کسروی دیر یا زود مردنی بود ولی فکر او و آثار او که دستگاههای پوشیده ریا و سالوس را به وحشت انداخته مردنی نیست و با افکار آزادیخواهانه دیگری که در محیط خواب‌آلود و عقب افتاده ایران منتشر شده است و پیشرفت می‌کند عاقبت دستگاه مردم‌فریبی و مفتخواری ایشان را واژگون خواهد ساخت.

ما اکنون از دولت می‌خواهیم که برای حفظ تأمین عمومی و احترام به آزادی عقاید و دفاع از شخصیت بارز و برجسته یک دانشمند معروف و محترم که قربانی دسایس مشی مردم پست و طماع شده است جنایتکاران را به کیفر برساند و اعدام کند. باید با اعدام این جنایتکاران و مسببین این فجایع از تکرار آنها جلوگیری شود.

کسروی مردی دانشمند بود و اطلاعات و انتشارات او در موضوعهای تاریخی و زبانشناسی بی‌مانند بود. مقام علمی کسروی اسباب افتخار علمی ایران بود و قتل فجیع او ننگ اوضاع کنونی ایران خواهد بود. دولت باید با تنبیه شدید مسببین این جنایت، این ننگ را جبران کند.

ما با کمال تأثر به خانواده کسروی و دوستان و آشنایان کسروی و جامعه علمی ایران که یکی از افراد برجسته خود را از دست داده است تسلیت می‌گوییم.

۱۹ - ۲۱ اسفند ۱۳۲۴: «قاتلین کسروی در بیمارستان سینا» (ایران ما)

یکی از کارکنان بیمارستان سینا اطلاع می‌دهد: ساعت ۱۱/۵ صبح دوشنبه ۲۴/۱۲/۲۰ دو نفر مجروح به اتفاق شخص ثالثی به درمانگاه جراحی بیمارستان سینا مراجعه نمودند، دو نفر مجروح با قیافه خشم‌آلود و بدون ترس و هراس و بسیار گستاخ تقاضای پانسمان نمودند. این دو نفر بنا به اظهار یکی از آنها برادر بودند و خود را امامی معرفی می‌کردند. برادر کوچک دستهای خون‌آلود خود را به دکتر و دانشجویانی که در اتاق عمل بودند نشان می‌داد و اظهار می‌کرد این خون خونی است حلال و دشت کربلا چنین خونی را به خود ندیده است و نیز می‌گفتند که «ما از عربستان آمده‌ایم و تمام فامیل ما قداره‌بند بوده‌اند.»

به دستور دکتر، بازوی برادر کوچک را بسته تا از خونریزی که عارض دست چپ او شده جلوگیری شود. پس از چند دقیقه شروع معاینه شد.

برادر کوچک پشت دست چپش مضروب و پوست دست او مقداری نیز از بین رفته بود. دکتر رباطهای عضلات را بخیه و پوست دست مریض را دوخت.

برادر بزرگ روی تختخواب در اتاق شماره ۲ مردانه خوابیده بود. این شخص تیری در رانش خورده بود و عکس تیر نیز در عکسبرداری رادیوگرافی در ران مریض مشاهده شد. بیمار بزرگتر تقاضا کرده بود که او را به مریضخانه نجمیه منتقل نمایند. با موافقت دکتر به بیمارستان نامبرده اعزام شدند و در حالی که از درب اتاق با برانکاردار خارج می‌کردند اظهار داشت: «آقای دکتر به جدم قسم دیشب حضرت عباس را به خواب دیدم و او اجازه داد که اقدام نمایم.» هر دو برادر به اتفاق رفیقشان به بیمارستان نجمیه اعزام شدند. آنها آزادانه به بیمارستان مراجعه کرده بودند.

۲۰ - ۲۲ اسفند ۱۳۲۴: «قاتلین کسروی و حدادپور را چگونه دستگیر کردند - اعلامیه نواب

صفوی - اعترافات قاتلین - شهربانی درباره قتل کسروی اظهار عقیده می‌کند!» (ایران ما)

نظریات نویسنده و مفسر قضایی ما: پریروز ساعت یک و نیم بعد از ظهر شخص ناشناسی به وسیله تلفن به آقای بهرامی، کلانتر باهوش و زبردست آگاهی خبر داد که الساعه دو نفر زخمی به بیمارستان سینا رجوع کرده و درخواست پانسمان جراحات خود را می‌نمایند و گویا اینها از قاتلین کسروی می‌باشند.

آقای بهرامی بدون معطلی ابتدا یک نفر کارآگاه روانه آنجا نموده و سپس خود را به بیمارستان سینا می‌رساند. معلوم می‌شود که آن دو نفر را بنا به درخواست خودشان به مریضخانه نجمیه برده‌اند. آقای بهرامی به عجله به بیمارستان نجمیه می‌رود. در این موقع بیمارستان تعطیل و در بسته شده بود. کلانتر مزبور وارد مریضخانه گردیده و به سراغ مجروحین می‌رود. آنها در اتاقی هر کدام روی یک تختخواب دراز کشیده بودند و شخصی

به نام علی فدایی که در اتاق مزبور بود از ورود آقای بهرامی ممانعت نموده و شدیداً در مقابل مأمورین مقاومت می‌کند. آقای بهرامی به لطایف‌الحیل و به عنوان این که «ما می‌خواهیم ضاربین شما را کشف کنیم» وارد اتاق می‌شود. در تحقیقات اولیه اظهار می‌دارند که ما از جلو کاخ دادگستری عبور می‌کردیم تیر هوایی به ما خورد. در این موقع نیروی کمکی و مأمورین انتظامی به مریضخانهٔ نجمیه می‌رسند و آقای بهرامی دستور می‌دهد که علی فدایی را گرفته و جیب بغل آنها را بگردند. از جیب علی فدایی اعلامیهٔ بلند بالایی به عنوانهای «دین و انتقام»، «دادگاه خونین»، «الانتقام» به مضامین «ساعت حساب در پیش است» و «قبول کردند بر ایشان خوفی نیست و ترسناک نمی‌باشند» و با عبارات عربی و فارسی کشف می‌شود. ذیل اعلامیه نوشته شده بود: «از طرف فداییان اسلام - نواب صفوی» (نگاه کنید به سند شمارهٔ ۲۱).

دیروز خبر دادیم که یکی از قاتلها گلوله‌ای به رانش خورده و دیگری پشت دستش مجروح شده بود و در تحقیقات شهربانی معلوم شد که اولی اسمش علی محمد امامی و دومی برادرش سید حسین امامی است، و معلوم گردید قاتلین موقعی که به مریضخانهٔ سینا می‌رسند چهار نفر بوده‌اند. دو نفر آنها را برای دادن خبر نزد آقایان سید محمد بهبهانی و سید ابوالقاسم کاشانی می‌فرستند. در مریضخانهٔ نجمیه، شهربانی صلاح کار را در این دیده که متهمین را فوراً از آنجا خارج کرده و به بیمارستان شهربانی ببرند. بخصوص در اجرای این تصمیم موقعی راسخ شدند که یکی از متهمین فریاد زد «بروید به آقای سید محمد بهبهانی خبر بدهید که ما کار خود را کردیم».

ساعت سه و نیم بعد از ظهر روز ۲۴/۱۲/۲۰ متهمین به وسیلهٔ آمبولانس به بیمارستان شهربانی منتقل گردیدند. در تحقیقاتی که در شهربانی به عمل آمد متهمین به گناه خود اقرار و ارتکاب به قتل را اعتراف نمودند. متهمین گفته‌اند که روز جمعه به همراهی یک نفر گروهبان ارتش به منزل کسروی می‌روند. در آنجا جلسهٔ سخنرانی تشکیل بوده است. پریشب هم در منزل حاج اسمعیل نامی قرآن خوانی داشته‌اند. همان شب با رفقاییشان که ده نفر بوده‌اند تصمیم به قتل کسروی می‌گیرند.

پریروز هم مسلکان و پیروان کسروی درخواست کردند که جنازه به آنها تسلیم شود ولی مقامات دولتی از تسلیم جسد به آنها خودداری نمودند و نعش را تا یک ربع به ساعت یازده شب در کاخ دادگستری نگاه می‌دارند. در این ساعت جنازه را مأمورین شهربانی به مقبرهٔ ظهیرالدوله در شمیران برده و در همانجا دفن می‌کنند.

مأمورین شهربانی عقیده دارند که اولاً قاتلین همان برادران امامی هستند، ثانیاً آنها اسلحهٔ گرم نداشته‌اند، ثالثاً چهار فقره تیراندازی در اتاق شعبهٔ ۷ بازپرسی به وسیلهٔ حدادپور انجام یافته، رابعاً گلوله‌ای که به سینهٔ کسروی و ران علی محمد امامی خورده به توسط حدادپور انداخته شده است. برخی مقامات هم منتشر کرده‌اند که سرباز یا افسر یا گروهبانی با قاتلین نبوده است. (چهار فقره گلوله‌ای که ذکر شد عبارتند از تیری که به سینهٔ کسروی خورده، گلوله‌ای که به لوله‌های آب گرم شوفاژ سانترال اتاق بازپرس اصابت کرده، گلوله‌ای که در ران علی محمد امامی باقی مانده، تیری که پشت دست سید حسین امامی را مجروح ساخته است).

استدلال شهربانی این است که قاتل موقعی که به اتاق بازپرسی وارد می‌شود به کسروی حمله می‌نماید و بدون اینکه مجال تکان خوردن به او بدهد او را با کارد مجروح و مقتول می‌سازد (این قسمت عقیده شهربانی نظر به وضع افتادن مرحوم کسروی و این که بیشتر ضربات به مغز و سر و صورت او و آنهم اغلب بطور عمودی وارد شده، اظهار نظری را که ما دیروز راجع به کیفیت کشته شدن کسروی کردیم تأیید می‌نماید).

شهربانی عقیده دارد که در این موقع حدادپور با اسلحه‌ای که داشته علی محمد امامی ضارب و قاتل کسروی را هدف تیر قرار می‌دهد. تیر اولی به خطا رفته و به سینه کسروی می‌خورد، تیر دوم به ران علی محمد و تیر سوم به لوله شوماژ سانترال اصابت می‌کند. در این موقع سیدحسین امامی سر رسیده و به حدادپور حمله می‌نماید.

ضمن گلاویز شدن این دو، تیر چهارم از لوله نوغان حدادپور خارج و پشت دست سید حسین امامی را مجروح می‌سازد.

ما نمی‌توانیم فعلاً این نظر را قبول کنیم بخصوص که دلایلی چند این نظر را تخدیش می‌نماید.

ما می‌گوییم اولاً چه لزومی دارد که شهربانی قبل از تحقیقات کامل چنین نظری را ابراز می‌کند. ثانیاً حال که سه نفر متهم بازداشت شده اعتراف به قتل کرده‌اند چرا نحوه قتل از آنها پرسیده نشده است. ثالثاً قاتلین یک یا دو نفر نبوده‌اند بلکه به دلایلی که دیروز و امروز نوشتیم و دلایلی دیگر، عده قاتلین زیاد بوده و اشخاصی هم که در یک آن به اتاق بازپرسی و کسروی حمله کرده‌اند چهار نفر یا بیشتر بوده‌اند (این مطلب را آقای بلیغ بازپرس شعبه ۷ هم اظهار و اقرار کرده است). بنابراین حدادپور با بودن این چهار نفر (که بنا به عقیده آگاهی فقط از بین آنها علی محمد مباشرت قتل کسروی را داشته) نمی‌توانسته دست به اسلحه (با فرض اینکه او دارای سلاح بوده) ببرد و سه تیر یکی بعد از دیگری خالی کند و تازه آنوقت از بین حمله‌کنندگان سید حسین متوجه این امر شده با او گلاویز شود. رابعاً وضع اتاق و محل قتل کسروی و جایی که حدادپور نشسته یا ایستاده بوده (بنا به اظهار آگاهی، حدادپور در قسمت شمال غربی اتاق بوده است) و محل اصابت گلوله با لوله شوماژ سانترال و بعید بودن این که با تسلطی که قاتل به کسروی داشته ضمن حمله خود را به کناری بکشد و در همان موقع گلوله حدادپور به سینه کسروی اصابت بکند و همچنین از اینکه میز بازپرس و پرونده‌ها و جا کاغذی روی آن (که در مسافت بین حدادپور و کسروی قرار داشتند و هیچ ترتیب آن به هم نخورده بوده است) تا حدی مانع این تیراندازی بوده، قبول نظر شهربانی را مشکل می‌سازد. خامساً بدون تحقیق درباره تعلق اسلحه خون‌آلود و امتحان هر چهار گلوله تعجیل در اظهار نظر را می‌رساند. سادساً آقای بلیغ اظهار می‌دارد که در بدو امر دو نفر افسر ارتش و دو نفر غیرنظامی به اتاق حمله کرده‌اند. سابعاً یک نفر ناظر واقعه که ما فعلاً از بردن اسم او خودداری می‌کنیم و در صورت عدم کشف قضایا یا اهمال در کشف آنها یا دلایل دیگر معرفی خواهیم کرد، می‌گوید آخر از همه دو نفر سرباز مسلح از اتاق مقدم شعبه ۷ بازپرسی (دوایر بازپرسی دارای دو اتاق هستند که اول اتاقی است کوچک به نام اتاق مقدم یا اتاقک انتظار، دوم اتاق بازپرس) خارج شدند. ثامنناً ناظر دیگر می‌گوید که این سربازها وقتی از اتاق بازپرس خارج شدند یک نفر افسر ارتش به آنها گفت فوراً از اینجا و از کاخ بیرون بروید. این نکات و جهات دیگر است که ما را ظنین می‌سازد و نمی‌توانیم خود را متقاعد سازیم.

ما انتظار داریم شهربانی پرده از روی حقایق بردارد و مجهولات را حل نماید. ما خود در این کار با مأمورین کشف جرم کمک خواهیم کرد. در عین حال فداکاری برخی از مأمورین مذکور را تقدیر می‌نماییم. به قرار اطلاع حاصله رسیدگی به قتل کسروی و حدادپور به دادسرای نظامی احاله شده است.

۲۱ - ۱۰ اسفند ۱۳۲۴: «دین و انتقام» بیانیة نواب صفوی دربارهٔ اعلام موجودیت فداییان اسلام.

هوالعزیز

دین و انتقام

ما زنده‌ایم و خدای منتقم بیدار، خونهای بیچارگان از سر انگشت خودخواهان شهوتران، که هریک به نام و رنگی، پشت پرده‌های سیاه و سنگرهای ظلم و جنایت و دزدی و جنایت خزیده‌اند، سالیان درازی است فرو می‌ریزد و گاه دست انتقام الهی هریک از اینان را به جای خویش می‌سپارد، و دیگر یارانش عبرت نمی‌گیرند.

«و اذا قيل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون، الا انهم هم المفسدون».

ترجمه: و اگر گفته شود بر ایشان دست از فساد و جنایت بردارید، گویند مصلحیم. آگاه باشید که هم ایشان مفسدین جنایتکارند، دزدان دین در لباس دین، گرگان ره، هریک به صورت چوپان، هریک به هر کجا و هر نام در هر رنگ شرکاء هم‌نفسند. (انما الاختلاف فی الشبکات) گوسفند بیچاره سرگردان و پریشان روزگار سبزرنگان را سبز پندارد و مسموم گردد، و چماق داستان حکومت را حامی پندارد و سرکوب شود. بالنتیجه بعضی پای گریزش را شکنند و برخی کارد بر حلقش نهند و پاره‌ای باد و نفخه بر جلدش دمند. دسته‌ای پوستش بیرون آرند و یکباره بر سرش هجوم کنند و به دندان تیزش دریده و استخوانش به سگ و گربه بدهند.

از این گوسفندان بعضی اسیر کنند و بیاموزند تا در زمان شدت درد و غلیان بدبختی و سرگردانی که به گوشه‌ای پناهنده می‌گردند به رنگ آبی و زرد بر اینان حمله برند چه خوش منظره‌ای است. مشترکین در بدبختی و سرگردانی به جنگ با هم در آمدن و دشمن به کار خویش بگذاشتن.

ای وای، ای خائنین حقیقت‌پوش، و حق کش، ای رنگبازان منافق، آزاده‌ایم و بیداریم. ما می‌دانیم و ایمان به خدا داریم و نمی‌ترسیم «لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون» گمان نکنید کسانی را که کشته می‌شوند در راه خدا مردگانند بلکه زنده‌اند و در رحمت خدای غوطه‌ورند.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

تیشه‌ها بر پیکر دین و معارف قرآن به نام دین زدند، دزدیها پاک و حرامها حلال گردید، به حال پریشان فقرا رحم نگردید، بر خون مقدس حسین (ع) خاکها پاشیدند و هدف عالی و مقدسش را پوشیدید که خاک عالم سر و رویتان را بپوشاند، دزد دین بودید و با گردنه‌های بزرگ دزدی تبانی کردید، فساد اخلاقی جوانان امروزه و تنفرشان از دین را هنگام کاشتن از این تخم می‌دانستید، ذلت و بدبختی و نفاق محصول بذر خویش بر شما معلوم بود. «فتر بصوا حتی یأتی الله بامرہ».

محكمة الهی دادگاه خونین

«ان الساعة اتیه لاریب فیها». به تحقیق که ساعت حساب در پیش است و شکی در او نیست. ای سنگر نشینان دزد و ای تیزدندانهای جنایتکار و روبه‌صفتان پلید، «لاتحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخیص فیہ الابصار» گمان نکنید خدا را که غافل از جنایات و ظلمهای شما است همانا تأخیر می‌اندازد به روزی که دیده‌ها بینا و خیره گردد. «یوم تبلی السرائر» روزی که نهانیهای شما بی‌پرده شود «فماله من قوه و لاناصر» و دیگر شما را اندوخته‌های دزدی و دندانهای تیز و چنگال خونین به کار نیاید. آن روز قیامت کبری و روزی است که امر الهی صادر و دادگاه عدل خدا تشکیل می‌گردد. مأمورین الهی مشغول محاسبه و عذای الهی مهیا می‌شود. همان روزی است که متوجه خرابیها و دو رنگیها و مظلوم کشیها و جنایتها گردیده و پشیمان می‌گردید و سودی نمی‌بخشد.

الانتقام:

«و لکم فی القصاص حیوه یا اولی الاباب». ای جنایتکاران پلید شما خویشتن را بهتر از دیگران در زیر پرده‌های مرموز می‌شناسید و بر دقایق جنایات خود مطیعید. ما هم آزاد مردان از خود گذشته‌ایم که باک نداریم و به کمک احتیاجمان نیست. بترسید از نیروی ایمان زمانی که مجال یابد.

ما سرچشمه گل می‌بینیم و تیرانداز و الاتیر و جویبار را چه گنه. بلکه منشأ خرابیها و بی‌دینیها و مظلوم کشیها شماست. بخدا خونمان می‌جوشد و خون فداکاران دین در جوشش است و خون تازه می‌طلبد. جانبازی برای ما شیرین است لیک تا نستائیم نباریم. جان به زنجیرهای رقیت و اسارت پانصد میلیون مسلمین عالم گسیختنی است؟ سالهاست که زنجیرهای سیاهی ممالک اسلامی را از یکدیگر جدا ساخته مراکز نصب این زنجیرها در داخله مسلمین به الوان گوناگون به قطع و فصل رشته اخوت و اتحاد و پاشیدن سم فساد و سوء اخلاق و جهل و بی‌ایمانی و اختلاف مشغول است. «انما المؤمنون اخوه». این زنجیرها از ناحیه خودخواهانی است که سالها بعد از تمدن اسلام و ندای عالمگیر قرآن و دعوتش به آزادی، در جهل و بربریت غوطه‌ور بودند: ای مسلمین عالم قیام کنید، زنده شوید، تا حقوق خویش باز ستانیم، «الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا اولیک لاخوف علیهم و لا یحزنون». کسانی که گفتند پروردگار ما خدا است و قید رقیت گسیختند و سپس قیام کردند، بر ایشان خوفی نیست و ترسناک نمی‌باشند. خدا با صابرین است. والله المنتقم.

از طرف فداییان اسلام - نواب صفوی

(«به نقل از فتنه سلمان رشدی و کتاب پلید او»). عماد، سال یکم، شماره ۲، زمستان ۱۳۶۷، ص. ۱۰۳-۱۰۶)

۲۲ - ۲۳ اسفند ۱۳۲۴: «چند سؤال راجع به قتل کسروی و حدادپور» (ایران ما)

۱- بنا به تحقیقی که به عمل آورده‌ایم معلوم شده که پرونده اتهامی مرحوم کسروی ابتدا در شعبه ۱۰ بازپرسی تحت رسیدگی بوده است و علت چیست که پرونده را از مستنطق اولی گرفته و به شعبه ۷ بازپرسی ارجاع داده‌اند؟

۲- آقای بلیغ مدتی پیش به سمت بازپرس و نمایندگی دیوان کیفر به اهواز و خرمشهر مأموریت پیدا کرده و به آنجا رفته بودند. به چه علت وزارت دادگستری به موجب دو فقره تلگراف فوری ایشان را بدون اینکه کار بازرسیشان تمام شود به تهران احضار کرده و به ایشان گفته‌اند علت احضار رسیدگی به پرونده اتهامی کسروی می‌باشد. پرونده کسروی چه خصوصیتی داشته و چرا فقط آقای بلیغ می‌بایستی به این پرونده رسیدگی نمایند؟

۳- قاتلین و محرکین آنها به چه وسیله‌ای از روز و ساعتی که آقای کسروی احضار شده بود اطلاع حاصل کرده‌اند؟

۴- آقای بلیغ پس از حمله قاتلین به اتاق بازپرس چرا آنهمه راه را طی کرده و پس از بالا رفتن از بیست و چند پله خود را به اتاق دادستان (که معلوم نبوده در اتاق خودشان هستند یا نه) رسانیده است؟ آیا ترسیده بودند یا منظورشان توسل به قدرت بوده است؟ ما خیال می‌کنیم که در هر دو حال اگر ایشان به مأمورین انتظامی و مسلح دادسرا که محلشان در همان نزدیکی و همان طبقه و کریدور می‌باشد مراجعه می‌کردند و از آنها استمداد می‌جستند صحیح‌تر می‌بود.

۵- علت اینکه آقای دادستان به محض اطلاع از جریان امر به وسیله تلفن به مأمورین انتظامی کاخ دستور لازم جهت دستگیری قاتلین را ندادند چه بوده است؟

۶- مأمورین انتظامی کاخ چرا خود در مقام انجام امر فوق که احتیاجی به کسب دستور نداشتند برنیامدند؟

۷- آقای دادستان چرا بلافاصله یک نفر بازپرس برای جلوگیری از امحاء آثار جرم و جمع آوری دلایل تعیین نکردند؟

۸- چرا قبل از حضور بازپرس، پزشکهای قانونی جنازه‌ها را جابجا کرده و نعشها را برای انجام امری که هیچ فوریتی نداشت (شمردن تعداد جراحات و نوشتن صورتمجلس مرگ) لخت نموده و وضع محل را به هم زدند؟

۹- به وسیله آثار انگشت که روی سلاح خون‌آلود بود (سلاحی که روی سینه کسروی قرار داشت) به آسانی می‌شد صاحب انگشت و قاتل و استعمال‌کننده نوغان را پیدا کرد. به چه علت دادسرا اجازه داد قبل از برداشتن آثار انگشت حدادپور و قاتلین، نوغان را دستکاری نموده و آثار انگشت روی سلاح را از بین ببرند؟

۱۰- چرا تشریح نعش کسروی را اجازه ندادند، تا با درآوردن گلوله از بدن آن مرحوم معلوم گردد گلوله از چه نوع بوده و به وسیله چه اسلحه‌ای تیراندازی شده و فشنگ آن از چه قسم می‌باشد؟

۱۱- چرا هنوز هم برخی از دلایل جمع‌آوری نشده با آنکه بنا به اطلاع حاصله طرفداران قاتلین در مقام تهدید و تطمیع مطلعین و ناظرین واقعه برآمده‌اند؟

۱۲- متهمین دیگر قضیه که شهربانی آنها را می‌شناسد (از قبیل گروهبان و حاج اسماعیل و نواب صفوی و ده نفر هم تیمهای متهمین بازداشت شده و غیره) چرا تا به حال توقیف نشده‌اند؟

۱۳- شماره نوغان خون‌آلود در دفاتر شهربانی و ارتش ثبت شده یا نه؟

۱۴- آیا توقیف و ضبط فوری پرونده اتهامی کسروی و مطالعه دقیق آن برای کشف ترور روز ۱۳۲۴/۱۲/۲۰

لازم نیست؟

۳۳ - ۲۶ اسفند ۱۳۲۴: «اطلاعات جدید راجع به قتل کسروی» (ایران ما)

مخبر ما می‌گوید روز بیستم اسفند که من به شعبه ۷ بازپرسی رسیدم از هویت مقتول دیگر [یعنی حدادپور] جويا شدم، یک نفر از حاضرین گفت که اسمش آزادی است و به همین جهت هم اسم مقتول را آزادی یادداشت کردم ولی بعداً معلوم شد که نام مقتول حدادپور بوده است. دیروز یک نفر از کارمندان وزارت دادگستری ضمن اطلاعاتی که به ما داد اظهار کرد «من وقتی وارد اتاق بازپرسی شدم آقایان پزشکان کار خودشان را به پایان رسانده بودند. آقای سروان شجره و عده‌ای هم حضور داشتند. در این موقع یک نفر افسر که او را نمی‌شناختم نگاهی به جنازه حدادپور نموده گفت «این شخص آزادی است».

اظهار مخبر ما و گفته آن عضو عدلیه فکری در ما ایجاد کرد لذا درصدد تحقیق برآمدیم و معلوم شد که شخصی به نام آزادی از نزدیکان و پیروان سرسخت و با ایمان مرحوم کسروی می‌باشد. ما خیال می‌کنیم که قاتلین در مقام قتل کسروی و آزادی بوده‌اند و حدادپور را هم آن روز عوضی گرفته و به جای آزادی مقتول ساخته‌اند.

اگر مأمورین کشف جرم در این موضوع تحقیقات کاملی بکنند و این امر بر آنها ثابت شد پرده از روی خیلی از حقایق بر گرفته خواهد شد. ما برای اینکه سوءاستفاده‌ای از این خبر به نفع متهمین ایجاد نشود از ذکر آنچه که می‌توان از صحت این خبر استفاده نمود خودداری می‌کنیم.

نامه پستی

دیروز نامه‌ای با پست شهری به قلم ناشناسی به ما رسیده و به ضمیمه نامه قسمتی از مقاله‌ای را که شخصی به نام قائم اسلامی به عنوان «کسروی به آقای حاج سراج انصاری پاسخ می‌دهد» در شماره ۱۳۴ روزنامه آیین اسلام نوشته است فرستاده بود.

در این مقاله چنین نوشته شده است: «در خاتمه متصدیان امور مربوطه متوجه باشند که اگر به قانون اساسی آگاهی ندارند و یا جرئت تعقیب هرزه‌گویان را در خود نمی‌بینند از پشت میز کنار روند تا افراد صالح به حقوق اجتماعی ما رسیدگی نموده و بی‌دینان را به خاک سیاه بنشانند و این آتش را خاموش کنند و گرنه در انتظار هیاهوی خطرناکی باشند که به همین زودی در این شهر افرادی برای استرداد حقوق اجتماعی خود برپا می‌کنند و به دنیا ثابت می‌نمایند که اگر دولت و مرکز مربوطه به حقوق ما رسیدگی نمی‌کنند ما خود هنوز نمرده‌ایم و راه صلاح را به از آنان می‌دانیم».

نویسنده نامه تذکر داده است که مرحوم کسروی نسبت باین تهدیدات بدادگستری شکایت کرده بوده است. برادران کسروی بیانیه‌ای به عنوان «نامه سرگشاده جمعیت آزادگان به جناب آقای قوام نخست‌وزیر ایران» چاپ و منشر کرده‌اند که در ضمن آن درخواست بازداشت آقای بلیغ و نواب صفوی سوءقصدکنندگان قبلی بر علیه مرحوم کسروی را نموده‌اند و در پایان آن می‌نویسند: «آزادگان در بیش از پنجاه شهرستان تشکیلات دارند و هزاران افراد فدایی هستند که همه داوطلب انتقام می‌باشند و خود می‌توانند از خود دفاع نموده کیفر بدخواهان خود را بدهند لیکن از آنجایی که ما به موقعیت کشور توجه داریم و از کاری که ممکن است بر زیان مصالح مملکت انجام شود پرهیز می‌کنیم و خود می‌خواهیم به قانون و دولت ارج گذاشته باشیم با اینکه از دست دادن راهنما و یک تن از برادرانمان مایه بزرگترین اندوه و خشم ماست، خویشنداری کرده و بویژه از دولت شما جداً درخواست اجرای قانون و کیفر مجرمین را خواهانیم و منتظریم عملیات دادگرانه دولت خشم ما را فرو نشانند و دل‌شکستگی آزادیخواهان را تا اندازه‌ای جبران کند، در غیر این صورت باهماد آزادگان نخواهد توانست جلو خشم بسیاری از افراد آزاده فدایی را بگیرد و هرگونه پیشامدی روی دهد مسئول نخواهد بود.»

درباره قتل کسروی

به قرار اطلاع هفت نفر از متهمین به قتل کسروی گرفتار شده‌اند، پنج نفر آنها اقرار به قتل کرده‌اند. قره‌چرلو منشی بازپرس شعبه هفت (قتلگاه کسروی) دیروز درباره جریان قتل کسروی اطلاعاتی به سروان شجره بازپرس نظامی داده است.

آقای وزیر دادگستری

ما شنیده‌ایم که شما به خواندن نوشته‌های ما فقط اکتفا می‌کنید و گویا فراموش کرده‌اید که مسئولیت تأمین جانی و قضایی مردم را به عهده دارید.

ما انتظار داریم اکنون که بند مجلس از پای شما برداشته شده مردانه در مقام اصلاح دادگستری برآیید. مردم به اغلب قضات و مستخدمین عدلیه اطمینان ندارند. رشوه و دزدی و تقلب در دستگاه شما رواج کامل دارد. آیا هیچ می‌دانید در دادگاه شهرستان و در پارک بدایت چه خبرهایی است؟ آیا می‌دانید مردم چه خون دلی از دست قضات این مراجع دارند؟ در دستگاه شما قضات خوب را به کارهای غیر مهم و منشیگری گماشته‌اند ولی دست دزدان و اهل فساد را باز گذاشته‌اند! آیا شما باز هم ساکت خواهید بود؟

۲۴ — ۲۴ اسفند ۱۳۲۴: «یادبود کسروی» (ایران ما)

دیروز از ساعت ۲/۵ بعدازظهر عده زیادی که به چندین هزار نفر می‌رسید از طبقات مختلف مردم، اعضای عالیرتبه وزارتخانه‌ها، نمایندگان احزاب، روزنامه‌نویسان، بانوان، جوانان، استادان، دبیران و آموزگاران به تدریج در مجلس یادبود کسروی حضور یافتند و به اعضای خانواده فقید و دوستان او تسلیت گفتند. مراسم یادبود در عمارت نیرو و تندرستی واقع در نزدیکی چهارراه مخبرالدوله به عمل آمد. دوستان کسروی با حضور عده‌ای پلیس انتظامات را حفظ می‌کردند. تمام پله‌ها و راهروها و اتاقها از جمعیت که اغلب ایستاده بودند پر شده بود و چون جا کم بود عده زیادی کم توقف می‌کردند.

در راهرو عمارت آثار قلمی چاپ شده فقید مزبور که عبارت از روزنامه پرچم، دوره مجله‌های پیمان و کتابهای مختلف تاریخی و علمی و اجتماعی او بود به نمایش گزارده شده بود. به هریک از واردین ورقه‌ای که حاوی عکس مرحوم کسروی و شرح حال او و نام کلیه آثار او بود داده می‌شد. در میان تأثر هیجان‌آمیز حاضرین، چندین نفر از طبقات مختلف در پای میکروفون و بلندگو صحبت کردند و ضمن اظهار تأسف تقاضای تعقیب قاتلین را نمودند و به بازماندگان و دوستان و برادران او تسلیت گفتند. عده زیادی از حاضرین دفتر یادبودی را که به این مناسبت تهیه شده بود امضاء کردند و این مراسم تا ساعت ۵ بعدازظهر ادامه داشت.

۲۵ - ۲۷ اسفند ۱۳۲۴: «در اطراف قتل کسروی: قاتلین کسروی» (ایران ما)

اگر خوانندگان گرامی در نظر داشته باشند چندی پیش در موقعی که دادرسی (!) مسخره و عجیب مرحوم کسروی تازه شروع شده بود نامه‌ای از آن مرحوم در روزنامه **ایران ما** [نگاه کنید به سند شماره ۱۲] درج شد. ضمن این نامه کسروی متذکر شده بود که عده‌ای قصد تعقیب و قتل او را دارند و از جمله نوشته بود: «سرتیپ اعتماد مقدم خصومت خاصی با من دارد. در سال ۱۳۲۱ که رییس شهربانی بود به صدد کینه‌جویی برآمد و دسیسه‌ای تهیه کرد که با دخالت آقای قوام که آنروز هم نخست‌وزیر بودند برطرف گردید. این بود امسال هنگامی که فرماندار نظامی گردید من از سوی او بیمناک بودم.»

بعلاوه مرحوم کسروی در همین نامه می‌نویسد: «پرونده مرا با فورس ماژور به جریان انداختند و البته باید با محکومیت من خاتمه یابد.»

به این ترتیب کسروی چند روز پیش از قتلش احتمال این قضیه را می‌داده و تصادفاً مخالفین خود و کسانی را که با او دشمنی دارند و محققاً در قتل او مشارکت دارند معرفی کرده است. این موضوعی است که باید مورد توجه قرار گیرد و فراموش نشود. تا وزارت دادگستری (!) چه رویه‌ای اتخاذ کند. شاید همانطور که کار سرتیپ البرز به نتیجه نرسید موضوع مجرمیت و رسیدگی به این اتهام سرتیپ اعتماد مقدم هم به نتیجه نرسید.

از شیراز تلگراف مفصلی به شماره ۲۶۲۹ به امضای عده زیادی نسبت به قتل مرحوم کسروی ابراز نفرت می‌کند و در خاتمه می‌گوید: «ما جداً خواستاریم که محرکین و مرتکبین این جنایت جبران‌ناپذیر را مورد تعقیب و کیفر قرار دهند. این جنایت ننگین جنایات و وحشیگریهای قرون وسطی را تحت الشعاع می‌گذارد مانند جنایت اردیبهشت‌ماه که بدون کیفر ماند و باعث تجری جنایتکاران و بالنتیجه موجب جنایت اخیر گردید نشود. بدیهی است که اگر مقامات قضایی وظایف خود را از روی عدالت و قانون انجام ندهند باعث سلب اعتماد افراد جامعه بویژه ما آزادگان از این دستگاه قضایی خواهد شد و ناچار خواهیم بود که برای حفظ حقوق و آزادی خود به وسایل مقتضی دیگری متوسل شویم.»

۲۶ - ۲۷ اسفند ۱۳۲۴: « جریان قتل سید احمد کسروی » (هفته‌نامه ترقی، دوره ۴، ش. ۲۶)

از چندی پیش نامه‌هایی به دادگستری رسیده بود که بعضی از کتابهای آقای کسروی مخالف اسلام است و تقاضای جلوگیری از انتشار آن کتابها شده بود. ساعت یازده صبح روز دوشنبه گذشته در شعبه ۷ بازپرسی آقای سید احمد کسروی، مدیر روزنامه پرچم، و آقای محمد تقی حدادپور، منشی او، در برابر آقای بلیغ، بازپرس شعبه هفت، نشسته و به سئوالات او پاسخ می‌دادند. این آخرین جلسه یک بازپرسی بود که از آقای کسروی به عمل می‌آمد. در این جلسه بایستی قرار تعقیب یا منع تعقیب آقای کسروی صادر شود که ناگهان در اتاق باز می‌شود و دو نفر که لباس نظام داشته‌اند و تاکنون دستگیر نشده‌اند وارد می‌شوند و در دنبال آنها شش نفر با فریاد الله اکبر و لا اله الا الله در حالیکه کارد در دست داشته‌اند وارد می‌شوند و به کسروی حمله می‌کنند و به طوری او را غافلگیر می‌کنند که حتی برای دفاع نمی‌تواند هفت تیر خود را از جیب بغل درآورد. آقای بلیغ و منشی او از ترس غش می‌کنند و قاتلین زخمهای مهلکی به کسروی می‌زنند به طوری که روده‌ها از شکم بیرون می‌ریزد، گوشتهای قسمتی از صورت و بدن او آویزان می‌شود و کارد طبق تشخیص طبیب قانونی به مقدار چهار سانتیمتر در گلو و دور گردن او فرو رفته بوده تا به استخوان حنجره رسیده است. حدادپور پس از اینکه کسروی را در حال نزع می‌بیند برای دفاع با هفت تیر خود چهار گلوله خالی می‌کند که یکی از آنها به خطا رفته به سینه کسروی و دیگری به شویفاژ اتاق بازپرسی و سومی در ران علی محمد امامی (یکی از قاتلین) مانده است. در این موقع حسین امامی برادر دیگر علی محمد امامی (قاتل دیگر) به حدادپور حمله می‌کند و تیر چهارم حدادپور پشت دست او را مجروح می‌نماید. قاتلین پس از خاتمه عمل از اتاق بیرون رفته و خود را در میان جمعیتی که از صدای تیر حیران بودند و همه فرار می‌کردند انداخته و از کاخ خارج و در درشکه نشسته رو به جنوب شهر می‌روند. سپس برای پانسمان زخمهای خود و درآوردن گلوله از پای یکی از مجروحین به بیمارستان سینا مراجعه نموده و با قیافه‌های وحشتناک تقاضای پانسمان زخم خود را می‌نمایند و به طوری مغرور بوده‌اند که در ضمن پانسمان یکی از آنها دستهای خود را به دکتر نشان داده می‌گویند: «این خون خون نیست حلال و دشت کربلا چنین خونی ندیده است، خیلی دقت نکنید حضرت عباس خودش درست می‌کند». این وضع آنها تولید سوءظن نموده و از بیمارستان سینا به آگاهی تلفن می‌نمایند. آنها از بیمارستان سینا خارج و به بیمارستان نجمیه می‌روند. در بیمارستان نجمیه شخصی به نام علی فدایی آنها را محافظت می‌نموده. در جیب این شخص اعلامیه‌هایی به عنوانهای «دین و انتقام»، «دادگاه خونین» و «ساعت حساب در پیش است» دیده می‌شود. در زیر این اعلامیه‌ها نوشته شده «از طرف فداییان اسلام - نواب صفوی». یکی از متهمین در بیمارستان نجمیه فریاد می‌زند «بروید به آقای سید محمد بهبهانی خبر بدهید که ما کار خود را کردیم».

متهمین اظهار کرده‌اند روز جمعه به همراهی یک گروهبان به منزل کسروی رفته‌اند و در آنجا جلسه سخنرانی بوده و نیز در منزل حاج اسماعیل نامی قرآن خوانی داشته‌اند و همان شب با رفقایشان که ده نفر بوده‌اند تصمیم به قتل کسروی می‌گیرند.

جنازه کسروی شب در اختیار مأمورین دولت بود و صبح سه‌شنبه بیست و یکم به پیروان و هم‌مسلمانان کسروی تسلیم شد که در شمیران سر قبر ظهیرالدوله انتقال دادند و در آبک به خاک سپرده شد.

از قرار معلوم قبلاً جماعتی به آقای سید محمد بهبهانی مراجعه نموده و تقاضا کرده بودند که فتوای قتل کسروی و غارت خانه‌اش را بدهند ولی آقای بهبهانی از دادن فتوا خودداری نموده‌اند. فعلاً تاکنون شش نفر در شهربانی زندانی هستند که یکی از آنها نواب صفوی است. این شخص اخیر همان کسی است که چندی قبل با کسروی در خیابان نظامی زد و خورد کرده بود که منجر به مجروح شدن هر دو نفر شد و بیانیه‌ای که به امضای «نواب صفوی - از طرف فداییان اسلام» در تهران منتشر شده از طرف همین شخص بوده است.

۲۷ - ۲۹ اسفند ۱۳۲۴: [بیانیه باهماد آزادگان] درباره قتل کسروی (ایران ما)

این بیانیه پریروز از طرف جمعیت آزادگان منتشر شد:

هموطنان گول نخورید

ای توده ایران، ای کارگران، ای کم‌سوادان، ای برزگران، ای دکانداران و ای همه مردم ایران، به همه شما خطاب می‌کنیم و از شما می‌خواهیم بی‌آنکه در تحت تأثیر هو و جنجال مزدوران ارتجاع و عمال خائنین به کشور یعنی جانیان و جنایتکاران قرار بگیرید، حرفهای ما را بشنوید و نوشته‌های ما را بخوانید، گفته ما را با گفته آنها مقایسه کنید و ببینید ما چه می‌گوییم و آنها چه می‌گویند. آیا بوی راستی از کدام حرف می‌شنوید؟ ما به خوبی اطلاع داریم که یک دسته معدودی که از منابع خاص و معینی کمک و پشتیبانی می‌شوند و پولهای گزافی می‌گیرند دست به هم داده نقشه جنایتکارانه خود را که یکبار دست زدند و موفق نشدند دنبال کردند و در بار دوم کاری را که می‌خواستند بر زیان کشور انجام دهند انجام دادند. کسروی را کشتند و هیاهو به راه انداختند که او قرآن سوزانیده، با اسلام دشمنی کرده و یا گفتند بهایی است.

باین هو و جنجالها بسیاری از مردم ناآگاه را به اشتباه انداخته‌اند و گمان کرده‌اند که راستی کسروی را برای مخالفت با دین اسلام کشته‌اند و یا اینان درد دین دارند. برای اینکه شما خوب و بی‌طرف قضاوت کنید کمی حوصله کنید، به محض اینکه یک هوچی اگر هم با ریش و عمامه باشد سخنانی گفت نپذیرید، خودتان درصدد تحقیق برآید، ببینید راستی اینها که به این گونه کارها دست زده‌اند چگونه کسانند.

آیا دین را دکان خود نکرده‌اند؟ آیا اگر پولهای مفت در کار نباشد حاضرند در راه دین قدمی بردارند؟ اگر یک عده مردم خوش باور فریشان را نخورند حاضرند خود را به خری بزنند و خرافات را به نام دین در مغز مردم جای دهند. خدا می‌داند و شما هم اگر اندکی دقت کنید و جرئت داشته باشید می‌فهمید و می‌دانید که اینها جز عوامفریبی کاری ندارند. دین را بهانه کرده و به دلخواه مردم عامی هرچه آنها پسندند می‌گویند و آنها را وادار می‌کنند همینطور در نادانی و بی‌خبری و بی‌سوادی بمانند تا هر دروغ و مهملی گفتند مردم نسنجیده قبول کنند و از دسترنج خود که باید خرج خانه و زندگی خود کنند گرفته به این مفتخوران بدهند. این است علت طرفداری آنها از دین! اگر اینها با کسروی دشمنی کردند و بالاخره او را کشتند این نیست که واقعاً کسروی بی‌دین و اینها دیندار بوده‌اند و نه کسروی دشمن اسلام و نه اینها دلسوز به اسلامند. اگر راستش را بخواهید کسروی می‌گفت اسلام حقیقی غیر از این است که شما می‌گویید! شما اسلام را از معنی اصلی خود بیرون

برده‌اید، دین را باید به معنی حقیقی خودش گرفت و به کار برد. دین مال خداست نه سرمایه دکان آخوندها، آخوندها نباید سربار مردم باشند. آنها باید بروند کار کنند. مفتخواری به هر اسمی که باشد گناه است. این حرفها و مانند اینها آتش به دل آخوندها زد.

سیاست پلیدی نیز که کار اساسی کسروی را نجات دهنده ملت ایران می‌دید به اینها کمک کرد. بالاخره سود خود را در این دیدند که بکوشند و کسروی را در میان عوام به بی‌دینی و قرآن‌سوزانی بدنام و متهم کنند و یک مشت عامی و چاقوکش که از دین تنها صلوات بلند فرستادن و به حضرت عباس قسم خوردن رایاد گرفته‌اند و در تاریکی جهالت هستند بفریبند و آنان را به کشتن کسروی وادارند. اگر حقیقت واقع را بخواهید خلاصه‌اش همین است که برای شما گفتیم.

خدا می‌داند و کتابهای او نیز حاضراست که او در همه جا به اسلام احترام گذاشته و نه تنها قرآن را نسوزانده بلکه درهمه جا با احترام از آن نام برده. اینها همه دروغ است. او و همراهانش از همه این مدعیان مسلمانی دیندارترند.

شما به زودی خواهید فهمید که همه این هیاهو برای کشتن کسروی و پایمال کردن خون او بالاخره برای رسانیدن ضرر بزرگی به این مملکت بوده است. اگر می‌خواهید بروید کتابهای کسروی را به دست آورید و بخوانید یا بروید از اشخاص بی‌غرض مطلع پرسید تا به شما بفهمانند که این هیاهو و جنجال که به اسم اسلام راه انداخته‌اند از کجا سرچشمه گرفته و برای چه مقاصد سوئی است! آنوقت در تحت تأثیر هوچیگریهای یک عده مزدور بیگانه‌پرست قرار نخواهید گرفت و به کسانی که بر ضرر مملکت کار می‌کنند همراهی نخواهید نمود.

ای هم‌میهنان، همراهان کسروی برای سعادت و نجات این کشور بهترین و عالیترین اندیشه و راه راستی را دنبال کرده و می‌کنند و از هیچگونه فداکاری باک ندارند و می‌توانند خود سزای دشمنان خود را بدهند. اما فرقی که ما با آخوندان و عامیان داریم این است که ما موقعیت باریک کشور و مصالح عالی‌ه میهن خود را فراموش نمی‌کنیم و می‌دانیم دستهای پلید خواهان است که ما را آلت اجرای مقاصد سوء خود کند. از این جهت متانت و بردباری را پیشه ساخته از راه قانونی سعی می‌کنیم جنایتکاران به کیفر خود برسند.

شما ای هم‌میهنان بی‌غرض، ای کارگران و زحمتکشان، ای کاسبها، ای زارعها، گول نخورید. غافل نشوید. بترسید و بپرهیزید از اینکه آلت دست یک مشت مفتخوران شکم‌پرست شده بر ضرر برادران و هم‌میهنان آزادیخواه و روشنفکران خودتان که به صلاح و سعادت شما می‌کوشند کاری انجام دهید و بعد پشیمان شوید. دو روز پیش ورقه بلند بالایی به امضاهای جعل که هر آدم کم‌اطلاعی می‌توانست جعلی بودن امضاهایش را بفهمد از طرف همین هوچیان در شهر پراکنده شده بود. تقاضا کرده بودند کتابهای کسروی جمع‌آوری شود و چاپخانه آزادگان را توقیف کنند.

آخر شما کلاه خود را قاضی کنید ببینید معنی این حرف چه می‌شود؟ غیر از این است که صاف و ساده با پررویی می‌گویند نگذارید حرفهای حسابی کسروی و همراهانش به گوش مردم برسد. اینها می‌خواهند همه مثل مردمان عامی و بی‌سواد چشم و گوش و زبان بسته باشند و در برابر مزخرفات آنها یک کلمه گفته نشود زیرا می‌دانند رسوا خواهند شد.

کسروی را هم که کشتند برای همین بود که نتوانستند جواب حرفهای حسابی او را بدهند. این بهترین دلیل عجز و بیچارگی آنهاست.

پس از کشته شدن او گمان می کردند دیگر از کسی آواز بیرون نخواهد آمد ولی چون دیدند از سوی همراهان کسروی بیانه‌هایی منتشر شده به این هوچیگری دست زده‌اند. از آقای قوام نخست‌وزیر درخواست کرده‌اند کتابها را جمع کند، چاپخانه ما را ببندد، راستی خجالت نمی کشند؟ چه تقاضای بیجایی، چه توقع بی معنی! اینها نتیجه پررویی و بی اطلاعیست. آنها گمان می کنند قتل کسروی با همین هیاهو از میان می رود. آواز قتل کسروی که به دانشمندی در جهان شناخته شده بود به همه جای جهان خواهد رسید و آزادگان که نه تنها در ایران بلکه بیرون از ایران هم هستند خاموش نخواهند نشست و اگر دولت بخواهد از اجرای قانون و کیفر جنایتکاران کوتاهی کند نخواهد گذاشت و یا راهی دیگر در پیش خواهد گرفت. **جمعیت آزادگان**

۲۸ - فروردین ۱۳۲۵: «حادثه قتل کسروی» (ماهنامه سخن، دوره سوم، شماره ۱)

یکی از فجیع‌ترین حوادثی که در ایام اخیر اتفاق افتاده قتل مرحوم احمد کسروی در کاخ دادگستری است. شرح فاجعه را اکثر روزنامه‌ها نوشته‌اند و خلاصه آن این است که مرحوم احمد کسروی را با منشی او حدادپور در حالی که برای تحقیقات از طرف مستنطق احضار شده بود در کاخ دادگستری به وضعی مدهش به قتل رسانیدند و قاتلان او که در اثر زد و خورد مجروح شده بودند آزادانه و با فراغ خاطر از کاخ بیرون آمده فرار کردند و فقط وقتی که برای بستن زخم خود به بیمارستان رجوع کرده بودند دو تن از اینان دستگیر شدند و یکی دیگر نیز بعد توقیف شد.

اما مرحوم سیداحمد کسروی که به این طرز وحشیانه در کاخ دادگستری یعنی مؤسسه‌ای که جز ایجاد ایمنی غرضی از تأسیس آن نیست کشته شده است، یکی از دانشمندان این کشور بود که نظیر او بدبختانه بسیار نیست. این مرد کوشا و عمیق در تاریخ ایران و لغت فارسی صاحب تتبعات و تألیفاتی است که او را نه تنها در نظر ایرانیان دانش دوست بلکه نزد خاورشناسان جهان قدر و مقامی بخشیده است.

کسروی نخستین کسی بود که درباره زبان باستان آذربایجان به تحقیق پرداخت و نتایج بزرگ به دست آورد و در رساله «آذری یا زبان باستان آذربایگان» اسناد و مدارکی را که زبان قدیم آذربایجان به دست آورده بود منتشر کرد و «زبان آذری» را به عنوان یکی از لهجه‌های فارسی معرفی نمود.

سه جلد کتاب «شهریاران گمنام» او شامل تحقیقات عمیقی است که درباره بعضی از سلسله‌های گمنام حکمرانان ایران کرده است و تاریخ خاندانهای جستانیان و کنگریان و سالاریان و شدادیان و روادیان و جز اینها زنده کرده است. مرحوم کسروی چون برای تحقیقات تاریخی خود مراجعه به تواریخ و آثار ارمنی را لازم دید به تحصیل این زبان همت گماشت و به این طریق اسناد و مدارک تازه‌ای درباره زوایای تاریک تاریخ ایران به دست آورد که تا آن روز مجهول مانده بود.

رسالات «نامهای شهرها و دیهای ایران» نخستین تحقیق دقیق و مبتنی بر موازین علمی زبانشناسی بود که توسط یکی از ایرانیان درباره تاریخ و جغرافیا و لغت این سرزمین انجام گرفته است.

«تاریخچه شیر و خورشید» نیز یکی دیگر از تألیفات گرانبهای این مرد محقق دانش پژوه است. اما ذکر همه آثار و مؤلفات او فرصتی بیشتر می‌خواهد و در حوصله این یادداشت کوتاه نمی‌گنجد. فقط چند عنوان از آثار فراوان او را می‌توان در اینجا ذکر کرد که از آن جمله است: **تاریخ مشروطیت ایران، یادداشتهایی درباره تاریخ طبرستان، تاریخ آمریکا** و غیره.

در سالهای اخیر مرحوم کسروی به انتقادات اجتماعی پرداخته بود و در کتابهای «آیین» و مجله «پیمان» و روزنامه «پرچم» و کتب و رسالات متعدد دیگر به بحث درباره عقاید مذهبی و خصوصاً خرافات و موهومات و تصوف و غیره می‌پرداخت و با جرأت و جسارت آنچه را که خلاف نظر خود می‌یافت انتقاد می‌کرد. این انتقادات جسورانه البته همچنان که گروهی را به پیروی و قبول عقاید او واداشت، جمعی را نیز با وی دشمن ساخت و بارها او را تهدید کردند و حتی سال گذشته به قصد جاننش کوشیدند و آن مرد دلیر از بیان عقاید خود دست برنداشت تا عاقبت جان خود را در سر این کار گذاشت.

ما با بسیاری از عقاید اخیر او موافق نبودیم و در صفحات مجله سخن گاهی از رد و ابطال عقاید او درباره شعر و شاعری و قواعد لغت فارسی و اختراع قواعد جدید صرف و نحوی که بر قیاس مبتنی بود و در نظر ما نادرست می‌نمود خودداری نکردیم. در قسمت انتقاداتی که به مذاهب می‌کرد نیز با نحوه استدلال او که گاهی مبتنی بر اصول علمی نبود موافقت نداشتیم، اما در هر حال هر ایرانی دانش دوست ناگزیر بود که به آثار دقیق و محققانه تاریخی کسروی به نظر احترام بنگرد و قدر خدمات آن دانشمند را بشناسد.

قتل کسروی به آن وضع فجیع یکی از لکه‌های ننگی است که به دامان اجتماع ما افتاده است و ایرانیان را در نظر جهانیان بدنام می‌کند زیرا مردی چنین دانشمند و پاکدامن را به جرم اظهار عقیده‌ای که مخالف رأی عموم است به این طریق کشتن نشانه توحش است.

کسروی بی‌هیچ شک از اکثر مخالفان خود پاکدامن تر بود. این مرد که دوره رضاشاه عضو دادگستری بود با آن استبداد حکومت برای اثبات حق و تجاوز نکردن از حکم قانون مردانه پافشاری می‌کرد و عاقبت ناچار شد از آن دستگاه پلید که امروز نیز ناظر و شاید شریک قتل او بوده است کناره‌گیری کند. در محیطی که دزدان و خائنان آسوده می‌گردند و به ریش ملت بدبخت فرسوده ایران می‌خندند کشتن چنین آزادمردی به جرم بیان عقیده ننگی بزرگ است.

دستگاه دادگستری و شهربانی ما تا مرتکبین این جنایت را نیابد و به سخت‌ترین مجازات نرساند، خود را از اتهام شرکت در آن تبرئه نمی‌تواند کرد و تا این وظیفه را انجام نداده است روشنفکران و دانشمندان این کشور به چشم نفرت در این مؤسسات خواهند نگرست.

ضمیمه دیگر

بر چاپهای دوم و سوم

"ضمیمه دیگر" و پیوستهایش، بر برخی از وقایعی که در قسمت سوم این کتاب آمده است روشناییهای بیشتری می‌اندازد و خاصه از فعالیتهای کسروی و هوادارانش، واکنشهای روحانیون و محافل مذهبی نسبت به آنها، اقدامات مقامات مملکتی و مراجع دولتی در سرکوب و تعقیب کسروی و بالاخره چگونگی آن سوء قصد و سپس کشتار، تصویر دقیقتری به دست می‌دهد.

در چاپ کنونی، "ضمیمه دیگر" هم پنج نوشته و سندی را که پس از چاپ دوم در دسترس نگارنده قرار گرفت (نگ: پیوستهای ۱۱-۷، ص. ۲۸۹-۲۷۰) در بر می‌گیرد و هم نوشته‌های و اسنادی را از مجموعه‌ای که پس از انتشار چاپ نخست کتاب به دست این نگارنده رسیده بود. این مجموعه مشتمل بر ۴۸ برگ "فتوکی" است از اسناد و مکاتباتی که همه به کسروی و فعالیتهای او و واکنشهایی که اینجا و آنجا برانگیخته است ارتباط دارد. نمی‌دانم که چرا این بار، و برخلاف روال همیشگی، فراموش کرده‌ام و هیچ نوشته‌ام این مجموعه اسناد از کجا آمده است و آنها را از چه کسی گرفته‌ام و این نیکوکاری را که کرده است؟ در هر حال روشن است که همه سپاسهای صمیمانه این نگارنده نثار این نیکوکار بزرگوار هم اکنون از یاد من رفته است. اصل این اسناد می‌بایست در اختیار یکی از بایگانیهای عمومی یا مراکز اسناد مربوط به ایران باشد.

قدیمیترین این اسناد مربوط به آذرماه ۱۳۲۱ است و رونوشت گزارش مأموری از مأموران ارتش است درباره جلسات شبهای جمعه ۲۶ آبان و ۶ و ۱۳ آذر ۱۳۲۱ در منزل کسروی در تهران. آخرین اسناد نشاندهنده برخی واکنشها است در تابستان ۱۳۲۵ در تأیید یا تقیح قتل کسروی و همراهش حدادپور.

از پاییز ۱۳۲۱ دستگاههای اطلاعاتی دولت به فعالیتهای کسروی توجه دارند و نشانه آن گزارشی است که از ستاد ارتش به این وزارت کشور فرستاده شده است (و چه بسا حاصل کار مأموران اطلاعاتی رکن دو باشد که در آن زمان انجام چنین مراقبتها و سخن‌زدیها و خبرچینیها از مسئولیتهای ایشان بود) و خلاصه‌ای از آن بر روی اوراق مارکدار این وزارتخانه بازنویسی شده است. جلسات هر شب جمعه در منزل کسروی برپا می‌گردد. گزارشگر خلاصه‌ای از سخنان کسروی در جلسات شبهای جمعه ۲۲ آبان، ۶ و ۱۳ آذر را به دست می‌دهد. در این جلسات "افسران ارتش شاهنشاهی و دانشجویان دانشکده افسری، ... بعضی با لباس فرم و برخی با لباس سیویل حاضر می‌شوند" که این خود یکی از علل اصلی توجه مقامات ارتش به فعالیتهای کسروی است.

گزارشگر آنچه درین جلسات گذشته است را گزارش می‌کند و نخست از جلسه شب ۲۱ آبان می‌نویسد:

شب ۲۱ آبان در منزل کسروی، پیروان او که به نام پیمانان نامیده می‌شوند جمع و پس از ورود، کسروی مجتبعین را به نام "یاران" خطاب (پیروان او به همدیگر "یار" خطاب می‌کنند) کرده شمه‌ای از محسنات دین اختراعی خود صحبت و با اینکه حضرت محمد (ص) را پیغمبر معرفی نمود معجزات آن حضرت را تکذیب و علاوه نمود که دین اسلام با مقتضیات آن

زمان پیدا شده است. پیروی ازین دین سیر قهقرایی است و بایستی دینی مطابق مقتضیات امروزه انتخاب نمود چنانچه در حجاز که موطن محمد بن عبدالله (ص) می‌باشد به واسطه عملی نبودن دستور اسلام از مستشاران خارجی استفاده می‌کنند. مکه رفتن و قربانی کردن و امثال آنها خرافات است. دین ما از اینگونه خرافات مبرا و بزرگترین منظور ما باید مبارزه با صوفیگری، شعر گفتن، ملا بودن و مذهب شیعه باشد. برای اینکه دین ما از هر حیث کامل باشد طرز حکومت و سیاست را هم معلوم نموده‌ام. حکومت ما باید حد مشترک بین دموکراسی و سوسیالیستی باشد. اصول سرمایه‌داری مخالف عقیده ماست و برای سرمایه‌داری حد معینی قائل هستیم که هر کس از بیست هزار ریال نباید بیشتر سرمایه داشته باشد. در صورتی که شاه در حکومت دموکراسی اختیاری ندارد چه لزومی دارد اصلاً وجود داشته باشد؟ رییس دولت همیشه با مجلس طرف بوده و کشور را اداره می‌کند. اگر خیانت کرد تعقیب و مجازات خواهد شد. وجود شاه غیر از تحمیل بر بودجه محسنات دیگری ندارد. سیاست خارجی ما این است که نسبت به ملل اروپایی کینه نداریم و مرهون علوم آنها هستیم، فقط با سیاست آنها مخالفیم و دشمنی می‌کنیم.

راجع به سیاست انگلیسها اظهار داشت تا موقعی که دین اسلام قوت داشت آنها از آن متنفر بودند، حالا که سست شده است شروع به تعریف کرده‌اند و حتی مستشرقین انگلیسها هم مثل ادوارد براون و برنارد شاو [۹] جهت اغفال شرقیان می‌نویسند قریباً تمام اهالی بریتانیا دین اسلام را انتخاب خواهند کرد تا بدینوسیله مثل هندوستان ممالک دیگر اسلامی را هم استعمار کنند. هر کس از ما [شما؟] یاران در ترویج دین ما کوشش کند نزد خدا عزیز و در صورت موفقیت از طرف من به مقام آموزگار (مبلغ) که مزایایی هم برای آن قائل شده‌ام خواهد رسید. در هر سال یک روز کتابسوزان برپا خواهیم ساخت و کتابهایی که مضر به حال جامعه باشد می‌سوزانیم.

شب جمعه ۶ ماه جاری [آذر ۱۳۲۱] هم جلسه دیگری در منزل مشارالیه تشکیل و باز در بدو امر معایب اسلام را بیان نموده و خلافت دوازده امام را تکذیب کرد. آنها را خوشگذران و تن‌پرور خطاب نمود سپس پیروان خود را به خدمت تشویق و گفت ما در این راه سختیها خواهیم دید و مصائبی را متحمل خواهیم شد. حتی روزنامه‌ها به ما بدگوییها خواهند کرد ولی باید خونسرد باشیم تا پیش برویم. تبلیغ [را] باید اول از خانواده خویش شروع کنیم. مذهب و عقیده ما ماوراء تمام مذاهب جهان [است] و بزرگترین علمای دنیا نخواهند توانست کوچکترین ایرادی به مذهب ما وارد آورد.

بین پیروان که در این جلسه جمع بودند یک نفر دانشجوی دانشکده افسری به نام سلطانی، از اهالی رشت که اظهار داشت که خرافات حتی در محیط دانشکده هم رسوخ یافته: دانشکده مسجدی تهیه و دانشجویان را وادار به خواندن نماز می‌کند. اگر مخالفت کنیم افسران ما را تقیح کرده ملامت می‌کنند. از کسروی تقاضا نمود در این خصوص در روزنامه پرچم شرحی بنویسد. مشارالیه نیز به... [یک کلمه ناخوانا] منشی روزنامه دستور داد که شرحی تهیه کند و علاوه نمود که اینگونه تبلیغات از طرف انگلیسها ناشی می‌شود و قصدشان از وادار نمودن ایرانیان به پیروی ازین خرافات، اغفال آنان است که خود استفاده ببرند. از قرار معلوم اشخاصی که دور این شخص جمع شده اند عقیده راسخی به او پیدا کرده چنانچه جلوگیری نشود قریباً جهت کشور (آنها) در محیط دانشکده افسری) تولید بزرگترین مشکلاتی را خواهد نمود.

گزارش دیگری نیز از جلسه اخیر آنها [که] در شب ۱۳ ماه جاری تشکیل یافته رسیده است که خلاصه آن ازین قرار است: پیروان کسروی عبارت بودند از دو نفر شاگرد مدرسه نظام، یک ستوان دو هواپیمایی و یک افسر دفتری ارتش و ۱۵ نفر جوان ۱۵ تا ۲۰ ساله. و خطابه کسروی به آنها از قرار زیر است:

- ۱- مفتخواران، چه از طبقه علما و چه سایر منفعت‌بران، اصلاً نباید وجود داشته باشند.
- ۲- کسانی که شخصاً در کشاورزی و آبادی و عمران اراضی دخالتی ندارند حق مالکیت نخواهند داشت.
- ۳- سرمایه‌داران حق تصرف کردن دارایی خود را آزادانه ندارند و باید محدود شوند.
- ۴- چهارده مذهب در ایران وجود دارد که باید از بین برداشته شود تا امثال فروغی نتوانند برای پیشرفت مقاصد خود به جراید دستور دهند که صحبت از مذهب نمایند.

۵- شعرا و شعر نباید وجود داشته باشد زیرا از تاریخی که اینها پیدا شده‌اند قلندری رواج پیدا کرده و ایران رو به ضعف رفته است.

در آخر علاوه کرد که پیروان اجتماعات باید همواره با شهادت بوده و از هیچگونه فداکاری مضایقه نکرده و هرگز تسلیم همسایگان نشویم. مثل اینکه علمای تبریز، بنا به اطلاعی که از دوستان من رسیده است، در آنجا بر علیه من قیام نموده و می‌نمایند و نتیجه نخواهند گرفت. سید اسمعیل مراغه‌ای که روضه‌خوان بوده و بعداً کمونیست شده است مردم را تحریک می‌نماید که کسروی را از بین ببرند زیرا می‌خواهد کتاب نهج‌البلاغه را آتش بزنند.

بطوری که گزارش دهنده اظهار عقیده می‌کند منظور کسروی تبلیغ مرام بالشویکی است که فعلاً به این لباس درآورده است.

گزارش تصویری از جلسات شبهای جمعه منزل کسروی به دست می‌دهد که با شرکت بیست - سی نفری تشکیل می‌گردد که در میان ایشان چند تنی هم از اعضای نیروهای نظامی و انتظامی هستند. حاضران جوانند و میانسال. در این نشستها، کسروی تنها به نقد دینی بسنده نمی‌کند بلکه به عنوان یک مصلح اجتماعی و رهبر سیاسی سخن می‌گوید. سخنان او از مضامین برابری‌خواهی و استقلال طلبی آکنده است همچنانکه از ساده‌اندیشیهای متداول در گفتارهای اینچینی نیز به دور نیست: گفتاری که دیگران به تغییر و دگرخواهی دعوت می‌کند نه تنها می‌بایست بر نقد قاطعانه وضع موجود استوار باشد (تا ضرورت تغییر را مبرهن سازد) بلکه باید به مثابه یک جهان‌بینی هم، هیچ پرسشی را بی‌پاسخ نگذارد و پس جهانشمول باشد (تا در نظر همگان همچون راه خیر و صلاح بشریت جلوه کند). و چنین است که بسیار پیش می‌آید که سخنان ساده‌اندیشانه و چه بسا نادرست و احکام قاطعانه و چه بسا جزمی در میان گفته‌ها و نوشته‌های این مصلح اجتماعی و آن رهبر عقیدتی جا پیدا می‌کند و خانه می‌گیرد. کسروی هم در نقد خردگرایانه خود از دین و آیین و فرهنگ و ادب و سیاست زمانه ما ایرانیان، ازین نقیصه در امان نبوده است هرچند که برای آشنایی بهتر با آنچه او می‌گفت و می‌اندیشید نوشته‌های فراوان خود او گویاتر است از جملات خفیه‌نویس ناشناسی که به خبرچینی به میان کسروی و دوستانش رفته بود تا از نفوذ کلام او در میان نظامیان خبر و اثری یابد.

در واقع، این گزارش از نخستین نشانه‌های توجه و نگرانی ارتش است از گسترش نفوذ سخنان کسروی در میان ارتشیان. ازین پس و با گذشت زمان، تصفیه ارتش ازین "عناصر نامطلوب" از جمله سیاستهای حکومتیان می‌گردد.

سند دیگر این مجموعه، نامه‌ای است که در ۱۶ آذر ۱۳۲۱ کسروی به یکی از هواداران خود در تبریز نوشته است. از فحوای نامه برمی‌آید که یکی از پیروان کسروی "درباره یک دسته از جوانان برای اجراء" نوشته است. کسروی این پیشنهاد را می‌پسندد که "بجاست. باید کسانی را در تهران و تبریز برگزینیم که نامشان "رزمندگان" گذاریم و رزمهای بزرگی را که در آینده به یاری خدا خواهیم داشت از اکنون با دست آنان آغاز کنیم".

در عصر یکم دی (شب دوم دی) ۱۳۲۱، در منزل کسروی نشستی برقرار است که در آن ۱۹ تن (و از جمله سه افسر ارتش و سه دانش‌آموز شهربانی) شرکت دارند. در تهران حکومت نظامی است و مأموران به این استناد که اجتماعات در حکومت نظامی ممنوع است، به خانه کسروی می‌ریزند و همه را توقیف می‌کنند و به زندان

می‌برند. روز بعد، سوم دی‌ماه، سر تیپ عمیدی، فرماندار نظامی تهران در نامه‌ای "فوری × محرمانه" به ریاست اداره شهربانی می‌نویسد که:

برابر گزارش کلانتری ۵ در ليله دوم ماه جاری، عده‌ای مرکب از ۱۹ نفر که سه نفر افسر ارتش و سه نفر دانش‌آموز شهربانی نیز بین آنها بوده در منزل کسروی، مدیر روزنامه پرچم اجتماع داشته‌اند. چون اقدام این اشخاص به تجمع برخلاف دستورات صریح و آگهیهای متوالی بوده و از طرفی معلوم نیست علت تجمع این اشخاص روی چه منظوری بوده، به علاوه افسران و مأمورین شهربانی که خود مجری قانون می‌باشند باید بیشتر رعایت اجرای قوانین موضوعه را بنمایند و در این گونه اجتماعات داخل نشوند، چرا شرکت نموده‌اند و چه منظوری داشته‌اند. به علاوه نظر به اینکه در جریان بلوای اخیر نیز تظاهراتی از بعضی از افسران دیده شد علیهذا وضعیت آنها کاملاً مورد سوءظن می‌باشد لذا قدغن فرمایید با استفاده از ماده ۵ قانون حکومت نظامی آنها را بازداشت و در اطراف موضوع رسیدگی و تحقیقات کامل به عمل آورده نتیجه را اعلام دارند که به محکمه نظامی ارجاع گردد. (نامه شماره ۷۲۱۸ مورخ ۱۳۲۱/۱۰/۳).

غرض از "بلوای اخیر"، جنبش اعتراضی ۱۷ آذر ۱۳۲۱ مردم تهران است به قحطی و گرانی که در طی آن شورشیان از جمله به کاخ بهارستان، مقرر مجلس شورای ملی، ریختند. دولت حکومت نظامی اعلام کرد و همه روزنامه‌ها را توقیف کرد و بسیاری را دستگیر کرد و به زندان فرستاد و هرگونه تجمع بی‌اجازه‌ای را ممنوع و غیرقانونی اعلام کرد.

کسروی و دوستانش دو روزی در بازداشت هستند و در روز پنجشنبه سوم دی به دستور نخست‌وزیر، احمد قوام، بازداشت‌شدگان را "خواه و ناخواه رها" می‌کنند. چند روزی بعد، کسروی نامه‌ای به نخست‌وزیر می‌نویسد و "دادخواهی" می‌کند و از "کینه‌جویی" فرماندار شکایت می‌کند و از علت بازداشت می‌پرسد و "در خاتمه" اضافه می‌کند که "من از تیمسار سر تیپ عمیدی ایمن نیستم. ایشان با این کینه‌ورزی چه بسا بار دیگر در پی تعرض باشند و مخصوصاً به جنابعالی پناهنده می‌شوم". با این اقدام فرماندار نظامی سرکوب کسروی و همراهانش آغاز شده است؟ کسروی خود در این نامه به نخست‌وزیر "شرح پیشامد" را می‌نویسد:

از سال ۱۳۱۲ در منزل من شبهای آدینه نشستی برپا می‌شود که کسانی می‌آیند و سخن در زمینه دین و دانش و اخلاق رانده می‌شود. به این معنی که ناچیز به گفتار می‌پردازم و دیگران گوش می‌دهند... روز یکم دی‌ماه که باز نشستی داشتیم در ساعت شش بود که یک پایور شهربانی با یک افسر آمدند و نشستند و من چون گمان دیگر نبردم به گفتار خود ادامه دادم. موضوع سخن این بود: "هر کسی باید به خود پردازد و خود را نیک گرداند. از هایشوی نتیجه نتواند بود". در این زمینه توضیحات می‌دادم و چون سخن تمام شد آن دو افسر خود را معرفی نموده گفتند مأموریم شما را جلب و توقیف کنیم. گفتیم اگر به این نشست بدگمانید فوراً پراکنده می‌شویم و خواستم همه را پراکنده کنم که نگزاردند و دانسته شد درها را گرفته‌اند. خواستم خود به شهربانی رفته گفتگو کنم نگزاردند. تا ساعت هشت ما را نگهداشته سپس به کلانتری بردند. فردا هم از آنجا به فرمانداری نظامی فرستادند. در فرمانداری نیز نگه نداشته به نزد آقای دادستان روانه گردانیدند. آقای دادستان (سرهنگ نامور) و آقای بازپرس (آقای معظمی) پس از رسیدگی هر دو اظهار نظر کردند که باید ما را آزاد کنند. ولی آقای سر تیپ راضی نشدند و فشار سختی به آن دو نفر وارد آوردند و چون از آنها نومید شدند رنگ دیگری به موضوع داده چنین گفتند که باید با تیمسار سپهد و آقای نخست‌وزیر گفتگو کنم. آن روز ما را به این دستاویز نگه داشته رها نگردانیدند. فردا پنجشنبه، چون شنیده بود که جنابعالی از موضوع آگاه گردیده و وعده اقدام داده‌اید با شتاب تمام یک نامه نوشته ما را همراه آن به شهربانی فرستاد که در همان موقع دستور جنابعالی رسید و ما را خواه و ناخواه رها کردند.

"پیشامد یکم دی" خاصه در میان یاران کسروی تنفر و تأثر برانگیخت. وی در نامه‌ای به تاریخ ۳۰ بهمن ۱۳۲۱، در پاسخ یکی از یارانش در تبریز می‌نویسد:

از اینکه داستان شب دوم دی ماه تهران شما را دلسوخته گردانیده و اشک ریخته‌اید خوشنودیم. این اشکها در راه خداست. ما نیز در آن شب همه خشنود و آرام می‌بودیم. من از جوانان رفتاری دیدم که در آغاز کار آن را نمی‌بیوسیدم. کسانی که به خانه‌هاشان هم آگاهی نداده بودند و از رهگذر آنها دل ناآسوده بودند و برخی نیز از سرکوفت مادر و خویشان در اندیشه می‌بودند هیچ یکی به رو نمی‌آوردند و جز آرامش و خونسردی نشان نمی‌دادند. داستان دراز اس و آقای... همه را نمی‌داند. خواستشان ساختن یک پرونده سیاسی می‌بود ولی خدا نگران [بینا] است. ما بیش از دو شب نماندیم. منزوی و افتخارزاده و عمدی در شهربانی چهار شب ماندند. ولی سیفی و صرافان و بخش آذر نه شب در دژبانی ماندند و افسران دستگیر و برخی از کارکنان وزارت جنگ به تکان آمده دشمنیهایی نشان می‌دادند. در همان روزها ژ... و س... را نیز به بازپرسی کشیده بودند. لیکن همه اینها به سود ما پایان یافت. زیرا هرچه جستند جز راستی و نیکی نیافتند. خود سرهنگ علوی با من می‌گفت: "این جوانان پاکند و من هرچه جستم چیزی که جای ایراد باشد نیافتم. من از ایشان هرچه پرسیدم پاسخهای روشنی دادند". رویهمرفته این پیشامد به داستان کتابسوزان رویه رسمیت داد و به یاری آفریدگار سال دیگر باشکوه‌تر ازین خواهد بود...

در این ایام فعالیت‌های کسروی و یارانش در گسترش است. از نامه‌ای که به تاریخ ۱۲ در ۱۳۲۱ به تبریز می‌نویسد چنین برمی‌آید که همراهان او برخی از آزادگانند که در باهماد آزادگان گرد آمده‌اند و برخی دیگر از پاکدینانند که در راه "پاکدینی" گام نهاده‌اند و در تبریز ارتباط میان "آزادگان" و "پاکدینان" روشن نیست. کسروی در این نامه در پاسخ مخاطب خود می‌نویسد:

این که آزادگان جز از پاکدینان باشند سخنی است که از پارسال در میان است. ولی دوری در میانه به آن اندازه نباید بود که در تبریز فهمیده شده و به هر حال آزادگان باید کم کم به پاکدینان پیوندند و نه اینکه همیشه برکنار باشند. از این گذشته نبرد با شعر و رمان و پراکندگی در آزادگی نیز هست که با هم باید در این زمینه همراهی با پاکدینان نمایند. هرچه هست شده و من ازین راه دور نمی‌توانم به کاری پردازم... اکنون راه آن است که پیش گرفته‌اید. آزادگان را به حال خود بگذارید و بی‌آنکه دو تیرگی یا رنجیدگی در میان باشد شما به کار خود کوشید. پایه کوششهای شما پاکدینی باید بود ولی با آزادگان نیز همراهی نشان دهید. این دوگانگی تنها در تبریز است. تهران را که دیده بودید و در اهواز و خرمشهر و همه جا آزادگی و پاکدینی یکی است...

آن سالهای آغازین دهه ۲۰، دوران تجدید حیات سیاسی و فرهنگی است. همه جا از پایان عصر استبدادی و آغاز عصر آزادی سخن می‌رود. حکومتیان از جمله سخت به "رضاخان‌زدایی" مشغولند و روحانیان نیز به احیای قدرت از دست رفته می‌کوشند. "سفر پیروزمندانه" حاج آقا حسین قمی به ایران (تابستان ۱۳۲۲) و همه جنب و جوشی که حدود یک سال اقامت او در میان روحانیان پدید آورد بی‌شک نشانه آشکاری از اوجگیری مطالبات متشرعان است. علی سهیلی، نخست‌وزیر، در ۱۲ مرداد ۱۳۲۲، علی اصغر حکمت را که از چهره‌های بارز و فعال دوران بیست ساله رضاشاهی است از وزارت دادگستری برمی‌دارد و محسن صدر (صدرالاشراف) را که به دیانت اشتهار دارد و اعتماد و اطمینان بیشتر محافل مذهبی را با خود دارد به جای او برمی‌گزیند. در همین سال است که عمر مجلس سیزدهم به پایان می‌رسد (اول آذر ۱۳۲۲) و پس فعالیت‌های انتخاباتی برای مجلس چهاردهم آغاز می‌شود. از آغاز آذرماه تا هفته‌های آغازین اسفندماه، انتخابات و فعالیت انتخاباتی کشور را در خود گرفته

است. در ۱۶ اسفند ۱۳۲۲ مجلس چهاردهم افتتاح می‌شود تا کار خود را رسماً در ۲۵ اسفند آغاز کند. علی سهیلی، نخست‌وزیر، استعفا می‌دهد و مجلس جدید محمد ساعد را به نخست‌وزیری برمی‌گزیند (۸ فروردین ۱۳۲۳).

در این سالها و ماهها، فعالیتهای آزادگان / پاکدینان رو به گسترش است. کسروی هم خود بسیار می‌نویسد و هم بسیار چاپ می‌کند: انتشار "اسرار هزارساله" به صورت ضمیمه شماره ۱۲ پرچم دوهفتگی که در ۱۵ مهر ۱۳۲۲ توقیف می‌شود و انتشار "شیعیگری" در بهمن ۱۳۲۲ از مهمترین این فعالیتهاست که همچنانکه می‌دانیم واکنشهای فراوانی را خاصه در میان روحانیان برانگیخت. (درباره آن سالها و فعالیت کسروی و همراهانش، نگاه کنید به ص. ۱۰۳-۷۴ همین کتاب). با آغاز دوران فعالیت انتخاباتی برای مجلس چهاردهم، آزادگانی نیز داوطلبانی برای نمایندگی در اینجا و آنجا (خاصه در برخی شهرهای آذربایجان و خوزستان) معرفی می‌کنند. این فعالیتها بیش از پیش واکنشهای مخالفت‌آمیزی را، خاصه در محافل مذهبی، برمی‌انگیزد. در ۲۵ بهمن ۱۳۲۲ اصلانی، بخشدار، از میاندوآب تلگرافی به وزارت کشور گزارش می‌دهد که "امروز با تزیین یک سگ در معابر و بازار، جمعی نمایشاتی بر علیه کسروی خواهان داده" و "جهت سوزاندن کتب"، به مسئول شعبه ثبت اسناد که "گویا نماینده کسروی است" فحاشی می‌کنند. "با اوضاع حاضر بودن او در اینجا خالی از خطر نیست". روز بعد همو تلگراف رمزی به وزارت کشور می‌فرستد تا جریان "دیشب" را دقیقتر بنویسد:

دیشب شیری نام حمال در عبور از کوچه، پای درب منزل استیجاری نماینده ثبت، آتش مشاهده، با گل مشغول خاموش شدن [کردن؟] می‌شود، ناگاه از منزل نامبرده یک تیر شلیک و به ران شیری نام اصابت. فعلاً مجروح و تحت معالجه. جریحه خطرناک. صبح آن شب، اهالی بازار دکاکین تعطیل، در مسجد جمع، مجازات مرتکبین احتراق کتب مذهبی اسلام را نمودند. با تشکیل کمیسیون رؤسای دوایر صلاح دیدند رییس ثبت... و نماینده دفتر رسمی از محل خارج شوند. گویا چند نفر از رؤسای دوایر مطمح نظر اهالی می‌باشند.

سخن نماینده دولت این است که رییس ثبت هوادار کسروی است و در جلوی در خانه خود کتابهای مذهبی را به آتش کشیده است. باربری رهگذر می‌بیند و می‌خواهد که آتش را خاموش کند که "ناگاه از منزل نامبرده" به او تیراندازی می‌کنند که سخت مجروح می‌شود. بازار و دکاکین به همدردی با این یک و اعتراض به آن یک بسته است و خواهان اخراج رییس ثبت و دیگر هواداران کسروی. در آن زمان، حوادثی ازین گونه بیش از پیش تکرار می‌شود و همه جا به گرفتن تصمیماتی علیه آزادگان می‌انجامد. حاکمان در پی سرکوب متفکر صاحب‌قلمی هستند که بی‌پروا می‌گوید و می‌نویسد. همه در سرکوب او متفق‌القولند اما هنوز راه چاره نیافته‌اند:

- نخست‌وزیر در نامه‌ای به تاریخ ۱۳۲۲/۱۲/۸ و به شماره ۲۲۸۸۶ به ریاست دفتر مخصوص شاهنشاهی که چند روزی پیش از آن "عریضه تلگرافی اهالی مراغه دایر به شکایت از آقای کسروی که کتابی به نام شیعیگری انتشار داده است" را برای اقدام لازم به نخست‌وزیری فرستاده بود (شماره ۴۸۴۸ مورخ ۱۳۲۲/۱۱/۲۷) پاسخ می‌دهد که "چون این قضیه موجب شکایت عده‌ای، چه در تهران و چه در ولایات گردیده در تاریخ ۲۲/۱۱/۳ طی نامه شماره ۲۳۸۶۷ نامه‌ای به جناب آقای وزیر فرهنگ [دکتر علی اکبر سیاسی] نوشته شده که در این باب طبق مقررات اقدام و از انتشار این کتاب جلوگیری و نتیجه اقدامات را گزارش دهند..."

- وزارت فرهنگ در نامه‌ای به شماره ۳۴۰۲۵/۸۱۲۲-۱۳۲۲/۱۲/۹ به نخست‌وزیری پاسخ می‌دهد که "به موجب ماده ۲ قانون نظارت مطبوعات مصوب ۱۱ آبان‌ماه ۱۳۰۱، رسیدگی به اینگونه تخلفات و جلوگیری از این نوع نشریات از وظایف دادستان است بنابراین خواهشمند است مقرر فرمایند مراتب به وزارت دادگستری ابلاغ شود".

- پس نخست‌وزیری هم "شکایت اهالی مراغه از کسروی و پیروانش راجع به تبلیغات ضد مذهبی و جشن کتابسوزی" را برای رسیدگی به وزارت دادگستری می‌فرستد (نامه شماره ۲۵۴۵۹ مورخ ۱۳۲۲/۱۲/۲۳). در ۱۳۲۲/۱۲/۲۸ وزارت دادگستری در نامه‌ای که از سوی وزیر دادگستری امضاء شده است و خطاب به "ریاست وزیران" است "به استحضار عالی می‌رساند که بر اثر شکایتی که قبلاً در این موضوع شده بود دستور لازم به دادسرای مراغه داده شده و نیز احضار زند مقدم، کارمند دارایی، و فرقانی، کارمند فرهنگ مراغه، که در تبلیغات مذکور شرکت داشته‌اند از وزارتخانه‌های مربوطه خواسته شده است".

- در ۹ فروردین ۱۳۲۳، دادور استاندار آذربایجان تلگراف رمزی به نخست‌وزیر جدید، محمد ساعد، می‌فرستد که "موضوع کسروی را البته خاطر مبارک مسبوق است. شهربانی مرکز به شهربانی تبریز تلگراف کرده که کتابهای او را جمع‌آوری کنند. موضوع کسروی با تحریکاتی که در کار است فساد برپا خواهد شد. مستدعی است چهار نفر مریدان او را که شهربانی اخیراً صورت داده از ادارات اینجا به فوریت منتقل به خارج نمایند...". به دنبال این متن نام آن چهار تن آمده است: یک دبیر و یک کارمند گمرک و دو ستوان دوم ژاندارمری. موضوع در هیئت وزیران طرح می‌شود و تصمیم چنین است که "از طرف ریاست وزراء به وزارتخانه‌های مربوطه ابلاغ شود از همین قرار اقدام نمایند". (جلسه ۱۳۲۳/۱/۱۲).

- آزار و سرکوب آزادگان خاصه در تبریز و مراغه و میاندوآب، کسروی را به اقدام و اعتراض برمی‌انگیزد و همچنان که خود نوشته است در آغاز سال ۱۳۲۳ دو سه باری به دیدار محمد ساعد، نخست‌وزیر، می‌رود و از آنچه با آزادگان می‌شود با او صحبت می‌کند (نگ: ص. ۱۳۲-۱۳۱ همین کتاب). اکنون می‌دانیم که کسروی در ۱۳۲۳/۱/۲۹ و "در تعقیب مذاکرات"، نامه‌ای درباره "وحشیگریهای بهمن‌ماه تبریز" و مراغه و میاندوآب به "جناب آقای نخست‌وزیر" می‌نویسد و پس از شرح شرارتها، از تحریک کنندگان و آشوب‌آفرینان نام می‌برد. این نامه با شکایت از بی‌عملی دولت و اعتراض به رفتار دستگاههای دولتی پایان می‌یابد:

شکایت من از دولت چند چیز است: (۱) جمعی از کارمندان دولت در این جرما شرکت داشته‌اند. دولت باید آنها را به دیوان کیفر بفرستد. (۲) با همه شکایات رسمی از سوی اینجانب که صاحب کانون هستم و از سوی مجرمین، بزهکاران تا این ساعت مورد تعقیب نگردیده که این خود جرم دیگری از کارمندان دولت است. (۳) هنوز در شهرهای آذربایجان برای آزادگان آزادی و امنیت نیست و تا اشرار کیفر نبینند نخواهد بود. (۴) دو تن از آزادگان بی‌هیچ جرمی از کار منفصل شده‌اند... اینها به سر کار خود بازگردند.

در همان روز و در پی نامه پیشین، کسروی نامه دیگری به نخست‌وزیر (نگ: به پیوست، سند ۶) می‌نویسد که موضوع اساسی... وحشیگریهای آذربایجان... [نیست]،... چیز دیگر است... علت اساسی ملاحظه‌ای است که دولت از ملایان و مرتجعین دارد... این است ما خواستاریم جنابعالی موضوع را در هیئت مطرح گردانید و درباره پرسشهای پایین تصمیم دولت را به ما آگاهی دهید:

۱) آیا دولت ما را مشمول قوانین ایران می‌داند؟

۲) آیا اشرار که به ما تعرض کنند کیفر قانونی خواهند دید یا نه؟

۳) اگر در یکی از شهرها، هجومی از ملایان و دیگران به ما بشود، شهربانی یا ژاندارمری یا پادگان به جلوگیری خواهند کوشید یا نه؟

۴) آیا بزهکاران تبریز و مراغه و میاندوآب تعقیب قانونی خواهند دید یا نه؟

نامه با این جمله پایان می‌گیرد:

برای بریدن بهانه برخی از آقایان که می‌دانم با جنابعالی گفتگو می‌کنند دوباره تصریح می‌کنم که دولت اگر کارهای ما را خلاف قانون می‌داند ما را نیز به قانون سپارد و از راه دادگستری دنبال کند. ما از آن نیز گله نخواهیم داشت.

- در اول اردیبهشت ۱۳۲۳، دادور استاندار آذربایجان همراه نامه خود به "مقام نخست‌وزیری"، "شرحی" را که "علمای طبقه اول" روز گذشته درباره کسروی به او نوشته‌اند "عیناً تقدیم" می‌کند ضمن اینکه از کندی اقدامات دولت در "موضوع کسروی" انتقاد می‌کند تا بیفزاید که "دولت قدری توجه بیشتر نسبت به آذربایجان باید داشته باشد". آن نامه که به امضای بزرگان روحانیون آذربایجان که برخی سپس از بزرگان عالم تشیع شدند، رسیده است چنین است:

بسمه تعالی

به عرض می‌رساند البته خواطر [کذا فی الاصل] شریف مسبوق شده که بر اثر نشریات احمد کسروی و فحش دادن و ناسزاهایی که به مقدسات مذهبی و بزرگان دین نموده مردم آذربایجان را چه اندازه متأثر کرده است و در اثر آن انقلابات غیرمترقبه و در تبریز و مراغه و رضاییه و سایر شهرهای این مرزبوم [کذا فی الاصل] به ظهور رسیده و اهالی به مقام تظلم برآمده و عرایض خود را به پیشگاه اعلیحضرت همایونی خلدالله ملکه تلگرافاً رسانیده‌اند. با وجود اینکه از طرف اعلیحضرت همایونی جواب مساعد و تسلی بخش مرحمت شده است متأسفانه در مقام عمل، برعکس شخص نامبرده بر نشریات و هن آمیز خود افزوده و درجه دشنام و ناسزاگویی را بالا برده است و نشریات اخیر او مردم را به حدی عصبانی نموده است که پریروز در صدد تعطیل بازار و تعقیب قضیه بودند. اینجانبان به هر وسیله از نظر دولتخواهی و علاقه‌ای که به این آب و خاک داریم و به ملاحظه تاریکی دنیا که خطرات و حوادث شدید این مملکت را تهدید می‌نماید تصمیم مردم را مخالف مصالح مملکت تشخیص داده و با آنچه در خور توانایی ما بود، با وعده و وعید موقتاً مردم را از این خیال منصرف نمودیم و اینک به عرض می‌رساند تاریکی و آشفته‌گی [کذا فی الاصل] اوضاع دنیا و مملکت و خاصه آذربایجان را در نظر گرفته از نظر خیرخواهی مستدعی هستیم که عرایض ما را به پیشگاه مقدس اعلیحضرت همایونی خلدالله ملکه برسانید که اگر شخص مزبور و نشریات او قدغن و ریشه کن نگردد و به کیفر مناسب نرسد هیچگونه خواطر [کذا فی الاصل] جمعی به دوام امنیت و برقراری اوضاع نخواهد بود و عواقب وخیمه را در بر دارد.

سید ابراهیم میلانی، عبدالحسین غروی، سید هادی خسروشاهی، سید محمدعلی انگجی، الاحقر خلیل [خشکنابی؟]، الاحقر سید محمد، سید مهدی انگجی، الاحقر محمد دوزدوزانی، الاحقر سید کاظم شریعتمداری، حسن الحسینی الانگجی، الاحقر فتح الشهدی (؟)، الاحقر محمد کاظم شبستری.

- اکنون دولت ساعد، آن سیاست تحیب متشرعان و تعقیب و سرکوب کسروی و آزادگان را که در دولت علی سهیلی آغاز شد با جدیت بیشتری دنبال می‌کند. در ۱۴ اردیبهشت، نخست‌وزیر "محرمانه خیلی فوری" به وزارت پست و تلگراف و تلفن می‌نویسد که "دستور فرماید ادارات پست از قبول و توزیع نشریات آقای احمد کسروی در تبریز خودداری نمایند. نتیجه را هم اطلاع دهید". چند روز بعد (۱۳۲۳/۳/۱) باز هم "فوری

خیلی محرمانه" نامه‌ای به وزارت جنگ می‌نویسد که یکی از آن دو ستوان دومهایی که هوادار کسروی هستند و قرار بود از "آذربایجان دور و در خارج آن استان مأمور" شوند در محل ابقاء شده است. "چون اقامت این دو نفر افسر در تبریز و نواحی آن استان صلاح نیست دستور فرمایند سریعاً آنها را از تبریز احضار نمایند و نتیجه را اطلاع دهند".

- در ۸ خرداد، بخشدار میاندوآب در تلگرافی به استاندار، البته با رونوشت به تهران، "به عرض می‌رساند" که "طبق نامه‌های رسیده" عامل اصلی حوادث زمستان گذشته "رییس شهربانی چندین ساله این بخش" است که از پیروان کسروی است "و به منظور اخذ انتقام، با مخالفین مذهب کسروی بنای ضدیت گذاشته به عناوین مختلف اذیت و موجب قتل سابق شده و عناصر صالح و معتمد و محترمین محل را با گزارشات خالی از حقیقت، اشرار به مرکز معرفی نموده... به عقیده اینجانب رسیدگی موضوع و تغییر مأموریت او را مصالح دولت و از هر پیشامدی جلوگیری خواهد کرد".

- در ۲۰ خرداد هم دادور، استاندار استان سوم، از تبریز "محرمانه و مستقیم" به "حضرت آقای نخست‌وزیر" درباره کفیل سابق اداره ثبت اسناد و املاک مراغه می‌نویسد که از پیروان کسروی است و از طرف اهالی مورد تهدید به قتل واقع گردید به طوری که استانداری به مقتضای وقت و جلوگیری از مفسده، مجبور از احضار او به تبریز و دستور داده شد که مدتی از تبریز نرود، با اینحال نامبرده همان وقت به تهران مسافرت و روی این اصل در اثر پیشنهاد استانداری منتظر خدمت گردید". حالا شهربانی گزارش می‌دهد که "مشارالیه بدون رعایت مقتضیات وقت مجدداً به مراغه مراجعت نموده" و "چون ممکن است باز در محل موجب فساد بشود لذا استانداری ماندن مشارالیه را در مراغه فعلاً جایز و مقتضی نمی‌داند" پس "به هر نحوی که مقتضی باشد دستور اقدام صادر فرمایید".

- در همان روز بیستم خرداد رییس مجلس شورای ملی، سید محمد صادق طباطبایی، هم نامه‌ای به "جناب آقای نخست‌وزیر" می‌نویسد که

سابقاً تلگرافی از تبریز در شکایت از مابینت نشریات احمد کسروی با دیانت رسمی ممکلت (اسلام) رسیده بود که برای تعقیب به وزارت فرهنگ رجوع شد جوابی به شماره ۳۷۷۲/۱۰۹۴ رسیده و حاکی است با استناد به ماده ۲ قانون نظارت مطبوعات، تعقیب اینگونه تخلفات را از وظایف دادستان دانسته و گزارش جامعی در این باره به آن مقام فرستاده‌اند. بدیهی است با توجه به اهمیت قضیه و آثار سوء آن، دستور تعقیب قانونی به مراجع صلاحیتدار خواهید فرمود که زودتر به شکایت کنندگان تبریز جواب [یک کلمه ناخوانا] نوشته و نظایری از سایر نقاط پیدا نکند.

پس معلوم است که از تبریز مخالفان به مجلس شورای ملی هم شکایت برده‌اند. همه این شکایتها با انتشار شیعیگری شدت گرفته است و وزارت فرهنگ هم رسیدگی به چنین شکایتی را در صلاحیت خود نمی‌داند. همچنان که پیش از این دیدیم (نگ: صفحات ۱۶۸ و ۲۱۲)، پس از این، در ۱۴ خرداد ۱۳۲۴، هم رییس مجلس شورای ملی، به وزارت دادگستری نامه‌ای می‌نویسد و تعقیب کسروی را خواهان می‌شود.

- در ۲۵ تیر ۱۳۲۳ در نامه‌ای به شماره ۱۲۴۶۷/۳۲۶۴، محمد وحید، کفیل وزارت فرهنگ به "جناب آقای نخست‌وزیر" می‌نویسد که

راجع به نشریات نامناسب احمد کسروی و لزوم جلوگیری از آنها که در مرقومه شماره ۶۹۸۳ مورخه ۲۳/۴/۸۸ بدان اشاره فرموده‌اند به استحضار خاطر عالی می‌رساند که احمد کسروی تألیفاتی از قبیل کتاب شیعه‌گری [کذا فی الاصل]، در پیرامون اسلام و غیره دارد که مخالفت صریح با دین اسلام دارد و کتابهای نامبرده بدون پروانه در چاپخانه پیمان به چاپ رسیده است و چنانکه در نامه شماره ۳۴۰۲۵/۲۲۱۵-۲۲/۱۲/۹ هم به عرض رسید به موجب ماده ۲ قانون نظارت مطبوعات مصوب ۱۰ آبان ۱۳۰۱ رسیدگی به اینگونه تخلفها و جلوگیری از این نوع نشریات از وظایف دادستان است. بنابراین خواهشمند است مقرر فرمایند مراتب به وزارت دادگستری ابلاغ شود.

- در آن ماههای تابستان ۱۳۲۳، دیگر دولت همه آلات و ابزار سرکوب خود را علیه کسروی به کار انداخته است. شاید رونوشت همان نامه کوتاه وزارت فرهنگ باشد که نخست‌وزیر به پیوست‌نامه خود (شماره ۹۶۲ مورخ ۲۳/۵/۲۳) به وزارت دادگستری فرستاده است و از آن به عنوان "گزارش وزارت فرهنگ" راجع به احمد کسروی و کتابهایی که بر ضد اسلام چاپ نموده یاد کرده است تا به این وزارت بنویسد که "دستور فرماید نامبرده را طبق قانون و مقررات تعقیب نمایند". در همان روز، نخست‌وزیر رونوشتی از این نامه خود را به همراه رونوشت "گزارش وزارت فرهنگ" هم "برای اطلاع و اقدام به وزارت پست و تلگراف و تلفن" می‌فرستد و هم به اداره کل شهربانی که "دستور دهید از انتشار این کتابها جلوگیری و در جمع‌آوری آن [کذا فی الاصل] اقدام نمایند".

- رییس کل شهربانی در ۱۱ شهریور "محرمانه مستقیم" محترماً به عرض می‌رساند (نامه شماره ۱/۵۲۱۱/۶۷۷۵) که "نسبت به جلوگیری از انتشار و بایگانی کتابهای منتشره به شهربانیها و ادارات دستور مؤکد صادر گردیده است و فعلاً در کتابفروشیهای مرکز کتابهای مزبور به دست نیامده و پس از حصول نتیجه مراتب ثانیاً به عرض خواهد رسید".

و این ثانیاً، دو هفته‌ای بعد می‌رسد (نامه شماره ۱/۶۴۵۹/۸۰۹۷ مورخ ۱۳۲۳/۶/۲۵) که سرپاس رییس شهربانی کل کشور به "جناب آقای نخست‌وزیر" راجع به جلوگیری از انتشار و جمع‌آوری کتابهای پاسخ به بدخواهان و بخوانید و دآوری کنید [کذا فی الاصل] محترماً معروض می‌دارد برطبق بازجویی که به عمل آمده آقای کسروی کتابهای مذکور را چند ماه پیش در چاپخانه روزنامه پرچم چاپ و بجای روزنامه پرچم که توقیف شده بین مشترکین روزنامه مذکور در مرکز و شهرستانها توزیع نموده و در کتابخانه‌های تهران مجلداتی از کتابهای مزبور به دست نیامده است".

اما تعقیب قضایی امر همچنان با دشواری قرین است: وزارت فرهنگ چنین کاری را در صلاحیت خود نمی‌بیند و وزارت دادگستری هم نمی‌تواند اقدامی کند. باید ناظر شرعیات به مغایرت نوشته‌های کسروی با مبانی دینی نظر دهد تا دادگستری بتواند کار رسیدگی را شروع کند. اما ناظر شرعیاتی در کار نیست و معلوم نیست چه کسی باید چنین ناظری را برگزیند! وزارت فرهنگ یا وزارت دادگستری؟

- چه بسا این تمهیدات نخست‌وزیرانه با تغییر بی‌حاصل می‌ماند. در ۵ آذر مرتضی‌قلی بیات به نخست‌وزیری می‌آید و در دولت او، دکتر عیسی صدیق که مسئولیت وزارت فرهنگ را دارد در ۲۳ اسفند ۱۳۲۳ (نامه شماره ۵۱۸۹۹/۱۱۷۵۰) به "جناب آقای نخست‌وزیر" می‌نویسد که

خواهشمند است مقرر فرمایید از نتیجه اقدامی که برای جلوگیری از نشریات آقای احمد کسروی به عمل آمده وزارت فرهنگ را مطلع فرمایند.

می‌دانیم که همو چند روزی پس ازین (۲۹ اسفند) هم نامه‌ای به وزیر دادگستری می‌نویسد تا تعقیب کسروی را خواهان شود (نگگ به پیش ازین، ص. ۱۴۱).

در هر حال در حکومت کوتاه عمر ابراهیم حکیمی (۲۲ اردیبهشت - ۱۴ خرداد ۱۳۲۴) نیز مسئله تعیین ناظر شرعیات همچنان معوق مانده است و درین باره در ۱۳ خرداد نامه‌ای به وزارت فرهنگ نوشته می‌شود که این وزارت هم در ۱۳ تیر با امضای وزیر جدید، غلامحسین رهنما، پاسخ می‌نویسد و

خاطر عالی را مستحضر می‌دارد چون فعلاً ناظر شرعیات انتخاب نشده است تشخیص امر به عهده مجتهد عادل مسلم خواهد بود و لیکن در قانون (نظارت مطبوعات مصوب ۱۰ آبان‌ماه ۱۳۰۱) تصریحی ندارد که معرفی مجتهد عادل مسلم به عهده این وزارت باشد.

با رفتن دولت حکیمی، محسن صدر (صدرالاشراف) به نخست‌وزیری انتخاب می‌شود (۱۵ خرداد). می‌دانیم که همو است که به هنگام وزارت دادگستری خویش (از ۱۲ مرداد تا ۲۵ اسفند ۱۳۲۲) دستور تعقیب کسروی را داده است و اکنون هم بر تسریع بیشتر در این امر تأکید می‌کند (نگگ. ص. ۱۷۰-۱۶۸ و ۲۱۰-۲۰۹).

- در میان این اسناد، پیشنویس نامه‌ای هم هست که در ۷/۱۲ (کدام سال؟ محتملاً ۱۳۲۴؟)، نخست‌وزیر "عطف به نامه شماره ۱۷۰/۷ م مورخ ۱۳۲۳/۵/۸ موضوع کتابهای کسروی" به جناب آقای وزیر فرهنگ می‌نویسد که

...خواهشمند است آقای مجلسی دادستان شهرستان تهران را احضار و با ایشان در این خصوص مذاکره فرمایید زیرا به نظر آقای دادستان تهران در صورتی که ناظر شرعیات تصدیق نماید که کتب مزبور نسبت به دین اسلام و محمد و قرآن مجید توهین آور است طبق قانون مشارالیه را مورد تعقیب قرار خواهد داد و چنانچه ناظر شرعیات نباشد ممکن است مراتب را کتباً تأیید نماید تا از یکی از مجتهدین جامع‌الشرایط در این خصوص نظریه خواسته و طبق آن رفتار شود.

آنچه در این نامه به عنوان نظر دادستان تهران آمده است با آنچه او در ۱۳۲۴/۱۰/۲۴ می‌نویسد مغایرت دارد چرا که او در این تاریخ می‌نویسد که تعیین ناظر شرعیات "وظیفه قانونی اینجانب نیست و مقتضی است وزارت دادگستری خود به ناظر شرعیات به هر طریق ممکن است رجوع نماید" (نگگ. ص. ۲۱۲). در مهر ۱۳۲۴، محسن صدر نخست‌وزیر است که "توجه" فراوان و مستمری به کسروی دارد!

این نامه پس از سوءقصد نافرجام "نواب صفوی به کسروی در ۱۳۲۴/۲/۸ در خیابان حشمت‌الدوله (نگگ. ص. ۱۵۷-۱۴۱ و ۲۰۳-۱۹۵) نوشته شده است. در میان این اسناد، دو گزارش نیز درباره چگونگی رسیدگی به این سوءقصد وجود دارد که هر دو را دادیار داسرای نظامی فرماندار نظامی تهران تدوین کرده است.

ابراهیم حکیمی در ۲۲ اردیبهشت یعنی دو هفته‌ای پس از سوءقصد به نخست‌وزیری رسیده است و روز بعد فرمانداری نظامی تهران (شماره ۱۰۷۹ مورخ ۱۳۲۴/۲/۲۳) "محرمانه مستقیم" و "خیلی خیلی فوری" "محترماً پیرو گزارش شفاهی، رونوشت گزارش دادیار داسرای نظامی تهران در مورد پرونده کسروی و نواب صفوی" را "جهت استحضار خاطر عالی" به نخست‌وزیر تقدیم می‌کند. در ذیل این نامه نوشته شده است: "به عرض رسید. دستوری نفرمودند. بایگانی شود." و آن گزارش اینست:

محترماً معروض می‌دارد: پرونده شماره ۵۶۳-۲۴ دایر به اتهام آقایان کسروی و یزدانیان و سید مجتبی نواب صفوی و محمد خورشیدی در واقعه مورخه ۲۴/۲/۸ [که] در خیابان حشمت‌الدوله اتفاق افتاده، پس از طی جریان مقدماتی تحقیقات در کلانتری بخش ۱ و اداره آگاهی با گزارش نهایی مورخه ۲۴/۲/۱۳ آن اداره، به دادسرای نظامی احاله و پس از تشدید قرار تأمین صادره از طرف دادستان به شرح آتی

۱- احسان‌الله، صفی‌الله و حسین یزدانی، همراهان آقای کسروی، هریک ۱۰ هزار تومان وجه‌الضمانه که به علت عدم تودیع وجه تاکنون بازداشت می‌باشند.

۲- نواب صفوی و محمد خورشیدی، اولی ۱۵ هزار تومان، دومی ۱۰ هزار تومان وجه‌الضمانه که پس از تودیع آزاد گردیده‌اند.

۳- افراسیاب هزار تومان وجه‌الضمانه که تودیع نموده و آزاد شده و همچنین آقایان زین‌العابدین و محمد محمدیان و امیرحسین و حسین عباس و اشخاصی که میانجی‌گری کرده نیز اولی پنجاه هزار ریال کفیل و سه نفر اخیر هریک یک هزار تومان کفیل معرفی کرده و آزاد گردیده‌اند قرار تأمین درباره آنان به موقع اجرا گذارده شده است ضمناً به منظور تکمیل تحقیقات و اجرای بازپرسی متهمین به وسیله اداره زندان و برگهای احضار برای اخذ توضیحات دعوت و از تاریخ ۱۳۲۴/۲/۲۲ برابر اوقاتی که تعیین گردیده به ترتیب متهمین حاضر و بازجویی جریان دارد.

توضیح آن که به موجب دستور صادره از طرف دادستان پرونده بدون حفظ نوبت در جریان تحقیق می‌باشد.

این گزارش را سروان شجره دادیار دادسرای نظامی امضا کرده است. همو دو هفته‌ای بعد، در نهم خرداد گزارش دیگری در این زمینه می‌نویسد ازین قرار:

راجع به جریان پرونده آقای کسروی [که] در تاریخ ۲۴/۲/۸ در خیابان حشمت‌الدوله اتفاق افتاده است ده نفر اشخاص مشروحه زیرین متهم شناخته شده و پرونده متشکله اکنون در دادسرای نظامی تحت پیگرد می‌باشد.

۱- آقای کسروی به همراهی احسان‌الله، صفی‌الله و حسین یزدانی. ۲- آقای نواب صفوی به همراهی محمد حاجی محمدتقی خورشیدی و نیز آقایان افراسیاب و زین‌العابدین و محمد محمدیان و اکبر حسین و حسین عباس بانان [؟] که هنگام وقوع حادثه حاضر بوده و به منظور میانجیگری شرکت نموده‌اند.

به منظور جلوگیری از تبانی و ملاقات اصحاب دعوی با یکدیگر قرار تأمین درباره احسان‌الله، صفی‌الله و حسین یزدانی از یکطرف و نواب صفوی و محمدتقی خورشیدی و افراسیاب از طرف دیگر به قید تودیع وجه‌الضمانه تعیین شده بود ولی پس از انجام تحقیقات مقدماتی چون تبانی از بین رفت قرار تأمین صادره درباره آنها به قید کفیل تبدیل و اکنون تمام متهمین آزاد می‌باشند و فعلاً قرار تأمین مأخوذه از کلیه متهمین به قید کفیل تبدیل گردیده است ولی تحقیقات تاکنون تکمیل نگردیده و دادسرای نظامی در نظر دارد به منظور کشف حقیقت، بازپرسی را ادامه دهد تا حقایق کشف گردد و برای همین منظور به تفاوت کلیه متهمین احضار گردیده‌اند. بدیهی است هنگام ختم تحقیقات ضمن صدور قرار نهایی، مراتب گزارش خواهد گردید.

سروان شجره. ۲۴/۳/۹

همان گزارش نخست نشان می‌دهد که "به موجب دستور صادره از طرف دادستان پرونده بدون حفظ نوبت" مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته است. ازین گذشته، این دو گزارش گواه روشنی است بر رفتار جانبدارانه دادستانی نظامی که چشم بسته است تا ضارب و مضروب را یکسان ببیند و هیچ تفاوتی میان آنکس که تیراندازی کرده است و آن یک که تیر خورده است نگذارد. برای همراهان کسروی هم همان وجه‌الضمانی را تعیین می‌کند که برای محمدتقی خورشیدی که یار و یاور و همراه و همکار نواب در حمله و تیراندازی به

کسروی و ضرب و جرح او بوده است! قرار مجرمیتی برای کسی صادر نمی‌شود و پس ضاربان و سوء قصد کنندگان به قید کفیل آزاد می‌شوند همچنانکه پیش از این هم دیدیم تنها همراهان کسروی که جرمی ندارند و پس خود را مجرم نمی‌دانند کسی را به ضمانت و یا کفالت معرفی نمی‌کنند و پس در بازداشت می‌مانند! (نگ. ص. ۲۰۱-۲۰۰).

پس از "سوء قصد نافرجام" نیز فعالیت مخالفان کسروی همچنان ادامه می‌یابد و از جمله متنی را تدوین می‌کنند و به خط خوش می‌نویسند و به امضای کسانی می‌رسانند و با عنوان "یکم دی ماه کسروی کتابهای دینی و مذهبی ما را می‌سوزاند. باید دولت جلوگیری کند. اعلام جرم از طرف اهالی پایتخت بر کسروی جنایتکار" به دربار شاهنشاهی و نخست‌وزیری می‌فرستند و در میان مردمان پخش می‌کنند. در ۱۱ دی ماه ۱۳۲۴، و در نامه کوتاهی (با شماره ۴۱۳۶) که "از طرف وزیر دربار شاهنشاهی" امضاء شده خطاب به "جناب آقای نخست‌وزیر" نوشته می‌شود که "یک نسخه از اعلام جرمی که از طرف اهالی پایتخت بر علیه کسروی شده و به دربار شاهنشاهی واصل گردیده لغاً برای اطلاع و اقدام مقتضی ارسال می‌شود". از آنچه در حاشیه نامه نوشته‌اند معلوم است که نامه دو روزی بعد به نخست‌وزیر (ابراهیم حکیمی) رسیده است که سابقه امر را جویا می‌شود و بایگانی در پاسخ می‌نویسد که "یک نسخه از همین اعلام جرم قبلاً در تاریخ ۲۴/۱۰/۱۱ واصل گردیده که تحت شماره ۱۷۹۴۴ به ضمیمه اصل پرونده خدمت جناب آقای معاون تقدیم شد و به بایگانی برنگشت". و در کنار همین یادداشت با قلم دیگری می‌خوانیم که "دو روز قبل اقدام و سابقه آن به بایگانی تقدیم شده است". بنابراین "اعلام جرم" که اعلام خطری است درباره برگزاری مراسم "یکم دی ماه" در حدود دهم آن ماه به دربار شاهنشاهی و نخست‌وزیری ارسال شده است.

"اعلام جرم" تاریخ ندارد اما از جمله آغازین آن چنان برمی‌آید که تدوین متن در زمانی صورت گرفته است که هنوز کنفرانس سانفرانسیسکو که در ۵ اردیبهشت ۱۳۲۴ آغاز به کار کرده است به پایان نرسیده است (کنفرانس در ۵ تیر منشور سازمان ملل را تصویب می‌کند و پس به کار خود پایان می‌دهد) و علاوه برین "عموم ملل دنیا منتظر اعلان پایان جنگ و انعقاد صلح می‌باشند". و می‌دانیم که در ۱۷ اردیبهشت است که آلمان تسلیم می‌شود و جنگ با ژاپن هم در ۲۴ مرداد پایان می‌گیرد که روز بعد را دولت به مناسبت پایان جنگ جهانی تعطیل همگانی اعلام می‌کند. در هر حال، "اعلام جرم" پس از "پیش آمد تیراندازی چهارراه حشمت‌الدوله" یعنی پس از ۸ اردیبهشت نوشته شده است، یعنی یا در فاصله ۸ تا ۱۷ اردیبهشت (اگر منظور از پایان جنگ و انعقاد صلح را پایان جنگ با آلمان بدانیم) و یا در فاصله ۸ اردیبهشت تا ۵ تیر، یعنی پایان کنفرانس سانفرانسیسکو تدوین یافته است. اما در ماه آذر است که خبر "اعلام جرم" بر سر زبانها می‌افتد. کسروی این کار را "دسیسه" سر تیپ اعتماد مقدم، فرماندار نظامی، می‌داند که "خصومت خاصی با من دارد". او می‌نویسد:

چند روز به آخر آذرماه مانده جمعیت ما آگاه گردید که به مناسبت نزدیکی یکم دیماه، مخالفان ما در صدد احداث فتنه می‌باشند و یک آگهی سراپا دروغ تهیه کرده و برای تحریک مردم بهتانهایی - از سوزاندن قرآن و مانند آن - درج کرده‌اند و می‌خواهند با نشر آن مردم را وادارند که بشورند و به خانه ما بریزند". کسروی موضوع را به فرمانداری نظامی اطلاع می‌دهد و می‌خواهد که "از نشر آن آگهی جلوگیری شود ولی آقای فرماندار نه تنها جلوگیری نکردند و آشکاره دیده شد

که خود او با بدخواهان ارتباط دارد و آنها را به احداث فتنه تشویق می‌کند. با دستور او کلانتری ۸ در بازار، مرکز اینگونه انتشارات گردیده بود و دیده شد که از آغاز دی‌ماه هر چند روز یکبار این آگهیها را نشر می‌کنند و تهمت‌های عجیبی می‌گنجانند. من به شهربانی هم مراجعه کردم دانسته گردید تحت نفوذ فرمانداری نظامی است و اقدامی نخواهد کرد" (نگ، همین کتاب، ص. ۲۱۰-۲۰۹).

تصمیم به تسریع در امر رسیدگی به پرونده کسروی در دادگستری به دنبال انتشار این نامه گرفته می‌شود: "در کابینه آقای حکیمی تصمیمی گرفته شد که پرونده را با "فورس ماژور" به جریان اندازند" (همانجا). پس از قتل کسروی و حدادپور هم "شخص مطلعی" به روزنامه/ایران ما نوشت که "اول دیماه در حدود چهارصد نفر از ملایان در خانی‌آباد جلسه تشکیل می‌دهند" که به عنوان "قرآن‌سوزانی" به خانه کسروی هجوم نموده و محاربه کنند و خود کسروی را هم به قتل "رسانند (پیش‌از/ین، ص. ۲۱۱-۲۱۰). پس این نامه را باید ادعاینامه دشمنان کسروی دانست علیه او و نشانه‌ای دانست از عزم آشکار ایشان به از میان بردن وی. مماشات و تعلل دولت و دستگاه‌های دولتی و آن فضاحت در تعقیب و تنبیه عاملان و آمران آنچه اینان خود "پیش‌آمد تیراندازی چهارراه حشمت‌الدوله" می‌نامند معنایی نمی‌توانست داشته باشد مگر راه بر تعصب و کوراندیشی گشادن و چراغ سبز به قاتلان نشان دادن!

آن متن چنین است:

یکم دی‌ماه کسروی کتابهای دینی و مذهبی ما را می‌سوزاند. باید دولت جلوگیری کند.

اعلام جرم از طرف اهالی پایتخت بر کسروی جنایتکار

در این موقع باریک که از یکسو نمایندگان دول متفق در سانفرانسیسکو برای حل مشکلات دول جمع شده‌اند و از سوی دیگر عموم ملل دنیا منتظر اعلان پایان جنگ و انعقاد صلح می‌باشند مایه بسی تأسف است که در کشور ما علاوه از گرفتاریهای گوناگون، یک گرفتاری بسیار بزرگی رخ داده که برای عده زیادی از نویسندگان کشور بلکه به نمایندگان مجلس و هیئت معظم دولت نیز پوشیده است و آن داستان "بلوا و شورش کسروی" است و ما می‌دانیم مدیران اغلب از جراید اصلاً به مرام و مقصود احمد کسروی آشنا نیستند و از شالوده‌ای که برای ایجاد یک بدبختی بزرگ دیگری ریخته است ناآگاهند. ازینرو در پیش‌آمد تیراندازی چهارراه حشمت‌الدوله کاملاً طرفداری می‌کنند و این طرفداری خود مایه بیشرمی و گستاخی یک عده بیسر و پا شده است که به نام آزادگان ورق پاره‌هایی پشت سر هم انتشار می‌دهند و کسانی را از شهرستانها برانگیخته‌اند که تلگرافاتی بکنند و می‌خواهند از موقع استفاده نموده در این هنگام سخت شورش برپا نمایند. ما از نظر خیرخواهی توجه اولیای محترم امور و نویسندگان محترم جراید را به مقصود و مرام احمد کسروی جلب نموده جداً تقاضا داریم که در این قضیه از طرفداری و حق‌کشی خودداری نموده و سرچشمه این غوغا و فساد را بگیرند.

کشور شاهنشاهی ایران به موجب قانون مقدس اساسی که با خون هزاران شهید با ایمان و عقیده بر روی صفحات قلوب آنها نوشته شده پایه کلیه هستی و هسته قوانین خود را استوار نموده اصل اول آن چنین مقرر می‌فرماید مذهب رسمی ایران اسلام و طریقه حقه اثنی‌عشریه است و پادشاه اسلام باید دارا و مروج این مذهب بوده باشد. به موجب اصل دوم مجلس شورای ملی به توجه امام عصر عجل‌الله فرجه و بذل مرحمت شاهنشاه اسلام و مراقبت حجج اسلام و عامه مردم ایران تأسیس شده است در هیچ عصری از اعصار مواد قانونی آن نمی‌تواند مخالفتی با قوانین مقدسه اسلام و قوانین موضوعه خیرالانام داشته باشد و حجج اسلام به موجب این در مراقبت و رعایت حسن اجرای این حکم مأمور و موظف گردیده‌اند. به موجب اصل نهم این قانون افراد مردم از حیث جان و مسکن و شرف محفوظ و مصون از هر نوع تعرض هستند. و ریشه اصلی شرف هر ملتی بسته به دیانتی است که بر آن پایبند و معتقد باشند. به موجب اصل بیستم، مطبوعات عموماً به غیر از

کتب ضاله و مواد مضره به دین مبین آزاد است و کسی که مخالف آن رفتار نماید مستحق مجازات شناخته شده است. به موجب اصل بیست و یکم انجمنها و اجتماعات مولد فتنه دینی و دنیوی ممنوع است.

اینک ای شاهنشاه اسلام پناه و ای مجریان قانون اساسی و ای نمایندگان محترم افراد ملت که بر روی توده اجساد کشتگان راه مشروطیت ایران و منشیان قانون اساسی جایگاه جلوس شما تهیه و تنظیم شده و ای مردمان مسلمان شیعه مذهب کشور ستمدیده ایران، عقاید و افکار احمد کسروی را که به موجب آن باعث فتنه و فساد و تیشه زدن به ریشه اسلام و قانون اساسی می‌باشد به شرح زیر ملاحظه و در مقام چاره‌جویی مملکت و مذهب را حفظ و صیانت فرمایید. آقایان حجج اسلام و کسانی که بر حسب وظیفه دینی و مأموریتی که از جانب پیشوای مقدس دین اسلام به شما واگذار شده و ای کسانی که به موجب قانون اساسی بایستی حافظ دین مبین اسلام بوده و از آن غفلت نورزید و مسامحه نفرمایید عقاید و افکار احمد کسروی را مورد مذاقه قرار داده و جدائاً قضاوت نمایید آیا در نزد خداوند و در محضر پیشوای اسلام و قانون مقدس

اساسی و افکار مسلمین تمام دنیا ساکت نشستن در مقابل این وضعیت ظلم و ستم و ترک وظیفه شرعی نخواهد بود؟

آقای احمد کسروی بنا به نوشته خود که در صفحه ۱۴ دفترچه یکم آذر ۱۳۲۲ چاپ شده و موجود است در سال ۱۳۰۷ از عدلیه خارج شده و در حال خود دگرگونی می‌یافته و از مردم می‌رمیده و سخن کمتر می‌گفته است و در اثر این دگرگونی سہش‌هایش (احساساتش) بسیار تند گردیده و مثلاً با گریستن یک بچه اشکهای او نیز جاری می‌شده و گوشتهای دکان قصابی با او سخن می‌گفته و بالاخره در سرچشمه خیابان سیروس با خریدن پنجاه و شصت گنجشکی و آزاد کردن آنها آمیغها (حقایق) جلو چشم او نمایان گردیده لذا یکم آذر ۱۳۱۲ به انتشار مهنامه پیمان پرداخته است و در صفحه ۱۱ شماره ۱۳ سال یکم چنین نوشته: "بر همچو منی چه آسانست که به سخنانی درباره دین بی‌اغزم و گروهی را به دنبال خود بیندازم ولی آیا چه سودی ازین کار خواهم داشت جز اینکه گروهی را در بیابان گمراهی سرگردان گردانم، جز اینکه دردی بر دردهای مسلمانان بیفزایم؟" ولی پس از مدتی که سہش‌هایش تند و تیزتر شده گروهی را گمراه نموده و به دنبال خود انداخته و دردی بر دردهای مسلمانان افزوده است بطوری که در یکم آذرماه ۱۳۲۲ کتابی به نام *در پیرامون اسلام* نوشته و پراکنده است که از سر تا پا به دین مقدس اسلام حمله کرده و آن دین پاک را با این زمان سازگار پنداشته و همه مسلمانان و پیروان دین اسلام را گمراه خوانده است و نیز همان سال کتابی به نام *شیعیگری* انتشار داده است که در صفحه ۱۵ همان کتاب نسبت سرسام به پیغمبر اسلام داده و در صفحه ۶ از ائمه اطهار بدگویی کرده و در صفحه ۲۰-۱۸ نسبت به مقام مقدس امام جعفر صادق علیه السلام گستاخی نموده و صراحتاً به آن بزرگوار نسبت خداناشناسی و بیدینی داده است. پس از انتشار کتاب نامبرده، دولت وقت احساس نمود که اگر جلوگیری از آن نشود مایه ایجاد انقلاب خواهد شد بنابراین از طرف حکومت نظامی روزنامه پرچم که هر هفته با اینگونه خرافات منتشر می‌شد توقیف گردید و از طرف دولت دستور داده شد از انتشار کتاب شیعیگری جلوگیری به عمل آید ولی احمد کسروی که به جریحه‌دار نمودن قلوب عموم اسلام و شیعیان جهان خصوصاً آماده شده است دوباره همان کتاب را با زیادی چند صفحه به نام *دوری* منتشر نمود. به علاوه درباره حافظ شیرازی و شیخ سعدی و ملای رومی و خواجه نصیرالدین طوسی و سایر نوابغ ایران و اسلام کسی را از مرده و زنده رها نکرده است که نیشی با قلم زهر آگین خود به روان آنها نزده باشد.

خلاصه کلام آنکه از روزی که این آقا گنجشکها را آزاد کرده است تا امروز به آزار پیغمبر اسلام و پیشوایان دین و علما و رجال مسلمین و مردان بزرگ فرهنگی ایران پرداخته و از هیچگونه بی‌ادبی و خلاف نزاکت نسبت به آنان خودداری و فروگذاری نکرده است. علاوه از این نوشته‌های زهر آلود و انتشارات مسموم به یکرشته کارهای دیگری برخاسته که هریک از آنها موجب بدبختی جداگانه‌ای است. یکی از آنها جشن یکم آذر است که پس از داستان شهریور ۱۳۲۰ هر ساله برپا نموده و در پیرامون آن دفترچه انتشار می‌دهد که خواندن یکی از آنها برای روشن شدن [روز] نامه نگاران و اولیای معظم امور مملکت کافی است. دیگری جشن کتابسوزی است که نیز هر سال در یکم دی‌ماه تشکیل داده کتابهای دینی و مذهبی و ادبی و فرهنگی را آشکارا میان جماعتی می‌سوزاند و برای تهییج مردم کتابچه‌ای به نام یکم دی انتشار می‌دهد از

جمله کتابها یکی قرآن شریف است که میان تمام ملل دنیا محترم و معظم است اما این مرد پست سور و آیات آن را بیباک و بیشرم می‌سوزاند و در این کشور اسلامی کسی جلو او را نمی‌گیرد. داستان شورش تبریز و مراغه و میاندوآب در اثر همین قرآن‌سوزی او پدید آمد و ما قطع داریم که تألیفات همین آقایان مدیران جرائد (که پاره‌ای از آنها امروز از او طرفداری می‌نمایند) [را] طعمه حریق داده است ولی چون امروز که خود را در گرداب فنا می‌بیند و با دست خود گرفتار شکنجه شده است ناچار همکار محترم می‌نویسد. یکی دیگر از کارهای خلاف او کتک زدن است که بنا به نوشته خود در صفحه ۲۶ یکم آذر ۱۳۲۲ می‌نویسد مدیر روزنامه توفیقی و آقای سرمدی کتک کاری نمود و چند ماه پیش آقای تقوی مدیر محترم مجله هر/ز را زده است و در ۱۶ آذرماه ۱۳۲۳ با چهل نفر از پیروان خود همین احمد کسروی در تهران پایتخت ایران ریخته آقای نوبخت مدیر روزنامه آفتاب را کتک زده است و در پشت دفترچه یکم آذر ۱۳۲۳ خود کسروی به جنایت و حشیانه خود اعتراف نموده است.

به اعتقاد ما زمامداران محترم امور کشور پس از توجه و رسیدگی به این حرکات ناشایسته او تردیدی در مفسد و ماجراجو بودن این مرد نداشته نقشه دفع آن ریشه فساد را خواهند کشید. اکنون که کار به اینجا رسیده بهتر آن است که به نوشته‌های خود او نظری افکنده و دلایل ایجاد انقلاب و تولید شورش و فتنه را از نوشته‌های خود او درآورده و به رخ او بکشند و قضاوت کنند. ما برای تسهیل امر به چند نوشته او اشاره می‌کنیم:

۱- در صفحه ۲۷ دفترچه یکم آذر که در چاپخانه پیمان چاپ شده چنین می‌نویسد: "ما در برابر کسانی که از راه بیفرهنگی یا الواطی می‌آیند زبونی نخواهیم نمود و از جلو آنان درآمده تا کشتن و کشته شدن پیش خواهیم رفت". به همین جهت غوغای چهارراه حشمت‌الدوله را برپا نموده که تا از جلو این پیشآمد به دلخواه درآید و به کشتن و کشته شدن پیش رود.

۲- در صفحه ۶۱ کتاب دین و جهان که سال ۱۳۲۳ در چاپخانه پیمان چاپ شده است پس از بیان معنی انقلاب چنین می‌نویسد: "راه این است و ما نیز آن را پیش گرفته‌ایم و پیش می‌رویم و نزدیک است آن روزی که یک گام دیگر نیز برداریم و رشته کارها را به دست گرفته آیین خود را از هر باره روان گردانیم". گویا همان گامی را که وعده داده است مقدمه‌اش همین تیراندازی است.

۳- در صفحه آخر دفترچه بهمن ۱۳۲۳ به یاران و پیروان گمراه خود چنین پیام داده است: "برادران باید بکوشیم و سال آینده ۱۳۲۴ را یک سال برجسته در تاریخ گردانیم. چنانچه شما می‌دانید دولتهای بدخواه که یکی بعد از دیگری می‌آیند و می‌روند خود را به جلو ما انداخته‌اند و می‌خواهند سنگ راه ما شوند. این است از امسال یکی از نبردهای ما با دولتهاست". و پس از آن به یاران خود وعده داده که در سال جاری در این زمینه گامهای برجسته خواهد برداشت. هنوز چهار ماه از انتشار این نوشته نگذشته است که قضیه "چهارراه حشمت‌الدوله" را برپا نموده و یکی از قدمهای برجسته خود می‌داند.

ازینگونه سخنان در نوشته‌های او فراوان است و ما تنها به چهار دفترچه او که دو تای آنها به نام یکم آذر است و دوتای دیگر به نام یکم دی ماه می‌باشد اولیای معظم امور و قضات دانشمند دادگستری را دعوت می‌کنیم که آنها را از سر تا پا بخوانند و در این موقع که پرونده این مرد جانی به دادسرا خواهد رسید با اطلاع باشند و در قضاوت جنبه عدالت و دادگری را مرعی دارند و این ریشه فساد را از این کشور اسلامی نابود نمایند و راضی نشوند که دنباله کار به هیجان عمومی و هرج و مرج و خونریزی برسد و در این موقع باریک اسباب دردسر اولیای امور فراهم آید.

ما، اهالی پایتخت، از این مرد پست جانی که به تمام شئون مذهبی ما اهانت و بدگویی می‌نماید بیزاریم و جداً از نمایندگان حقیقی اسلام و کشور و هیئت معظم دولت و مسئولین امنیت کشور، قلع و قمع این مایه فساد را خواستاریم.

چنین است متن آن نامه / اعلام جرم که چه بسا همان متنی باشد که پیش ازین از آن به نام "اعلامیه‌ای" یاد شد که "اواخر آذرماه... انتشار می‌یابد که کسروی در روز یکم دیماه جشن کتابسوزان برپا می‌کند تا از جمله

کتابها، قرآن را هم بسوزاند". (ص. ۱۶۹-۱۶۸). بر پای این نامه که فتوکپی آن در اختیار ماست، بیش از چند صد کس امضا نهاده‌اند. برخی شغل و یا نشانی خود را هم ذکر کرده‌اند. نشانی بسیاری در این سرا یا در آن تیمچه بازار و یا فلان بازارچه است. چند تنی از سوی انجمنی و یا شرکتی امضاء کرده‌اند و به این مناسبت اسم خود را با مهر شرکت هم همراه کرده‌اند "مؤسسه علمی هنر. کانون علمی. آموزشگاه" از آن جمله است. برخی هم شغل خود را نوشته‌اند: عضو اداره دخانیات، ساعتساز، دبیر ادبیات، کارمند فرهنگ، کارمند راه آهن، دواساز مدیر داروخانه ایران، عطار و... چند تنی از روحانیانند: الاحقر الفانی حاج سید عبدالله علوی اصفهانی، اقل خادم شرع عبدالله الموسوی، الاحقر حاج سید احمد اسدی، الاحقر سید جلال واعظ و یا الاحقر سید محمد (یک کلمه ناخوانا) و چندین "اقل" و "احقر" دیگر. محمد مهدی (یک کلمه ناخوانا) هم امضا کرده است: "فدایی دین مبین اسلام". آیا این کس از فداییان اسلام است؟ به روشنی نمی‌دانیم اما امضای دیگری به آسانی بیشتری خوانده می‌شود بر حضور و شرکت فداییان اسلام در این اقدام گواهی می‌دهد: "حاج حسین اکبری، فدایی اسلام". اگر در قرائت این امضا سهو و اشتباهی روی نداده باشد باید بنویسیم که حاج حسین اکبری یکی از نخستین اعضای گروهی است که نواب صفوی، پس از "سوء قصد نافرجام ۸ اردیبهشت ۱۳۲۴" و پس از اینکه به قید کفالت از زندان آزاد می‌شود به گرد خود جمع می‌آورد و "فداییان اسلام" نامیده می‌شود (نگ: سعید غفوری، "فداییان اسلام در کلام یاران"، ۱۵ خرداد، ۲۴، زمستان ۱۳۷۵، ص. ۲۱۶).

در تدوین "اعلام جرم" مهارت چندانی به کار نرفته است: از سویی کسروی را دیوانه احوال وصف می‌کند و از سوی دیگر سخنان و نوشته‌های همین دیوانه را برای جهان و اسلام و ایران خطری بزرگ و خانمانسوز می‌داند. در "کشور شاهنشاهی ایران" همه باید هوشیار باشند چرا که این "مرد پست" بی‌ادب بی‌نزاکت "جنایتکار" نه تنها با "قلم زهر آگین خود" به مقدسات دینی و علمی و فرهنگی و ملی توهین می‌کند بلکه می‌خواهد عنقریب زمام قدرت را بگیرد و ملک و مملکت را به راه خود برد. پس تحمل و شکیبایی دولت در برابر او و حمایت مطبوعات از او مار در آستین پروردن است. اگر خطر را نیندیشیم "دنباله کار به هیجان عمومی و هرج و مرج و خونریزی" می‌رسد و از همین روست که "ما، اهالی پایتخت، از این مرد پست جانی که به تمام شئون مذهبی ما اهانت و بدگویی می‌نماید بیزاریم و جداً از نمایندگان حقیقی اسلام و کشور و هیئت معظم دولت و مسئولین امنیت کشور قلع و قمع این مایه فساد را خواستاریم".

در هر حال این "اعلام جرم" انگیزه دیگری می‌شود تا دولت در رسیدگی به "پرونده کسروی تعجیل بیشتری روا دارد. در میان این اسناد پیشنهادی دو نامه از نخست‌وزیر، ابراهیم حکیمی، وجود دارد که هر دو با قید "محرمانه خیلی فوری"، یکی در ۱۱/۱۰/۱۳۲۴ و دیگری چند روزی پس ازین در ۲۴/۱۰/۲۴ خطاب به وزارت دادگستری "راجع به انتشارات کسروی" نوشته شده است. پیشنهادی نخستین که مفصلتر است می‌نویسد که با تأکیداتی که کراراً برای این موضوع به عمل آمده و با آنکه از طرف اشخاص و طبقات مختلف مستقیماً در این باب به آن وزارتخانه مراجعه و شکایت شده است تاکنون نتیجه اقدامات دادگاه وابسته معلوم نگردیده و بیم آن می‌رود که این تأخیر در رسیدگی به شکایات مزبور مشکلات تازه‌ای فراهم کند.

اخيراً به امضای جمعی از بازرگانان تهران شرحی راجع به نشریات نامبرده نوشته‌اند و عین یک برگ شرح مبسوطی را که به امضای جمع کثیری از اهالی مرکز گراور گردیده ارسال داشته و تقاضا نموده‌اند که نسبت به جمع‌آوری کتب و نشریات مزبور که به تصدیق محضر شرع وزارت دادگستری از کتب ضاله و مخالف مبانی شرع انور است اقدام شود.

در پیشنویس دوم که با اختصار بیشتری تهیه شده است، نخست‌وزیر می‌نویسد: "پیرو نامه ۲۴/۵/۲۳/۸۷۷۶ و عطف به نامه شماره ۹۴۰۸-۲۴/۱۰/۱۹/۱۲۰۱۳ راجع به نشریات آقای احمد کسروی اینک عین شرحی که به امضای جمعی از بازرگانان تهران در این باب رسیده با دو برگ ضمائم آن تلواً ارسال می‌شود." و هر دو پیشنویس به یکسان پایان می‌یابد: "مقتضی است دستور فرمایید نسبت به تعقیب موضوع و تعیین تکلیف قطعی آن فوراً بر طبق مقررات قانونی اقدام نموده و نتیجه را هرچه زودتر اطلاع دهند." دو نامه به فاصله چند روز و یا دو پیشنویس برای نامه‌ای که در دفتر نخست‌وزیری در ۲۴/۱۰/۲۴ به ثبت رسیده است؟ در هر حال هرچه باشد نشانه‌ای دیگر است از تداوم و تسریع سیاست دستگاه دولت در سرکوب کسروی (در همین زمینه نگ: ص. ۲۱۳-۲۱۲).

چند سند دیگر این مجموعه از واکنشهایی که قتل کسروی و حدادپور (۲۴/۱۲/۲۰) برانگیخته است خبر می‌دهد. برخی که بیشتر از پاکدینان و آزادگانند خواستار تعقیب و تنبیه قاتلان هستند در حالیکه برخی دیگر در تأیید عمل ایشان به جنب و جوش درآمده‌اند. ازین نمونه است عریضه‌ای به "بندگان اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی ایران" به امضای "اهالی پایتخت" که رونوشت آن از جمله برای "آقای قوام نخست‌وزیر" فرستاده شده است و در ۱۳۲۴/۱۲/۲۶ تحت شماره ۲۳۵۰۷ در "دفتر ریاست وزراء" به ثبت رسیده است. عریضه‌نویسان چنین نوشته‌اند:

بندگان اعلیحضرت همایونی شاهنشاهی ایران

رونوشت آقای نخست‌وزیر. رونوشت هیئت وزرا. رونوشت آقای وزیر دادگستری. رونوشت آقای وزیر کشور. رونوشت آقای دادستان. رونوشت آقای رییس شهربانی. رونوشت آقای فرماندار نظامی.

رونوشت [روزنامه‌های] اطلاعات، ایران، کوشش، مهر ایران، ظفر، وظیفه، اقدام، رهبر، کیهان، داریا، ایران‌ما، نیروی ملی، کشور، جبهه، باختر، فرمان، ستاره، نجات ایران، آیین اسلام، زندگی، پرچم اسلام، مجله ایمان، نوروز ایران.

طبق قانون اساسی، مذهب رسمی کشور ایران اسلام و مذهب جعفری است و اکثریت ملت ایران منتسب به هیچ حزبی از احزاب سیاسی نیستند و جز دین مقدس اسلام و استقلال مملکت هدفی ندارند. تاکنون به پاس احترام دولت و قوانین جاریه مملکتی صبر نمودیم و اکنون کاسه صبر ما لبریز شده و بیش ازین نمی‌توانیم تحمل نماییم که به دین ما اهانت شود با اینکه کسروی خائن کشته شده بعضی از ماجراجویان به نام طرفداری فعالیت نموده و مرتباً آگهی منتشر می‌سازند. اینک بدین وسیله برای آخرین مرتبه به نام احترام هیئت محترم دولت و قوانین جاریه مملکتی خاطر نشان می‌سازیم چنانچه در ظرف یک هفته مطبوعه و کتب این معدود اجنبی پرست توقیف نشود اقدام دسته‌جمعی نموده و از هیچ چیز پروا نخواهیم داشت و مانند امام و پیشوای دین خود حضرت حسین ابن علی ع قیام شربت شهادت را نوشیده و از دین اسلام دفاع خواهیم کرد.

کم کم از این و آن شهر و شهرستان هم تلگراف می‌آید البته نه مانند "عریضه" پیشین تهدیدآمیز بلکه در ابراز مسرت از آن جنایت کاخ دادگستری و در تقاضای آزادی قاتلان. این چنین است که در ۱۳۲۵/۳/۱۱ از بهبهان به مقام نخست‌وزیری تلگراف می‌کنند که از "نابود شدن کسروی که سبب نفاق و از هیچگونه توهین به مقدسات، به ویژه دین اسلام مذهب مقدس جعفری دریغ نمی‌داشت، عموم مسلمین بخصوص اهالی بهبهان

مسرور" هستند و "خلاصی متهمین قتل مشارالیه" را خواستارند. در ۶ خرداد هم گروهی دیگر از مشهد به "جناب آقای قوام السلطنه نخست‌وزیر" تلگراف کرده‌اند که "...احمد کسروی که ضدیت او با مذهب جعفری و قوانین مملکتی ثابت و مسلم بوده و تحت تعقیب قرار گرفته بود و حسن اتفاق با دست غیبی به کیفر اعمال خود رسیده دیگر در این موقع باریک... مقتضی نیست اشخاص بیگناهی را بدون "جهت در حبس نگهدارید! (تأکید ازین نگارنده). پیش ازین دیدیم (نگ: ص. ۱۸۶) که گفته می‌شود که در پی بازداشت متهمان، نواب صفوی از راه شاهرود و نیشابور به مشهد می‌رود و در آنجا با علما ملاقات می‌کند و مردم را تهییج می‌کند که "آزادی متهمان را بخواهند". این تلگراف حاصل آن کوششهاست؟

پس از این، متن چاپی اعلامیه‌ای است بی‌امضاء که نسخه‌ای از آن را نیز برای نخست‌وزیر فرستاده‌اند ضمن اینکه با دست اضافه کرده‌اند: "قابل توجه جناب اشرف آقای قوام السلطنه دامت بقاءه". آن اعلامیه چنین است:

افکار عمومی مسلمانان نگران است. درود بر مبارزین رشید و فداییان با شهامت ما. درود بر فداییان با شهامتی که در راه اعتلاء و عظمت نام اسلام برای هرگونه فداکاری آماده‌اند. مسلمانان عالم عموماً و ایران خصوصاً بدانند در زندان شهربانی تهران بازداشت‌شدگان بیگناه متهم قتل کسروی را تحت زجر و شکنجه قرار می‌دهند.

هموطنان،

همینکه معدودی باقیمانده‌گان دایره فساد و مزدوری کسروی از تبلیغات و دسائس خود در بین مسلمانان و آزادیخواهان پاک‌سرشت مأیوس شده و نتوانستند مأموریت خود را که ایجاد تشمت و نفاق بین مسلمین بود انجام دهند لاعلاج از یکطرف مشغول توطئه و از طرف دیگر روش آناشیرگری خود را به مرحله عمل گذارند ولی بدبختها متوجه این نکته نیستند و یا نمی‌خواهند باشند که ملت ایران ملتی است مسلمان که پایبند اصول و مبانی دینی بوده و بدون تردید حاضر است بالاترین فداکاریها را در راه حفظ بزرگی و عظمت دین بنمایند و نیز جای بسی خوشوقتی است که آقای قوام، نخست‌وزیر امروز ایران، خود از معتقدین به مبانی دینی بوده و این ایمان و اعتقاد را در موارد مختلف و قضایای گوناگون آشکار داشته‌اند. از طرف دیگر ما که به تمام معنی متوجه جریان امور هستیم نمی‌دانیم این لجام گسیختگی عده‌ای اجامر و اوباش را به چه چیز تعبیر نماییم. کار گستاخی این عده محکوم به فنا به جایی رسیده که با تطمیع و تهدید در شهربانی یعنی محل امنیت عمومی رسوخ کرده و با تحت تأثیر قرار دادن مأموران مربوطه طوری وحشیانه رفتار می‌کنند که عاقبت آن حوادث سوئی را در بر دارد.

ملت ایران، شما هم بیدار شوید! هیئت دولت بداند و آقای رییس شهربانی که مسئول امنیت عمومی هستند توجه نمایند. در زندان شهربانی، مرکز ایران، به دست کثیف نوکرهای اجنبی چه تحریکاتی در جریان است. بلی در زندان، بازداشت‌شدگان بیگناه و بی‌پناه را برخلاف تمام موازین قانونی و اخلاقی تحت زجر و شکنجه قرار داده و فجیعترین عملیات قرون وسطی را درباره آنها معمول می‌دارند.

در مرکز تهران و در همسایگی شهربانی درب اداره روزنامه [ای] را که ناشر افکار ملت است می‌شکنند و شمارهای روزنامه را به تاراج برده و به این هم قناعت نکرده و مدیر روزنامه را به فجیعترین وضعی مضروب کرده و تهدید به قتلش می‌کنند. از طرف دیگر بنا به دستور دیگران به افرادی که نه تنها صلاحیت قانونی ندارند بلکه محکومیت قطعی آنها در پیشگاه افکار عمومی مسلم و محرز است امتیاز روزنامه جهان پاک داده می‌شود و نیز صد یک محدودیتها و محرومیتهایی که برای روزنامه‌ها و نشریات دیگر قائل می‌شوند درباره آنها اجرا نداشته و دست آنها را برای نشر هرگونه مطلب تحریک‌آمیز و مضری باز می‌گذارند تا بتوانند در جریحه‌دار کردن احساسات ملی و مذهبی مسلمانان و تهییج افکار عمومی به نفع اربابان خود به نحو اکمل خدمت کنند.

از طرف دیگر جلوی نشریاتی را که قوانین موضوعه نشر آنها را مشروع بلکه لازم دانسته، گرفته در عوض برای دامنه‌دار شدن تبلیغات بهائیه و باقیمانده‌گان کسروی از هر گونه کمک و مساعدت دریغ نمی‌کنند. ما حاضریم و می‌گوییم شما هم خوب می‌دانید که نطفه انقلاب و عصیان مردم چگونه در حال تکوین و نشو و نما است. آخر این چه زندگانی مرموزی است که دست عده‌ای جاسوس و مزدور را در اجرای نیت سویشان باز گذارده تا آنچه که می‌توانند از توهین و تحقیر نسبت به شعائر ملی و مذهبی کوتاهی نکنند. ما امروز با صدای بلند و رسا اعلام می‌کنیم که اینگونه عملیات و نشریات در حکم قیام بر علیه حکومت ملی و مبارزه با اصول عقاید ملت است. ما جداً نظر آقای نخست‌وزیر را به این جریانات جلب و متوقعیم شخصاً در این امور نظارت و دخالت کرده نگذارند که عده‌ای جاسوس و خائن به نام آزادی و آزادیخواهی قطعیت ضربات [را] بر پیکر آزادی وارد آورند. ما به نام حفظ مصالح ملی از دولت خواهانیم با اقدامات سریع و قطعی خود با رفع و قلع و قمع ماجراجویان و آشوب طلبان احساسات جوشان مردم را تسکین بخشد.

اعلامیه امضائی ندارد اما حاوی بسیاری از مضامینی است که بعد ازین در نوشته‌هایی از نوع نوشته‌های فداییان اسلام تکرار و باز هم تکرار خواهد شد. اعلامیه به رفتار "قرون وسطائی" مأموران شهربانی با "بازداشت شدگان بیگناه"، این "فداییان با شهامتی که در راه اعتلاء و عظمت نام اسلام برای هر گونه فداکاری آماده‌اند"، اعتراض می‌کند و به خطری که از جانب "باقیمانده‌گان دایره فساد و مزدوری کسروی" دین و مملکت را تهدید می‌کند به ملت و دولت هشدار می‌دهد و از "آقای نخست‌وزیر" جداً می‌خواهد که "شخصاً در این امور نظارت و دخالت کرده نگذارند که عده‌ای جاسوس و خائن" به شعائر ملی و مذهبی توهین کنند. اعلامیه لحنی هشدارآمیز دارد و گویی که از سر خیرخواهی و مصلحت‌اندیشی دولت نوشته شده است اما با گذشت زمان و خاصه اینکه دولت به سرعت "بیگناهان" را آزاد نمی‌کند کدام فداییان لحن دیگری می‌یابد: اکنون دیگر نگارندگان چندان در پی "بقای" جناب اشرف نیستند. تحییبی در کار نیست و تهدید به مرگ تنها کلام است. و این لب کلام نامه مورخ ۳۰ مرداد ۱۳۲۵ به نخست‌وزیر است:

حضور محترم جناب اشرف آقای قوام‌السلطنه، نخست‌وزیر محبوب ایران محترماً معروض می‌دارد در مورد زندانی بودن متهمین به قتل سیداحمد کسروی علیه‌اللعنه. چنانچه بر خود آن جناب پوشیده نیست مقتول نامبرده به فرض این که به دست این متهمین هم معدوم شده باشد، به حق و از روی اصول و مبانی صریح قرآن کریم به حداقل مجازات کیفر رسیده است؛ چه هر فردی از افراد مسلمین که در مقام جسارت بر وجود مقدس حتمی مرتبت برآید به حکم عقل و دین بایستی مس و جودش در آتش به تصفیه گذاخته شود. به هر حال و با در نظر گرفتن نهضت مسلمین دنیا (باز این معنا پوشیده نماند که نه تنها مسلمین ایران خواستار استخلاص این مردان شریف می‌باشند بلکه مسلمین دنیا چنین شخص موهومی را که نسبت به وجود مربی عالم بشریت هتک احترام ورزیده مستوجب چنین مجازات می‌داند) استدعا داریم تا موقع ازین بیش باریک نشده که شاید در اثر عدم استخلاص این اشخاص، قضایا منجر به زیان شخص رییس دولت و موقعیت کنونی آن جناب گردد به ویژه اکنون که خبرهای مشومی از گوشه و کنار راجع به رفتار مأمورین شهربانی با این اشخاص به گوش می‌رسد و قلوب کلیه علاقمندان به دین را جریحه‌دار نموده است. برای آخرین بار و این عریضه به منزله قطعنامه تلقی شود. چنانچه بعد ازین سوءرفتاری بر علیه شخص رییس دولت صورت گرفت خود را به هیچ وجه مسئول نمی‌دانیم. در صورتی که شخص شما بخوبی می‌دانید که بازپرس قرار منع توقیف آنان را صادر نمود و پس از تهیه هفتصد هزار ریال وجه نقد، نمی‌دانیم چه دست خارجی این قرار را عاقل و باطل نمود.

باز هم در خاتمه از شخص رییس محترم دولت که شخصاً مسلمان و علاقمند به شعائر اسلامی می‌باشند استدعا دارد به وصول این نامه که از طرف اتحادیه مرموز فداییان اسلام مقیم تهران که جمعیت آنان تا این تاریخ به ۳۷ نفر می‌رسد تقدیم گردیده است.

آقای قوام‌السلطنه بدانید که این ۳۷ تن از هیچ چیز ولو کشتن، در دنیا باک و هراس ندارند و چنانچه ترتیب اثری به این کاغذ داده نشود آنچه را نباید بکنند خواهند کرد.

منتظر جواب شخص رییس دولت می‌باشند به وسیله درج در روزنامه/اطلاعات.

با تقدیم احترامات فائقه

از پیامدهای این نامه چیزی نمی‌دانیم اما می‌دانیم که قوام‌السلطنه در ۱۱ مرداد کابینه خود را ترمیم کرده بود تا کابینه جدیدی با شرکت وزیرانی از احزاب ایران و توده تشکیل دهد و در یکی از جلسات هیئت وزیران جدید خود، مطرح می‌کند که علما آزادی قاتلین کسروی را خواستارند و نظر همکاران را درین باره می‌پرسد. این نظرخواهی که احتمالاً می‌بایست با نظر موافقی به پایان برسد در اثر مخالفت ایرج اسکندری بیحاصل می‌ماند. برای آزادی قاتلان چند ماهی باید صبر کرد: در ۲۷ مهرماه که عمر کابینه ائتلافی به پایان رسیده است و قوام‌السلطنه کابینه خود را ترمیم می‌کند. وزیر دادگستری جدید موجبات آزادی متهمان را فراهم می‌آورد (نگ: پیش ازین، ص. ۱۹۱).

اکنون شایسته است که از چند سند دیگری که در پیوست می‌آید سخنی گفت تا خواننده تردیدی در مطالعه و تأمل در آنها هیچ تردیدی روا ندارد.

سند نخست (پیوست ۷) نامه کسروی به بلیغ، بازپرس شعبه هفت دادرسی تهران است که در بسیاری از نوشته‌ها با عنوان "آخرین دفاع آقای کسروی" به چاپ رسیده است اما در واقع این نامه‌ای است که کسروی دو ماهی قبل از کشته شدنش، در روزهای پایانی دی‌ماه و یا در روزهای آغازین بهمن‌ماه ۱۳۲۴، خطاب به بازپرس شعبه ۷ بازپرسی دادرسی تهران که مأمور رسیدگی به پرونده اوست، نوشته است.

همچنان که مقاله روزنامه/ایران ما (۱۳۲۴/۱۲/۳۰) درباره چگونگی تشکیل پرونده کسروی نشان می‌دهد در ۱۳۲۴/۶/۶ دکتر خوشبین، از طرف وزیر دادگستری، تسریع تعقیب کسروی را می‌خواهد. در همین ایام پرونده دادرسی نظامی هم به وزارت دادگستری فرستاده می‌شود و پرونده به شعبه ۷ بازپرسی دادرسی تهران به تصدی بلیغ ارسال می‌شود و او در تاریخ ۱۳۲۴/۸/۹ از دادگاه شرع ۱۳ جلد کتاب مورد اتهام را می‌خواهد. اما دادگاه شرعی در کار نیست. برای ادامه کار، می‌بایست مغایرت نوشته‌های کسروی با مبانی دینی را ناظر شرعیات هم تأیید کند. و این امر همچنان که کسروی می‌نویسد امری بی‌سابقه و مغایر قانون است. و ازینرو هم مقامات وزارت فرهنگ که امر نشر و طبع کتاب در حوزه صلاحیت ایشان قرار می‌گیرد و هم مقامات دادگستری از چنین اقدامی پرهیز دارند و می‌خواهند به نحوی از خود رفع مسئولیت کنند.

در ۲۴ دی‌ماه، دادستان تهران می‌نویسد که مراجعه به ناظر شرعیات از وظایف من نیست و در همین اوان است که بلیغ، بازپرس شعبه ۷، هم کسب تکلیف می‌کند و در نامه خود جملاتی ازین نامه کسروی و ایرادات او را نقل می‌کند و به این ایرادات هم پاسخی می‌دهد (نگ: پیش ازین، ص. ۲۱۳-۲۱۲)

کسروی درین نامه می نویسد که ۵۸ سال از زندگانی من سپری شده است. او متولد دوشنبه ۱۴ صفر ۱۳۰۸ قمری (۷ میزان ۱۲۶۹) و پس در زمان نوشتن این نامه (ربیع الاول / ربیع الثانی ۱۳۶۵)، به حساب سالهای تقویم قمری، ۵۷ سال تمام از زندگی او می گذشته است (۱۴ صفر ۱۳۶۵ معادل با ۲۸ دی ۱۳۲۴) و وی در هفته‌های نخستین پنجاه و هشتمین سال عمر خود بوده است. اما به سالهای تقویم شمسی، کسروی در زمان مرگ، ۵۵ ساله بود و در پنجاه و ششمین سال عمر خود (نگگ: پیش ازین، ص. ۶۶). سند دوم (پیوست ۸) متن اعلامیه باهماد آزادگان درباره "سوء قصد نافرجام" هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴ است که اطلاعات تازه و دقیقی از آن رویداد به دست می دهد و خواننده را بیشتر و بهتر با چگونگی امر آشنا می سازد. سند سوم (پیوست ۹) بخشی از نامه ب. ح. ن. است که هم از شاهدان عینی صحنه قتل بوده است و هم در تشییع و تدفین کسروی و حدادپور شرکت داشته است. سند چهارم (پیوست ۱۰) متن نوشته الف. ب. آزاده است که به دقت از آشنایی خود با کسروی و فعالیت در باهماد آزادگان می گوید و می نویسد که چگونه کسروی و یاران در پی امنیت ازین خانه به آن خانه استیجاری نقل مکان می کردند و در پایان، خانه و چاپخانه و دبیرخانه و مهمانخانه را در هم آمیختند و در خانه‌ای گروهی گرد آمدند تا مگر در پناه و کنار یکدیگر در امن و آرامی زیست کنند. شرح ماههای سوء قصد و سپس آن صحنه قتل کسروی و حدادپور و بالاخره شرح خاکسپاری آن دو را در قلم آزاده باید خواند و خواندن آنرا به دیگران هم توصیه کرد.

آخرین سند (پیوست ۱۱) آگهی انتخاباتی ابوالقاسم رفیعی، کانیدیدا از تهران برای انتخابات مجلس (کیهان، ۲۳ فروردین ۱۳۶۳) است که در پایان این مجموعه آمده است: "طراح اصلی اعدامهای انقلابی در حکومت شاه خائن" و از جمله اعدام "کسروی قرآن‌سوز".

کنون روزگار چنین شده است که هر زمانی بر شماره فخر فروشان و مباحات کنندگان به قتل کسروی و حدادپور افزوده می شود و همواره هم روشن نمی توان کرد که درین سخنان، راست و ناراست در کجا قرار می گیرد و غث و ثمین و رطب و یابس چگونه از هم جدایی می گیرد. در منابع در دسترس نام ابوالقاسم رفیعی یافته نشد. شاید که نام مستعاری داشته و شاید هم بدین منظور می بایست به مجلداتی مراجعه کرد که درین سالها از سوی مرکز اسناد انقلاب اسلامی درباره فداییان اسلام منتشر شده است (از جمله جمعیت فداییان اسلام و نقش آن در تحولات سیاسی - اجتماعی ایران و جمعیت فداییان اسلام به روایت اسناد در ۲ جلد).

در پایان مرور بر این مدارک و اسناد تازه یافته، آنچه باید گفت تکرار همان سخن پیشین است: پرونده قتل کسروی و حدادپور همچنان گشوده است و تا آن زمان که ندانیم فخر این قتل که راست؟ آمران که بوده‌اند؟ عاملان کیستند؟ از کجا آمدند؟ چه کردند؟ به کجا رفتند؟... این پرسشها همچنان امروزی است. "همه کسانی که استقرار جامعه‌ای بر پایه عدل و داد و آزادی و برابری را در ایران خواهند می باید رسیدگی مجدد به پرونده کسروی را خواستار شوند..."

ناصر پاکدامن

پاییز ۱۳۸۰ - تابستان ۱۳۸۳

پیوست

۱- ۱۶ آذر ۱۳۲۱، احمد کسروی، نامه به یکی از آزادگان در تبریز

۱۶ آذر ماه ۱۳۲۱

پس از درود چند نامه‌ای از شما رسیده. بسیار خوشنودم که نیروهای جوانی خود را در این راه ورجاوند خدایی به کار می‌برید. از جانشینتان در تهران، آقای ژیلان نیز خوشنودیم. جوان با غیرت‌یست. گفتارتان درباره شرق و غرب و جنوب و شمال به چاپ خواهد رسید. ولی چون گفتارهای دیگری فراوان فرستاده شده باید اینها را به چاپ رسانیم و یکباره از زبان سخنی آغازیم.

از آقای ضیا نیز نامه‌هایی داشتم. برخی را پاسخ نوشته‌ام و برخی مانده. درباره منوچهر عدل رفتار بخردانه کرده‌اند. نمی‌دانم با آقای اسلامی و فروتن و دیگران تا چه اندازه نزدیکند.

آقای رحیمی خوب کار می‌کنند. آنچه درباره یک دسته از جوانان برای اجرا نوشته‌اند بجاست. باید کسانی را در تهران و تبریز برگزینیم که نامشان "رزمندگان" گذاریم و رزمهای بزرگی را که در آینده به یاری خدا خواهیم داشت از اکنون با دست آنان آغاز کنیم. در این باره در تبریز هم گفتگو کنید.

از آقای امینی نامه‌هایی رسیده که اکنون پاسخش را با دست شما می‌فرستم.

درباره پیمان که تلگراف کرده‌اید امیدمندم شماره نهم بزودی فرستاده شود. با چاپخانه تابان اندک گفتگویی داریم که به پایان می‌رسد. به آقای اسلامی درود مرا برسانید. اگر نشانها به دست آمده یکی را بفرستند. در اینجا می‌خواهیم جای بهتری برای روزنامه و باهماد پیدا کنیم.

کسروی

۲- ۷ دی ۱۳۲۱، احمد کسروی، نامه به احمد قوام نخست‌وزیر در اعتراض به رفتار فرماندار

نظامی تهران

تاریخ ۷ دی ماه ۱۳۲۱

جناب آقای نخست‌وزیر

جنابعالی در سخت‌ترین موقع کشور زمام دولت را به دست گرفته تمام وقت و نیروی خود را در راه آسایش و ایمنی مردم صرف می‌فرمایید. ولی دیده می‌شود برخی کارکنان دولت بجای پیروی از نیت و رفتار جنابعالی به وارونه آن رفتار می‌کنند و نفوذی که به دستشان سپرده شده در راه اغراض شخصی به کار می‌برند.

یک نمونه از این، سرگذشت اخیر اینجانب است که اینک به نام دادخواهی اجمالاً به شرح آن می‌پردازم.

تمیسار سرتیپ عمیدی فرماندار نظامی تهران از این ناچیز رنجیدگی داشته، زیرا یکبار در شیراز وکیل رعایای دشتستان، علیه حسنعلی حکمت بودم و آقای سرتیپ از حسنعلی هواداری بی‌اندازه می‌نمود و از کوششهای

ناچیز می‌رنجید و برخی آزارها نیز می‌رسانید. یکبار نیز در روزنامه پرچم شکایتی از سرتیپ (که از شیراز رسیده بود) چاپ شده.

در نتیجه این رنجیدگیها آقای سرتیپ همین که به سر کار آمده دست کینه‌جویی باز کرده که اگر حمایت جنابعالی نبود می‌توانست گزند بسیاری به ناچیز برساند.

اما شرح پیش‌آمد: از سال ۱۳۱۲ در منزل من شبهای آدینه نشستی برپا می‌شود که کسانی می‌آیند و سخن در زمینه دین و دانش و اخلاق رانده می‌شود. به این معنی که ناچیز به گفتار می‌پردازم و دیگران گوش می‌دهند. این نشست دهسال است هر شب آدینه و هر روز اول ماه برپا می‌شود و تاکنون مورد سوءظن نبوده و نایستی بود. ولی روز یکم دیماه که باز نشستی داشتیم، در ساعت شش بود که یک پایور شهربانی با یک افسر آمدند و نشستند و من چون گمان دیگر نبردم به گفتار خود ادامه دادم.

موضوع سخن این بود "هر کسی باید به خود پردازد و خود را نیک گرداند. از هایشوی نتیجه نتواند بود". در این زمینه توضیحات می‌دادم و چون سخنم تمام شد آن دو افسر خود را معرفی نموده گفتند ما موریم شما را جلب و توقیف کنیم. گفتم اگر شما به این نشست بدگمانید فوراً پراکنده می‌شویم و خواستم همه را پراکنده کنم که نگزاردند و دانسته شد درها را گرفته‌اند. خواستم خودم به شهربانی رفته گفتگو کنم، نگزاردند. تا ساعت هشت ما را نگه داشته سپس به کلانتری بردند. فردا هم از آنجا به فرمانداری نظامی فرستادند. در فرمانداری نیز نگه نداشته به نزد آقای دادستان روانه گردانیدند.

آقای دادستان (سرهنگ نامور) و آقای بازپرس (آقای معظمی) پس از رسیدگی، هر دو اظهار نظر کردند که باید ما را آزاد کنند. ولی آقای سرتیپ راضی نشدند و فشار سختی به آن دو نفر وارد آوردند و چون از آنها نومید شدند رنگ دیگری به موضوع داده چنین گفتند که باید با تیمسار سپهبد [امیراحمدی، وزیر کشور] و آقای نخست‌وزیر گفتگو کنم. آن روز ما را به این دستاویز نگه داشته و رها نگردانیدند.

فردا پنجشنبه چون شنیده بود که جنابعالی از موضوع آگاه گردیده و وعده اقدام داده‌اید، با شتاب تمام یک نامه سراپا تزویر و دروغی نوشته ما را همراه آن به شهربانی فرستاد که در همان موقع دستور جنابعالی رسید و ما را خواه و ناخواه رها کردند.

اکنون جنابعالی که سرپرست دولت می‌باشید دستور فرمایید توضیح از آقای سرتیپ عمیدی بخواهند که: اولاً - برای چه ما را بدون اخطار توقیف کردند؟! اگر مقصود اجرای قانونست، قانون تصریح می‌کند که اخطار کنند.

ثانیاً - برای چه ما که خواستیم پراکنده شویم نگزاردند؟! این که مخالفت صریح با منظور دولت و قانون می‌باشد؟!!

ثالثاً - پس از آن که مدعی‌العموم و بازپرس اظهار رأی به رفع توقیف کردند، چرا ما را رها نکردند؟! آیا راست بود که دولت دستور ادامه توقیف داده بود؟!!

رابعاً - در نامه شهربانی جمله‌های تهمت‌آمیز نوشته‌اند. چه دلیل به صحت آنها دارند؟! مثلاً نوشته‌اند برخی همراهان من در آشوب اخیر شرکت داشته‌اند. آیا دلیل این چیست؟!!

در خاتمه من از تیمسار سرتیپ عمیدی ایمن نیستم. ایشان با این کینه‌ورزی، چه بسا بار دیگر در پی تعرض باشند و مخصوصاً به جنابعالی پناهنده می‌شوم.

احمد کسروی

۳- ۱۲ دی ۱۳۲۱، احمد کسروی، نامه به یکی از پاکدینان در تبریز

۱۲ دی ماه ۱۳۲۱

پس از درود نامه شما دیروز رسیده. امشب نیز آقای ملک‌نژاد اینجا هستند و گفتگوی شما در میان است. این که آزادگان جز از پاکدینان باشند سخنی است که از پارسال در میانست. ولی دوری در میانه به آن اندازه نباید بود که در تبریز فهمیده شده و به هر حال آزادگان باید کم کم به پاکدینان بپیوندند نه اینکه همیشه بر کنار باشند. از این گذشته نبرد با شعر و رمان و پراکندگی در آزادگی نیز هست که می‌باید در این زمینه همراهی با پاکدینان نمایند. هر چه هست شده و من نیز از این راه دور نمی‌توانم به کاری پردازم ولی امیدمندم در بهار سفری به آذربایجان کنم و در این باره از نزدیک گفتگو کنیم و نتیجه بگیریم.

اکنون راه آنست که پیش گرفته‌اید. آزادگان را به حال خود بگذارید و بی آن که دوتیرگی یا رنجیدگی در میان باشد شما به کار خود کوشید. پایه کوششهای شما پاکدینی باید بود ولی با آزادگان نیز همراهی نشان دهید. این دوگانگی تنها در تبریز است. تهران را که دیده بودید و در اهواز و خرمشهر و همه جا آزادگی و پاکدینی یکی است. در اهواز جشن کتابسوزان باشکوهی گرفته شده. از کاشمر نیز تلگراف داشتم که جشن کتابسوزان باشکوه فراوان انجام گرفته است.

در تهران در جشن کتابسوزان پیش‌آمدی شد که آقای دادپرور می‌بودند [و می‌توانند] داستان را باز گویند. دوست شما بخش آذر، با سیفی و صرافاتی از افسران هواپیمایی در میان گرفتاران بودند که چون به آنان رنج بیشتر رسیده شما به بخش آذر نامه نویسید و دلش جوید.

از این که شما نیز در تبریز جشن کتابسوزان گرفته‌اید بسیار بجا بوده. اینهم بجاست که افسران جدا باشند. ولی در کوششهای پاکدینی، آقایان فروتن و اسلامی و صلحی و دیگران بیگمان همراه خواهند بود. همچنان آقای نادر شکوهیان که کنار خواهند ایستاد.

آقای جبارزادگان در تهرانند. من با ایشان گفتگو کرده‌ام. این که ما امروز کسانی را به نام آزادگان بر سر خود گرد آورده از پیوستن به سرتیپ‌زاده و مانند‌گان او باز داریم یک چیز است. ولی نتیجه‌ای را که ما از کوششهای خود می‌خواهیم بسیار بزرگتر از اینهاست. ما باید یک راهی را پیش گیریم که سراسر شرق را به آن بکشانیم بلکه به همه جهان تکانی بدهیم. این کجا و آن داستان آزادگان کجا؟!... شنیدم یکی که از مراغه آمده بوده گفته است: "اگر پیمان را به جلو نکشند ما خواهیم توانست ملاها را نیز به باهماد بیاوریم". باید گفت: "گرفتم که آوردید، تازه چه خواهد بود؟!..."

با آن آشنایی که شما به راه پاکدینی می‌دارید به نامه بیش از این دامنه نمی‌دهم. کوششهای شما بجاست. به آقایان امینی و صمدی و منیری و فیروز و دیگران همگی درود می‌گویم. در تهران نیز آقای رحیمی و جوانان گرد سر او نیک می‌کوشند.

تلگرافی که نوشتید مخابره کرده‌اید نرسیده. درباره روزنامه و مهنامه قانون نیز جلو را گرفته ولی به زودی راه باز خواهد گردید و به هر حال باید هر دو را بیرون بدهیم. آقای رادپور کتابهایی خواسته بودند، آنچه داشتیم فرستادیم. از دوره‌های سال ششم پیمان نیز خواهیم فرستاد. از آئین تنها بخش یکم به عربی ترجمه شده که نسخه‌اش در پیش ما نیست. تاریخ خاندان صفوی چاپ نشده. بخشهای یکم و دوم تاریخ هجده ساله باز نمانده. تنها آیین دوم و راه رستگاری و بخش پنجم تاریخ هجده ساله و قهوه [خانه] سومنات داشتیم که از هریکی نسخه‌هایی فرستادیم. به همه یاران درودهای پیاپی می‌رسانم.

کسروی

یک نتیجه پیش‌آمد اخیر آن شد که در وزارت جنگ تکانی به نادمی با پاکدینان پیدا شد. بسیاری از افسران هر که را می‌شناختند از ماست، خواسته و پرسشهایی نمودند. سر تیپ هدایت از سلطانی پرسیده چرا به خانه کسروی می‌روید، گفته کتابهای او را خوانده و پذیرفته، اینست او هم کتابها را خواسته بود. سلطانی آمده و گرفته و برده. خواست اینان دشمنی بود ولی نتیجه آن شد که بسیاری از افسران و دیگران از راه ما آگاه گردیدند.

کسروی

۴ - ۳۰ بهمن ۱۳۲۱، احمد کسروی، نامه به یکی از آزادگان در تبریز

۳۰ بهمن ماه ۱۳۲۱

پس از درودهای فراوان

نامه دوم بهمن ماه شما رسیده بود و من به پاسخ نتوانستم پرداخت. از این که داستان شب دوم دیماه تهران شما را دلسوخته گردانیده و اشک ریخته‌اند خوشنودیم. این اشکها در راه خداست. ما نیز در آن شب همه خشنود و آرام می‌بودیم. من از جوانان رفتاری دیدم که در آغاز نمی‌بوسیدم. کسانی که به خانه‌هاشان آگاهی نداده بودند و از رهگذر آنها دل ناآسوده می‌بودند و برخی نیز از سر کوفت مادر و خویشان‌شان در اندیشه می‌بودند هیچکس به رو نمی‌آورد و جز آرامش و خونسردی نشان نمی‌دادند. داستان دراز است. آقای دادپرور همه را نمی‌داند. خواستشان ساختن یک پرونده سیاسی می‌بود ولی خدا نگذشت. ما بیش از دو شب نماندیم. منزوی و افتخارزاده و عمادی در شهربانی چهار شب ماندند. ولی سیفی و صرافان و بخش آذر ۹ شب در دژبانی ماندند و افسران دستگیر و برخی از کارکنان وزارت جنگ به تکان آمده دشمنیهایی نشان می‌دادند. در همان روزها ژیل و سلطانی را نیز به بازپرسی کشیده بودند. لیکن همه اینها به سود ما پایان یافت. زیرا هرچه جستند جز راستی و نیکی نیافتند. خود سرهنگ علوی با من می‌گفت: "این جوانان پاکند و من هرچه جستم چیزی که جای ایراد

باشد نیافتیم. من از ایشان هر چه پرسیدم پاسخهای روشنی دادند". رویهمرفته این پیشآمد به داستان کتابسوزان رویه رسمیت داد و به یاری آفریدگار سال دیگر باشکوهتر از این خواهد بود.

درباره پرچم گفته شما راست است. اگر پرچم نباشد ما از کار باز نخواهیم ماند. ولی پرچم نیز خواهد بود. چگونگی را به آقایان اسلامی و فروتن نوشته‌ام. کنون را من فرصت یافته به آن می‌کوشم که همه سخنان خود را در یک کتاب گرد آورم و این کتاب به نام "ورجاوند بنیاد" همراه "پرچم نیمه ماهه" چاپ خواهد شد. نیز در این میان برخی کتابچه‌هایی را به چاپ خواهیم رسانید. "حافظ چه می‌گوید" را این چند روزه آغاز کرده‌ایم.

در آن باره که در تبریز هم روزنامه‌ای به نام یاران ما باشد، ما نیز همداستانیم و من چیزهایی در این باره به آقایان نوشته بودم. هر چه هست باید از کوشش باز نایستیم. به تازگی در بروجرد تظاهراتی آغاز و یارانی پدید آمده‌اند. آقای چهره‌نگار سفری به آنجا کرد و به همدلی آقای آدرم [؟] در آنجا تکانی پدید آوردند. چهره‌نگار اکنون در اهواز است. با دست آقای آدرم [؟] با او نامه‌نویسی آغازید.

از آقای احمدی از میاندوآب دو نامه داشتیم. به ایشان نیز نامه نویسد و از زبان من درود گوید. آقای سیروس پاسخ به نامه‌های من فرستاده ولی من خودم فرصت نامه‌نویسی نیافته‌ام. از ایشان خشنودیم و هر چه کتاب یا پیمان می‌خواهند بفرستیم. گفته‌ایم در پرچم نیمه‌ماهه پیکره‌های یاران پایدار را به چاپ رسانیم. شما از خودتان پیکره فرستید. از یاران دیگر نیز هر که را پایدار می‌شناسید پیکره بخواهید.

به آقای شکوهیان بگوئید آنچه درباره پرنس دالغورکی نوشته‌اند من رویه همه آن را می‌دانم. نیازی به فرستادن از تبریز نیست. ولی آن را چون دروغ می‌دانم تاکنون چیزی از آن در پرچم یا در پیمان نیآورده‌ایم. به همه یاران درود می‌رسانم.

احمد کسروی

۵ - ۲۹ فروردین ۱۳۲۳، احمد کسروی، نامه به محمد ساعد نخست‌وزیر درباره وحشیگریهای تبریز

به تاریخ بیست و نهم فروردین ۱۳۲۳

جناب آقای نخست‌وزیر

درباره وحشیگریهای بهمن ماه تبریز در تعقیب مذاکرات به شرح آینده مبادرت می‌نماید.

در تبریز محرک اشراک که در ظاهر دانسته شده اشخاص پایین می‌باشند:

میرزا حسین واعظ و میرزا کاظم شبستری که این دو تن در منبرها مردم را تحریک می‌کرده‌اند - سید محمد خشکنابی و میرعلم که به اینجا و آنجا دویده به دستاویز قرآن‌سوزانی که به یکبار دروغ بوده مردم را به آشوب و شرارت برمی‌انگیخته‌اند.

اشخاص پایین به جلو اشراک افتاده به سوی کانون آزادگان آورده به تاراج و تخریب واداشته و خود مباشرت و شرکت در جرایم کرده‌اند:

میردوشاب پسر یعقوب، دلال شتر - ذهنی نام، نوحه خوان - حاجی مسیب چرمفروش - تقی و نقی که دو برادر و در بازار دلالند - پسر میرزا یحیی واعظ، که اثاثیه کانون اکنون در خانه پدر او می باشد.

در تبریز یکی از محرکین عمده، یاور ضیایی، کفیل شهربانی و اسد نام، کلانتر بازار، بوده اند. یاور ضیایی در موقع تاراج کانون خودش حاضر بوده و کمترین اقدامی برای جلوگیری نکرده. اسد نام آقای اسلامی را با دادن تأمین از حجره اش خارج گردانیده و به دست اشرار داده که از چند جا زخمی کرده گردانیده اند. محرکین دیگر که پول گزافی در راه تحریک صرف کرده اند در ضمن تعقیب شناخته خواهند گردید. در مراغه محرکین که در ظاهر شناخته شده اند اشخاص آینده هستند:

سید اسماعیل مدحت، روضه خوان، که مجلسی در خانه خود ترتیب داده و به دستاویز افسانه قرآن سوزانی، روضه خوانها و ملاها را تحریک کرده. توکلی نام که بازارها را به بستن بازار واداشته. حاجی میرزا علی عالم، افتخار شاگرد مددیان، عزیز مجدیه که با داد و فریاد مردم را تحریک کرده به سر آقاضیا و دختر شانزده ساله او فرستاده اند که آقاضیا مضروب و مجروح گردانیده اند.

در اینجا نیز یکی محرکین، عظیما، رییس دادگاه بوده که به اشرار و محرکین دستور داده و سپس نیز از تعقیب مجرمین خودداری نموده است.

در میاندوآب، محرک اصلی دو نفر بوده اند: یکی میرزا حسن عرفانی و دیگری میرزا موسی اردبیلی که گذشته از تحریک مردم عامی، سید زنبیل کرد را با اکراد برای تاراج شهر و کارخانه قند دعوت کرده اند که اگر پادگان به جلوگیری بر نمی خاست شهر و کارخانه به تاراج می رفت. گذشته از این دو نفر، اشخاص آینده از محرکین بوده اند که مردم را به در خانه مسعودی فرستاده اند:

علی اکبر عرفانی، مسعود عرفانی، حاجی علی جیبیان، حاجی حسینعلی تقی زادگان، حسینعلی شمس آوری. شکایت من به دولت چند چیز است:

- ۱) جمعی از کارمندان دولت در این جرمها شرکت داشته اند و دولت باید آنها را به دیوان کیفر فرستد.
- ۲) با همه شکایات رسمی از سوی اینجانب که صاحب کانون هستم و از سوی مجرمین، بزهدکاران تا این ساعت مورد تعقیب نگردیده که این خود جرم دیگری از کارمندان دولت است.
- ۳) هنوز در شهرهای آذربایجان، برای آزادگان آزادی و امنیت نیست و تا اشرار کیفر نبینند نخواهد بود.
- ۴) دو تن از آزادگان بی هیچ جرمی از کار منفصل شده اند. یکی آقاضیا، کفیل ثبت مراغه، و دیگر تقی مجلد، کارمند کارخانه قند است. اینها به سر کار باز گردند.

احمد کسروی

۶ - ۲۹ فروردین ۱۳۲۳، احمد کسروی، نامه به محمد ساعد نخست‌وزیر در اعتراض به رفتار دولت با آزادگان

به تاریخ بیست و نهم فروردین ۱۳۲۳

جناب آقای نخست‌وزیر

در برگ جداگانه‌ای شرح وحشیگریهای آذربایجان را داده‌ام. موضوع اساسی چیز دیگر است. آنچه تاکنون دانسته شده، دولت با ما دو رویه رفتار می‌کند. البته یکی از موجبات قضیه رنجیدگیهای برخی از آقایان وزیرانست که احساسات شخص خود را در کارهای مهم کشور دخالت می‌دهند. ولی علت اساسی ملاحظه‌ایست که دولت از ملایان و از مرتجعین دارد.

به هر حال رفتار دولت مایه نگرانی ما شده. شماره آزادگان بسیار بیشتر از آنست که دولت دانسته است و روز به روز بیشتر خواهد گردید. بهتر است دولت در همان تبریز تحقیق کند که آزادگان تا چه اندازه‌اند و با آنهمه وحشیگریهای بیشرمانه که دو ماه دوام داشته و با آن بیمی که به جان و دارایی در میان بوده، در انتخابات، اینجانب چه اندازه رأی داشته‌ام. هر رأیی از یک تن از آزادگان بوده است.

اینست ما خواستاریم جنابعالی موضوع را در هیئت مطرح گردانید و درباره پرسشهای پایین تصمیمهای دولت را به ما آگاهی دهید:

- ۱) آیا دولت ما را مشمول قوانین ایران می‌داند یا نه؟
- ۲) آیا اشرار که به ما تعرض کنند کیفر قانونی خواهند دید یا نه؟
- ۳) اگر در یکی از شهرها هجومی از ملایان و دیگران به ما بشود شهربانی یا ژاندارمری یا پادگان به جلوگیری خواهد کوشید یا نه؟
- ۴) آیا بزهکاران تبریز و مراغه و میاندوآب تعقیب قانونی خواهند دید یا نه؟

جنابعالی باور کنید که اگر دولت آشکاره بگوید که به پاس دلخواه ملایان و دیگر مرتجعان، به اقتضای سیاست یا به هر عنوان دیگری نمی‌خواهد یا نمی‌تواند از ما نگهداری کند و ما را در پناه قوانین جا دهد، ما نخواهیم رنجید و بسیار خرسند گردیده خودمان به اندیشه چاره خواهیم افتاد. آنچه به ما گران تواند افتاد و قهراً مایه رنجش تواند بود رفتار دو رویه دولت است. اینست بار دیگر از جنابعالی به نام شرافت ایرانیگری خواهشمندم دولت پاسخ روشنی به ما دهد.

جنابعالی نیز از من پرسشی کردید و من پاسخ دادم. اگر باز نیاز باشد توانم توضیحات مفصل و روشن درباره مقاصد خودمان بدهم. ولی برای بریدن بهانه برخی از آقایان، که می‌دانم با جنابعالی گفتگو می‌کنند دوباره تصریح می‌کنم که دولت اگر کارهای ما را خلاف قانون می‌داند ما را نیز به قانون سپارد و از راه دادگستری دنبال کند. ما از آن نیز گله نخواهیم داشت.

با درودها و سپاسهای بسیار

احمد کسروی

۷- اواخر دی یا اوایل بهمن ۱۳۲۴، احمد کسروی، نامه به بازپرس شعبه هفت دادسرای تهران
[اواخر دی یا اوایل بهمن ۱۳۲۴]

آقای بازپرس شعبه ۷ دادسرای تهران،

درباره پرونده کتابهای اینجانب که باید آخرین دفاع کنم اینک شرح پایین را می نویسم:
خدا را سپاس که پس از ۵۸ سال زندگانی یکبار راهم به شعبه بازپرسی افتاده و آنهم گناهم کتاب نوشتن و با خرافات جنگیدن است. این پرونده مرا به راهی می اندازد که اگر تا پایان پیش رود مرا همپایه سقراط و مسیح خواهد گردانید. سقراط و مسیح به همین گناه محکوم به مرگ گردیدند. شاید من هم محکوم به زندان گردم. اینست نمی خواستم دفاعی کنم. ولی برای آنکه گفته نشود دفاع نداشت، نکات پایین را به اجمال یادآوری می کنم:

(۱) دو ماده مصوب سال ۱۳۰۱ که عنوان این تعقیب گردیده هیچگاه مورد عمل نبوده است و ناظر شرعیات در وزارت فرهنگ انتخاب نگردیده بود و به هر حال پیمان ملل متحد که یکی از مقرراتش آزادی مذهب است آن را از میان برده.

(۲) آن دو ماده به موجب دلالت اعتبارش درباره روزنامه و مجله است و شامل کتاب نیست. اگر شما آنها را شامل کتاب گردانید از مدلول آنها چشم پوشیده اید.

(۳) در آن دو ماده، استناد به نظر ناظر شرعیات شده در حالیکه در وزارت فرهنگ ناظر شرعیات نبوده و نیست. کسی که به عنوان ناظر شرعیات اظهار عقیده کرده یکی از اعضای عادی وزارت فرهنگ است و محض راه انداختن این پرونده او را معاون ناظر شرعیات نام نهاده اند. به هر حال به موجب دلالت دو ماده، ناظر شرعیات خودش مورد اعتماد است نه معاونش و آنهم باید مورد تصدیق دو نفر مجتهد عادل باشد.

(۴) در آن دو ماده عنوان برخورد با اسلام است. در سراسر کتابهای ما برخوردی با اسلام نیست. این ملامت عقاید باطله خود را به اسلام منسوب می سازند.

این چهار نکته مهم است و یاد کردم. شما می خواهید مورد اعتنا سازید یا نسازید.
گاهی گفته می شود که آزادی مذهب غیر از توهین است. من هم پاسخ داده می گویم: شما مرا به عنوان دو ماده مورخ سال ۱۳۰۱ تعقیب کرده اید و آن دو ماده با آزادی عقیده و مذهب منافی است و با پیمان ملل متحد از میان رفته. اگر مقصودتان آنست که در نوشته های ما به اسلام توهین شده، اولاً توهین خودش ماده دیگری دارد. ثانیاً در کتابهای ما کمترین توهینی نه به اسلام و نه به چیز دیگری نشده. ما خود هوادار اسلامیم. به آن توهینی نبایستی کنیم. به چیزهای دیگر نیز انتقاد کرده ایم نه توهین.

۸ - ۹ اردیبهشت ۱۳۲۴، باهماد آزادگان، تیراندازی به آقای کسروی یا وحشیگری در پایتخت

فوق العاده: بها ۵۰ دینار

ضمیمه نامه نیرو و تندرستی

دیروز صبح (شنبه ۲۴/۲/۸) ساعت ۹ هنگامیکه آقای کسروی با دو تن همراه از منزل خود بسوی اداره روزنامه پرچم رهسپار بوده‌اند، در سر چهارراه حشمت‌الدوله شخصی به نام نواب صفوی از پشت سر به ایشان حمله نموده با طپانچه دو تیر بسوی ایشان رها می‌کند و هر دو تیر از پشت خورده و از جلو سینه خارج می‌شود. در همین هنگام چند تن دیگر با چاقو و کارد به سر و صورت ایشان و همراهانشان ضربتهایی وارد می‌آورند. آقای کسروی و دو تن همراهشان به دکان بقالی مجاور نزدیک شده پشت به دکان و رو به جمعیت از خود دفاع می‌کنند. ولی صاحب دکان نامردانه ایشان را دور می‌راند و با مهاجمین همراهی نشان می‌دهد. سپس آقای کسروی در حالیکه خون از زخمهایشان جاری بوده برای بستن زخمهای خود به سوی منزلشان می‌روند. در نزدیکی منزل پاسبانی به ایشان می‌رسد و به عنوان اینکه باید به کلانتری برویم، از ورودشان به خانه جلو می‌گیرد. از پی پاسبان به فاصله کمی، نواب صفوی و حمله‌کنندگان می‌رسند و نواب با چاقو در پیش روی پاسبان مسلح، چند ضربت دیگر به آقای کسروی می‌زند و با اینکه آقای کسروی از پاسبان جلوگیری و انجام وظیفه خواسته است، پاسبان نه تنها از انجام وظیفه و جلوگیری خودداری کرده بلکه با گرفتن و نگاهداشتن آقای کسروی مانع شده است که از خودشان دفاع کنند.

ناچار آقای کسروی و دو تن همراهشان خود را از دست آنها رها کرده به درشکه می‌نشینند تا به کلانتری آیند. نواب صفوی و یک تن دیگر نیز خود را به درشکه داخل می‌کنند و در آنجا هم هیاهویی راه می‌اندازند و به ایشان آزارهایی می‌رسانند. در اینجا درشکه‌چی فرار می‌کند و یک تن از جمعیت بجای درشکه‌چی می‌نشیند و اسبهایی که رم خورده بوده‌اند، به تندی از چهارراه حشمت‌الدوله می‌گذرند. در آنجا درشکه برگشته سرنشینانش را می‌غلطاند. در این هنگام آقای کسروی برخاسته به دکان نجاری نزدیک رو می‌آورند. نجار هم مانند بقال نامردانه رفتار می‌کند و باز نواب صفوی و همدستانش آسیبهایی می‌رسانند. در این هنگام یک افسر شهربانی و یک افسر ارتش می‌رسند و مردم را پراکنده آقای کسروی و همراهانش و همچنین دو تن از مجرمان را به کلانتری بخش یک می‌برند و به رسیدگی می‌پردازند. اکنون پرونده زیر پیگرد است.

آنچه در اینجا باید بگوییم و همگان را آگاه نماییم، اینست که نواب صفوی جوانکی است از چغاله‌های گدایی، یعنی از همان آخوندکانیست که پس از شهریور ۱۳۲۰ دوباره پیدا شده‌اند و با روضه‌خوانی و مردم‌فریبی، سربار مردم شده از دسترنج توده نان می‌خورند و می‌کوشند که آنان را در پستی و نادانی نگاهدارند. چنانکه ما دانسته‌ایم این آخوندک که با عمامه سیاه به مردم سیدی و آقایی می‌فروشد، از پیش، گروهی از توده غافل و ناآگاه را با دروغهایی که ساخته و خود را هوادار دین و ما را بی‌دین و بهایی شناسانده، با خود همدست کرده تا بتواند جنایت خود را انجام دهد. همچنین کسانی هم از دکانداران خیابان سی متری (مجاور خانه آقای کسروی) [را] دیده و نقشه خود را از هر باره آماده نموده. سپس دست به کار جنایت خود شده است. اینست که می‌بینیم هنگامی که به آقای کسروی تیر انداخته، کسانی از توده و مجاورین، یا به هواداری یا به میانجیگری،

کارهایی به زیان آقای کسروی انجام داده‌اند. رفتار پاسبان مسلح که در آنجا باید از این وحشیگریها جلو گیرد، و از جلوگیری و انجام وظیفه باز ایستاده، بدگمانیهای دیگری را برای ما پدید می‌آورد، که چون هنوز دلایل کافی بدست نیاورده‌ایم، نمی‌خواهیم با بدگمانی تنها چیزی بگوییم.

اکنون ما منتظر اقدامات اداره کل شهربانی و حکومت نظامی هستیم، از مأمورین وابسته خواهانیم در کشف چگونگی قضیه و بدست آوردن ریشه و مایه فساد، با دقت تمام کوشش نمایند، و مخصوصاً از آن پاسبان که بجای جلوگیری از وحشیان و جنایتکاران، با رل میانجی به سود آنها رفتارهایی نموده، بازپرسیهای لازم بشود و در زیر پیگرد قرار گیرد و بزهکاران را به کیفر قانونی خود برسانند. ما به قانون ارجح می‌گذاریم و می‌خواهیم با ما مخالفین ما از روی قانون رفتار شود. لیکن اگر دولت و شهربانی نخواهد دادگراانه و از روی قانون با ما رفتار کند و با کیفر دادن گناهکاران جلوی اینگونه پیشآمدهای وحشیانه که آبروی کشور را می‌برد نگیرد، ما ناچار خواهیم بود خود سزای بزهکاران را بدهیم.

جای بسی افسوس است در این هنگام که جنگ جهانگیر به صلح نزدیک می‌شود و نمایندگان دولتها در انجمن سانفرانسیسکو برای صلح آینده و آرامش جهان طرح ریزی می‌کنند، در کشور ما چنین وحشیگریها که مایه بی‌آبرویی ایرانیان در آنجا و در پیش همه جهانیان خواهد بود، روی دهد.

در اینجا روی سخن به هم‌میهنان و به همه توده ایرانی برمی‌گردانیم و به ایشان خطاب می‌کنیم:

ای هم‌میهنان عزیز، بیدار شوید. اندکی به سخنان ما گوش دهید! آقای کسروی و همراهانش جز برای رهایی شما از آلودگیها، جز برای آزادی و سرفرازی شما نمی‌کوشند. ایشان دوازده سالست با رنج بسیار می‌کوشند و برای بیداری و آگاهی شما کتابها و مهنامه‌ها و روزنامه‌ها نوشته‌اند و دردها را نشان داده و چاره دردها را گفته‌اند و اکنون گروهی با خود همراه نموده به برانداختن ریشه دردها می‌کوشند. جای بسی افسوست که شما توده ناآگاه بسیار غافلید و دشمنان دوست‌نما می‌توانند شما را ابزار دست خود گردانیده به کارهایی وادارند که به زیان خودتان و فرزندانتان می‌باشد. امروز که حکومت مشروطه جای خود را گرفته، شما می‌توانید نظری به گذشته برگردانید و ببینید که چگونه برخی ملایان پدران شما را آلت دست اجرای مقاصد شوم خود قرار داده و آنان را به نام حفظ دین و شریعت بر آزادیخواهان می‌شورانیدند. اکنون نیز ملایان دکاندار که کار ما را به زیان دکانداری خود می‌دانند، به نام حمایت از دین، شما را فریب می‌دهند و بر علیه ما که جز دین راستین و بلندی نام خدا نمی‌خواهیم، و برای آزادی و سرفرازی هم‌میهنان خود می‌کوشیم، تحریک می‌کنند.

ای توده غافل و بیخبر، اندکی به خود آی! بترس از آنکه نادانسته کاری به زیان خودتان و کشورتان کنید و فردا مایه ننگ فرزندانتان باشید. اندکی بیندیشید. این ملایان جز نگهداری دکان خود نمی‌خواهند. اینان همان مردمان رسوایی هستند که با هر چیز تازه‌ای که برای بیداری و هشیاری مردم مفید باشد مخالفت می‌کنند: با مشروطه مخالفت کردند، با مدرسه مخالفت کردند، با لباس مخالفت کردند، با هرچه مایه پیشرفت و یا آبروی ایران بود مخالفت کردند، اکنون هم با ما که می‌خواهیم بیکباره دکان اینان را بیندیم به مخالفت آغازیده‌اند. افسوس ما در اینست که اینان شما را آلت اجرای نیت سوء خود می‌کنند و خودشان را در پناه نادانیها و بیخبریهای شما نگاه می‌دارند.

باز به شما می‌گوییم به خود آید، سود و زیان خود را بسنجید، دوست و دشمن خود را بشناسید، بترسید از آنکه نادانسته بر زیان کسانی که به سود شما کار می‌کنند گامی بردارید و پشیمان شوید. بیایید نوشته‌های ما را بخوانید، دلیلهای ما را بشنوید. تنها به حرفهای مفت ملایان و دشمنان توده گوش ندهید، آنگاه می‌توانید نیک و بد و دوست و دشمن خود را بشناسید.

ما دلیلهای بسیاری توانیم آورد که این ملایان و مفتخواران درد دین ندارند و در بند شکم و دکان خود هستند، لیکن در اینجا نمی‌توانیم همه را بیاوریم. یک دلیل روشن اینست که اگر ملایان راست می‌گویند و دین اسلام را می‌خواهند، باید از آنان پرسید: چرا شما با بهاییان و صوفیان و دیگران همدستی و همراهی می‌کنید و با همدستی آنها به زیان ما می‌کوشید. بر ما روشن شده که وحشیگریهای تبریز و مراغه را ملایان با همدستی بهاییان انجام دادند و در کار وحشیگری دیروز هم بهاییان دست داشته‌اند.

اینان دروغ می‌گویند و مسلمان نیستند. امروز چون بهاییگری کهنه شده دیگر چندان تعصب درباره آنها نشان نمی‌دهند. نادانان به گمان اینکه ما نیز یک دسته تازه‌ای مانند بهاییان هستیم و با این هیاهو از میدان بیرون می‌رویم، کسانی را به اینگونه کارهای وحشیانه برمی‌انگیزند. لیکن چنین نیست. باید بدانند روزگار مفتخوری و ملایی به سر آمده و ما بیش از دیگران زشتکاریهایشان را بتوده می‌فهمانیم و نخواهیم گذاشت مردم را به زیان خودشان وادارند.

ای توده ایرانی بیدار شو! چشم بگشا! بین چه می‌کنی و چه خواهی کرد!

ای روشنفکران و ای جوانان درسخوانده، به خود آید، ببینید چگونه کارهای زشت قرون وسطایی با دست اینگونه عمالان ارتجاع تجدید می‌شود. بیایید همدستی کنید و نگذارید در این هنگام که ایران باید در انجمنهای بین‌المللی شرکت کند، اینگونه کارهای وحشیانه که آبروی کشور را می‌برد، روی دهد.

باز می‌گوییم بخود آید، بیندیشید، دوست و دشمن خود را بشناسید و سود و زیان خود را بدانید.

باهامد آزادگان، کوشاد همبستگی تهران

۹- ب. ح. ن.، درباره کشته شدن شادروان کسروی، آنچه من می‌دانم

۱۳۸۱

تاریخ به یاد ندارد که کسی را در دادگاه، هنگام محاکمه، پیش چشم بازپرس کشته باشند. من ... که یکی از شاگردان کوچک آن بزرگمرد هستم و کم و بیش در آن ماجرا بوده‌ام آنچه به یادمانده می‌نویسم: باشد که درین سطور، گوشه‌ای از این جنایت هولناک را روشن گردانم.

روز بیستم اسفندماه سال ۱۳۲۴ در کارگاهم که آن زمان در خیابان مازندران (مهران کنونی) بود، مشغول کار بودم. آشنایی داشتم به نام علی آقا که به "علی رشتی" شناخته شده بود. مردی بود لوده، با همه شوخی می‌کرد. آن روز تا مرا دید گفت: "فلانی، امروز کسروی را در دادگستری کشتند". باور نکردم. شوخی پنداشتم. این را هم بیفزایم در آن محلی که کار می‌کردم، می‌دانستند من طرفدار اندیشه‌های آقای کسروی هستم.

در همین هنگام... دایی من که در این راه کوششهای ارزنده‌ای داشت نامه‌ای فرستاده، نوشته بود: "امروز در دادگستری برای راهنما پیشآمد ناگواری رخ داده، به کانون برو بین پیشآمد چه بوده؟". اینجا بود دانستم علی آقا بی‌ربط نگفته بود، پیشآمد ناگواری پیش آمده.

با دلی پر درد به سوی کانون که در آن زمان در خیابان حشمت‌الدوله بود به راه افتادم. هنگامیکه رسیدم وضع را آشفته دیدم. دانستم چه رخ داده. اعلامیه‌ای آقای ذکاء به دستم داد، خبر اندوهبار دلخراشی را می‌داد: کسروی و حدادپور را در دادگستری کشتند!

به درون سالن رفتم، همه پریشانحال و درمانده بودند، نمی‌دانستند چه بایستی کرد، چه پیش خواهد آمد؟ گفتگو در این باره بود: کشته‌ها را به کجا به خاک سپارند؟ جنوب تهران؟ هم از دید دولت که قوام‌السلطنه نخست‌وزیر آن بود ناشدنی می‌نمود، زیرا بیم شورش می‌رفت هم از دید آزادگان نشدنی بود. در شمال تهران؟ کجا؟ ساعتها گفتگوی یاران با دولت در این باره بود، تا سرانجام بنا شد شب آنها را به آرامگاه ظهیرالدوله در شمیران ببریم. در حدود ساعت هشت شب بود به دادگستری شعبه ۷ دادستانی تهران رفتیم. در دادگاه را گشودند، آوخ که چه دیدم! پیکره حدادپور اندکی دور از در ورودی در خون افتاده. چند گام جلوتر، پیکر راهنما در خون غلتیده. کف سالن، به ویژه پیرامون کشته‌ها را خون فرا گرفته بود. شکم راهنما دریده، روده‌ها بیرون زده بود. صورت متلاشی شده بود. آنچه دیده می‌شد به راستی دلخراش و تکان دهنده بود. پیداست که آزادگان که این صحنه را دیدند به چه حالی افتادند.

از طرف حکومت نظامی سرگرد شجره که خانه او با خانه ما نزدیک بود و من او را می‌شناختم، نظم کارها را می‌داد و بسیار همدردی می‌کرد و دلسوزی می‌نمود. آمبولانس در حیاط دادگستری پارک شده بود، بایستی جنازه‌ها را با آن به شمیران، به آرامگاه ظهیرالدوله ببریم تا فردا معلوم شود چه بایستی کرد.

به هر روی، برانکارد آوردند تا جنازه‌ها را به آمبولانس برسانیم. من دست راست خود را زیر کتف حدادپور، آن جوان فداکار بردم تا با دیگران او را به برانکارد بگذاریم. دست راستم به جای دشنه‌ای که از پشت به کتف او زده بودند، فرو رفت. حدادپور جوان تنومندی بود، با زحمت توانستم او را بلند کنم. چون دستم در جای زخم دشنه فرو رفته بود ناراحت و بیحال شدم، از اینرو در برداشتن پیکر راهنما توان کاری نداشتم. جنازه‌ها را به آمبولانس بردیم، اتوبوس آماده بود با کسانی که آنجا بودند سوار اتوبوس شدیم و دنبال آمبولانس به راه افتادیم و به آرامگاه ظهیرالدوله رسیدیم. آنجا اتاقی بود. جنازه‌ها را در آن اتاق نهادیم و به تهران بازگشتیم. مرا در خیابان عشرت‌آباد پیاده کردند [که] به خانه‌ام چندان دور نبود. ساعت چیزی به نیمه شب نمانده بود. به هر روی خود را به خانه رسانیدم.

بامداد روز دیگر به آرامگاه ظهیرالدوله رفتم، کسانی از خانواده راهنما و یاران آنجا بودند و کسانی هم می‌آمدند. خواستند از جنازه‌ها عکس بردارند، کسانی سزا نمی‌دانستند که چنین پیکره دلخراشی از راهنما پراکنده شود. این عکسها که از راهنما و حدادپور چاپ و پراکنده شده نمی‌دانم که برداشته و کجا برداشته‌اند؟ از کسانی که آمده بودند عکسی هم برداشته شد. نمی‌دانم به چه انگیزه‌ای پیش از ظهر جنازه‌ها را به خاک نسپاردند. باز هم نمی‌دانم کاری داشتم یا یاران مرا پی‌گیری فرستاده بودند، بعد از ظهر که بازگشتم جنازه‌ها را

به آبک برده بودند که به خاک سپارند. آبک بالاتر از آرامگاه ظهیرالدوله بود. از تپه روبرو که هیچ ساختمانی نداشت بالا رفتم. جایی که زمین اندکی هموار بود آنجا جمع بودند و کشته‌ها را به خاک سپرده بودند. من که رسیدم آخرین بیل خاک را روی آرامگاه می‌ریختند و روی آن آب پاشیدند که باد خاک را پراکنده نکند. پس از پایان این کارها، به پاس بزرگداشت به خاکسپردگان، زمانی خاموش ایستادند؛ گویا آقای فرهنگ که آن زمان راهبر کوشاد بود، سخنرانی کرد...

"بخشی از یک نامه"

۱۰- الف. ب. آزاده، روایت یک قتل

بهار ۱۳۸۳

۱- آغاز آشنایی با کسروی و اندیشه‌های او. من در اواخر سال ۱۳۱۹ با کسروی و کتابهای او آشنا شدم. آن موقع کسروی و خانواده‌اش در یک خانه اجاره‌ای در خیابان شاهپور، نزدیک چهارراه مختاری، در کوچه علایی زندگی می‌کردند. شبهای جمعه خوانندگان مجله پیمان و طرفداران کسروی در همین خانه جمع می‌شدند و کسروی حدود یک ساعت درباره مطالبی که از سال ۱۳۱۲ در مجله پیمان می‌نوشت سخنرانی می‌کرد، و بعد هم نوبت به سؤال و جواب می‌رسید و یا اظهار نظرهای مخالفینی که در جلسه شرکت کرده بودند مطرح می‌شد و کسروی به آنها پاسخ می‌داد.

من اولین بار به راهنمایی یکی از بچه‌های فامیل که آن موقع دانش‌آموز مدرسه حکیم نظامی بود و همکلاس پسر سوم کسروی، فرخزاد، به این مجلس رفتم (ما سه نفر دوست بودیم و با هم رفت و آمد دائمی داشتیم). آن شب سخنرانی کسروی راجع به حافظ بود و از "بدآموزیهای حافظ که در غزلهایش برای ما باز گذاشته است" سخن می‌گفت (همین سخنان آن شب بود که بعدها به صورت کتاب حافظ چه می‌گوید چاپ و منتشر شد).

ایرادهای کسروی به حافظ و اشعار او برای من تازگی داشت و با ارادتی که من به دیوان حافظ داشتم توفان سختی در خاطر من پدید آورد، اما از آنجایی که دانش‌آموز خردسالی بودم، در خودم توان اظهار عقیده مخالف نمی‌دیدم، به ویژه آنکه گفته‌های تند کسروی، درباره حافظ با موافقت و تأیید بیشتر حاضرین روبرو می‌شد.

من ایرادهای خودم را به نظرات کسروی درباره حافظ به فرخزاد کسروی گفتم و از آنجایی که در آن موقع خودم شعر می‌گفتم، و در بیشتر غزلهایم دیوان حافظ را پیش رو داشتم و گهگاه از او تقلید و تضمین هم می‌کردم، به فرخزاد گفته بودم: "پدرت اصلاً شعر نمی‌فهمد و الا این حرفها را درباره حافظ نمی‌زد". ایراد مرا فرخزاد به کسروی گفته بود. و کسروی که مرا بارها در جلسه‌های شبهای آدینه‌اش دیده بود، به فرخزاد گفته بود "یک روز رفیقت را بگو بیاید بینم چه می‌گوید و شعرهایش را بخواند بدانم چه به هم بافته است؟". که من رفتم و ... داستان آن دیدار و اینکه پایان گفتگوی ما چه شد، خود داستانیست برای فرصتهای دیگر و بیشتر! به هر حال تا امروز همیشه کسروی و کتابهایش و سرگذشت تأسفبارش و اندیشه‌های بلندش در خاطر من و بلکه در پیش چشم من همچنان مانده است.

۲- محل فعالیت و گردهمایی یاران کسروی. همانطور که گفتم اواخر سال ۱۳۱۹ که من نخستین بار کسروی را از نزدیک دیدم در خانه‌ای در ضلع شمالی کوچه علایی آخر خیابان شاهپور، نرسیده به چهارراه مختاری بود. و در همسایگی او سرلشکر علایی، رییس دارایی ارتش دوران رضاشاه، مسکن داشت که هر روز صبح، یک سرباز سوار، اسبی به همراه می‌آورد و سرلشکر با آن به اداره خود می‌رفت و بعد از ظهرها هم سوار بر اسب و به همراه یک سرباز سوار بازمی‌گشت. و ما که روزهای تعطیل را در اطراف همان کوچه به دیدار دوستان می‌رفتیم و یا در راه مدرسه‌مان که آن هم از جلوی کوچه علایی بود، گهگاه هم سرلشکر علایی را می‌دیدیم سوار بر اسب، و هم کسروی را که می‌آمد در ایستگاه اتوبوس خط ۳ سوار اتوبوس می‌شد. بعداً من کسروی را در جریان محاکمه اعضای شهربانی دوره رضاشاه در وزارت دادگستری (تابستان ۱۳۲۱) دیدم که از بعضی متهمین به ویژه پزشک احمدی که اعدام شد دفاع می‌کرد. و چون کسروی را می‌شناختم و جلسات محاکمه زیاد می‌رفتم و برای من نحوه سخن گفتن و شیوه دفاع کسروی بسیار جالب بود!

در اواخر سال ۱۳۲۰ بود که در یکی از جلسه‌ها، آقای ملک‌نژاد که من دیگر او را خوب می‌شناختم، به کسروی پیشنهاد کرد که "بهتر است شما جای بزرگتری اجاره کنید که اتاق بزرگتری برای جلسات هفتگی داشته باشد". و نفر دیگری که به یاد نمی‌آید که بود، اضافه کرد که "اگر به مبلغ بیشتری برای کرایه آنجا نیاز باشد یاران قبول می‌کنند ماهانه آن را تأمین کنند" و هم او بود که می‌گفت بهتر است به بالای شهر برویم که به چاپخانه‌ای که در همان روزها گفتگوی آن بود با کمک یاران خریداری و راه‌اندازی شود تا برای چاپ روزنامه پرچم و کتابهایمان مشکلی نداشته باشیم، نزدیک باشد. کسروی این پیشنهادها را تأیید می‌کرد و به یاد دارم با دیگر دوستان هم در این زمینه گفتگو می‌کرد و از اقداماتی که تاکنون در این باره انجام گرفته بود با امیدواری سخن می‌گفت.

تاریخ دقیق انجام این دو پیشنهاد را به یاد ندارم، ولی می‌دانم که از اوایل سال ۱۳۲۲، جلسات ما در اتاق بزرگی تشکیل می‌شد در طبقه اول خانه‌ای کسروی برای سکونت خانواده خود در خیابان سی‌متری (نظامی)، نزدیکیهای قنات فرمانفرما، در اولین کوچه بن‌بستی که بلافاصله در ضلع شمال غربی میدان پاستور قرار داشت، اجاره کرده بود.

با ملاحظاتی که برای حفظ سلامت جان کسروی در کار بود، به پیشنهاد و صلاحدید کسروی و دیگر یاران بود که این نقل مکان صورت گرفته بود. خانه جدید در محلی واقع شده بود که ظاهراً امن‌تر از آخر خیابان شاهپور: حدود میدان پاستور یعنی نزدیک خیابان کاخ و کاخهای سلطنتی و دبیرستان نظام و دانشکده افسری. خانه نسبتاً بزرگتری بود و همیشه دو یا سه تن از یاران هم در آن خانه به کسروی و رفت و آمد او به چاپخانه و آوردن نمونه‌های چاپی و غلط‌گیری و بازگردانیدن به چاپخانه کمک می‌کردند.

ملاقاتهای کسروی هم بیشتر در همین خانه انجام می‌گرفت. در جلسات همین محل، من یکبار احمد قاسمی و بقراطی از اعضای کمیته مرکزی حزب توده را دیدم که گویا برای گفتگو درباره همکاری بین حزب توده و باهماد آزادگان آمده بودند و دو سه بار هم زنده‌یاد دکتر محمود افشار، مدیر مجله آینده، را که با کسروی دوستی قدیمی داشتند.

و باز در همین محل بود که دو بار هم نواب صفوی و چند نفر از همراهانش را دیدم [در اواخر اسفند ۱۳۲۳ یا در فروردین ۱۳۲۴؟] که دفعه آخر بین کسروی و او گفتگوهای تندی رد و بدل شد و وقتی کسروی در جواب آیه‌ای که نواب صفوی از قرآن خواند جمله‌ای نزدیک به این مضمون و با لحن تند و تحقیرکننده‌ای، خطاب به او گفت: "آقای طلبه! بیسواد! تو هنوز عربی را درست نمی‌دانی و آیه قرآن را غلط می‌خوانی پس معنی آن را هم نادرست فهمیده‌ای! بهتر است بروی از معلمت قرآن خواندن و زبان عربی را یاد بگیری، بعد به قرآن استدلال کنی! که همراهات در سواد عربی تو شک نکنند". از این سخنان تند کسروی، نواب صفوی سرخ شد، بلافاصله برخاست، بی‌هیچ سخنی از اتاق بیرون رفت و همراهانش نیز که چهار نفر بودند، بیرون رفتند. چند لحظه به سکوت گذشت. کسروی نگاه به زمین انداخته بود و سخنی نمی‌گفت. یادم نیست ملک‌نژاد بود یا سلطانزاده که با لهجه شیرین آذربایجانی سکوت را شکست و گفت: "جنابعالی بدجوری عمواغلی را جلوی مرده‌اش آبرو بردید. من در قیافه سید یک نفرت و خجالت زیاد دیدم و دم در با تکان دادن انگشتش به یکی از همراهانش گویا خط و نشان می‌کشید!" (در آذربایجان، سیدها یکدیگر را عمواغلی یا پسرعمو خطاب می‌کنند). کسروی باز هم ساکت بود.

همان شب گفتگوی یاران به اینجا کشید که "مصلحت نیست بعد از این شما روزی دو بار فاصله بین خانه و دفتر پرچم و چاپخانه را تنها رفت و آمد کنید"، و خوب به خاطر دارم سروان علمیه، افسر نیروی هوایی که او هم از اهالی آذربایجان بود (و بعدها در رشته حقوق فارغ‌التحصیل شد و در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، از سوی دولت مصدق بازپرس کودتاگران ۲۵ مردادی بود و سالها بعد هم او را در مقام وکیل مدافع متهمان دادگاههای نظامی دیدم) گفت: "از همین فردا صورتی از اسامی یاران داوطلب تهیه می‌کنیم که صبح و شب دو نفر، بین دفتر و خانه، همراه آقای کسروی باشند". نیری که از یاران قدیم و پشتیبانان مجله پیمان بود، اضافه کرد: "طبق اطلاع دقیقی که من دارم در جلساتی که از آخوندها و بازاریان در خانه‌هایی اطراف خیابان ری تشکیل می‌شود گفتگو از حمله به چاپخانه و خانه آقای کسروی شده، چرا ما هر شب دو نفر را هم به عنوان نگهبان در خانه آقای کسروی نگماریم، چه بهتر که از همین امشب این کار را شروع کنیم". با اطلاعاتی که جسته و گریخته از تصمیم متعصبین مذهبی، پس از چاپ کتاب شیعیگری (بهمن ۱۳۲۲)، به ما می‌رسید همه حاضرین این پیشنهاد را پذیرفتند. کسروی ساکت بود و فقط گوش می‌کرد. سکوت او را حمل بر موافقت او کردیم. برای همان شب و نگهبانی آن شب داوطلب خواستند. من و احسان‌الله آزادی قبول کردیم. یادم هست آن شب از طبقه اول برای ما غذای کوچکی (پلو و خورشت قرمه سبزی) آوردند، و فردا صبح با کسروی به دفتر پرچم و چاپخانه رفتیم. چند روز بعد آن دوستان به من گفت که فرخزاد به او گفته که کسروی آن شب از غذای هریک از اعضای خانواده خود مقداری برداشته بوده تا غذای ما دو نفر را بدهند.

۳- خریداری چاپخانه پرچم. همان طور که گفتم من برای اولین بار سخن از خرید چاپخانه را در جلسات همان خانه کوچه علایی شنیدم و گفتگو از این بود که یاران علاقمند به این منظور یک شرکت سهامی تشکیل دهند. یادم هست که یک شب کسروی از گفتگوی خود با یقینان، مدیر و ناشر هفته‌نامه *آلیک* که به

زبان ارمنی در تهران منتشر می‌شد، سخن می‌گفت. یقیناً مدیر آلیک با کسروی دوست بود و من چند بار او را در دفتر روزنامه پرچم و در جلسات هفتگی خودمان دیده بودم، گویا یقیناً با کسروی یک کار و کالتی هم داشت. کسروی چاپخانه روزنامه آلیک را دیده بود، می‌گفت: "اگر چاپخانه به همان کوچکی و سادگی باشد، بهتر است. فقط حروف فارسی می‌خواهیم". دیگران هم تأیید می‌کردند.

من که در آن موقع دانش‌آموز بودم و درآمدی نداشتم از اینکه نمی‌توانستم در این کار سهمی داشته باشم و خودی نشان بدهم، افسوس می‌خوردم. ولی وقتی با کمک یاران تهران و تبریز و آبادان و خود کسروی ماشین چاپ کوچک دستی و لوازم و وسایل آن و یک ماشین دستی قطع کن برای برش کاغذ و کتابهای دسته شده خریداری شد و به راه افتاد، اولین کسی که داوطلب کار مجانی در چاپخانه شد و اولین کسی که حاضر شد هفته‌ای سه شب کشیک نگهبانی در چاپخانه و دفتر پرچم را بدهد من بودم، چرا که خبر داده بودند که متعصیب خیال حمله به چاپخانه و آتش زدن دفتر پرچم را دارند. ناصر خداداد هم (که بعدها، مثل اینکه به آمریکا رفت و چه بسا هنوز هم در همان حدود زندگی کند) بیشتر شبها با من کشیک می‌داد.

محل دفتر پرچم و چاپخانه در خیابان لاله‌زار، کوچه رفاهی، حد فاصل بین چهارراه مخبرالدوله و خیابان لاله‌زار، در گوشه جنوب شرقی پاساژ رفاهی بود که طبقه اول دو اتاق یا دکان تودرتو مخصوص چاپخانه بود و روی آن هم دو اتاق دیگر که به دفتر پرچم و محل اقامت کارمندان دفتر و دید و بازدید کسروی اختصاص داشت. تا آنجا که من می‌دانم بیشتر سرمایه اولیه برای برپا داشتن "شرکت سهامی چاپخانه پرچم" را خود کسروی و آقایان وحدت، واعظ‌پور، سلطانزاده، ملک‌نژاد، نیری، اقبالی، فروتن تأمین کرده بودند و بعد به تدریج که از شهرستانها، از جمله از آبادان، پولهایی می‌رسید وسایل و لوازم نو خریداری می‌شد. چاپخانه با دلبستگی و فداکاری و کار مجانی یا دستمزد کمی که کارگران و یاران می‌گرفتند می‌گردید. درین چاپخانه، از سال ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۴ بیش از ۲۵ کتاب و ۱۰ جزوه و ۲۰ هفته‌نامه و مجله و دفتر ماهانه (که در همان سالها، برخی از آنها به چاپ دوم و سوم هم می‌رسید) چاپ و صحافی و جلد شد و به شهرستانها فرستاده شد. گذشته ازین، چاپخانه بعضی سفارشهایی هم از دیگران می‌پذیرفت و انجام می‌داد. به این ترتیب بود که از جمله/میرکبیر و ایران، تألیف فریدون آدمیت، و اسرار هزارساله نوشته حکمی‌زاده [مهر ۱۳۲۲] در این چاپخانه به چاپ رسید.

۴- سوء قصد نواب صفوی. باید حدود یک ماه از آن جلسه‌ای که نواب صفوی با دل‌تنگی و خشم و کین با همراهانش بیرون رفتند، نگذشته بود که در صبح شنبه هشتم اردیبهشت سال ۱۳۲۴ کسروی با سه تن از یاران خود، آقایان حسین یزدانیان و احسان‌الله آزادی (که نگهبانان شب پیش‌خانه کسروی بودند) و صفی‌الله (مرد آرام و همیشه خندانی که کارگر دفتر و چاپخانه و کارگر خانه کسروی و جلسه‌های ما بود) از خانه کسروی به طرف ایستگاه اتوبوس خیابان حشمت‌الدوله می‌روند. در این موقع نواب صفوی به اتفاق عده‌ای که هریک به لباس مبدلی درآمده بودند و نقشی (عابر، پاسبان، استوار ارتش و میانجی‌گر) بازی می‌کردند، کسروی و یارانش را احاطه می‌کنند. نواب صفوی دو تیر از پشت سر به سوی کسروی شلیک می‌کند و محمد خورشیدی و یک نفر دیگر هم که شناخته نشد و در گزارشها هم نامی از او برده نشده، با دشنه و چاقو کسروی را به سختی زخمی

و مجروح می‌کنند. البته همراهان کسروی هم در امان نمی‌مانند و دو تن از ایشان هم از سر و صورت زخمی می‌شوند.

اینکه در گزارشهای شهربانی و فرمانداری نظامی نوشته‌اند سوءقصد در خیابان حشمت‌الدوله انجام گرفته، درست نیست، سوءقصد در خیابان سی‌متری، نزدیک چهارراه حشمت‌الدوله، به عمل آمده بود، و یکی دو ساعتی هم در چهارراه سی‌متری - حشمت‌الدوله راه‌بندان شده بود. جریان دقیق سوءقصد، در فوق‌العاده باهماد آزادگان که روز بعد منتشر شد به آگاهی همگان رسید. آنچه باید افزود این که تمامی کسانی که در این میان به عنوان میانجی یا کمک دخالت می‌کردند از جمله سوءقصدکنندگان بوده‌اند که در لباسهای عابر و رهگذر و به بهانه جلوگیری از راه‌بندان بیشتر، کسروی را در حال خونریزی شدید، به خیابان حشمت‌الدوله می‌برند و در پیاده‌رو نگاه می‌دارند که هرچه بیشتر خونریزی ادامه داشته باشد، تا بلکه مقصود آنها عملی شود! (بردن کسروی به کلانتری ۱ در خیابان پهلوی، هم دنباله همین برنامه بوده است).

اطلاعاتی که بعداً به دست آوردیم چنین نشان می‌داد که حدود پانزده نفر در این سوءقصد شرکت داشته‌اند. نیمی ازین عده اصلاً به کلانتری نرفته و پس از اجرای برنامه از محل واقعه دور شده‌اند. یکی از کسانی که اسمش جزو بازداشت‌شدگان نبود علی‌فدایی بود که هم قبلاً به خانه کسروی آمده بود، و هم آن روز با سوءقصدکنندگان همکاری می‌کرده و هم در جریان قتل کسروی جزو دستگیرشدگان بوده ولی اصلاً نام او در جریان سوءقصد نیامده، و یا نام حقیقی خود را نگفته است. نام و مشخصاتی که در گزارش شهربانی و فرمانداری نظامی برای سوءقصدکنندگان ذکر شده هیچ‌یک واقعی و کامل نیست. نشانی خانه و محل سکونت همه آنها در محله‌های اطراف خیابان ری و میدان شاه بوده و هیچ‌کس هم از آنها نپرسیده که در آن اول صبح، همه شما در چهارراه حشمت‌الدوله چه کاری داشته‌اید، که به عنوان میانجی یا جداکننده و کمک‌کننده در این جریان دخالت کرده‌اید؟ گویا یکی دو نفر از کسانی هم که در لباس نظامی و پاسبانی در این جریان به ظاهر کمک می‌کردند، و پس از انجام سوءقصد، محل را ترک کرده‌اند اصلاً پاسبان یا درجه‌دار نظامی نبوده‌اند! به موجب اطلاعاتی که جسته و گریخته بعدها به ما رسید، و بعضی نقل قولها از کسانی که در پشت پرده در این جریان دست داشته‌اند، آیت‌الله کاشانی و آیت‌الله بهبهانی و اطرافیان آنها از این تصمیم‌گیری و اجرای برنامه، قبلاً اطلاع داشته‌اند و مخالفتی نکرده‌اند!

۵- محل جدید زندگی کسروی، جلسات آزادگان و چاپخانه. پس از سوءقصد نواب صفوی و با

توجه به بی‌عملی و ناتوانی دستگاه امنیتی تهران، و با توجه به خبرهایی که جسته و گریخته به ما می‌رسید مبنی بر این که مخالفین درصدد توطئه و سوءقصد دیگری هستند، و با آگاهی از اعلام جرمها و طومارهایی که به دولت و دربار و مجلس برای برهم زدن تشکیلات آزادگان و جلوگیری از نشریات و نوشته‌های کسروی فرستاده می‌شد، تصمیم گرفته شد چاپخانه و محل گردهمایی یاران و جلسات هفتگی و خانه محل سکونای کسروی و خانواده‌اش همه در یک جا متمرکز شود تا کسروی مجبور نباشد هر روز مدتی را در رفت و آمد باشد. پس از جستجوی زیاد، بالاخره محلی را در خیابان حشمت‌الدوله، نزدیک انجمن ایران و فرانسه، پیدا کردیم که با

همیاری همه یاران، در دو هفته تمام چاپخانه، دفتر پرچم، محل جلسات و خانه کسروی و خانواده‌اش به این محل جدید منتقل شد. ساختمان بزرگی بود. زیرزمین بزرگ این خانه محل بسیار مناسبی بود برای چاپخانه. طبقه دوم که اتاق بسیار بزرگی داشت برای یاران و جمعیت انتخاب شد و اتاقهای غربی ساختمان برای خانواده کسروی. در این قسمت، خود کسروی با همسرش، دختر بزرگش (نفیسه)، نوه‌اش (شهین)، دختر کوچکش (خجسته) و دو پسرش (فرخزاد و بهزاد) زندگی می‌کردند. جلال کسروی، پسر بزرگ کسروی، بیشتر به آنجا رفت و آمد می‌کرد، ولی در آنجا زندگی نمی‌کرد. در این خانه جدید، اتاقهای بیشتری هم در اختیار باهماد (جمعیت) گزارده شده بود و ازین اتاقها برای سکونت بعضی یاران هم استفاده می‌شد چه آنهایی که از شهرستانها می‌آمدند و چه آنهایی که به علت اختلاف عقیده از خانواده‌های خود رانده شده و یا خانواده خود را ترک کرده بودند. قسمتی از کرایه محل و هزینه‌های آب و برق از طرف چاپخانه، بخشی از طرف یاران و سهمی هم از طرف خانواده کسروی تأمین می‌شد. کار چاپ و نشر کتابها با سرعت و کیفیت بیشتری انجام می‌شد و نشستهای یاران و سخنرانیهای کسروی گرمتر و پربارتر پیش می‌رفت.

برادران امامی یا عاملین قتل کسروی برای اولین بار در این خانه و در جلسات هفتگی و سخنرانیهای کسروی در این محل شرکت کردند. برادر بزرگتر که گویا بعد از قتل کسروی در سلک طلبه‌های علوم دینی درآمد و به لقب *حجت‌الاسلام* مفتخر شد و بعد از انقلاب در ضبط باشگاه جعفری نقش نخست را بازی می‌کرده، همانی است که پس از افتتاح مجدد باشگاه جعفری به سمت "میاندار" گود ورزش باستانی به کار پرداخته، و در روزهای نخست پس از انقلاب، عکس و شرح حال او را در روزنامه‌های جمهوری اسلامی چاپ کردند که *حجت‌الاسلام*، علاوه بر مقام روحانیت از ورزشکاران باستانی ایرانند!

برادر کوچکتر که بیشتر به جلسات سخنرانی کسروی می‌آمد و همیشه هم سعی می‌کرد در ردیف جلو و نزدیک کسروی بنشیند، برای ما مشکوک بود و ما همان موقع هم این مطلب را به کسروی گفته بودیم. او خیلی اظهار ارادت و علاقمندی می‌کرد، ولی معلوم بود سواد فارسی چندانی ندارد و هیچیک از کتابهای کسروی را هم نخوانده بود. من دو جزوه که به زبان بسیار ساده نوشته شده بود (*عطسه به صبر چه ربط دارد؟* و *ملاقربانعلی*) را به او داده بودم که بخواند، اما وقتی برگرداند، از جوابهایی که می‌داد معلوم بود یا نخوانده، یا نتوانسته بخواند. یک روز هم آمد که من همه حرفهای کسروی را قبول دارم (در حالیکه اصلاً کتابها را نخوانده بود) و آماده‌ام در روز یکم آذر (که معمولاً روز پیمان‌بندی و ورود یاران جدید بود) پیمان ببندم که جواب منفی شنیدم. بعداً من دو بار او را در راهروهای دادگستری، همانجایی که کسروی را بازپرسی می‌کردند و او را به قتل رسانیدند، دیدم که در راهرو میان شلوغی ارباب رجوع با یکی دو نفر دیگر قدم می‌زد. ما چون با هم سلام علیک داشتیم احوالپرسی هم کردیم، و رد شد. و بعداً معلوم شد که آنها از همان روزهای اول، از ساعت و روز بازپرسی بلیغ بازپرس، خبر می‌شدند. از چه طریق؟ نمی‌دانم، اما اصلاً این بازپرسی و کشاندن کسروی به دادگستری برای آن بوده که او را از خانه بیرون بیاورند و نقشه خود را عملی کنند. کاری که برادران امامی نتوانستند با رفت و آمدهای مکرر به جلسات سخنرانی کسروی انجام دهند!

۶- کسروی و بازپرسی. صدرااشراف که در مرداد ۱۳۲۲ به عنوان وزیر دادگستری وارد کابینه علی سهیلی شد دستور تعقیب کسروی را صادر کرد و این آغاز تشکیل پرونده‌ای بود که برای کسروی و کتابهایش، در دادگستری درست شد و به جریان افتاد. صدرااشراف که در تیرماه ۱۳۲۴ به نخست‌وزیری رسید، دستورات تأکیدآمیز مجددی برای پیگیری سریع پرونده صادر کرد. پرونده باز به جریان افتاد و "رسیدگی" به آن، در کابینه‌های حکیمی (که در آبان ۱۳۲۴ روی کار آمد) و قوام‌السلطنه (که در بهمن همانسال روی کار آمده بود) هم دنبال شد. روز دوشنبه بیستم اسفند ساعت ۹ صبح، برای بار دوم یا سوم، کسروی به بازپرسی شعبه هفت احضار شده بود. بازپرس، بلیغ بود. معمولاً موقعی که کسروی به دادگستری احضار می‌شد، دو یا سه نفر از یاران ما، او را همراهی می‌کردند.

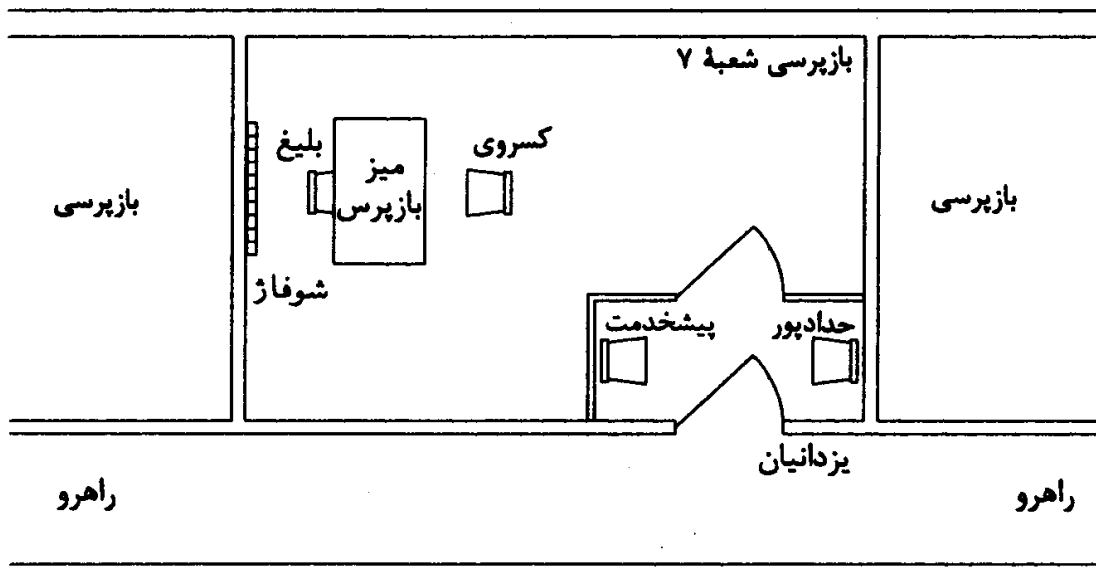
همچنان که پیش ازین هم اشاره شد، در آن موقع بعضی دانشجویان یا جوانان شهرستانی طرفدار کسروی که زندگی با بزرگسالان خانواده برایشان مشکل می‌شد، به تهران می‌آمدند و به طور موقت در همان کانون آزادگان که در خیابان حشمت‌الدوله برای اقامت خانواده کسروی، چاپخانه و گردهمایی آزادگان کرایه شده بود زندگی می‌کردند. تا آنجا که من به یاد دارم یزدانیان از مشهد، محمدعلی جزایری و علی باستانی از آبادان، حدادپور از اهواز، جان‌آسا از سبزواری، آزادی از خوزستان ازین جمله بودند.

آن روز قرار بود جان‌آسا و یزدانیان کسروی را به دادگستری همراهی کنند اما از آنجا که جان‌آسا که در دانشکده دامپزشکی دانشجوی بود آن روز می‌بایست به کرج می‌رفت، حدادپور با اشتیاق می‌پذیرد که به جای او همراه کسروی به دادگستری برود.

پس از سوءقصد نواب صفوی، بعضی از یاران را عقیده بر این بود که کسروی و همراهان او باید حتماً یکی دو اسلحه همراه خود داشته باشند. این بود که از شهربانی تقاضای اجازه حمل اسلحه شد. تا آنجا که به یاد دارم، رییس آگاهی وقت (شاید به نام بهنام؟) فرمهایی را به نزد کسروی (که هنوز در خانه استراحت می‌کرد) آورد و آنها را امضاء کردند و بدین ترتیب، پس از دو سه هفته، جواز دو اسلحه با ضمانت و تعهد آقایان کسروی، وحدت، سلطانزاده و اسلامی صادر شد. یکی از این دو اسلحه همیشه در کشوی دفتر و آن دیگر در اختیار کسروی بود. گذشته ازین، کسروی در سالهای ۲۰ و ۲۱ عصایی هم تهیه کرده بود که خنجر بلندی در بدنه آن جاسازی شده بود و وی آن را معمولاً در خارج با خود به همراه می‌برد: گویا از همان سالهای ۲۰ و ۲۱ چندین بار با تلفن و نامه او را تهدید به قتل کرده بودند، و او همیشه آماده و منتظر چنین سوءقصدهایی می‌بود.

آن روز هم کسروی عصا و اسلحه خود را به همراه داشت و حدادپور هم اسلحه دیگر را با خود داشته است. اتاق بازپرسی شعبه ۷ دادگستری با توجه به زیرزمین، در طبقه سوم کاخ دادگستری قرار دارد. از راهرو که می‌خواهید وارد اتاق بازپرسی بشوید نخست به اتاقک کوچک ورودیه مانند‌ی وارد می‌شوید با دو صندلی در دو طرف در ورودی. معمولاً روی یکی از این صندلیها، پیشخدمت اتاق می‌نشیند که زنگی هم بالای سر او هست. و صندلی دیگر اختصاص دارد به همراه شخصی که به بازپرسی خوانده شده است. زندانیانی که برای بازپرسی به دادگستری احضار می‌شوند را معمولاً پاسبانی همراهی می‌کند و درین اتاقک است که پاسبان دستبند

از دستان زندانی برمی دارد تا زندانی وارد اتاق بازپرسی شود. پاسبان هم روی صندلی منتظر می نشیند تا بازپرسی به پایان برسد و دوباره زندانی را به زندان منتقل کند. وضع اتاق بازپرسی شعبه ۷ و افراد حاضر در آن به هنگام سوء قصد، در شکل شماره ۱ نشان داده شده است.



شکل ۱: وضع اتاق بازپرسی شعبه ۷ در آغاز بازپرسی

۷- چگونگی قتل کسروی و حدادپور. ما می دانستیم و به ما اطلاع داده بودند: فداییان اسلام و مذهبیون مصمم به قتل کسروی هستند. کسروی نیز می دانست و این مطلب را چندبار با نامه ها یا شفاهاً به مقامات بازپرسی تذکر داده بود! و ما هر بار که به بازپرسی می رفتیم آن قیافه ها را در راهروی جلوی بازپرسی می دیدیم که در بین شلوغی و ازدحام مراجعین رفت و آمد می کردند. آن روز پس از آنکه کسروی وارد اتاق بلیغ می شود، حدادپور که مسلح بود در قسمت دست راست اتاقک و یزدانیان جلوی در ورودی مستقر می شوند. برادران امامی با چند نفر از همدستان و توطئه کنندگان که در لباسهای پاسبان، نظامی و متفرقه در راهرو و جلوی در ورودی بازپرسی در میان جمعیت در رفت و آمد بوده اند، وقتی که از استقرار کسروی جلوی میز بازپرس مطمئن می شوند، در یک یورش ناگهانی و حساب شده یزدانیان را که دارای جثه کوچکی بود به کناری پرتاب می کنند و یک نفر او را نگه می دارد، سیدحسین امامی در یک دست اسلحه و در دست دیگر کاردی بزرگ، می خواهد از اتاقک کوچک عبور کرده وارد اتاق بازپرسی شود.

حدادپور که سر راه او نشسته به عجله بلند می شود که راه او را سد کند. امامی در این وقت در بین اتاقک و اتاق بازپرسی را باز کرده بود، حدادپور کمر او را از پشت می گیرد. در حال این کشمکش، برادر بزرگتر، سیدمحمد، که با طرح پیش بینی شده به دنبال برادر کوچک وارد اتاقک می شود با کاردی بلند، از پشت سر چنان ضربه ای به پشت حدادپور می زند که به تشخیص پزشک قانونی چهار دنده حدادپور از بند جدا می شود و نوک کارد هم قلب حدادپور را می شکافد. دو ضربه دیگر از پهلو و گردن به حدادپور وارد می شود و گلوله ای نیز از شانه او وارد بدن او می شود که معلوم نیست از طرف برادران امامی شلیک شده و یا از طرف شخص

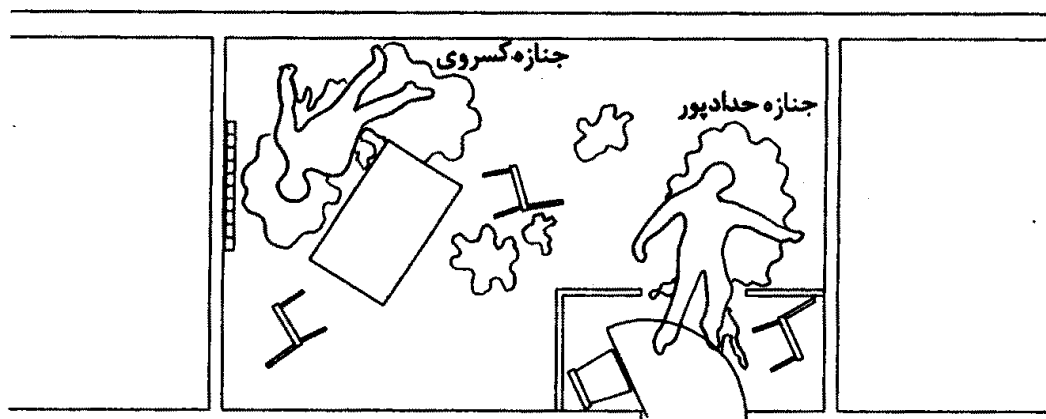
سومی (گویا به نام مستعار الماسیان) که از پشت سر برادر بزرگتر وارد اتاق شده بود حدادپور را از پای درمی آورند.

سیدحسین که پایش از چنگ حدادپور خلاص شده بود تیری از پشت به کسروی شلیک می کند، کسروی بلند می شود و از طرف راست میز بازپرس می رود تا خود را در پناه میز قرار دهد که در حالیکه پشت صندلی واژگون شده بازپرس گیر کرده بود و دست راستش همچنان از جیب بغلی که اسلحه در آن بود بیرون نیامده بود، در اثر تیرهای پی در پی امامی و شاید آن دو نفر دیگر، از پای درمی آید. و آنگاه هر سه نفر خود را با کارد به اندام نحیف و تیرخورده او می رسانند و کاری می کنند که سلاخهای قصابخانه با گوسفند نمی کنند!

محمدعلی جزایری که آن روز در محل کانون بود خبردارم کرد. بلافاصله خودم را به دادگستری رساندم و یک راست به طرف اتاق بازپرسی شعبه ۷ که می دانستم کجاست رفتم.

سراسر راهروی بازپرسی به اشغال نیروهای انتظامی و پلیس درآمده بود و هیچ رفت و آمدی در آن نمی شد. در اتاق بازپرسی شعبه ۷ قفل شده بود و دو سرباز و یک پاسبان دادگستری جلوی آن ایستاده بودند و به کسی اجازه ورود نمی دادند. رفته رفته، یاران کسروی از راه می رسیدند. یکی دو تن از اعضای خانواده کسروی و یکی از دامادهايش سراسیمه خود را به آنجا رسانده بودند. حدود ساعت ۳ بعدازظهر، نماینده پزشکی قانونی و یک افسر شهربانی و دو سه نفر مأمور دیگر آمدند و به چند تن از اعضای خانواده و یاران کسروی اجازه دادند وارد راهرو بازپرسی شوند. من یکی از آنها بودم.

به دستور افسر شهربانی، پلیس دادگستری در را باز کرد. با وحشت و دلهره در جلو یک سرباز و پلیس، بعد افسر شهربانی و پزشکی قانونی وارد اتاق شدند، بقیه به دنبال آنها. یکی دو نفر که جلوی ما بودند، وضع اتاق بازپرسی و جنازه حدادپور را که جلوی در افتاده بود دیدند، در همان اتاقک ورودی جلوی در، روی صندلی افتادند و شیون آنها بالا رفت. و بعضی از ورود به اتاق منصرف شدند و افراد گریان و از حال رفته را کمک کردند و بیرون آوردند.



شکل ۲: وضع اتاق بازپرسی شعبه ۷ پس از قتل کسروی و حدادپور

پس از بررسی مختصری از سردخانه پزشکی قانونی وسایلی آوردند و جنازه‌های تکه پاره شده را به سردخانه بردند. وضع اتاق در ورود ما به این شکل بود. کف اتاق پوشیده از خون تازه و خشک شده. در و دیوار خونی. وقتی جنازه‌ها را بردند دستور دادند که اتاق شسته شود!

بیشتر اعضای خانواده و یاران کسروی که تا این موقع در دادگستری جمع شده بودند، برای مشورت و تصمیم‌گیری به محل کانون رفتند و من و چهار نفر از یاران و اعضای خانواده به دفتر پزشکی قانونی رفتیم. پزشک قانونی مشاهدات خود را نوشت و جواز دفن صادر شد. در این مدت مرتب بین پزشک قانونی و مقامات شهربانی و حکومت نظامی و شاید نخست‌وزیر و وزیر دادگستری با تلفن گفتگو می‌شد و درباره این واقعه و اقداماتی که باید انجام گیرد مشورت می‌کردند.

ما در راهرویی در همان نزدیکی در انتظار بودیم. حدود ساعت ۶ بعدازظهر، نماینده پزشک قانونی به همراه یک افسر شهربانی و یک افسر فرمانداری نظامی به سوی ما آمدند و افسر شهربانی خطاب به ما گفت: "جواز دفن صادر شده. جنازه‌ها را کجا می‌خواهید ببرید؟ و کجا می‌خواهید دفن کنید؟" ما که هنوز در بهت و ناباوری و تأثر بودیم، توان تصمیم‌گیری نداشتیم. اما هنوز جمله او تمام نشده بود که یک نفر با عجله از دفتر آمد و صدایش کرد و به گوشه‌ای برد و آهسته با او گفتگو کرد. سپس، آن افسر هم به دفتر رفت تا با تلفن کسب تکلیف کند (از کدام مقام؟ نمی‌دانم؟) و پس از چند دقیقه با حالتی افسرده آمد و گفت: "دستور داده شده و حتماً جنازه‌ها را تا امشب باید از اینجا بیرون ببرید!" همه ما در بهت فرو رفته بودیم. چگونه؟ چرا؟ یکی از یاران افسر ما در حالی که از شدت تأثر اشک می‌ریخت و می‌لرزید، فریاد زد: "ما امروز صبح راهنما و برادر خودمان را صحیح و سالم آورده‌ایم و در کاخ دادگستری به شما تحویل داده‌ایم، و حالا شما به ما تکلیف می‌کنید جنازه پاره پاره آنها را حتماً تا شب از اینجا بیرون ببریم؟"

همه حاضران می‌گریستند. افسر پیام‌آور نیز سخت دستخوش تأثر شده بود، با احترام دوست افسر ما را کناری کشید و به زبان ترکی مطالبی به نجوا به او گفت (ایشان هر دو همشهری کسروی و از اهالی آذربایجان بودند!). بعدها دانستیم که به او گفته بود که طبق اطلاعی که هم اکنون از اداره آگاهی شهربانی و رکن ۲ ستاد ارتش به پزشک قانونی رسیده، گروهی از بازاریان و متعصبین مذهبی آزادی‌قاتلین را که بازداشت شده‌اند تقاضا دارند، و گفته‌اند اگر آنها را تا امشب آزاد نکنید، ساختمان پزشکی قانونی و دادگستری را به آتش می‌کشیم که با جنازه آن ملاعین خاکستر شود!

ما فقط نعره خروشان افسر هم‌باور خود را شنیدیم که می‌گفت: "به جهنم! بگذار این بیدادگستری بسوزد، بهتر که کسروی و حدادپور هم بسوزند، خاکستر شوند. ما جسم بیجان آنها را نمی‌خواهیم، ما زنده آنها را می‌خواستیم!" و زار زار می‌گریست. به ما گفت: "بیاید برویم به فکر زنده‌ها باشیم!" نماینده پزشکی قانونی کنار ملک‌نژاد رفت و گفته‌های افسر شهربانی را برای او باز گفت. پیرمرد با تأثر و لهجه شیرین آذربایجانی بلند بلند گفت: "کتابها، نوشته‌ها و اندیشه‌های او پیش ماست، جنازه‌اش را به مرده‌پرستان بخشیدیم!" و به راه افتاد.

همه به کانون آمدیم. وسط حیاط بزرگ کانون، کنار حوض، فرزندان، همسر، دامادها و نوه‌های کسروی و تعداد زیادی از هم‌باوران او نشسته و ایستاده، در سکوت و اندوه فرو رفته بودند. اولهای شب از اداره آگاهی

شهربانی تلفنی شد و پس از آن بود که حدود ساعت ۸/۵ بعد از ظهر دو مأمور اداره آگاهی به محل کانون آمدند و با دو تن از یاران گفتگوی کوتاهی کردند و رفتند. این دو هم به میان حاضران آمدند تا پیام آن دو مأمور آگاهی را به همه برسانند: "در تلفن نخواستیم به شما بگوییم، چون مطلب کاملاً محرمانه است، به علت تهدید طرفداران قاتلین، صلاح نیست جنازه‌ها در امازاده‌ها به خاک سپرده شود. متولیان امازاده‌ها هم گفته‌اند، نه! ما امشب در تاریکی جنازه‌ها را به طور ناشناس به سر قبر ظهرالدوله در شمیران منتقل می‌کنیم. با مقامات گورستان ظهرالدوله هم صحبت کردیم، گفته‌اند مانعی ندارد. بنابراین فقط چند نفر بدون هیچ تشریفات فردا آنجا حاضر باشند که ناظر به خاکسپاری جنازه‌ها باشند! خبر را به روزنامه‌ها هم ندهید!"

بعضی از یاران معتقد بودند اصلاً کسی نرود، چون با توجه به مطالب کتاب صوفیگری، تدفین کسروی در آرامگاه صوفیه، ناشایسته است و مغایر و مخالف با عقاید او. بالاخره پسر بزرگ کسروی، جلال، با مشورت با دیگر اعضای خانواده، قرار گذاشت که فردا، بیسر و صدا، خودمان برویم تا ببینیم چه می‌شود؟

۸- سر قبر ظهرالدوله. فردا تا ساعت ۸ صبح در آرامگاه ظهرالدوله، هیچ خبری نبود. من ساعت ۷/۵ به آنجا رسیدم. گورستان سوت و کور بود. نه جنازه‌ای، نه گوری و نه گور کنی! پیرمرد درویشی کمی دورتر از قبر ایرج میرزا، بر سنگ قبری نشسته بود و زیر لب ذکری می‌خواند. من از میان قبرها به جنوب گورستان رفتم: عقب جنازه‌ها می‌گشتم. اتاقکی با در و پنجره بسته، نظرم را جلب کرد. فکر کردم آرامگاه خصوصی کسی است. هنوز به ضلع جنوبی آن نرسیده بودم که متوجه پاسبانی شدم که کنار پنجره به دیوار تکیه داده بود و در حال استراحت بود. خیلی خسته به نظر می‌رسید. صبح بخیری به او گفتم و پرسیدم: "سرکار، دو تا جنازه اینجا نیاورده‌اند؟" خودش را جمع و جور کرد و جواب داد: "درست نمی‌دانم! اما چرا، گمانم هست که دیشب نصفه شب آوردند و تو این اتاق امانت گذاشته‌اند. من خودم ندیدم، مرا نگهبان گذاشته‌اند. جناب سروان ساعت ۸ می‌آیند. کلید پیش ایشانست! شما هم لطفاً بروید آن طرف باغچه چون گفته‌اند کسی به اتاق نزدیک نشود!"

در ساعت ۸، رفته رفته یاران و جمعیت زیادی از زن و مرد و عده‌ای دانشجویان دانشگاه می‌آمدند و دورتر از اتاق می‌ایستادند. پاسبانان و نگهبانان دیگری هم آمدند. یک افسر شهربانی و شهردار تجریش و چند نفر کمی دورتر از ما با هم صحبت می‌کردند. یک نفر از اعضای خانواده کسروی و دو تن از یاران ما به گفتگوی آنها فراخوانده شدند. آنها اصرار داشتند هرچه زودتر دو قبر برای آنها خریداری شود و جنازه‌ها هرچه زودتر دفن شوند، و مردم متفرق شوند چرا که بیم برخورد و جنجالی می‌رفت. یاران ما با دفن جنازه‌ها در گورستان ظهرالدوله مخالف بودند. مقامات شهربانی مأموریت داشتند و مصر بودند که این کار هرچه سریعتر انجام شود! در این موقع جنازه‌ها که در پتو پیچیده شده بود از اتاق بیرون آورده شد و جلوی اتاق روی زمین قرار گرفت. چشمها به جنازه‌های سوراخ سوراخ و از هم شکافته دو انسان اندیشمند و فداکار خیره شده بود. همه در سکوت و ناباوری مطلق بودند. یک دقیقه! دو دقیقه! سه دقیقه! از هیچکس صدایی در نمی‌آمد... ناگهان فغان و شیون زنی از خانواده کسروی سکوت را درهم شکست. از آن پس بود که دیگران نیز با او هم‌دردی و همراهی کردند.

سروان سمینو بالای سر جنازه‌ها قرار گرفت، با صدایی رسا و گرم، در این باره گفتنیها گفت، که همه را به تأسف و تفکر واداشت: تأسف به حال مردمی که با اندیشمندان و راهبران فکری وطنشان این چنین رفتار می‌کنند!... و تفکر به آینده تاریکی که در انتظار ملتی است که نیکخواهان و دلسوزان جامعه را با چنین رفتار دژخیمانه‌ای از میان برمی‌دارد!

آنچه امروز بر مردم ما می‌گذرد پیامد همان طرز تفکر و رفتار اجتماعی است که آن روز بر سر دو جنازه کسروی و حدادپور به زبان آمد و به آشکارا گفته شد.

۹- محل دفن جنازه‌ها. مخالفت یاران و خانواده کسروی با دفن جنازه‌ها در گورستان ظهیرالدوله، مأمورین انتظامی را به تلاش و کنکاش واداشت! چرا که دستور داشتند که هر طور هست این جنازه‌های متلاشی را از جلوی چشم مردم بردارند! پس از گفتگوی بسیار، و با پادرمیانی شهردار تجریش و به راهنمایی یکی از کارکنان گورستان ظهیرالدوله، قرار شد چند نفر از مأمورین و یاران با متولی "امامزاده قاسم" شمیران که در سینه شمالی کوه البرز قرار دارد، گفتگو کنند. گویا که یکی از مأمورین هم جلوتر رفته بود و از طرف شهردار و کلانتری تجریش، از او خواسته بود که این کار را حتماً سر و صورتی بدهد!

ما که به همراه مأمورین به امامزاده قاسم رفتیم، متولی با آمادگی کامل و روی خوش گفت: "یک ساعت دیگر می‌توانید جنازه‌ها را بیاورید. همه چیز آماده است." من از او پرسیدم که آیا می‌توانم محل را ببینم، با گرمی جواب داد: "با کمال میل، دنبال من تشریف بیاورید...". در بین راه نجواکنان و به زیرکی گفت: "وقتی به بنده امر شد این خدمت ناقابل را انجام دهم، با اجازه شما، صلاح ندانستم در گورستان عمومی امامزاده ترتیب این کار را بدهم! یک جای مرغوب و عالی پیدا کردم که گمانم شانس این سید/اولاد پیغمبر بوده است." از چرب‌زبانی او خوشم آمد خاصه که چنین راه‌حلی مورد علاقه و قبول ما هم بود. از راه باریکی که کنار یک جوی آب باریکتر ادامه داشت ما را به سرچشمه این آب برد. در سینه کوه، دور از آبادی، چشمه کوچک آبی از سینه کوه بیرون می‌آمد، با چشم‌اندازی بر دره‌ای ژرف و بسیار زیبا. دو کارگر با مقدار زیادی سیمان و بیل و کلنگ مشغول کندن قبرها بودند. چون زمینی طویل و دراز و باریک و با پهنای کم بود، قرار شد یک گودال به درازی قد دو نفر بکنند، و هر قدر هم مقدور باشد گودتر! از شستشو و مراسم کفن و دفن از من پرسید. گفتم که هیچکدام را لازم ندارند. بسیار زیرک و به کار خود وارد بود، گفت: "شهید که این چیزها را لازم ندارد! حق با جنابعالی است!" به پاسبانی که همراه او بود گفت: "سرکار بدو به جناب سروان و آقای شهردار بگو موافقت شد، جا آماده است، کنار چشمه آبک. جنازه‌ها را همانطور که گفتم از همان راه بیاورید!" حدود ساعت ۱۱ جنازه‌ها را آوردند. محل دفن آماده بود. و تل بزرگی سیمان ماسه و سنگ آماده شده بود.

هر دو جنازه را با همان بدنهای پاره و خونین و سر و صورت شکافته، در امتداد هم در آن گودال قرار دادند به طوری که صورت متلاشی شده کسروی و حدادپور به طرف هم قرار داشت، گویی به چشم و چهره هم نگاه می‌کنند!

با سیمان و خرده سنگهایی که از دل کوه بیرون آورده بودند گودال را پر کردیم و روی آن را صاف کردیم. انگار نه انگار که در این مکان، کنار چشمه آبک، اتفاقی افتاده است. یکی از دانشجویان دانشگاه با گفتار گرم و تکانه‌دهنده خود، به یاران و خانواده کسروی دلگرمی داد و خطاب به خفتگان کنار چشمه آبک هم گفت: "جانفشانیهای شما بی نتیجه نخواهد ماند، و نسل آینده پیروزی عقل و منطق را بر جهل و تعصب، و چیرگی آزاداندیشی و روشن بینی را بر یکسونگری و تاریک اندیشی خواهد دید".

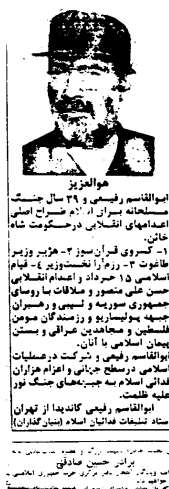
نمی دانم او امروز کجاست؟ و از آرزوهای دوران جوانی خود نمونه تحقق یافته‌ای می بیند؟ اکنون که بلندبهای چشمه آبک را پوششی از خانه‌هایی از گل و سنگ و آجر و آهک و آهن و بتون و سیمان در خود گرفته است!

۱۱-۲۳ فروردین ۱۳۶۳، کیهان، آگهی انتخاباتی ابوالقاسم رفیعی، کاندیدای تهران برای انتخابات مجلس

"هوالعزیز"

ابوالقاسم رفیعی و ۳۹ سال جنگ مسلحانه برای اسلام، طراح اصلی اعدامهای انقلابی در حکومت شاه خائن
۱- کسروی قرآن سوز ۲- هژیر وزیر طاغوت ۳- رزم آرا نخست وزیر ۴- قیام اسلامی پانزده خرداد و اعدام انقلابی حسنعلی منصور و ملاقات با رؤسای جمهوری سوریه و لیبی و رهبران جبهه پولیساریو و رزمندگان مؤمن فلسطین و مجاهدین عراقی و بستن پیمان اسلامی با آنان.
ابوالقاسم رفیعی و شرکت در عملیات اسلامی در سطح جهانی و اعزام هزاران فدایی اسلام به جبهه‌های جنگ نور علیه ظلمت".

ابوالقاسم رفیعی کاندیدا از تهران
ستاد تبلیغات فداییان اسلام (بنیانگذاران)



کیهان - ۲۳ فروردین ۱۳۶۳



وزارت کشور
اداره کل شهر بانی

شماره	مورخه	رونوشت
		<p>(روزگشت) پاسخ حضرت لاریخت وزیر محترم حجه الاسلام آیت الله العظمی حاج سید ابوالقاسم کاشانی داماد استاقباله تاریخ ۱۹/۱۰/۲۰۱۹ مکتب وزیر عرض بود نام ترفیع تاریخ ۱۹/۱۰/۲۰۱۹ و مورل است انزاب از وزیر که سعادت محترم در این باب خبر بنام فرستادم که مستعرض کس نشود و از وزارت که خبر با اظهار بهادردهان دستور رفتار بود استینه سالیان زشته اند با سبانهاد که چه صورت مستعرض زنها بود بعد سبغ میاید زیرا که در که چه صورت پاسبان لاشته شده است در در حال بهر استینه کتاب که کند خوب است اگر واقعا مرد در سید ابوالقاسم که کس بزنی عرض کند خبر بنام با چو در این جانب اطلاع بر بند تا اقدام لازم بود . با تقدیر و احوال مخصوص هر چه عرض روزگشت سلطان روزگشت است مهر سید ابوالقاسم کاشانی روزگشت سلطان روزگشت است</p>

۱. محمد علی فروغی، نخست وزیر (۱۹/۱۰/۱۳۲۰)، پاسخ به نامه حاج سید ابوالقاسم کاشانی، به صورت تکثیر و توزیع شده از طرفداران کاشانی.

سپه از درود هینه نام را از شما رسیده بسیار خوشنودم که نیز در این خوانه خود را در این راه در خوانه هدای
 معبر ناما برید. از جانسینتان در تهران آنرا نیز خوشنودم جوان با غیرت است. ابقا آن در باره شرق
 و غرب و جنوب و شمال بجای خود رسیده ولی چون گفت که در این خوانه نشسته و سلسله به اینها را
 بجای رسیده و یکی به از زبان سخن آغازم
 از آن خبر صدای نیز نام را به چشم برخی را در سخن نوشته ام و برخی مانده. در باره منوچهر مدد رفتن و برخورد کرده اند
 میبایست با آنرا سخن و فودتن و دیگران تا چه اندازه نزدیک
 اما در همین غرب کار می کنند. آنچه در باره می گویست از جوانان برای اجراء نوشته اند بجای است. مادری که را
 در تهران و نیز بزرگتر منم که نامش را در زندگانی نگذاهم و در آنرا نیز کارها در آنجا جاری شد خواهم
 بهت از آنکه بویست آنرا آغاز کنیم. در این باره در تبریز هم گفتگو کنید
 از آنجا که این امر نام رسیده که آنکس با سخن را با بویست شایسته فرستم
 مدبره برای که تکلیف کرده اند امید کنم شماره هم بر قدر فرستاده شود. به جانسینتان آنرا که گفتگو
 داریم که ما این را بشود. با آنرا سلام مدد را برسانید. اگر آنکس با بویست آید که بر این فرستند
 در اینجا خواهم که با بستر برای آن فرستاد و با خود بپوشانم
 کسروی

۲. احمد کسروی (۱۳۲۱/۹/۱۶)، نامه به یکی از آزادگان در تبریز.

میں از دور و نامشاد بیروز رسیده اشب نیز آن ملک نشاء انجام شده و لغت و زلمه در میانست . بنظر لاده کانی
جز از پاکه طایفه باشند شخصیت و از پارسی در میانست . و لکه دور در میان بان اندازه بنامه که در تبریز قصد شده و بر حال
لاده کانی با یک کم باشد طایفه چونند تا یک سیه بر گذار باشند . از این گذشته نیز با شعر و ران و پر اکتفا در آزادگی نباشند
که با با به در این زنده همراه با پاکه طایفه نمانند . هر چه باشد شد و من از این راه دور من تمام بچه بر بردان و لک امیدم در برابر سفر
کوتاه با میان کم و در این راه از نزدیک گفتگو نصیب و تقوی مجرب

انفون راه نیست و پیش گرفته اند . آرزوی آن را مجال شد که در ویرانه و سرنگ با یکدیگر میان باشد شوی که خود گویند . با یک شش
شاید که با یکدیگر با یکدیگر در راه آزادگان نیز بر سر خط اند . این در کانی تا در تبریز است . تهران را که در بد و در امروز و خوشتر
و در هر جا آنرا آرزو بودیم نیست . در امروز پیش که ب سرانجام استولی گرفته شد . از که شکر نیز سحر کرافت و چشم تریش که بر زبان است
فراوان انجام گرفته است .
در تهران در پیش که سرانجام پیش کرده ای و در دور دور و در تهران از کینه . دست شما بخوبی آمد با سغی و همان از فرساده و با یکدیگر
گرفته اند و در کانی آنرا در هیچ چیز بر سر خط است و بنظر آمد تا در رسیده و پیش جویید

از این که نیز در تبریز پیش که سرانجام گرفته این بسیار مجرب بود . این مجاست که آنرا در هر جا باشد . و لکه در گوشه و کجایی آن فوج و
اسلا و صلی و در این میان چیزه خاصه بود . همچنین تا در شکوه آن که در تهران است
آنرا در هر جا که در تبریز من با یک گفتگو کرده ام . این را در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا
آنرا در هر جا که در تبریز من با یک گفتگو کرده ام . این را در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا
آنرا در هر جا که در تبریز من با یک گفتگو کرده ام . این را در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا

آنرا در هر جا که در تبریز من با یک گفتگو کرده ام . این را در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا
آنرا در هر جا که در تبریز من با یک گفتگو کرده ام . این را در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا
آنرا در هر جا که در تبریز من با یک گفتگو کرده ام . این را در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا
آنرا در هر جا که در تبریز من با یک گفتگو کرده ام . این را در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا
آنرا در هر جا که در تبریز من با یک گفتگو کرده ام . این را در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا
آنرا در هر جا که در تبریز من با یک گفتگو کرده ام . این را در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا
آنرا در هر جا که در تبریز من با یک گفتگو کرده ام . این را در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا
آنرا در هر جا که در تبریز من با یک گفتگو کرده ام . این را در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا

سلطه کرده و گرفته در راه . خوبست ایضا و نیز در راه و در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا
آنرا در هر جا که در تبریز من با یک گفتگو کرده ام . این را در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا
آنرا در هر جا که در تبریز من با یک گفتگو کرده ام . این را در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا
آنرا در هر جا که در تبریز من با یک گفتگو کرده ام . این را در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا
آنرا در هر جا که در تبریز من با یک گفتگو کرده ام . این را در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا
آنرا در هر جا که در تبریز من با یک گفتگو کرده ام . این را در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا
آنرا در هر جا که در تبریز من با یک گفتگو کرده ام . این را در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا
آنرا در هر جا که در تبریز من با یک گفتگو کرده ام . این را در هر جا که در تهران است و سر خود کرده ام از این که در تبریز است و در هر جا

۳. احمد کسروی (۱۳۲۱/۱۰/۱۲)، نامه به یکی از پاکدینان در تبریز.

میں از دورہ فرادان

نام دهم جنبه سلا رسیده بعد از این با منج تو را نسیم برده است. این نسیم پیشانی لبم دیاد توانی سورا رسیده
 گردانیده و کتیبه ای خشنوم این سینه در راه خدمت. مانیز در آن مدتی همه عسکریه و اقامت در آن
 از جمله تو رفتار و عیار که در آغاز کار آن را از بیوسیم کتیبه بخانه ای که آنجا می ماند و در راه آنجا
 رسیده بود و در آنجا نیز از سر کوفت آمد و فخری که در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 فخری که در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 در خدا نکر است. ما بجز از خودمان نداریم. منور و انشای زادن و عبادت در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 صراحتی و مجلس از آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 نکتی که عبادت و عبادت در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 حسنه در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 باید تا تمام. من از آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 داد و عیار از آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 در باره بوم که رسیده است. اگر بوم خاسته اند که باز نخواهم ماند. ولی بوم نیز خواهد بود. عسکریه باقی
 امور و فخری رسیده است. کوفه را من وصفت یافته ای که در کوشش که در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 بنام مد در خواهد بود عیار. بزم بوم نیمه ام «حباب خواهد شد». نیز در اینجا در بزرگ که یکبار با حجاب خواهم
 رساند. حافظ جو گوید «در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود»
 مدتی بزم که در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 است. بزم از کوشش باز رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 آنچه نزد و به نظر آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 نوسر آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 از آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود
 از آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود و در آنجا رسیده بود

در این مکتوب
 نامه به نام
 تاریخ ۳ بهمن ماه ۱۳۲۱
 شماره
 تهران - آخر شاپور کوجه ملای
 مکتوبی ستیزی
 تاریخ ۳ بهمن ماه ۱۳۲۱
 شماره
 تهران - آخر شاپور کوجه ملای

۴. احمد کسروی (۱۳۲۱/۱۱/۳۰)، نامه به یکی از آزادگان در تبریز.

تصویب‌نامه هیئت وزیران

تاریخ ۲۲-۶-۱۳۲۲
شماره ۱۱۴۲۶

حضرت آیت‌الله قمی

در جواب تلگرافیکه از مشایخ و علماء و خواهره فرموده
بودند محترم از جهت دیدن

- تلگراف در هیئت وزیران مطرح و تصویب دولت بشرح زیر اشعار می شود .
- ۱- آنچه راجع بحجاب زنان تذکر فرموده اند دولت عملاً این نظریه را تأمین نموده است و دستور داده شده که متعرض نشوند .
 - ۲- در موضوع ارجاع موقوفات خاصه اوقاف مدارس دینی به مصارف مقرر آن از چند ماه قبل دولت تصمیم گرفته است که بر طبق قانون اوقاف و مفاد وقفنامه ها عمل نماید و ترتیب این کار هم داده شده و این تصمیم دولت نیز تعقیب خواهد شد
 - ۳- در باب تدریس شرعیات و عمل به آداب دینی بر نامه های آموزشی با نظر یکفر مجتهد جامع الشرایط چنانچه در قانون شورای عالی فرهنگ قید شده منظور خواهد شد و راجع بمدارسی که عنوان مختلط دارند در اول از منته امکان پسران اردختران تفکیک خواهند شد .
 - ۴- در باب تعمیر بقاع مطهره بقیع بوزارت امور خارجه دستور مؤکد داده شده که اقدامات قبلی خودشان را تعقیب و نتیجه بعداً با اطلاع خاطر شریف خواهد رسید .
 - ۵- در باب اصلاح ارزاق عمومی کشور دولت مشغول اقدام است که از هر حیث آسایش عامه تأمین شود .

نخست وزیر : سهیلی

۵. علی سهیلی، نخست‌وزیر (۱۳۲۲/۶/۱۲)، تلگرام در پاسخ تلگرام آیت‌الله قمی که طرفداران آیت‌الله به عنوان "تصویب‌نامه هیئت وزیران" چاپ و پخش کرده‌اند.

بتاریخ بیست و نهم فروردین ۱۳۲۳

۲۰ فروردین
۱۳۲۳
فرداد کسروی و دادگستران
۱۳۲۳

جناب آقای نخست وزیر

درباره وحشیگریهای بهمنماه تبریز در تعقیب مذاکرات بشرح اینده مبادرت مینماید

در تبریز محرک اشراق که در ظاهر دانسته شده اشخاص پامین میباشد
چیزا حسین و لطف و میرزا کاظم شبستری که این دوتن در منبرها مردم را تحریک میکردند - سید محمد
خشکابی و میرلم که باینجا وانجا دوده بدستاوز فران سوزانی که بیکبار دروغ بوده مردم را بانسوب و
شرارت بوی انگیزتاند.

کافرت

اشخاص پامین بجلو اشراق افتاده بسوی آزادگان آورده بتاراج و تخریب واداشته و خود مباشرت وشرکت
در مجرایم کردهاند

میردوشاب پسر میرمحبوب دلال شتر ذهنی نام نوحه خوان حاجی سبب چهرهش تخی و تخی
که دورادر و در بازار دلالند . پسر میرزایحیی و لطف که انانیه کانونرا اکنون درخانه پدر او میباشد .

در تبریز یکی از محرکین عمده پاور ضیایی کفیل شهرتانی و اسدنام کلانتر بازار بوده اند . پاور
ضیایی در موضع نارایگان کانون مدرس حاضر بوده و کفرین اعدای برای جلو گیری نکرده . اسدنام اتالی
اسلانی یا با دادن تاجین از حجره اش خان گردانیده و دست اشراق داده که از چند جا زخمی کرده
گردانیدهاند .

محرکین دیگر که پول گزافی در راه تحریک صرف کرده اند در ضمن تعقیب شناخته خواهندگردید .
در مرافه محرکین که در ظاهر شناخته شده اند اشخاص اینده هستند

سید اسلعلیل مدحت روضه خوان که مجلسی درخانه خود ترتیب داده و بدستاوز افسانه فرانسوزانی
روضخوانها و سلاهارا تحریک کرده . توکل نام که بازارها را به بستن بازار واداشته . حاجی میرزا علی
عالم افتخار شاکرد مددیان عزیز جدید که با داد و فریاد مردم را تحریک کرده بسر اقا ضیا و دختر
شانزده ساله او فرستاده اند که افاضیا ضروب و جرح گردانیده اند .

در اینجا نیز یکی از محرکین ضییا رئیس دادگاه بوده که باشرار و محرکین دستور داده و سپس نیز
از تعقیب مجرمین خودداری نموده است .

در میان دو اب محرک اصلی دو نفر بوده اند - یکی چیزا حسن عرفانی و دیگری چیزا موسی اردبیلی که
گذشته از تحریک مردم عالی سید زنبیل کرد را با اکراد برای تاراج شهر و کارخانه قند دعوت کرده اند
که اگر پادگان بجلو گیری برنی خاست شهر و کارخانه بتاراج میرفت . گذشته از این دو نفر اشخاص اینده
از محرکین بوده اند که مردم را بدر خانه مسموی فرستاده اند

علی اکبر عرفانی مسمود عرفانی حاجی علی حبیبیان حاجی حسینعلی تقی زادگان حسینعلی شملوری

شکایت من بدولت چند چیز است

- ۱) جمعی از کارمندان دولت در این جرما شرکت داشتهاند و دولت باید انها را بدیوان کیفر فرستد
- ۲) با همه شکایات رسمی از سوی اینجناب که صاحب کانون هستم و از سوی مجروحین بزهکاران تا این
سلامت مورد تعقیب نگردیده که این خود جرم دیگری از کارمندان دولت است
- ۳) هنوز در شهرهای آذربایجان برای آزادگان آزادی و امنیت نیست و تا اشراق کیفر نیبند نخواهد بود
- ۴) دو تن از آزادگان هیچ جرمی از کار منضمل شدهاند . یکی افاضیا کفیل ثبت مرافه و دیگر
تقی سبک کارمند کارخانه قند است . اینها بسر کار باز گردند .

احمد کسروی

۶. احمد کسروی (۱۳۲۳/۱/۲۹)، نامه به محمد ساعد، نخست وزیر.

آه نامه دفتر رسمی شماره ۸۴

در باره سه هزار و هشتاد و یک ریال که از باب اجاره با برادر بزرگوارم شده است
... بصندوق ثبت سپرده شد و رسیدش مطابق قبضه شماره ۱۷۷۷

در نزد آن نایب باشد لذا توضیح میدهم که بطلب رسیدن ۱۰ این نامه
صوب ۲۵ در ۱۳۲۴ با سر خود انجامید الی زمانه بانک
... نوشته موضوع را اگر درج دفتر رسمی تکلف با در پی خواهد بود

دو بهای هون از توابع رجب صرف نظر شده و این را پس خواهیم گرفت
خواستار رسید ما بان ... که آورنده آن بوده پس میدهد

قبضه خود را بگیرد . تاریخ ۱۴ آذر ۱۳۲۴

محمد کسروی

حضور محترم جناب اشرف آقای قوام السلطنه نخست وزیر محبوب ایران

محترماً معروض میسازد .

در مورد زندانی بودن ^{شهبین} به قتل سید احمد کسروی علیه العنه . چنانچه برخود آن جناب پوشیده نیست مقتول نامبرده بپرض اینک بدست این شهبین هم معدوم شده باشد بحسب و از روی اصول و بیانی صریح قرآن کریم به اقل مجازات کیفر رسیده است چه هر فردی از افراد مسلمین که در مقام جسارت بر وجود مقدس ختنی مرتبت برآید بحکم عقل و دین پایستی مس وجودش در آتش به بتصفیه گذاخته شود .

بهر حال و با در نظر گرفتن نهفت گروه مسلمین دنیا (باز این معنی پوشیده نماند که نه تنها - مسلمین ایران خواستار استخلاص این مردان شریف میباشند بلکه مسلمین دنیا چنین شخصی موهومیرا که نسبت بوجود مری عالم بشریت حثک احترام ورزیده مسلوب چنین مجازات میدانند) استدعا دارم تا موقع از این پیش باریک نشده که شاید در اثر عدم استخلاص این اشخاص قضایا منجر به زیان شخص رئیس دولت و موقعیت کنونی آن جناب گردد و بپوزه اکنون که خبرهای میثومی از گوشه و کنار راجع به رفتار مومین شهر یانی با این اشخاص بگوش میرسد و قلوب کلیه علاقمندان به دین راجحه دار نموده است . برای آخرین بار و این عرضه بمنزله قطعه نامه تلقی شود چنانچه بعد از این سوء رفتاری بر علیه شخص رئیس دولت صورت گرفت خود را بهیچوجه مسئول نمیدانیم در صورتیکه شخص شما بخوبی میدانید که باز پرس قرار منع توقیف آنان را صادر نمود و پس از تهیه هفتصد هزار ریال وجه نقد نمیدانیم چه دست خارجی این قرار را عاقل و باطل نمود باز هم - در خاتمه از شخص رئیس محترم دولت که شخصاً مسلمان و هلاقه مند به شعائر اسلامی میباشند استدعا دارد بوصول این نامه که از طرف اتحادیه مرموز فدائیان اسلامی مقیم تهران که جمعیت آنان تا این تاریخ به ۳۷ نفر میرسد تقدیم گردیده است .

آقای قوام السلطنه بدانند که این ۳۷ تن از هیچ چیز ولو کشتن درد نیاباک و هراس ندارند و چنانچه ترتیب اثری به این کافد داده نشود آنچه را نباید بکنند خواهند کرد . منتظر جواب شخص رئیس دولت میباشد بوسیله درج در روزنامه اطلاعات . - با تقدیم احترامات فائمه



بیکر درخون فنادہ احمد کسروی و محمد تقی حدادپور